

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلمه به کلمه با قرآن

«فرهنگ لغات قرآنی»

مؤلف:

احمد باباجیانی (نادر)

۱۳۸۳

باباحاجیانی، احمد، ۱۳۳۳ -
کلمه به کلمه با قرآن «فرهنگ لغات قرآنی».
مؤلف احمد باباحاجیانی (نادر). - سندج: احمد
باباحاجیانی، ۱۳۸۳.
" ۳۳۸ ص "

ISBN 964-5821-29-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. " ۲ "

ا. قرآن - - واژه نامه ها - - فارسی. الف. عنوان.
ب. عنوان: فرهنگ لغات قرآنی.

ک ۸ ب ۱۵ / BP۶۸ ف ۱۳۷/ ۲۹۷

کتابخانه ملی ایران ۹۱۶۰ - ۸۲ م

شناسنامه کتاب:

عنوان	: کلمه به کلمه با قرآن (فرهنگ لغات قرآنی)
نام مؤلف	: احمد باباحاجیانی «نادر»
تاریخ انتشار	: ۱۳۸۳
انتشارات	: توکلی «تهران» تلفاکس ۶۴۱۱۲۷۶
حروفچینی	: نادر
لیتوگرافی	: نقره آبی
تیراژ	: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ	: اوّل
قطع	: وزیری
شابک	: ۹۶۴-۵۸۲۱-۲۹-۰ ISBN 964-5821-29-0

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۹	« ء »
۱۱	« الف »
۶۳	« ب »
۷۳	« ت »
۹۵	« ث »
۹۷	« ج »
۱۰۳	« ح »
۱۱۱	« خ »
۱۱۷	« د »
۱۲۱	« ذ »
۱۲۵	« ر »
۱۳۳	« ز »
۱۳۷	« س »

١٤٧ « ش »
١٥١ « ص »
١٥٧ « ض »
١٥٩ « ط »
١٦٣ « ظ »
١٦٥ « ع »
١٧٥ « غ »
١٧٩ « ف »
١٩٥ « ق »
٢٠٣ « ك »
٢١١ « ل »
٢٤١ « م »
٢٧٥ « ن »
٢٨٩ « و »
٣٠١ « هـ »
٣٠٥ « ی »

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار:

با نام و یاد خدای یگانه و مهربان و با درود و صلوات بر خاتم پیامبران و شافع و یاور مؤمنین در روز جزا، محمدالمصطفیٰ «ص» هر چند نگاه کردن و لمس کردن و زیارت قرآن برکت دارد و هر چند خواندن و تلاوت آن، شیرین و آرامبخش و تسلی دهنده قلب و روح مؤمن است، لیکن خواندن و درک کردن معانی کلمات و آیات قرآن، چیز دیگری است و مهم تر اینکه خواندن و درک نمودن و عمل کردن به اندرزها و دستورات کلام الهی، نور علی نور است. لذا چون امکان دسترسی به «سی.دی» و سایر تجهیزات رایانه‌ای در بعضی از دانشگاهها و دبیرستانها و اکثر مدارس و مساجد و کتابخانه‌ها بخصوص در شهرستانها و روستاها برای همگان وجود ندارد و بعبارتی باز هم «کتاب» حرف اول را میزند، از طرفی انتقال و جابجائی لغتنامه به صورت کتاب میسر و ساده تر است، لذا اینجانب علیرغم بی بضاعتی علمی و صرفاً به دلیل ارادت و علاقه به قرآن کریم و تنها به طمع رحمت و عفو پروردگار، اقدام به تألیف این کتاب نموده‌ام، به امید آنکه این لغتنامه برای علاقمندان و پیروان قرآن کریم مفید و مؤثر واقع گردد.

در ارتباط با این لغتنامه ذکر چند توضیح لازم است:

- ۱- جهت امکان دسترسی سریع، لغت و معنی کلمات قرآنی بصورت فهرست الفبایی تنظیم شده است.
 - ۲- انتخاب معانی با هدف تفهیم کلمات و درک آیات استخراج گردیده و بدین منظور در حد امکان سعی شده است معانی مترادف فارسی با اشاره به ریشه کلمه بیان گردد و برای سهولت دستیابی به اصل کلمه هر لغت بدون «أل» درج گردیده مثلاً الرَّحْمَن یا الرَّحِيم بصورت رَحْمَن و رَحِيم نوشته شده است.
 - ۳- حرف «ج» بعد از درج هر لغت، مخفّف کلمه «جمع» می باشد مثلاً: أَخْبَار: ج خَبْر، یعنی أَخْبَار: جمع خَبْر
 - ۴- در مواردی که یک کلمه دارای معانی بسیار متفاوت یا متضاد بوده آن کلمه در ردیف‌های مکرّر درج و معنی شده است مثلاً در مورد کلمه «حِجْر»
 - ۵- برای استفاده مطلوبتر از لغتنامه، کلیه کلمات و افعال در حد امکان و ضرورت بصورت مفرد، جمع، مثنی، مونث، مذکر و با قید زمانهای متفاوت حال، آینده و گذشته معنی شده است.
 - ۶- اضافه بر معنی لغوی هر کلمه، عباراتی در داخل علامت « » جهت توضیح و تفهیم بیشتر معنی لغت ذکر شده است هر چند ارتباط مستقیمی با لغت ندارد.
- در خاتمه تمناً دارم خطاهایم را در زمینه تألیف لغتنامه به دیده عفو و اغماض بنگرید و صد البته از انتقاد و ارائه پیشنهادات سازنده شما عزیزان در جهت رفع اشکال و ابهام و اصلاح متن کتاب در چاپ بعدی استقبال نموده و پیشاپیش از همکاری و حُسن نظر یکایک شما عزیزان سپاسگزاری می نمایم.

التماس دعا

احمد بابا حاجیانی «نادر»

۱۳۸۳

عَاذَانُ: ج اُذُن، گوشها	عَاَتَتْ: داد، تحویل نمود «مونث»
عَاذَانُ: اجازه بدهم	عَاَتْنَا: بما داد، ارائه شد، بما رسید
عَاذَيْتُكُمْ: بشما خبر دادم، آگاه نمودم	عَاَتَنِیَ اللهُ: خداوند بمن داد، عطا نمود
عَاذَيْتُمُونَا: ما را اذیت و آزار کردید	عَاَتَّخَذُ: آیا بگیرم، آیا برگزینم
عَاَسَجُدُ: آیا سجده کنم	عَاَتُونِی (أَتُونِی): برای من بیاورید
عَاَسِین: بدبو، متعفن، فاسد	عَاَتِی (إِنِّیَان): آمدن، آوردن، دادن
عَاَلَاء (آلَاء): ج اِلِی، نعمت‌ها، تکرار ۳۱	عَاَتِیَّة: آمدنی، خواهد آمد
مورد در سوره رحمن	عَاَتِیْتُكَ: من بتو ارائه نمودم، دادم
عَاَلْف: ج اَلْف، هزاران	عَاَتِیْتَنِی: بمن داده‌ای، بمن عطا کردی
عَاَلَنَ (ع + اَلآن): حالا چرا، آیا اکنون	عَاَتِیْكُمْ: بشما می‌دهم، برایتان می‌آورم
عَاَلِ اِبْرَاهِیم: خاندان ابراهیم «اسماعیل، اسحق، یعقوب»	عَاَتَارِهِمْ: ج اَثَر، ردپا و راه و روش، نتیجه اعمال آنها
عَاَلِدُ: آیا بچه‌دار خواهیم شد، میزایم، بچه بدنیا می‌آورم؟	عَاَتَرَكَ: برابرگزیده، ترجیح داد
عَاَلِ عِمْرَانَ: «موسی، هارون، عیسی، مریم» از خاندان عمران	عَاَخِذُ بِنَاصِیَّتِهَا: گیرنده موی پیشانی او، کنایه از تسلط کامل و در اختیار داشتن کسی
عَاَلِلله (ع + الله): آیا خداوند	عَاَخِذِین: ج اَخِذ، گیرنده، دریافت کننده

ءال ياسين: تلفظ ديگرى براى الياس،
 آل محمد (ص) اولاد مسمع و مهلب
 ءامرؤ: به او امر ميکنم، فرمان ميدهم
 ءامن: ايمان بياور، باور کن
 ءامنكم: شما را امين بدانم، اعتماد كنم
 ءامنهم: آنها را ايمنى و آسائش داد
 ءامين (ءامنون): ج ءامن، در امن و
 امان و با آسودگى، آنانكه ايمن هستند
 ءامين: قصد كنندگان، روندگان
 زائرين، طواف كنندگان
 ءان (ان) (ءانية): از ماده (انى) بمعنى
 بسيار داغ، جوشان، سوزناك، مترادف
 حميم
 ءانفا: اكنون، چند لحظه پيش
 ءاوى اليه (اوى): به سوى او پناه برد، در
 پناه او منزل و مأوى گرفت
 ءاوا: پناه و مأوى دادند، جا و مكان در
 اختيار گذاشتند
 ءاوى: مأوى مي گيرم، پناه مي برم
 ءاوييهما: آندو را مأوى و پناه داديم
 ءاية الكبرى: نشانه و معجزه عظيم

«الف»

<p>أَبَاكُمْ: پدر شما، أَبَوِي شما أَبَانَا (أَبِينَا): پدر ما، پدرمان أَبَاهُمْ (أَبُوهُمْ): پدرشان، پدر آنها أَبْتِ (أَبِي): پدرم، پدر من أَبْتَر: بی نام و نشان، بی خیر و برکت، نسل دم بریده، بی پسر أَبْتَغِي: بجویم، بیابم أَبْتُلِي: آزمایش شد أَبْحُر: ج بحر، دریاها أَبْدًا: برای همیشه، هرگز، هیچوقت، تا ابد أَبْدَلُهُ: آنرا تغییر بدهم أَبْرَار: ج بر، نیکان، خوبان إِبْرَاهِيم: پدر امت محمد، ملقب به خلیل الله، از پیروان حضرت نوح «ع» بود أَبْرَص: پیس، مبتلا به بیماری گری أَبْرَمُوا: ابرام و اصرار و پافشاری کردند أَبْرِيء: بری میسازم، شفا میدهم</p>	<p>أ (أ): آ یا، همزه استفهام أَبْتِيَا: بیائید، پدید آئید أَبِيْمَةَ: ج امام، پیشوا، رهبر أَبِيْمَةُ الْكُفْر: سردسته و پیشوای کافران أَبِيكُمْ: آ یا همانا شما، راستی آ یا شما أَبِيْنَا: آ یا چه هست برای ما، مزد و پاداش ما چه خواهد بود أَب: پدر، بزرگ قوم أَبَاءِ بُعُولِنِهِنَّ: پدر شوهرانشان را أَبَاءِهِمْ: پدران آنها، پدرانشان أَبًا (أَب): چراگاه، گیاهان خودرو و بیابانی، علف أَبَابِيل: گروه گروه، دسته دسته «جمع مکسری است که مفرد آن بکار نمی رود، اسم خاص پرنده ای هم نیست» أَبَارِيْق: ج ابریق، کوزه آب دارای دسته و لوله</p>
---	---

أُبْسِلُوا: گرفتارند، اسیر شدند	أُبْلَغُهُ: آنرا برسان، ابلاغ کن
أَبْشِرُوا: بشارت باد بر شما، مژده دهید	إِبْلِيسَ: اهریمن، شیطان، جن «خلقت او از آتش بوده است»
أَبْصَارُ: ج بصَر، چشمها، دیدگان، واقع-بینی، بصیرت، بینش	أَبْنَاءَ أَخَوَاتِهِنَّ: پسران خواهرانشان، خواهرزاده‌هایشان
أَبْصِرْ: بنگر، بین، نگاه کن	أَبْنَاءَ أَخَوَاتِهِنَّ: پسران برادرشان، برادرزاده‌هایشان
أَبْصِرْنَا: دیدیم	أَبْنَاءَ كُمْ: فرزندانان را، پسران شما
أَبْصِرْهُمْ: آنها را بین	أَبْنَاءَنَا: فرزندان ما، پسران ما
أَبْعَثُ: برانگیخته شوم	إِبْنِ السَّبِيلِ: مسافر نیازمند مانده در راه
أَبْعِي: بجویم، بخواهم	إِبْنُ اللَّهِ: پسر خدا
أَبْغِيكُمْ: بطلبم و بجویم برای شما	إِبْنِ أُمِّ: پسر مادرم، برادرم
أَبَقَ: گریخت، ترک نمود، قهر کرد و رفت	أَبْنَتِ عِمْرَانَ: دختر عمران «مریم»
أَبْقَى: پایدارتر، ماندنی‌تر، باقی گذاشت	إِبْنِ لِي: برای من بنا کن، بساز برایم
أَبْكَى: گریاند، به گریه انداخت	إِبْنَتُهُ: پسرش را
أَبْكَارُ: ج بَكَر و بُكَرَةٌ، سحرگاهان (صبح نورسیده)، دوشیزه با کِرِه، تازه	أَبْنَى آدَمَ: دو پسر آدم، هابیل و قابیل
أَبْكَمُ: لال، گنگ مادرزاد	أَبْوَابُ: ج باب، درها
أَبِلَ: شتران «جمع، مفرد، نر و ماده یکسانست»	أَبَوَاهُ: پدر و مادرش
إِبْلَعِي: ببلع، فروبیر، بخور، قورت بده	أَبْوَيْكَ: پدران ترا
أَبْلُغُ: برسم، دسترسی یابم، بدست آورم	أَبْوَيْتِهِ: پدر و مادرش
أَبْلَغْتُكُمْ: به شما ابلاغ نمودم، رساندم	أَبِيكُمْ: پدرتان، پدر شما
أَبْلَغْتُكُمْ: من به شما ابلاغ خواهم کرد	أَبِينُ: آندو اِنَا و خودداری کردند
أَبْلَغُوا: ابلاغ کردند، رساندند	نپذیرفتند
	أَبِي لَهَبٍ (أَبُولَهَب): کُنيه عَبْدُ الْعَزْزِيِّ

عموی پیامبر (ص) که باتفاق همسرش «أمّ جمیل» سرسخت‌ترین دشمنان حضرت رسول بودند
أَبِئِنَّ لَكُمْ: روشن و بیان کنم برای شما
أَبِيهِ (أَبَاهُ): پدرش، پدرش را
آت: علامت جمع «مؤنث» (مؤمنات)
آتَكُ: بتو رسید، بتو داد
أَتَنِي: به من داده شد
أَتَاهَا: به آنجا می‌رسد، به آنجا آمد
أَتَهُمُ اللهُ: خداوند بآنها داد، رساند بآنها، خداوند بسراغ آنها آمد
إِتَّبِعْ: پیروی کن، دنباله‌روی کن
أَتَّبِعْ: پیروی کند، دنبال او برود
أَتَّبِعْ: پیروی می‌کنم
أَتَّبَعْنَاهُمْ: آنها را بدنبال هم روانه کردیم، آوردیم و بردیم، از بین بردیم
أَتَّبِعُوا: بلا بدنبال آنها بود «به لعن خدا» دچار شدند، گریبانگیر آنها شد
إِتَّبِعُوا: پیرو شدند، فرمانبردار شدند
إِتَّبِعُواكُم: از تو پیروی کردند
إِتَّبِعُونِي (إِتَّبِعُونَ): از من پیروی کنید
أَتَّبِعْهُ: از او پیروی کنم
أَتَّبِعُونَ: آیا بنا می‌سازید
أَتَّرَكُوا: آیا رها می‌شوید؟
أَتَّرَكُونُ: آیا از یاد می‌روید، ترک می‌شوید، می‌پندارید رها می‌گردید؟
أَتَّتْ عَلَيْهِ: بر او ارائه شد، داده شد
أَتَّتَهُمْ: بآنها ارائه شد، بسوی آنها آمد، بآنها داده شد
أَتَّخَذْنَاَهُمْ: آنها را گرفتیم، دچار کردیم
إِتَّخَذُوا: گرفتند، برگزیده‌اند
أَتَّخَلَّقُونَ: آیا خلق می‌کنید، می‌آفرینید
أَتْرَابُ: ج تَرَب، افراد همسن و سال، زنان و مردان جوان
أَتْرَفْتُمْ: در رفاه بودید، بهره‌مند شدید
أَتْرَفْنَاهُمْ: بآنها رفاه و نعمت عطا کردیم
أَتْرَفُوا: در رفاه و خوشگذرانی بودند
أَتَسْتَبْدِلُونَ: آیا می‌خواهید تبدیل کنید، تغییر دهید
أَتَعَجَّبِينَ (تَعَجَّبُونَ): آیا تعجب می‌کنید
أَتَعِدَانِي: آیا شما دو نفر بمن وعده می‌دهید
أَتَقْنُكُمْ: پرهیزکارترین و متقی‌ترین شما
أَتَقْنُ: محکم و استوار نمود، پدید آورد
أَتْلُ: خوانده شد
أَتْلُوا: بخوانم، تلاوت کنم
أَتَمَّ: تمام کنم، تکمیل نمایم

اَتْمِدُونِن: آیا مرا مدد و یاری می دهید	اَتْمِدُونِن: تمام کن، کامل گردان
اَتْمَمْتُ: تمام کردم	اَتْمَمْتُ: تمام نمودی
اَتَمَّمْنَاهَا: ما آنرا تمام (کامل) نمودیم	اَتَمَّمْنَاهَا: تمام کنید، بپایان برسانید
اَتَمَّوْا: تمام کنید، بپایان برسانید	اَتَمَّهِنَّ: همه آنها را انجام دادند، تمام کردند
اَتَيْنَا (ءَاتَيْنَا): بمابده، عطا کن، بما برسان	اَتَيْنَا (ءَاتَيْنَا): بدهید، بپردازید «مؤنث»
اَتَيْنُونِ اللّٰهَ: آیا به خداوند خبر میدهید؟!	اَتَيْنُونِ اللّٰهَ: داده خواهد شد «از مصدر ایتنا»
اَتَيْنَاهُ: آیا ما را نهی میکنی، باز می داری	اَتَيْنَاهُ: بما دادی، بما رساندی
اَتُوا: داده اند، آوردند	اَتَيْنَا: آمدیم، پدید آمدیم
اَتُوا: آمدند، رسیدند، گذشتند، رد شدند	اَتَيْنَاكُمْ: ما به نزد شما آمدیم، به شما دادیم، ارائه نمودیم
اَتُوبُ عَلَيْهِمْ: آنها را می بخشم، توبه آنها را می پذیرم	اَتَيْنَهُمْ: بر آنها ارائه خواهم شد، می آیم، به آنها خواهم داد
اَتَوْكَ: بسوی تو آمدند، بتو داده شد	اَتَيْنَاهُمْ: به آنها داد، به آنها رساند، نصیب آنها کرد
اَتَوْكُوا: تکیه می زنم	اَتَيْنَا: ابزار و وسائل، اموال، امکانات
اَتُونِي (ءَاتُونِي): بمن بدهید، بپردازید، برای من بیاورید	اَتَارُوا الْاَرْضَ: زمین را شخم زدند، زیر و رو کردند
اَتُوهُنَّ: بپردازید به آنها، بآنها بدهید	اَتَقَلْنُمُ: شما قصور و سستی کردید
اَتَهْتَدِي: آیا هدایت می شود، آیا پی می برد، آیا متوجه میشود	اَتَامُ: عقوبت، مجازات، کیفر، گناه
اَتَهْلِكُنَا: آیا تو ما را هلاک می سازی	اِثْحَان: خشونت، تار و مار کردن

پاسخ دادند
اَجَبْتُمْ: اجابت کردید، پاسخ دادید،
 پذیرفتید
اِجْتَبَهُ: او را برگزید، انتخاب نمود
اِجْتَبَيْتَهَا: آنرا انتخاب نمائی،
 برگزینی، از خود بسازی
اُجْتُت: جثه آن کنده و ریشه کن شده
 بدون ریشه
اِجْتِرَاح: استحقاق ثمره سیئات، پاداش
 حسنات، کسب گناه، ارتکاب معاصی
اِجْتَرَحُوا: مرتکب معاصی شدند،
 سزاوار عذاب شدند «اجتراح با اکتساب
 هم وزن و هم معنی است»
اِجْتَمَعَت: گرد آید، اجتماع و تجمع کند
اِجْتَنَبُوا: اجتناب و خودداری کردند
اِجْتَنَبُوا: اجتناب و دوری کنید
اَجِدُّ: بیابم، پیدا کنم
اَجْدَاث: ج جدث، گور، قبر، آرامگاه
اَجْدُرُّ: سزاوارتر، شایسته تر
اِجْرَام: ج جرم، گناه
اِجْرَامِي: گناهان من
اَجْرَمْنَا: مرتکب جرم و خطا شده ایم
اَجْرَمُوا: مرتکب گناه و معاصی شدند
اَجْرُهُ: او را پناه بده

اَتَّخَذْتُمُوهُمْ: به شدت آنها را تار و مار
 کردید، از پای درآوردید، اسیر نمودید
اَثْرَ الرَّسُول: اثر پیامبر، خاکپا و جای
 پای رسول «مراد از اثر، تورات و منظور
 از پیامبر وقت حضرت موسی (ع) است»
اَثْقَالِكُمْ: ج ثقل، بارهای سنگین شما را
اَثْقَلَت: سنگین تر می شود
اَثْل: درختان گز، شوره گز
اِنَّمَا مَبِينًا: گناه کبیره آشکار
اَثْمَر: ثمره و میوه دهد، برسد
اِثْمُهُ: گناهش، بدی آن
اِثْمُهُمَا: گناه آنها، خطای آندو
اِثْمِين: ج ائیم، مجرم، خطا کار، غرق
 در گناه
اِثْنَان: دو نفر «مذکر»
اِثْنَا عَشْرَه: دوازده
اِثْنَيْن: دو نفر «مؤنث»
اِثْنَيْن: جفت، دوتا، دوگانه
اِثِيم: بسیار گناهکار
اَجَاءَهَا: او را ناچار کرد، وادار نمود،
 کشانید و برد، او را پناهنده کرد «فعل
 ماضی، باب افعال از ماده یجی ء»
اَجَاج: آب غیر آشامیدنی تلخ و شور
اَجَبْتُمْ: اجابت و پذیرفته شدید، به شما

أَجْبَبْتُ: اجابت شد، پذیرفته شد	أَجْسَام: ج جسم، بدن، هیكل، تن، لاشه
أَجْبُوا: بپذیرید، اجابت کنید	أَجْعَلُ لَنَا: برای ما قرار بده
أَحَادِيثُ: ج حَدِيث، سخنان ارزشمند، روایات و خواب، افسانه‌ها و داستانها	أَجْعَلُ لِي: قرار بده برای من
أَحَاطَ اللَّهُ: خداوند تسلط و قدرت دارد، مطلع و آگاه است، احاطه دارد	أَجْعَلَنَّكَ: ترا قرار خواهم داد
أَحْطَتُ: احاطه کند، فراگیرد	أَجَّلُ: سبب، علّت
أَحِبُّ: دوست دارم	أَجْلِبُ: بتاز، حمله کن، فریاد بزن
أَحَبُّ: دوست داشتنی تر، محبوبتر	أَجَلَّتْ: أَجَلُ مشخص گردد، به تأخیر افکنده شده، فرصت داده شده « مصدر تأجیل »
أَحِبَّاءُ: دوستان، عزیزان	أَجَلَّتْ لَنَا: برای ما مهلت و اجل مقرر نمودی
أَحْبَارُ: ج حَبْر، دانشمندان، علما و فرزانشان «یهودی»	أَجَلٌ مُبْرَمٌ: فرصت و موعد حتمی و غیر قابل تمدید
أَحْبَبْتُ: دوست بداری، اختیار کنی	أَجَلٌ مُسَمًّى: مهلت و موعد و فرصت مقررّه
أَحْبَبْتُ: دوست می دارم، برگزیدم	أَجَلٌ مَعْلُقٌ: فرصت قابل تغییر و تمدید
أَحْبَطَ: باطل و بی ثمر کرد، تباه نمود	أَجَلَيْنِ: دو مهلت تعیین شده و مقررّه
أَحَدٌ: تنها، یگانه، یکتا، بی همتا	أَجْمَعُوا: جمع شدند، گرد آمدند
أَحَدًا: کسی، فردی، یکی را	أَجْمَعُوا: جمع کنید، گرد آوری نمائید
أَحَدُهُمَا: یکی از آن دو «مثنی»	أَجْمَعِينَ: همگی، جملگی، همه را
أَحَدُهُنَّ: یکی از آنها جمع «مؤنث»	أَجَنَّةٌ: ج جَنِين، بچه قبل از زایمان
أَحْدَى ابْنَتِي: یکی از دخترانم را	أَجْنَحَةٌ: ج جِنَاح، بالها (بال و پرمحبّت)
أَحْدِثْ لَكَ: برایت بگویم، بیان کنم	أَجُورُهُنَّ: ج أَجْر، پاداش و مهریه آنها
أَحْدَعَشَرَ: یازده	أَجِيبُ: اجابت می کنم، می پذیرم
أَحْدَاكُمُ: یکی از شما	
أَحْدِ مِنْكُمْ: یکی از شما	

أَحَدَنَا: یکی از ما را	أُحْصِنَنَّ: به ازدواج درآمدند «جمع مؤنث»
أَحَدَهُمْ: یکی از آنها، هریک از آنها	أَحْصَنْتَ: از خود مراقبت نمود، خود را
أَحْرَصَ: حریص تر	پاک و محفوظ و مصون نگهداشت
أَحْزَابَ: ج حِزْب، گروهها، دسته‌ها، نام یکی از غزوات پیامبر (ص)	أَحْصُوا: بشمارید، محاسبه کنید، حساب نگهدارید، در نظر داشته باشید
أَحْسَ: احساس کرد، پی برد	أَحْصَيْنَاهُمْ: آنها را سرشماری و شمارش کردیم
إِحْسَانًا: ج حُسْن، خیرخواهی، نیکوئی، نیکوکاری	أَحْطْتُ: اطلاع و احاطه یافتم، دسترسی پیدا کردم
أَحْسَنَ: نیکوتر، بهترین، زیباترین	أَحْطْنَا: آگاهی داشتیم، احاطه داشتیم، مسلط بودیم
أَحْسَنَ: نیکی کرد، نیکو آفرید	أَحَقُّ: سزاوارتر، مُجِِّق، درست تر
أَحْسِنَ: نیکی کن، احسان کن	أَحْقَابَ: ج حُقْب، و آن هم جمع حُقْبَه بمعنی مدت زمان نامحدود، روزهای متوالی و مدید، دهر، زمانه
أَحْسَنَ الْحَدِيثَ: نیکوترین کلام، زیباترین گفتار	روزگاران بسیار
أَحْسَنْتُمْ: نیکی کردید	أَحْقَافَ: ج حِقْف، ریگ، ریگزار، سرزمین قوم عاد در جنوب عربستان یا جزیره العرب نزدیک یَمَن که دارای شن‌های روان بوده
أَحْسَنُوا: نیکی کنید	أَحْكُمُ: حکم و داوری می‌کنم
أَحْسُوا: پی بردند، احساس کردند	أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ: عادلترین قاضی
أَحْشَرُوا: گردآوری کنید، جمع کنید	أُحْكِمَت: محکم و استوار و منظم شده
أَحْصَهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را شمارش کرده، شمرده، حساب کرده، همه را در نظر دارد، آمار گرفت	
أَحْصِرْتُمْ: محاصره شدید، مانع شما شدند	
أَحْصِرُوا: باز داشته شدند، محاصره شدند	

أَجَلٌ: حلال نمود، جایز دانست

أَحْلَامٌ: ج حُلْم، خواب، رؤیا

أَحْلَامُهُمْ: خِرَد و عقل آنها

أَحَلَّ اللَّهُ: خداوند مجاز و حلال اعلام

نموده است

أُحِلَّتْ: حلال شده، جایز است

أَحْلَلْنَا: حلال نمودیم، جایز شمردیم

أَحَلَّنَا: ما را جای داد، ما را وارد نمود،

«به این وضعیّت» در آورد

أَحْلَوْا: داخل کردند، جای دادند،

در آوردند

أَحْمَالٌ: حمل کننده، حامله، باردار

أَحْمَدٌ: یکی از نام های رسول اکرم (ص)

أَحْمِلُكُمْ: شما را سوار میکنم، حمل

میکم، میبرم

أَحْوَى: سیاه تر، تیره تر، تیره و تاریک

أَحْيَاءٌ: زندگان، جانداران

أَحْيَاءٌ: زنده گرداندن «مصدر»

أَحْيَاكُمْ: شما را جان بخشیده، زنده

گرداند

أَحْيِ الْمَوْتَى: مردگان را زنده می کنیم

أَحِيْطَ بِهِمْ: آنها را در بر گرفته، احاطه

نموده، بر آنها مسلط شده

أَحْيِ وَأَمِيت: زنده می کنم و می میرانم

أَحْيَيْنَا أَنْتَيْنِ: ما را دوبار زنده

گردانده ای

أَحْيَيْنَاهُمْ: آنها را زنده گردانیم

أَخَاعَادٍ: برادر قوم عاد، مراد هود پیامبر

است که در جنوب عربستان و در

سرزمینی بنام احقاف سکونت داشته اند

أَخَافُ اللَّهَ: از خداوند می ترسم

أَخَالِفُكُمْ: بجای شما و جانشین شما باشم

أَخَانًا: برادر ما، برادرمان

أَخَاهُ (أَخِيهِ) (أَخُوهُ): برادرش

أَخَاهُمْ: برادرشان، برادر عقیدتی آنها

أَخْبَارَكُمْ: خبرها و احوال شما را،

رویدادها

أَحْبَبُوا: فروتنانه آرمیدند، کرنش و

فروتنی کردند

إِخْتِلَافٌ: دوگانگی، تفاوت، دعوا

إِخْتِلَاقٌ: دروغ و کذب محض

أَخْتَلَفْتُمْ: خلاف وعده نمودید، بد قولی

کردید، پیمان شکنی نمودید

إِخْتِلَافًا: اختلاف ورزیدند، جدل

کردند

أُخْتَهَا: خواهرش، مشابه آن «آیه» را

همانند خودش، همعقیده اش

أُخْتِ هَارُونَ: خواهر هارون «مریم»

اُخْتَبِنُ: دو خواهر	اُخْرَةُ وَالْأُولَى: این جهان و آن جهان،
اُخْدَانُ: ج خِذْنُ، رفیق و رفیقه	هر دو عالم
اُخْدُودُ: گودال و شکاف مستطیل شکل	اُخْرَتُ: از خود بر جای گذاشته
که کافران بعنوان کوره، مسیحیان را در	اُخْرَتِنُ: بمن مهلت دهی، مرا به تأخیر
آن می سوزاندند «مفرد اُخَادِید»	اندازی
اُخَذَ (اُخَذَةُ): گرفتن، دریافت کردن	اُخْرِجُ: خارج می گردم، بیرون فرستاده
اُخَذُ: بگیرد	می شوم
اُخَذَ: گرفت	اُخْرِجَتُ: خارج شده است
اُخَذَ: گرفته شد	اُخْرِجْتُكَ: ترا بیرون نمود
اُخَذَتُ: گرفتی	اُخْرِجْتُمْ: اخراج شدید، بیرون رفتید،
اُخَذَتِ الْأَرْضُ: زمین می گیرد، پیدامیکند	خارج شدید
اُخَذَتْكُمْ: شما را دربر گرفت	اُخْرِجْكَ: ترا خارج کرد، ترا بیرون نمود
اُخَذْتُمْ: گرفتید	اُخْرِجْنَا: خارج کردیم، بیرون آوردیم
اُخَذْتَهُمْ: آنها را «به بلائی» گرفتم	اُخْرِجْنَا: ما را بیرون کرده اند
اُخَذْنُ: گرفته اند «جمع مؤنث»	اُخْرِجْنَا: ما را بیرون کن
اُخَذْنَاهُمْ: ما آنها را گرفتیم، دچار	اُخْرِجْنِي: مرا خارج کن
ساختیم	اُخْرِجُوا: اخراج شدند
اُخَذُوا: گرفتار و اسیر خواهند شد	اُخْرِجُوكُمْ: شما را بیرون کردند
اُخْرَى: دیگری را، آن یکی را، آخرین،	اُخْرِجُوهُمْ: آنها را بیرون کنید
دیگر اینکه، بار دیگر	اُخْرِقْتُ: سوراخ کردی، شکافتی
اُخْرَ: ج اُخْرَى، دیگری	اُخْرِنَا: بعد از ما، متأخرین ما را
اُخْرَةُ: رستاخیز، قیامت، سرانجام	اُخْرِنَا: بما مهلت بده، ما را بتأخیر انداز
اُخْرَةُ: بتأخیر انداخته، به بعد «از مرگ	اُخْرِنَا: به تأخیر انداختیم
خود» موکول نموده	اُخْرَهُ: در پایان آن، عاقبت او

أَخْوَالِكُمْ: دایی هایتان	أَخْرَيْنَ (ءَاخْرَانِ): ج أَخْر، آیندگان، دیگران بعد از ما
أَخْوَانًا: برادرانه، دوستانه، صمیمانه	أَخْرَى: رسواکننده تر، خوارکننده تر
أَخْوَانَهُنَّ: ج أَخ، برادران آنها	أَخْرَيْتَهُ: خوار و زبونش کرده ای
أَخْوَاتٍ: برادری، دوستی صادقانه	أَخْسَرِينَ: ج أَخْسَر، زیانکارترین، زیان بارترین
أَخْوَةٌ: ج أَخ، برادران	أَخْطَأْتُمْ: خطا کردید، اشتباه نمودید
أَخْوَتِكَ: ج أَخ، برادرانت	أَخْطَأْنَا: خطا کردیم
أَخْوَهُم: برادرشان	أَخْفَى: مخفی ترین، پنهان ترین چیز
أَخْوِيكُم: برادران شما، برادرانتان	أَخْفَى: مخفی و ناپیدا شده، اندوخته شده است
أَخِي: برادرم	أَخْفَيْتُمْ: مخفی و پنهان نمودید
أَخْيَارٌ: ج خَيْر، نیکوکاران، نیک صفتان	أَخْفِيهَا: آنرا پنهان می کنم
أَدَّ: عمل زشت و ناپسند	أَخْلَاءٌ: ج خلیل، دوستان، رفقا، یاران
أَدَاءً: انجام دادن، بجا آوردن، دادن حق	أَخْلَدَهُ: او را ماندگار و جاودانه می نماید
أَدَاءً: زشت، ناروا، زنده، عجیب	أَخْلَصْنَاهُمْ: آنها را ویژگی بخشیدیم، اختصاص دادیم
أَدْرَكَ: درک آنها به کمال رسیده است، کاملاً درک نمودند، به یقین رسیدند	أَخْلَصُوا: خالص و بی ریاگرداندند
أَدْرَكُوا: آنها بهم رسیدند، پیش هم گرد آمدند، دور هم جمع شدند «اصل فعل (تَدَارَكُوا) و از باب تفاعل است	أَخْلَفْتُمْ: مخالفت و سرپیچی کردید
أَدْبَارَ السُّجُودِ: بعد از هر سجده، به هنگام برگشت از هر سجده	أَخْلَفْنَا: مخالفت و تمرد کردیم
أَدْبَارَ النُّجُومِ: محو شدن ستارگان، وقت نماز صبح	أَخْلَفْنِي: جانشین و خلیفه من باش
أَدْبَارَهُمْ: ج دُبُر، بدنبال آنها، پشت سرشان، عقب آنها	أَخْلَفُوا: خلاف وعده کردند
	أَخْوَاتٍ: ج أُخْت، خواهر، همسخ، مشابه، همانند

أَدْبَرُ: پشت کند، بی‌اعتنائی برود	إِنْفَعُ: بازگردان، پاسخ بده، دفع کن
أَدْخَلَ: بُرده می‌شود، داخل می‌گردد	أَدْفَعُوا: دفع کنید، اعاده کنید
أَدْخَلَ: داخل شود	أَدْلَى: پائین فرستاد، سرازیر کرد « دلو را
أَدْخَلْنَا: ما را داخل کن	در چاه » فرو انداخت
أَدْخَلْنَاهُمْ: ما آنها را داخل نمودیم	أَدْلُكُم: بشما نشان دهم، شما را راهنمایی
أَدْخَلْنَاهُمْ: آنها را داخل خواهم نمود	کنم
أَدْخَلْنِي: مرا داخل کن	أَدْنَى: نزدیکتر، فانی، پست، دنیوی
أَدْخَلُوا: داخل شدند	فاصله کمتر، تعداد کمتر
أَدْخَلُوا: داخل کنید	أَدْنَى الْأَرْضِ: نزدیکی همین سرزمین
أَدْخُلُوهَا: به آنجا وارد شوید	أَدْوَالِي: بمن بسپارید، تحویل بدهید
أَدْرَكُمْ: درک می‌کردید، درمی‌یابید	أَدْهَى: بلاخیزتر، سهمگین تر، دارای
أَدْرَعُوا: دور کنید، دفع نمائید	بلائی عظیم بدون احتمال نجات و گریز
أَدْرَكَهُ: درک کرد، او را دربرگرفت	إِنْ: چون، زمانیکه، دراین هنگام، آنگاه،
أَدْرِي: می‌دانم، آگاهم، اطلاع دارم	قید زمان برای گذشته
أَدْرِيسُ: از پیامبران ربّانی (آدم، شیت،	إِذَا: وقتیکه، قید زمان برای آینده
ادریس و نوح) اولین کسی که جامه	إِذَا: در اینصورت، آنگاه
دوخت	إِذَا أَدَارَكُوا: وقتیکه آنها بهم برسند، پیش
أَدْعُوا: فراخوانید	هم گرد آیند، دور هم جمع شوند
أَدْعُوكَ: ترا فرامی‌خوانم، می‌پرستم	إِذَا تَمَنَّى: وقتیکه خواست «تلاوت قرآن
أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ: آنها را بنام پدرانشان	را» آغاز نماید، زمانیکه تصمیم گرفت
صدا بزنید	شروع به خواندن قرآن کند
أَدْعُهُنَّ: آنها را فراخوان، دعوت کن	إِذَا دَعُوا: وقتیکه دعوت شدند،
أَدْعِيَاءَكُمْ: جِ دَعِيَ، فرزند خوانده‌های	فراخوانده شدند
شما	إِذَا أَكْتَالُوا: وقتیکه خودشان با کیل و

أَذَقْنَاهُمْ: بآنها چشاند، آنها را مبتلا کرد	پیمانہ می‌خرند، توزین کردند و کشیدند
إِذَا لَتَقْتُلْتُمْ: زمانیکه ملاقات کردید،	إِذَا مَا: هر زمان که
رودررو شدید	إِذَا مَاتُمْ: وقتیکه مردید، خواهید مُرد،
إِذَا نُبِعَتْ: وقتیکه برخاست، روان شد،	زمانیکه میمیرید
براه افتاد	أَذُنْ: اعلام، ندا، ابلاغ، اطلاع دادن
إِذَا نُتِبَتْ: وقتیکه کناره گرفت،	إِذَا وَقَعَتْ: زمانیکه اتفاق افتد، برپا شود
گوشه‌گیری کرد	أَذُّهُمْ: آذیت و آزار آنها
إِذَا نَسَلَخَ: زمانیکه کاملاً از آن جدا	إِذَا بَتَلْتَهُ: وقتیکه او را آزمود، به او یاد
شد «استفاده از اصطلاح پوست انداختن،	داد
یعنی جدا شدن کامل از عقیده و باور»	إِذَا تَسَّقَ: وقتیکه فروغ ماه کامل شود،
إِذَا نُطِلَقْتُمْ: وقتیکه جدا شدید، رفتید	جمع گردد، جمع و جور شود، گرد و
إِذَا نُقِلَبْتُمْ: وقتیکه شما باز آمدید،	تمام شود، «هلال ماه» کامل شود
برگشتید	إِذَا سَسَفَهُ: وقتیکه آب خواست،
إِذَا هَتَدَيْتُمْ: وقتی که هدایت شدید	طلب باران کرد
أَذْبَحْكَ: ترا ذبح و قربانی میکنم، سر	إِذَا سَتَوَيْتُمْ: زمانیکه قرار گرفتید،
می‌برم	استقرار یافتید، سوار شدید
أَذْبَحْنَهُ: آنرا ذبح خواهیم کرد،	إِذَا سَتَيْتَيْسَ: وقتیکه ناامید و مأیوس شد
سرمی‌برم آنرا	إِذَا عَزَلْتُمُوهُمْ: در صورتیکه از آنها
إِذَا تَبَرَّأْمِنَهُ: وقتیکه بیزارى کرد، از او	دوری و کناره‌گیری کرده‌اید، فاصله
دوری نمود	گرفتید
أَذَقَانَهُمْ: ج ذَقْن، چانه‌ها، زَنَخ‌های آنها،	أَذَاعُوا بِهِ: آنرا فاش نمودند، پراکنده و
نماد صورت و چهره	منتشر کردند
أَذَقْنُكَ: ما بتو چشانديم	أَذَاقَهُ اللهُ: خداوند به او چشاند، او را به
أَذَقْنَاهُمْ: چشانديم بآنها	بلا مبتلا نمود

أَذْكُرْكُمْ: شما را یاد کنم	أَذْهَبَ عَنَّا: از ما دور نمود، زدود
أَذْكُرُهُ: آنرا یاد آوری و بیان کنم	أَذِي: اذیت، آزار، ناخوشایند
أَذَلَّ: ذلیل تر و خوارتر و پست تر	أَرَعَيْتَ: آیا دیدی، بیادداری، بمن بگو، خبرداری، مگر ندیدی؟
أَذِلَّةٌ: ج ذلیل، خوار، زبون	أَرَعَيْتَكَ: آیا می بینی خودت را، چه کردی با خود، با من بگو چرا؟
أَذَلَّيْنِ: ج أذَلَّ ذلیل ترین، رسواترین	أَرَعَيْتَكُمْ: آیا می بینید، آیا می دانید؟
أَذِنَ: اجازه، دستور، اراده	أَرَعَيْتُمْ: مگر ندیدید، بمن بگوئید، آیا می بینید، نظر شما چیست؟
أَذِنَ: اجازه داده می شود	أَرَى: می بینم، مشاهده می کنم، دیده ام
أَذِنَ: اعلام کن، خبریده	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنُ: گوش می دهد، می شنود	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنَ: ندا داد، صدا کرد	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذَانَكُمْ: بشما ابلاغ کردیم، ندا دادیم	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
آگاه کردیم	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنْتَ: اذن و اجازه دادی	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنْتَ: گوش دهد، فرمان برد	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنَ لَهُ: باو اجازه داده شود	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذِنُوا عِيَّةً: گوشهای شنوا و گیرنده پند	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذُوا: اذیت نمودند، آزار دادند	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذُوهُمَا: آن دو را بیازارید، تنبیه کنید	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذْهَبَ: برو، دور شو	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذْهَبَا: شما دو نفر بروید، دور شوید	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذْهَبُوا: بروید، دور شوید	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذْهَمَا: وقتی که آندو	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
أَذْهَبْتُمْ: رفتید، دور شدید «از زندگی دنیوی»	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت
عمرتان را به پایان بردید	أَرَانِكَ: ج أَرِيكَه، تخت، سریر، اورنگ سلطنت

هَلَاكٌ شَدِيدٌ	اَرَانِي: خود را می دیدم «در خواب»
اَرَدْتُ: اراده کردم، خواستم	اِرْب: حاجت، نیاز، احتیاج شدید
اَرَدْتُمْ: اراده نمودید، خواستید	اِرْبِي: برتر، بزرگتر، زیادتر، بیشتر
اَرَدْنُ: «مؤنث» اراده نمودند، تصمیم گرفتند	«از مصدر رَبُو»
اَرَدْنَا: اراده کردیم، خواستیم	اِرْبَاب: ج رَب، خداوند، صاحب
اَرَدَلِ الْعُمُر: پست ترین مرحله حیات، پیروی و ناتوانی	اِرْبَة: تمایل، رغبت، اشتیاق، نیاز
اَرْدَلُون: ج اَرْدَل، فرومایه، بی خرد	اِرْبَعَة: چهار
اِرْسَال: فرستادن	اِرْبَعِينَ سَنَة: چهل سالگی
اِرْسَاهَا: آنرا ثابت و استوار گردانید	اِرْتَضَى لَهُمْ: راضی کننده و خوشایند
اِرْسَل: فرستاد، ارسال نموده است	میگرداند برای آنها، «خداوند» می پسندد
اِرْسَلَتْ: فرستاده است «مؤنث»	اِرْجَاء: ج رَجَا، سمت، طرف، جانب
اِرْسَلْت: فرستادی	اِرْجِعْ: برمی گردم، مراجعت می نمایم
اِرْسَلْتُمْ: مأمور شده ام، فرستاده شده ام	اِرْجِع: برگرد، مراجعت کن، برگردان
اِرْسَلْتُمْ بِهِ: فرستاده شدید با آن	اِرْجِعُوا: برگردید، مراجعت نمائید
اِرْسَلْنَا: ما فرستاده شده ایم	اِرْجِعُوا وَاَرْءَاكُمْ: به عقب برگردید
اِرْسَلْنَاكَ: ما ترا فرستاده ایم	اِرْجِعِي: برگرد، مراجعت کن
اِرْسَلُوا: فرستادند	اِرْجُلَكُمْ: ج رِجْل، پاهایتان
اِرْسَلُوا: فرستاده شدند	اِرْجُمَنَّكَ: ترا سنگسار خواهم نمود
اِرْسَلَهُ: بفرست او را	اِرْجِه: فُرْجِه و فرصت بده، بتأخیر انداز
اِرْسَلَهُ: فرستاده شده است	باز دار «از مصدر اِرْجَاء»
اِرْصَاد: کمین گرفتن	اِرْحَام: ج رَحِم، شکم، بچه دان، خویشاوندی
اِرْض: سرزمین، مظهر نهانخانه	اِرْحَمِ الرَّحْمِينَ: مهربان ترین مهربانان
	اِرْدَنْكُمْ: شما را نابود و تباہ ساخته،

أَرْضَعَتْ: شیر می دهد

أَرْضَعْنَكُمْ: شیر دادند بشما

أَرْضِعِيهِ: او را شیر بده

أَرْكَانُ: ج. رُكْن، جانب، نیرو، لشکر

أَرْكَبُوا: دگرگون می شوند، از عقیده

خود برمیگردند، گرفتار کفر میشوند

أَرْكَسَهُمْ: آنها را دگرگون نموده

واژگون نمود، سرنگون ساخت، به سوی

کفر برگرداند

أَرْكُضٌ: بکوب، بفشار

أَرْكُضٍ بِرِجْلِكَ: پایت را بزمین بکوب،

گام بردار

أَرْمٌ: پوسیدن، فنا شدن، از بین رفتن

إِرْمٌ: سنگهایی که برای نشان دادن راه

بعنوان راهنما در بیابانها روی هم

می چیدند

إِرْمٌ: نام دیگر قوم عاد، باغ یا بهشتی که

شداد از فرمانروایان قوم عاد آنرا ساخته

بود

أَرِنَا: بما نشان بده، بیاموز، بما بنما

أَرِنَا اللَّهَ: خدا را بما نشان بده

أَرِنِي: بمن نشان بده

أَرُونِي: بمن نشان بدهید

أَرْهِقُهُ: او را دچار می سازم، وادار و

مجبور می کنم

أَرِيدُ: خواسته شده، اراده شده

أَرِيدُ: می خواهم، اراده کرده ام

أَرِيكُمْ: به شما نشان می دهم

أَرِيكُمْ: ما به تو نشان دادیم آنها را

أَرَا: از راه به در کردن، تحریک کردن،

وسوسه نمودن، جنبانیدن امیال و آرزوها

أَرَاغَ اللَّهِ: آیا خداوند منحرف نمود؟! به

بیراهه کشاند؟!!

أَرَّرَ: پدر جدّ مادری ابراهیم (ع)

أَرَّرَ: نیرو، محکمی، قدرت، توان

أَرَّهْ: به او قدرت بخشید، حمایت کرد،

یاری نمود، آنرا مستحکم گردانید

أَرَّرِي: تکیه گاه و پشت مرا، قدرت و

قوّت مرا

أَرَفٌ: نزدیک شدن وقت موعود

أَرَفَتْ: نزدیک شده، فرارسیده است

أَرَفَةٌ: نزدیک، قیامت حتمی

أَرْكِي: تمیزتر، سودمندتر، مطلوبتر، پاکتر

أَرْزَامٌ: ج. زَلَم، چوبه های فال بینی

أَرْزَقْتُ: نزدیک گرداننده شود، در

دسترس قرار گیرد، پیش آورده شود

أَرْزُقْنَاهُمْ: آنها را نزدیک گردانیدیم، «به

آن محل» کشانیدیم، در دسترس قرار

دادیم «از ماده زُلف بمعنی نزدیک»
اَزْوَاج: ج زَوْج، نر و ماده همجنس، زن و مرد، جفت هم، هم صفت، همگروه، مثل و مشابه هم، هم عقیده هم
اَزْوَاجًا ثَلَاثَةً: سه گروه مشابه
اَزْوَاجِكُمْ: همسرانتان، جفت شما
اَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ: همسران پاکیزه و پاکدامن
اَزِيدِكُمْ: بر شما بیفزایم
اَزِيدَنَّكُمْ: بر شما می افزایم
اَزَيْنَنَّ لَهُمْ: برای آنها می آرایم، زینت می دهیم
اَسْئَلُكَ: از تو بپرسم، از تو بخواهم
اَسَى (ءَاسَى): متأسف و متأثر شوم
اَسَاءَ: بدی نماید، بدی کند
اَسَأْتُمْ: بدی کردید، خطا نمودید
اَسْرَائِي: ج اُسْرَاء، اسیران
اَسْطِير: ج اُسْطُورَه، نوشته ها، افسانه ها
اَسَاءُوا اَلْسُوَايَ: بدترین کارها را انجام دادند
اَسَاوِر: ج سِوَار، دستبند حُكَّام، النگو
اَسْبَاب: ج سَبَب، وسیله، ابزار دسترسی
اَسْبَابِ السَّمَوَات: راههای «پی بردن و دست یافتن» به آسمانها

اَسْبَاط: ج سِبْط، نوادگان یعقوب، فرزندان و نوه ها، مراد طایفه و قبیله یهود و ذریه یعقوب میباشد
اَسْبَغَ: نعمت فراوان و فراگیر بر همه ارزانی داشته
اَسْتَجِرُهُ: استخدام کن، او را اجیر کن
اَسْتَبْرَقَ: حریر ضخیم و براق ابریشمی، دیبای ضخیم
اَسْتَبْشِرُوا بِكُمْ: بشارت باد بر شما
اَسْتَجِبُ: می پذیرم، اجابت می کنم، جواب می دهم
اَسْتَجِيبُوا: اجابت کنید، بپذیرید
اَسْتِحْفَاط: حفاظت و مراقبت کردن
اَسْتِحْوَاظ: چیره و غالب شدن
اَسْتَحْوَذَ: چیره و مسلط شده، غلبه یافته
اَسْتَخْلَصَهُ: من او را خلاص کنم، رها سازم
اَسْتَطْعَمَا: آندو طعام خواستند، درخواست خوراکی کردند
اَسْتِغْفَار: طلب عفو و بخشش کردن
اَسْتَعْفَرْتُ: تقاضای بخشش نمودی، طلب آمرزش کردی
اَسْتَفْرَازَ: بیرون راندن، ریشه کن کردن
اَسْتَكْبَرَ: تکبر و بزرگی کرد

اِسْتَكْبَرَتْ: تکبر ورزیدی	اِسْرَاف: زیاده روی
اِسْتَوَى: برافراشته شد، برقرار نمود	اِسْرَافْنَا: زیاده روی کردیم
اِسْتَوْقَدَ: آتش برافروخت	اِسْرَافِيل: داعی و نِدادهنده و مأمور
اَسْجَدَ: سجده کنم	دمیدن صور در محشر
اَسْحَار: ج سَحَر، بامدادان	اَسْرَحُكُنَّ: شما را رها سازم، طلاق
اِسْحَق: از پیامبران، پدر یعقوب، پدر بزرگ یوسف، پسر ابراهیم و ساره	اَسْرَرْتُ: پنهان نمودم، غیر علنی و مخفیانه انجام دادم، در نمان گفتم
اَسْخَطَ اللهُ: خداوند را ناخرسند و خشمگین می نماید	اَسْرِع: سریع تر، زودتر
اَسْرٍ: شبانه بیرون ببر، کوچ بده، حرکت بده	اَسْرَفَ: اسراف و زیاده روی کرد
اَسْرٍ: بستن، گرفتار کردن، گرفتار شدن، حبس	اَسْرُفُوا: زیاده روی کردند
اَسْرَى: مخفی و پنهان نمود، برملا نکرد، مخفیانه عمل نمود، پنهانی گفت	اَسْرُوا: مخفیانه انجام دهید، پنهانی و آهسته بگوئید
اَسْرَى: اُسْرَا، محبوسین، اسیران	اَسْرُوا: مخفی و پنهان کرده اند، مخفیانه عمل کردند
اَسْرَى: شبانگاه بُرد، تغییر مکان داد	اَسْرَهُم: اعضاء و مَفصل های آنها را، بند، پیوند ساختمان بدن آنها
اَسْرَى (اَسْرَا): شب رَوی، کوچ شبانه، بردن و حرکت دادن در شب، سیر و سفر شبانه (معراج رسول اکرم «ص»)	اَسْسَسَ: تأسیس و بنا شده است
اِسْرَائِيل: لقب یعقوب (ع)، ایل بمعنی خدا و اِسْرَى به معنی بنده و کُلاً به معنی بندگان خدا، فرزندان ۱۲ گانه یعقوب، قوم یهود	اَسْسَسَ: تأسیس و بنا کرده است
اِسْرَار: ج سِرّ، رازها، ناگفته های درونی	اَسْفَا (اَسْفَى): بااندوه و تأسف، دریغا
	اَسْفَارًا: کتابهایی، نوشته هائی
	اَسْفَارِنَا: فاصله منزلگاه سفرهای ما را
	اَسْفَرَ: کشف حجاب نمود، نقاب از چهره برگرفت، پرده برافکند، روشن شد

أَسْمَاءُ: جِ اسْم، نام‌ها، اسامی	أَسْفَلِينَ: جِ أَسْفَل، پائین‌ترین،
اِسْمَاعِيلُ: پسر ابراهیم ملقب به ذبیح الله	پست‌ترین، زبردستان، فرومایگان
اَسْمِعُ: می‌شنود، شنواست	اَسْفُونًا: ماباه خشم آوردند، متأسف
اِسْمَعُ: بشنو، گوش بده	و ناراحت کردند
اَسْمِعُ: می‌شنوم	اَسْفِينَاهُمْ: به آنها نوشاندیم، آنها را
اَسْمَعَهُمْ: بگوش آنها می‌رساند	سیراب نمودیم، آب دادیم
اَسْوَأُ: جِ سَوْق، بازار	اَسْكَنْتُ: سکونت داده‌ام، مستقر کردم
اَسْوَأَ الَّذِي: بدترین آنچه، بدترین کارها	اَسْكِنُوا: سکونت دهید، جاو مکان دهید
اَسْوَدُ: پیشوای نمونه، سرمشق، الگو	اِسْلَامُ: دینِ الحق، دین تسلیم اوامر خدا
اَسْوَدُ: سیاه‌ترین، اسم تفضیل (نام سنگی	اَسْلِحَتَهُمْ: سلاحهایشان را
گرانقدر بر دیواره کعبه)	اَسْلَفْتُ: از پیش فرستاده، تقدیم نمود
اَسْوَدَّتْ: سیاه «روی» شد، تیره و	اَسْلَفْتُمْ: پیشاپیش فرستادید
تاریک شد	اُسْلُكُ: سوارکن، فروببر، داخل کن،
اَسْوَرَةُ: جِ سِوَار، النگو، دستبند حُكَّام	قراربده
اَسِيرُ: دربند، زندانی	اُسْلِمُ: تسلیم شوم، فرمانبردار گردم
اَسَاءُ: می‌خواهم، بخوام	اَسْلَمُ: تسلیم شد، ایمان آورد
اَسَارَاتُ: اشاره نمود	اَسْلَمًا: هر دو تسلیم و مطیع شدند
اَسْتَأْتَا: جِ شَتِيت، پراکنده‌ها، دسته‌دسته،	اَسْلَمْتُ: تسلیم و مطیع شدم
فردفرد، گروههای ناموزون، جداگانه،	اَسْلَمْتُمْ: تسلیم شدید
جدا جدا، دستجات پراکنده	اَسْلَمْنَا: تسلیم شدیم
اِسْتَدَّتْ: بشدت و به تندی بَوَزَد	اَسْلَمُوا: تسلیم شدند، مسلمان شدند
اِسْتَرَى: معامله کرد، داد و ستد نمود	اَسْلَمُوا: تسلیم شوید، ایمان بیاورید
اِسْتَرَوْا: داد و ستد و معامله کردند	اَسْلَنًا: از ماده سِيلَان، جاری و روان
اِسْتَرُوا: معامله کنید	نمودیم

أَشْرَكَوْا: شريك قائل شدند، مُشْرِك شدند	أَشْجَار: ج شَجَر، درختان
أَشْرِكُهُ: او را شريك گردان	أَشْحَاة: ج شَحِيح، حسود، آزمند، بخيل
أَشْعَار: ج شَعْر، مو	بازدارنده نيكيها
أَشْفَقْتُمْ: ترسيديد	أَشَدَّ: شديدتر، بيشتتر، مؤثرتر
أَشْفَقْنَ مِنْهَا: از آن ترسيدند	أَشِدَّاء: ج شديد، افراد سرسخت، مصمم،
أَشَقُّ: سخت تر، مشقت بارتر	نيرومند
أَشَقُّ: سختگيري كنم	أَشُدُّ: بيفزا، استوار گردان، محكم كن
أَشْفَى: بدبخت ترين افراد، اهل شقاوت	أَشُدُّكُمْ: سن وسال رشد و زورمندی و
أَشْكُرُ: تشكر و سپاس و قدردانی می كنم	توانائی شما، قوت و نيرومندی شما
أَشْكُرُ: شُكْر كنم، شُكْر گزار باشم	أَشَدَّ مِنْهُمْ: از آنها نيرومندتر بود
أَشْكُو: شِكْو و شكایت و درد دل	أَشِر: خودپسند، متكبّر، طاغی، شدت
ميكنم	عصيان
أَشْهَدُ: ج شهيد، گواه، شهادت دادن	أَشْرَاط: ج شَرْط، علائم، نشانهها
أَشْهَدُ: گواهی می دهم، تأييد می كنم	أَشْرَاق: بامدادان، برآمدن خورشيد،
أَشْهَدُ: شهادت بده، گواه باش	طلوع خورشيد
أَشْهَدُ اللَّه: خدا را گواه می گيرم	أَشْرِبُوا: آبياری شدند، نوشيدند
أَشْهَدُكُمْ: شما را به شهادت گرفت	أَشْرَح: بازكن، بگشا، فراخ بگردان
أَشْهَدُوا: گواه بگيريد، شهادت بدهند	أَشْرَفَتْ: روشن و منور می شود
أَشْهُر: ج شهر، ماهها	أَشْرَكَ: شرك می ورزد
أَشْيَاء: ج شَيْء، چيزها	أَشْرِكَ: شريك قائل شوم
أَشْيَاعِهِمْ: ج شَيْعَة، همكفران آنها،	أَشْرِكْتَ: شرك ورزیدی
گروههایی از آنها، پيروان آنها	أَشْرَكْتُمْ: شما شريك پنداشتيد
أَصْبَتْكُمْ (أَصْبَكُمْ): به شما رسيد، شما	أَشْرَكْتُمُون: شما شرك می ورزیديد
را دربرگرفت، دچار نمود، بوقوع پيوست	أَشْرَكْنَا: مُشْرِك شدیم، شرك ورزیدیم

أَصَابَتُهُمْ (أَصَابَهُمْ): بآنان رسید، آنها

را دربرگرفت، دامنگیر آنها شد

أَصَابِع: جِ اصْبِغ، انگشتان

أَصَابَةٌ: به او رسید، دچار شد

أَصَال: جِ اصِيل، شامگاه، فاصله عصر و

مغرب

أَصْبُ: وسوسه میشوم، میل میکنم،

عشق میورزم، به سوی او تمایل پیدا

میکم « از ماده صبو »

إِصْبَاح: جِ صُبْح، بامدادان

أَصْبَتْمْ: شما رساندید، دچار نمودید

أَصْبَحَ: شد، تبدیل گردید

أَصْبَحْتَ: گردید، تبدیل شد

أَصْبَحْتُمْ: شده اید، تبدیل گشته اید

أَصْبَحُوا: شدند، گردیدند، تبدیل گشتند

إِصْبِر: صبر کن، شکیا باش

إِصْبِرُوا: شکیا و صبور باشید

أَصْبَنَاهُمْ: آنها را دچار بلا می کنیم

أَصْحَاب: جِ صَاحِب، دارنده، همنشین

أَصْحَابُ الْأَخْدُود: صاحبان

گودال، همان اصحاب الرّس «گودال برای

شکنجه مسیحیان در سرزمین یمن»

أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ: صاحبان باغهای

پردرخت، قوم شعیب

أَصْحَابُ الْجَنَّة: صاحبان باغ، بهشتیان

أَصْحَابُ الرَّس: صاحبان گودال، همان

اصحاب اخدود، قوم شعیب

أَصْحَابُ السَّعِير: یاران جهنم،

دوزخیان، اهل آتش

أَصْحَابُ السَّفِينَةِ: همنشینان نوح

درکشتی

أَصْحَابُ الشَّمَال: اهل شقاوت و

بدبختی

أَصْحَابُ الْفِيل: فیلداران، صاحبان فیل،

لشکریان سوار بر فیل، مراد سپاه حبشه

بفرماندهی ابرهه که قصد تخریب کعبه را

داشتند و مورد هجوم پرنندگان

قرار گرفتند

أَصْحَابُ الْقُبُور: مُردگان

أَصْحَابُ الْمُشْتَمَةِ: اهل شقاوت و

بدبختی

أَصْحَابُ النَّار: اهل دوزخ و آتش

أَصْحَابُ الْيَمِين (أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ):

یاران سمت راستی، آنها که کارنامه

اعمال را بدست راست خواهند گرفت،

اهل سعادت، مؤمنین

أَصْحَابُ مَدْيَن: قوم شعیب که با

آذرخش نابود شدند

أَصْدَقُ: صادق‌تر، راست‌گوتر
 أَصْدَقُ: صدقه خواهم داد، احسان و انفاق خواهم کرد
 إِضْرًا: عهد، تکالیف دشوار، مسئولیت سنگین، گره زدن
 أَصْرِفُ: رفع می‌کنم، منصرف می‌کنم، باز می‌دارم
 أَصْرُوا: اصرار و پافشاری نمودند
 أَصْطَفَاهُ: او را برگزید، انتخاب نمود، او را ترجیح داد
 إِصْطَفَيْتَكَ: ترا برگزیدم، انتخاب نمودم
 إِصْطَفَيْنَاهُ: ما او را برگزیدیم
 أَصْعَادُ: پراکنده شدن در زمین صاف
 أَصْغَرُ: کوچکترین
 أَصْفَادُ: ج صَفْدُ، غُل و زنجیر و دستبند
 أَصْفَكُمُ: برای شما برگزید و ترجیح داد
 أَصْفَرُ: مفرد صُفْر، زردتر، پژمرده‌تر
 أَصْلَبُكُمْ: ج صَلْب، پسران صلبی خودتان از همسرتان و از پشت شما نه پسر خوانده‌های شما
 أَصْلُ الْجَحِيمِ: انتها و قعر دوزخ
 أَصْلَبْتُكُمْ: شما را به دار خواهم آویخت
 أَصْلِحْ: اصلاح‌گر باش، نیکی کن

أَصْلِحْ: رفع مشکل نمود، رو به راه کرد، کار شایسته کرد، صلح برقرار کرد، نیک و صالح و پسندیده گردانید
 أَصْلَحًا: آند و اصلاح شدند، آشتی کردند
 أَصْلَحْنَا: صلح و شایسته گردانیدیم
 أَصْلِحُوا: آشتی دهید، کار شایسته انجام دهید
 أَصْلَوْهَا: به آنجا وارد شوید
 أَصْلُهَا: ریشه آن
 أَصْلِيهِ: در آن «آتش» انداخته میشود
 افکنده خواهد شد
 أَصَمُّ: کر و ناشنوا و پندناپذیر نمود
 أَصْنَامُ: ج صَنَم، بت‌ها
 أَصْوَاتُ: ج صَوْت، صداها
 أَصْوَابُ: ج صُوف، پشم، پشمینه
 أَصُولُ: ج أَصْل، ریشه، اساس، پایه
 أَصِيبُ: می‌رسانم، دچار می‌کنم
 أَضَاءَ (أَضَاءَت): روشن کرد «از افعال ذووجهین»
 أَضَاعُوا: ضایع کردند، هدر دادند، فرو گذاشتند
 أَضْحَكَ: خندانند، شادی بخشید

اضطراب: ناچاری، اجباری	أَطَاعَ اللَّهَ: از خداوند اطاعت نمود
أَضْطَرُّهُ: او را مجبور و وادار می‌کنم	أَطَاعُونَا: از ما اطاعت کردند
أَضْعَافُ: ج ضِعْف، چند برابر نمودن	أَطْرَافُ: ج طَرْف، دَوْر و بَر، پیرامون
أَضْعُفُ: ضعیف‌تر، ناتوان‌تر، کمتر	إِطْعَامُ: تغذیه کردن و غذا دادن
أَضْعَافُ: ج ضِعْث، درهم و برهم، آشفته	أَطَعْتُمْ: اطاعت کردید
أَضْعَافُ أَخْلَامُ: خوابها و رؤیاهای پریشان	أَطَعْتُمُوهُمْ: از آنها اطاعت کردید
أَضْعَانُ: ج ضِعْن، تنفّر، حقد، کینه و دشمنی	أَطَعِمُوا: طعام دهید، تغذیه کنید
أَضِلُّ: گمراه‌تر	أَطَعِمَهُ: به او طعام داد، او را تغذیه نمود
أَضِلُّ: گمراه می‌شوم	أَطِيعُنَ: اطاعت کنید «مؤنث»
أَضِلُّ: باطل و بی ثمر نمود، هدر داد	أَطَعْنَا اللَّهَ: اطاعت کردیم خدا را
أَضْلَانًا: آندو (گروه یا نفر) ما را گمراه کردند، از راه بدر کردند	أَطَعْنَكُمْ: «مؤنث»، شما را اطاعت کردند
أَضَلَلْتُمْ: گمراه کردید	أَطَعَى: سرکش‌تر و متمردتر
أَضَلَلَنَ: گمراه کرده‌اند	أَطَعَيْتُهُ: او را به طغیان و سرکشی وادار نمودم
أَضَلَلْنَا: ما را گمراه نمود	أَطْفَالُ: ج طِفْل، بچه‌ها، کودکان
أَضَلَلْتَهُمْ: آنها را گمراه خواهد کرد	أَطْفَأُ: خاموش کرد
أَضَلَّنِي: مرا گمراه نمود	أَطْفَأَهَا اللَّهَ: خداوند آنرا خاموش نمود
أَضَلُّونَا: گمراه و منحرف کردند ما را	أَطَّلَعَ: اطلاع یافت، آگاه و مُطَّلِع شد
أَضَلَّهُ اللَّهَ: خداوند گمراه نمود، او را هدایت نمود	أَطَّلِعُ: مطلع و باخبر شوم، پی ببرم
أَضِيعُ: ضایع می‌گردانم، تباه می‌کنم	إِطْمَأَنَّ: آسوده و مطمئن می‌شود، دلش آرام گیرد
	إِطْمَأَنَّكُمْ: شما مطمئن و آسوده شدید
	أَطْمَعُ: امیدوارم، آرزومندم، طمع دارم
	أَطْوَارُ: ج طَوْر، گونه‌های مختلف و

متنوع، طُرق، مراحل، حالات، روشها	أَعَجَبَك: ترا متعجب کرد
أَطْهَرُ: پاکیزه تر است	أَعَجَبَكُم: شما را متعجب و شگفت زده نمود
أَطِيعُوا اللَّه: از خداوند اطاعت کنید	أَعَجَزْتُ: آیا عاجز و ناتوانم
أَطِيعُونَ: اطاعت کنید از من	أَعْجَمِينَ: جِ اعْجَمِي، غیر عرب، گنگ و نارسا
أَظْفَرَكُم: شما را ظفرمند و پیروز گرداند	أَعْدَاءُ اللَّهِ: جِ عَدُو، دشمنان خدا
أَظْلَم: ظالم تر و ستمگرتر	أَعْدَاءُ اللَّهِ: آماده و مهیا نموده خداوند
أَظْنَهُ: گمان می کنم که او، یقین دارم	أَعْدَت: آماده شده، مهیا و فراهم گردیده
أَظْهَار: غلبه یافتن، چیرگی	أَعْدِل: به عدالت و دادگری رفتار کنم
أَظْهَرَهُ اللَّهُ: خداوند آنرا بر ملا و علنی نمود، آنرا ظاهر ساخت	إِعْدِلُوا: عادل باشید، دادگری کنید
أَعَانَهُ: او را یاری نموده است	أَعْدَلَهُ: برای او آماده نموده است
أَعْبُدُ: او را عبادت کنم، بپرستم	أَعْدُوا: آماده و مهیا کنید
أَعْبُدُ اللَّه: عبادت کنم، خدا را بپرستم	أَعْدُوا: فراهم و مهیا کردند
أَعْتَدْتُ: دعوت کرد، فراخواند (مؤنث)	أَعْدَبْتُم: آنها را عذاب خواهم داد
أَعْتَدْنَا: آماده و مهیا و فراهم کرده ایم	أَعْرَاب: عرب ها، بادیه نشینان
إِعْتَدُوا: تعدی و تجاوز کردند	إِعْرَاض: دوری کردن، فاصله گرفتن
إِعْتَرْتُكَ: به تو آزار رسانده، ترا عاری از عقل نموده، دیوانه کرده، بلائی بر سر تو آورده است	أَعْرَاف: جِ عُرْف، دیوار بلند بین بهشت و جهنم
أَعْتَزِلُكُمْ: از شما فاصله میگیرم، کناره گیری می کنم	أَعْرَج: لَنَك، شل
أَعْتَرْنَا: مطلع و باخبر و متوجه نمودیم	أَعْرِض: دوری کن، اعتنا نکن
أَعْجَاز: جِ عَجْز، تنه (ریشه) درختان	أَعْرِضْ: روگردان شود، دوری کند
أَعَجَبْتُكُمْ: شما را متعجب نماید	أَعْرِضْتُمْ: دوری کردید، فاصله گرفتید
	أَعْرِضُوا: خودداری کنید، رها

أَعْمَى: کور، گمراه، نابینا	کنید، دوری کنید، دست بردارید
أَعْمَال: انجام دادن، عملکردن «مصدر»	أَعْرَضُوا: دوری و اعراض کردند
أَعْمَلُكُمْ: ج عمل، کردار شما	أَعَزُّ: باعزت تر، گرامی تر، قدرتمندتر، عزیزتر و ارجمندتر
أَعْمَلْنَا: کردار و رفتار ما	أَعَزَّة: ج عزیزه، باعزت، سرفراز و مقتدر
أَعْمِمُكُمْ: عموهایتان	أَعْصَار: گردباد
أَعْمَل: انجام بدهم	أَعْصِرُ: می فشارم، عصاره می گیرم
أَعْمَلُ: انجام می دهم	أَعْطَى: عطا نمود، بخشید، داد
أَعْمَلُوا: انجام دهید، عمل کنید	أَعْطُوا: داده شوند، اعطاء شوند
أَعْنَاب: ج عنب، رز، انگور، تاکستان	أَعْطَيْنَاكَ: ما بتو عطا نمودیم، دادیم
أَعْنَاق: ج عُنُق، گردن «گلو»	أَعْظَمُكَ: ترا پند و اندرز می دهم
أَعْنَتُ: به رنج انداخت	أَعْظَمُ: عظیم تر، بزرگتر، والاتر
أَعُوذُ بِاللَّهِ: به خدا پناه می برم	أَعْقَاب: ج عَقِب، پاشنه‌ها، آئین گذشتگان
أَعُوذُ بِكَ: به تو پناه می برم، به تو متوسل می شوم	أَعْقَبَهُمْ: بدنبال آنها همراه نمود
أَعْيَبَهَا: آنرا معیوب و خراب کنم	أَعْلَى: برتر، بلندمرتبه، والا
أَعِيدُ: برگردانده می شود	أَعْلَام: ج عَلَم، کوههای برافراشته، قدعلم کرده
أَعِيدُوا: بازگردانده میشوند	أَعْلَمُ: آگاه تر، داناتر
أَعِيدُهَا: او را در پناه «تو» می سپارم	أَعْلَمُوا: بدانید، آگاه باشید
أَعْيُن: ج عَيْن، چشمها، دیدگان	أَعْلَنْتُ: علنی گفتم، آشکارا انجام دادم
أَعْيُون: ج عَيْن، چشمها	أَعْلَنْتُمْ: علنی نمودید، آشکارا انجام دادید
أَعْيُنُونِي: مرا یاری کنید	أَعْلُونُ: ج أَعْلَى، بالاتر و برترین‌ها
أَعْرَقْنَاهُمْ: آنها را غرق نمودیم	
أَعْرَقُوا: غرق شدند	
أَعْرَيْنَا: افکندیم، به راه انداختیم	

أَغْسِلُوا: بشوئید، غسل کنید	أَفَاقُ: بهوش آمد، بالا آمد
أَغْشَيْتَ: پوشانده شده است	أَفَاقُ: ج أَفُقٌ، کناره آسمان، اقطار و نواحی عالم، ناحیه، طرف
أَغْشَيْنَاهُمْ: پوشانیدم «چشم بصیرت» آنها را	أَفَاكُ: بسیار دروغگو، صیغه مبالغه إِفْكُ
أَعْطَسَ: تاریک نمود، دیجور ساخت	أَفَاصُفُكُم: آیا پس برای شما برگزید، آیا ترجیح داد برای شما
أَغْفَلْنَا: غافل و گمراه نمودیم	أَفَأَمِنَ: آیا پس ایمن شده است
أَغْلَالُ: ج غُلٌّ، بند و زنجیر، طوق	أَفَأَنِّ: آیا پس اگر
أَغْلَبَنَ: پیروز و غالب خواهیم شد، غلبه خواهیم نمود	أَفَأَيْنَ: آیا پس کجاست، کو؟
أَعْنَهُمُ اللهُ: خداوند آنها را غنی و بی نیاز نمود، بدادشان رسید، از آنها رفع مشکل نمود	أَفْتَاتُونَ السَّحَّ: آیا پس در پی سحر و جادو میروید
أَعْنَتَ: بی نیاز گردید	أَفْتَرَى: دروغ میگوید، نسبت ناروا و تهمت میزند
أَعْنِيَاءَ: ج غنی، ثروتمندان و بی نیازان	أَفْتَطْمَعُونَ: آیا پس امیدوارید، باز هم طمع دارید
إِغْوَى: فریب دادن، گمراه کردن	إِفْتَعِلُوا: انجام دهید
أَغْوَيْتَنِي: مرا اغوا و گمراه نمودی	أَفْتَمَارُونَهُ: آیا پس با او جدال میکنید
أَغْوَيْنَاهُمْ: ما آنها را فریب دادیم	أَفْتِنَا: بما بگو، اعلام نظر کن برای ما
أَغْوَيْنَهُمْ: آنها را فریب خواهیم داد	أَفْتُونِي: مصدر إفتاء، مرافتوی دهید، اعلام نظر کنید، به من جواب دهید
أُفٌّ: وای، آه، ندای شکوه آمیز، کلمه اظهار تنفر	أَفْرَعِيْتُمْ: آیا پس دیدید، متوجه شدید، آیا میدانید
أَفْنِدَةٌ: ج فؤاد، دلها، قلبها	أَفْرِغْ: بریزم، عطا کنم، بدهم
أَفَاءَ اللهُ: خداوند عطا نمود، بهره و نصیب نمود	أَفْرِغْ لَنَا: بریز بر ما، بر ما عطا کن
أَفَاضَ: روان می شود، حرکت میکند	

أَفْسُدُوا: خرابی و بدی و فساد نمودند
 أَفْصَحُ: گویاتر، کلام فصیح و رسا
 أَفْضَى: فیض بُرد، بهره مند شد
 أَفْضْتُمْ: مشغول شدید، حرکت کردید
 روانه شدید، داخل شدید، پیوستید «از
 مصدر إفاضه ماده فیض»
 أَفْطَالَ: آیا طول کشید، به درازا کشید
 أَفْعَلٌ: انجام بده
 أَفْعَلْنَا: انجام داده ایم
 أَفْعَلُوا: انجام دهید
 أَفْعَلُوا: انجام دادند، عمل کردند
 أَفْعِينَا: از ماده «عی»، آیا پس ناتوان
 و عاجز و درمانده بوده ایم
 أَفُقُّ الْأَعْلَى: کناره «آسمان بلند»
 أَفُقُّ الْمُبِينِ: کرانه روشن و آشکار و
 قابل رؤیت، سَدْرَةَ الْمُتَهَيِّئِ
 إفْكٌ (نَّفْكٌ): دروغ ناروا، تهمت ناحق،
 حق را ناحق جلوه دادن
 أَفِكٌ: منحرف و منصرف و بازگردانده
 شده
 أَفْكَلَمَا: آیا پس همه آنچه را
 أَفَلٌ: اُفول کرد، غروب نمود، ناپدید شد
 أَفَلْتِ: غروب نموده است.
 أَفْلَحَ: نجات یافت، رستگار و کامروا شد

أَفْلِكُمْ: بیزار و متنفرم از تو، وای بر شما
 أَفَلَمْ تَكُنْ: آیا پس نبودى؟
 أَفْلِينِ: ج أَفَلٌ، اُفول کنندگان، زوال
 پذیرها، غروب کنندگان
 أَفْنَانٌ: ج فَنٌّ یا فُنٌّ به معنی انواع و
 اقسام، باغی با درختان مختلف و شاخه
 در شاخه، با شاخه های تُرد و شاداب
 أَفْوَاجًا: ج فَوْجٌ، گروه گروه، دسته دسته
 جمعیت کثیر
 أَفْوَاهِهِمْ: ج فَاهٌ، دهانشان
 أَفْوَزٌ: پیروز می شدم، نائل می شدم،
 غنیمت می بردم
 أَفْوَضٌ: واگذار می کنم، می سپارم،
 می دهم
 أَفِيضُوا: بدهید، ببخشید، عطا کنید
 به فیض برسانید
 أَفِيضُوا: روان شوید، حرکت کنید،
 بپیوندید، ادامه مسیر بدهید
 إِقَامَةٌ: حضور، ماندگاری، سکونت،
 برپا کردن
 أَقَامُوا: برپاداشتند، برگزار کردند
 أَقَامَهُ: آنرا برپاداشت، استوار نمود
 أَقَاوِيلٌ: ج أَقْوَالٌ و قَوْلٌ بمعنی گفتار،
 کلام، سخن، حرفهای ناروا

أَقْبَرُهُ: وارد گور نمود او را، دفن نمود

أَقْبَلُ: برگرد، روکن، بیا

أَقْبَلُ: روی آورد، برگردد

أَقْبَلْتُ: جلو آمد، برگشت

أَقْبَلْنَا: برگشتیم، باز آمدیم

أَقْبَلُوا: روی کردند، برگشتند، مراجعت

نمودند، رو آوردند

أُقْتَت: تعیین وقت گردد، اجل مشخص

شود، اصل واژه «وقت» و از مصدر

تَوْقِيت می باشد

إِقْتَدَهُ: با و اقتدا کن، پیروی کن

إِقْتِرَاف: اکتساب، بدست آوردن،

رسیدن به سِزَا یا جَزَا

إِقْتَرَبْتُ (إِقْتَرَبَ): قریب و نزدیک شده

فرا رسید

أَقْتُلُ: بکشم، بقتل برسانم

أَقْتَلْتُ: کشتی، بقتل رساندی

أَقْتُلَكَ: ترا بکشم

أَقْتُلَنَّكَ: ترا خواهم کشت

أَقْتُلُوا: بکشید

أَقْتَلَيْتُ: کشته باشم

أَقْدَامُ: ج قَدَم، گامها، پاها

أَقْدَمُونَ: ج أَقْدَم، پیشینیان

إِقْرَأُ: بخوان، قرائت کن

أَقْرَبُ: مقرب تر، نزدیکتر، کوتاهتر، کمتر

أَقْرَبَا: نزدیکان، خویشاوندان

أَقْرَبَ رَحْمًا: نزدیکتر به رحم،

بامحبت تر

أَقْرَبِينَ (أَقْرَبُونَ): فامیل

أَقْرَرْتُمُ: اقرار و اعتراف و بیان کردید

أَقْرَرْنَا: اقرار و اعتراف کردیم

أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ: قرض دادید به خداوند

أَقْرَضُوا: قرض و وام بدهید

أَقْرَضُوا: قرض و وام دادند

أَقْسَطُ: ج قِسْط، عادلانه، با عدل و داد

أَقْسَطُ: عادلانه تر است

أَقْسِطُ: عادل باش، دادگرانه رفتار کن

أَقْسِطُوا: به عدالت رفتار کنید

أَقْسَطُوا: دادگری کردند

أَقْسِمُ: سوگند می خورم

أَقْسَمْتُ: سوگند خوردید

أَقْسَمُوا: سوگند خوردند

أَقْصَى: دور افتاده ترین، دور دست

أَقْضُوا: تصمیم بگیرید، مقرر بدارید

أَقْطَارُ: ج قُطْر، نواحی و جوانب، اطراف

أَقْطَعَنَّ: قطع خواهم کرد، خواهم بُرید

أَقْعَدَنَّ لَهُمْ: می نشینم براه آنان، در مسیر

آنها کمین می کنم

أَقْفَال: ج قُفْل

أَقْل: كَمْتَر

أَقْلَامُهُمْ: قَلَمِ هَايْشَان

أَقَلَّتْ: بَرْدَاشْت، كَسْر نَمُود

أَقْلَعِي: نَبَارَان، فَرُومَرِيز، اَز بَارَش وَ

رِيْزِش خُوددَارِي كُن، بِنْد بِيَا، «اَمْر بَه

بَارَان»

أَقْل لَكَمَا: بَه شَمَا دُو نَفْر كَفْتَم

أَقِم: بَر پَا بَدَار، بَايْسْت، اَقَامَه كُن

أَقَمْت: بِيَا دَاشْتِي، اَقَامَه نَمُودِي

أَقَمْتُمْ: بِيَا دَاشْتِيْد، اَقَامَه كَرْدِيْد

أَقَمْن: «مُؤْنْت» بَر كَزَار كُنِيْد، بِيَا دَارِيْد

أَقِمْ وَجْهَكَ لَهُ: رُوي خُود رَا مَتُوجَّهْ اُو

بِگَرْدَان

أَقْنِي: فَقِيْر مِيگَرْدَانْد

أَقْوَات: ج قُوت، خُورَا كِيْهَا، اَعْذِيْه

أَقُولُ لَكُمْ: بَه شَمَا مِي گُويْم

أَقْوَمُ: شَايْسْتَه تَر، پَايْدَار وَ مَانْدَنِي تَر اَسْت

أَقِيْمُوا: بِيَا دَارِيْد، اَقَامَه كُنِيْد، اِدَا كُنِيْد،

بِخُورَانِيْد نَمَاز رَا

أَكُ: بُوْدَهَام

أَكَابِر: ج أَكْبَر، بَزْرگَان، سَرْدَمْدَارَان

أَكَادُ: نَزْدِيْكَ اَسْت كَه مَن، اَحْتِمَال دَارْد

بِخُورَاهَم

أَكْلُون: ج أَكْلُون، بَسِيَار خُورَنْدگَان

أَكْبَر مِنْ ذَلِكَ: بَزْرگْتَر اَز اَيْن

أَكْبَرَنَّهُ: اُو رَابَزْرگُورَا يَافْتَنْد «جَمْع

مُؤْنْت»

أَكْنُبُهَا: مَقْرَر مِي كُنْم اَنْرَا، مِي نُويسْم

إِكْتَسَبُوا: بَدَسْت آوَرْدَنْد، «نَتِيْجَه اَعْمَال

خُود رَا» كَسْب كَرْدَنْد، مَرْتَكَب شَدَنْد

أَكْثَر النَّاسِ: بِيْشْتَر مَرْدَم

أَكْثَرَتْ: زِيَاد نَمُودِي، بَه دَرَا زَا كَشَانْدِي

أَكْثَرُوا: تَرُويْج دَادَنْد، زِيَاد نَمُودَنْد،

اَفزَايْش دَادَنْد، تَكْثِيْر نَمُودَنْد

أَكْثَرَهُمْ: بِيْشْتَر اَنْهَا

أَكْدَى: دَسْت كَشِيْد، اَز اِنْفَاق دَرِيْغ نَمُود

بُخْل وَرَزِيْد

إِكْرَام: مُكْرَم، اَرجَمَنْد، سَزَاوَار تَكْرِيْم

إِكْرَاهِيْن: وَاْدَار كَرْدَنْ، مَجْبُور كَرْدَنْ

اَنْهَا

أَكْرَم: بَزْرگُورَا تَر، بَخْشَنْدَه تَر، عَزِيْز تَر،

گَرَامِي تَر

أَكْرَمَكُم: گَرَامِي تَرِيْن وَ اَرجَمَنْد تَرِيْن شَمَا

أَكْرَمِيْن: مَرَا گَرَامِي دَاشْت، مَرَا شَايْسْتَه

اَكْرَام وَ اَحْتِرَام گَرْدَانْد

أَكْرَمُهُ: اُو رَا گَرَامِي دَاشْت، مَحْتَرَم شَمْرَد

أَكْرَمِي: گَرَامِي بَدَار، قَدْر بَدَان

تُنْكَ، قَدَح، سَبُو، جام، پیاله	أَكْرَهُ: با اِکراه و اجبار، وادار شود
أَكُونُ: باشم، بشوم	أَكْرَهُتُنَا: تو ما را وادار و مجبور کردی
أَكُونَنَّ: خواهم شد	أَكْفُرُ: ناسپاسی و کُفران می‌کنم
أَكِيدُ: تدبیر و چاره‌جویی می‌کنم	أَكْفَرْتُمْ: کفر ورزیدید، انکار نمودید
أَكِيدَنَّ: چاره‌اندیشی خواهم نمود	أَكْفَرَنَّا: محو میگردانم، خواهم زدود
أَل: قوم، طایفه، خاندان	أَكْفَرَهُ: او را انکار کرد، کفر ورزید، ناسپاسی نمود
أَلَّنْ (ءَأَلَّنْ): حالا، اکنون	أَكْفَلْنِيهَا: از ماده کِفَل، سرپرستی آنرا بمن واگذار، بمن تحویل بده
إِلَى: بسوی، به، تا «حرف جرّ، انتهای زمان یا مکان»	أَكُلُ: طعام، خوراکی، ثمر، میوه
إِلَى حِينٍ: تا روز موعود، تا زمانیکه، تا روز مردن	أَكُلُ (أَكَلًا): خوردن
أَلَا: آیا چنین نیست، آیا نه اینکه، بدانید	أَكَلَا: آندو خوردند
أَلَا: مگر، فقط، تنها «گاهی بعد از تنوین بصورت (لا) درج می‌گردد»	أَكَلَ السَّبْعُ: آنچه درندگان از آن خورده‌اند، پس مانده شکار حیوانات
أَلَا (أَنْ + لَا): که نه، اینطور نیست، آیا	أَكُلُهَا: خوردنیهای آنجا
إِلَّا: روابط خویشاوندی و فامیلی، طایفه، ایل، اقوام	أَكَلِينَ (أَكَلُونَ): جِ أَكَل، خورنده «فاعل»
إِلَّا (أَنْ + لَا): مگر اینکه، اگر نه، بجز اینکه	أَكْمَامُ: جِ كِمَم، پوشش، غلاف، پوسته
إِلَّا بَتِغَاءً: مگر آنکه بجوید و بطلبید	أَكْمَلْتُ: تمام و کامل نمودی
إِلَّا اسْتَمَعَوْهُ: مگر اینکه شنیدند، بآن گوش دادند	أَكْمَةَ: کورمادرزادی
إِلَّا اللَّمَمَ: مگر گناهان کوچک و صغیره و قابل عفو	أَكُنْ: می‌شوم، خواهم شد، باشم
إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا: مگر اینکه اغماض و	أَكْنَانُ: جِ كِن، پناهگاه و غار
	أَكِنَّةً: جِ كِنَان، پرده‌ها، پوششها، حجاب
	أَكْنَنْتُمْ: پنهان کردید، از واژه كِن
	أَكْوَابُ: جِ كُوب، فنجان، لیوان، کوزه،

چشم پوشی کنید

أَلَا أَلْتِي: مگر آنانکه

أَلَا بَالْتِي: مگر برای آنکه

أَلَا تَتَّبِعِينَ: چرا بدنالم نیامدی، چرا در

پی من نیامدی

أَلَا تَخَافُونَ: که نترسید، خوف نداشته

باشید

أَلَا تَرْحَمْنِي (أَنْ + لَا + تَرْحَمْنِي): اگر

که بمن رحم نکنی

أَلَا تَسْجُدُ: که سجده نکنی

أَلَا تَعْبُدُونَ: که نپرستید، که عبادت نکنید

أَلَا تَعْلَمُونَ (أَنْ + لَا + تَعْلَمُونَ): که

گردنکشی نکنید، برتری جوئی نکنید

أَلَا تَفْعَلُونَ: اگر آنرا انجام دهید

أَلَمْ: ج آلم، دردها

إِلَّا مَا أَضْطَرُّرْتُمْ: مگر اینکه ناچار و

مجبور شدید

إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ: مگر آنچه قبل از این

«قبل از نزول آیه» اتفاق افتاده، به جز

مواردیکه قبلاً انجام شده و دیگر گذشته

است، این دستور عطف به ماسبق نمیشود

إِلَّا وَاحِدَةً: مگر یکبار، مگر کسی که،

تنها یکنفر

إِلَّا آخَرَ: خدای دیگری، معبودی به جز

خداوند یکتا

إِلَهٍ النَّاسِ: معبود و خدای مردم

أَلْهَكُمُ: شما را بخود سرگرم و مشغول

نمود، معبود شما شد، شما را غافل نمود

أَلْهَكُمُ: خدای شما، معبود شما

أَلْهَيْنَ: دو معبود، دو خدا

أَلِهَتِكُمْ: خدایان و معبودهای شما

أَلَا يَسْجُدُ: چرا نباید سجده کنند

أَلْبَابُ: ج لب، مغز، عقل، خرد

أَلَّتْ: نقصان

أَلَّتْ: کاست، کم کرد

إِلْتَقَى: بهم رسید، در هم آمیخت،

مخلوط شد

أَلْتَقَتْ: درهم پیچید، بهم چسبید

أَلْتَقْتَا: رودررو شدند «مثنی»

أَلْتَقَطَهُ: او رایافت و «از دریا» برگرفت

أَلْتَقَمَهُ: بلعید او را، قورت داد «یونس را»

أَلْتَنَاهُمْ: از آنها کم کرده ایم، کاسته ایم

أَلْتِي (لُتِي): او، آنکه، آنچه «مونث»

أَلْتِي: آنچه، آنکه، همانکه، اسم

موصول «مونث»

إِلْحَادٌ: دشمنی، انحراف از حد اعتدال

إِلْحَافًا: با اصرار و پافشاری

أَلْحَقْتُمْ: شریک قرار دادید، ملحق

نمودید، ضمیمه نمودید، پیوند دادید	نسبت به هم مهربان نمودی
أَلْحَقْنَاهُمْ: آنها را ملحق نمودیم، رساندیم	أَلْفَ سَنَةٍ الْأَخْمَسِينَ: هزار منهای پنجاه، نهصد و پنجاه سال، عمر حضرت نوح «ع»
أَلْحَقْنِي: مرا ملحق گردان، پیوند بده مرا	أَلْفُوا: دریافتند، دیدند، ملاحظه کردند
أَلْدُّ: سرسخت ترین، سنگدل	أَلْفِيَا: آندو یافتند، برخوردار نمودند
أَلْدِي: کسی که، آنکه، آنچه، اسم موصول «مذکر»	أَلْفَيْنِ: دو هزار
أَلْدِينَ: ج أَلْدِي، آنانکه، کسانیکه (مذکر)	أَلْفَيْنَا: ما یافته ایم «از ماده لَفِي»، ملاحظه و مشاهده کرده ایم
الر: الف، لام، را «از حروف مقطعه و از رموز قرآنی»	أَلْقَاب: ج لَقَب، نام فرعی و اشتھاری، نام طعنه آمیز
أَلَزَمْتُ: او را ثابت قدم گرداندم، موفقیت را ملازم و همراه او ساختم	أَلْقَاهُ (أَلْقَى): او را انداخت، قرارداد، مستقر کرد
أَلَزَمُهُم: آنها را موفق گرداند، ثابت قدم نمود، موفقیت را همراه آنها گرداندم	أَلْقَت: انداخت، بیرون افکند، پرتاب نمود
أَلْسِنَةَ حَدَاد: زبان و کلام تیز و گزنده، گفتار طعنه آمیز	أَلْقُوا: افتادند، انداخته شدند
أَلْسِنَتُهُم: ج لِسَان، زبانهایشان	أَلْقَوْا: انداختند، افکندند
أَلْف: هزار	أَلْقَوْهُ: آنرا بیندازید
أَلْف: پیوند	أَلْقِهِ (أَلْقِيهِ): آنرا بینداز، او را بیفکن
أَلْفَ: أَلْفَت و اُنس برقرار کرد	أَلْقِي: میاندازم، میافکنم
أَلْفَاف: ج لفیف یا لف، انبوه، پُرو	أَلْقِي: انداخته شده، بر زمین افتاده، ارائه شده
فَشْرده «صفت جنگل و باغ و درختان سردرهم فروبرده»	أَلْقِيَاهُ: او را بیندازید، بیفکنید
أَلْفَت: انس و الفت برقرار نمودی،	أَلْقَيْتُ: انداختم
	أَلْقَيْنَا: افکندیم، ما انداختیم، قرار دادیم

اللَّهُ: یزدان، اسم خاص خدا، «اصلِ آله» اللَّهُمَّ: پروردگارا	أَلَمْ يَأْنِ: آیا وقت آن نرسیده است، آیا نزدیک نشده، از ماده «أَنْى، يَأْنِي، أُنْيَا»
أَلَمْ: الف، لام، میم، «از حروف مقطعه و از رموز قرآنی»	أَلَمْ يَعِدْكُمْ: آیا به شما وعده «نیکو» نداده بود
أَلَمْ: مفرد آلام، درد، رنج	أَلَمْ يَعْلَمْ: آیا نمی داند، آیا آگاه نیست
أَلَمْ (أُ + لَمْ): آیا نه، مگر چنین نیست	أَلَمْ يَكُ: آیا او نیست، نمی باشد
أَلَمْ أَعْهَدْ: آیا از شما عهد و پیمان نگرفتم مگر قول ندادید	أَلَنْ (أَلْ + لَنْ): که هرگز
أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: آیا نگفتم به شما؟	أَلَنَّا: «آهن را در دست داود چون موم» نرم نمودیم
أَلَمْ تَرَ: آیا ندیدی، آیا نمی بینی، نگاه نمی کنی؟	أَلَوْ (أَنْ + لَوْ): چنانچه، که اگر، در صورتیکه
أَلَمْ تَعْلَمْ: آیا نمی دانی	أَلْوَا ح: ج لَوْح، نوشتار، کتابها
أَلَمْ تَكُنْ: آیا چنین نبود	أَلْوَان: ج لَوْن، رنگها، رنگارنگ
أَلَمْ تَص: الف، لام، میم، صاد «از حروف مقطعه و از رموز قرآنی»	أَلُوف: ج أَلْف، هزاران
أَلَمْ نَجْعَلْ: آیا قرار ندادیم؟	أَلِهَةٌ: ج إله، معبودان، خدایان
أَلَمْ تُرَبِّكْ: آیا ما ترا پرورش ندادیم ، مگر تربیت نمودیم؟	أَلِهْم: آیا برای آنهاست
أَلَمْ نَشْرَحْ: آیا «سینه ترا برای پذیرش آیات قرآن» فراخ نمودیم، نشکافتیم، گشاده نگردانیم؟	أَلِهْمَهَا: به او الهام نموده، فهمانده است، به او یاد داده، نشان داده است
أَلَمْ نَكُنْ: آیا نبودیم؟	إِلْيَاس: از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل هارون
أَلَمْ نَنْهَكَ: آیا ترا نهی نکردیم، منع نمودیم	إِلَى السَّمَاءِ: به سوی آسمان، از سقف أَلْ يَاسِينَ: خاندان الیاس
	إِلَى اللَّهِ: بسوی خدا، در راه خدا
	إِيكِي (إِيكِي): بسوی تو، «مؤنث، مذکر»

اَيْكُمَا: به طرف شما دو نفر	أَمَانِيَّ: ج اُمْنِيَّة، آمال، پندارها،
الْيَنَاءُ: بسوی ما، به سوی خودمان	«آرزوهای ناروا»
أَلِيمٌ: دردناک	أُمَّةٌ: از ماده اَمَّه، پیشوا، رهبر
الْيَهْ: بسوی او، نزد او	أُمَّةٌ: کنیز، برده، اسیر مملوک «مؤنث»
الْيَى: بسوی من، بخاطر من	أُمَّةٌ: مدتی، زمان محدودی
أَمٌّ: آيا، يا، بلکه، مگر «استفهام انکاری»	أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ: گروه و ملت یگانه، قوم
أَمَّا (أَمْ + مَا): یا اینکه، یا آنچه «حرف شرط»	همکیش، با دین و آئین مشترک، با شریعت یگانه
أَمَّا أَشْتَمَلْتُ: (أَمْ + مَا) یا آنچه وجود دارد «جنین در رَحِم»	أَمْنًا: پستی و بلندی، ارتفاع، مکان مرتفع، برجستگی
أَمَانَةُ اللَّهِ: خداوند او را میراند، به حیات او پایان داد	إِمْتَحَنَ اللَّهُ: خداوند آزمود، امتحان کرده است
أَمْ أَرْتَابُوا: آیا دچار شک و تردید شدند	إِمْتَرَى: شک کردن، دودلی، بدبینی
أَمَّا رَهْ: امر می کند، و ادار می کند	أَمْ تَسْأَلُهُمْ: آیا از آنها «چیزی یا مزدی»
أَمَالٌ: ج اَمَل، آرزوها	می خواهی، میطلبی، می پرسی
أُمَّ الْقُرَى: مکه، مادر شهرها، اصلی ترین شهر، همه به آنجا رومی کنند در نماز	أَمْتَعْتِكُمْ: متاع و کالاهایتان را
أُمَّ الْقُرْآن: سوره حمد	أَمْتَعَنَّ: بهره مند سازم شما را «خطاب به مؤنث»
أُمَّ الْكِتَاب: قرآن، لوح محفوظ	أَمْتَعُهُ: او را بهره مندگردان «با پرداخت مهریه»
أَمَامَةٌ: آینده، آتیه، زمان پیش رو، مادام که زنده است	أَمَّنَّا أَتْنَيْن: ما را دوبار میراندی
أَمْنُتُ: ج أَمَانَةٌ، سپرده، اختیار تفویض شده	أَمْثَالُكُمْ: «ج مِثْل» همانند شما، تشبیه شما
	أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً: مَثَل و نظر آنها به روش حقیقی نزدیکتر است، نیکو روش ترین

أَمَدٌ: مدّت، زمان، وقت	أَمْرُنَا: به ما امر شده
أَمَدًا (أَمْدٌ): مدتی، زمانی، وقت معینی	أَمْرُنَا: فرمان و دستور ما
أَمَدًا بَعِيدًا: فاصله زیاد	أَمْرُهُمْ: به آنان امر خواهم کرد
أَمَدَدُنْكُمْ: شما را مدد و یاری کرده ایم	أَمْرُوا: امر شده اند، بآنها دستور داده شده
أَمَدَكُمْ: شما را مدد و یاری نمود	أَمْرُوا: امر کردند، دستور دادند
أَمْرٌ: سخت تر، تلخ تر، پُرمرارت	أَمْرُونَ: امر کنندگان، دستور دهندگان
أَمْرًا: مفرد امور، کارها	أَمْرٌ: مردی، یکمرد
إِمْرًا: کار، عمل شگفت انگیز، کارناپسند	أَمْرُهُ: به او دستور داده است
إِمْرَاءَتَانِ (إِمْرَأَتَيْنِ): دوزن، مثنی	أَمْرُهُ: فرمان او، آنچه او دستور دهد
همسر	أَمْرُهُمْ: کار و بار آنها، امور آنها
إِمْرَأَتُهُ: همسرا و	أَمْسٌ: دیروز
إِمْرَأَتِي: همسرم، زنم را	إِمْسَاكٌ: خودداری و نگهداری کردن
أَمْرًا لِيَكُ: فرمان، فرمان توست	أَمْسِيكٌ: نگهدار، خودداری کن
أَمْرًا لِلَّهِ: خداوند فرمان داد	أَمْسَكْنِ: نگهداشته اند، نگهداری کرده اند
أَمْرَتٌ: بتو امر شده است	أَمْسِكُنَّ (أَمْسِكُوهُنَّ): نگهدارید آنها
أَمْرَتٌ: به من امر شده	(زنان) را
أَمْرَتُكَ: به تو امر کردم، دستور دادم	أَمْسَاجٌ: (ج مَشَجٌ یا مَشِيجٌ)، آمیخته،
أَمْرَتِنِي: بمن امر نمودی، دستور دادی	قاطی، دَرَهَمٌ، ترکیب یافته
أَمْرٍ جَامِعٍ: کارگروهی «مانند حج و	أَمْضِي: راه می روم، طی می کنم، ادامه
جهاد و جماعت»	مسیر میدهم
أَمْرَكُمُ اللَّهُ: خداوند به شما فرمان داد	أَمْطِرَت: بارید
أَمْرُنَا: امیر و سردار و فرمانروا	أَمْطِرْ عَلَيْنَا: بر ما باران، فروریزان
می گردانیم، قدرت و تسلط می دهیم	أَمْطِرْنَا: بارانندیم
أَمْرَنَا: بما فرمان داد	أَمْعَاءٌ: ج معی، اندرونه شکم، دل وروده

أَمْكَنَ مِنْهُمْ: ممکن ساخت برای شما، پیروز نمود بر آنها	أَمْكَنَ مِنْهُمْ: در آرزوی تلاوت کردن آن
أَمَلٌ: مفرد آمال، آرزو، امید، دلبستگی	أَمْكَنَ مِنْهُمْ: آنها را روان خواهم ساخت
أَمْالٌ: مملو و پُر خواهم کرد	أَمْوَاتٌ: ج مِيت، مردگان، جمادات
أَمْالِقٌ: فقر، نداری، تنگدستی، درویشی	أَمْوَالٌ: ج مَال، دارایی‌ها
أَمْلَى لَهُمْ: آنها را پُر از امید و آرزو نمود، بر آرزوهایشان افزود	أَمْوَتْ: می میرم، بمیرم
أَمْ لَمْ تَكُنْ: تا نباشی	أَمْوَرٌ: ج أَمْر، دستورات، کارها
أَمْ لَيْتُ: مهلت داده‌ام، آزاد گذارده‌ام	أُمَّهُ: مادرش، مادر او را
أَمْ لِي لَهُمْ: من به آنها مهلت می‌دهم	أُمَّهَا: مرکز و کانون آنجا، اصل آنجا
أُمَّمٌ: ج أُمَّة، ملت‌ها، دسته‌ها، گروه‌ها	أُمَّهَاتٌ: ج أُمَّ، مادران
أَمِنَ (ءَامِنًا): ایمن و پناهگاه، آرامش	أُمَّهَاتُ النِّسَاءِ كُمْ: مادر زنهایتان
أَمِنَ: ایمن آورد، باور کرد	أُمَّهَلُهُمْ: بآنها فرصت و مهلت بده
أَمِنَ: ایمن و آسوده شد	أُمِّيَّتٌ: می میرانم
أَمَّنَ (أَمَّ + مَنَ): یا چه کسی، آیا کسی که	أُمِّيْنٌ: درستکار، امانتدار، مورد اعتماد
أَمَّنًا: ایمن آوردیم، باور داریم	أُمِّيُونُ (أُمِّيِينُ): ج أُمِّي، منسوب به مادر، درس نخوانده
أَمَّنْتَبِهِ: باو ایمن آورده است	أَنَّ: که، اینکه، چون «از حروف ناصبه، حرف تأکید، حرف مصدری»
أَمِنْتُكُمْ: بشما اعتماد کردم، ایمن آوردم	إِنَّ: مخفَّفٌ إِنَّ «حرف نافیہ مشابہ (ما) بمعنی نه، نیست» یا «حرف شرط بمعنی چنانچه، اگر» اینکه، حتماً، اگرچه، هر چند
أَمِنْتُمْ: ایمن شدید، امنیت یافتید	أَنَّ: همانا که، مسلماً، بیگمان
أَمِنُوا: ایمن آوردند، باور کردند	أَنَا: همانا که ما
أَمِنُوا: ایمن بیاورید (ایمن شوید)	أَنَا (أَنْتِي): چگونه، چرا، چطور، کی؟ «ظرف زمان و مکان»
أَمَنَهُمْ: به آنها ایمنی بخشید، امنیت عطا فرمود	

أَنْتِ: که برو، مراجعه کن، بیاور، بمن
 بده

إِنَاءً: پخت غذا «در مهمانیها»، مهیا
 نمودن طعام

أَنْاءَ اللَّيْلِ: جِ انو یا انی، لحظات و پاسی
 از شب، ساعاتی

أَنَا اللَّهُ: من خدایم «ضمیر متکلم»

أَنْابَ: برگشت، توبه کرد

أَنْابُوا: توبه کنان برگشتند، توبه کردند

أَنْ اتَّخَذُوا: اگر بگیرید، برگزینید

إِنْ اتَّقَيْتُمْ: اگر پرهیزکار باشید «جمع
 مؤنث مخاطب»

إِنَاءٌ: جِ انئی، مؤنث، ماده «انسان،
 حیوان»

أَنَا اخْتَرْتُكَ: من ترا برگزیدم، ترجیح
 دادم

إِنْ أَدْرِي: نمیدانم، خیر ندارم

إِنْ أَرْتَبْنُمُ: اگر دچار دودلی و شک و
 تردید شدید

إِنْ أَرَدْتُ: اگر بخواهم، اگر اراده کنم

أَنْاسٌ (أَنْاسِيٌّ): جِ انس و ناس، انسان،
 مردمان

إِنْ أَسْتَحَبُّوا: اگر دوست داشتند، ترجیح
 دادند

إِنْ أَسْتَحَقَّا: اگر آندو نفر مرتکب
 شدند، استحقاق «عقوبت» یافتند

إِنْ أَسْتَطَعْتُمْ: اگر میتوانید

إِنْ أَسْتَقَرَّ: اگر استوار ماند، استقرار یافت

إِنْ أَسْتَنْصُرُوكُمْ: اگر از شما طلب
 یاری نمودند

أَنْ أَشْكُرْ لِي: که سپاسگزار من باش

إِنْ أَصْنَعُ: که بساز

إِنْ أَعْتَزُّ لَوْكُمْ: اگر از شما دوری کردند

أَنْ أَعْدُوا: اگر سحرگاه فردا حرکت کنید،
 بامدادان بروید

إِنْ أَفْتَرَيْتُهُ: اگر سخن غیر واقع و افترا در
 مورد او گفته باشم

أَنْ أَقْذِفِيهِ: که او را بیفکن، بینداز

جای بده

أَنْ أَقُولَ: «اگر» که گفته باشم

إِنَّا كَاشِفُوهُ: بر میداریم، برطرف میکنیم

«سختی عذاب را از شما» رفع میکنیم

أَنْ أَكُونَ: که باشم

أَنْتِ لَهُمْ: چگونه است برای آنها، چه

فایده دارد برای آنها

أَنْامٌ: مردمان، انسانها، خلائق

إِنْ أَمْسَكَهُمَا: اگر آندو را نگهدارد

أَنْ أَمْشُوا: که بروید، عازم شوید

أَنَامِل: ج أَنْمَلَه، سرانگشتان

إِنْ أَنَا: من نیستم، نمی باشم

إِنْ أَنْتُمْ: شما نیستید

إِنْ أَهْتَدَيْتُ: اگر هدایت شده باشم

أَنْبَاءَ (عَنْبِئًا): ج نَبَأ، اخبار

أَنْبَأَكَ: بتو خبر داد، ترا مطلع نمود

أَنْبَأُكَ: ترا باخبر خواهم کرد

أَنْبِئُونِي: مرا باخبر کنید

أَنْبِئُهُمْ: به آنها خبر بده

أَنْبِئُهُمْ: به آنها خبر داد

أَنْبَتَتْ: رشد کند، بزرگ شود

أَنْبِئَكُمْ: پرورش داد شما را، پدید آورد

أَنْبِئَانًا: رویانده ایم، آفریدیم

أَنْبِعَاثٌ: روانه شدن و رفتن، مبعوث

شدن

أَنْبِنَا: تَوْبَهُ وِإِنَابَهُ کردیم، برگشت

نمودیم از گناه

أَنْبِيَاءَ اللَّهِ: پیامبران خدا

أَنْتَ: تو هستی «مفرد مذکر مخاطب»

أَنْتِ: تو «مفرد مؤنث مخاطب»

أَنْ تَأْخُذُوهُ: که آنرا بگیرید، دریافت کنید

أَنْ تَأْكُلُوا: اگر بخورید

أَنْ تَأْتِينَا: که به نزد ما بیایند، برای ما

بیاورند، به ما بدهند، بما برسانند

أَنْ تَبْتَغُوا: که بجوئید، بخواهید، پیدا کنید

إِنْ تُبْدُوا: اگر آشکار سازید، علنی انجام

دهید

إِنْ تَبْرُوهُمْ: اگر با آنها خوش رفتاری

کنید، به آنها نیکی نمائید

إِنْ تَبَوَّءَا: اگر جای دهید، سُکنا دهید

استقرار دهید

أَنْ تَبِيدَ: که نابود شود، از میان برود» از

مصدر بئد «

إِنْ تَتَّبِعُونَ: تبعیت و پیروی نمی کنید

إِنْ تَتْرُكُهُ: اگر آنرا واگذاری، ترک

کنی، به حال خود رها کنی

إِنْ تَنْظَاهِرَا: اگر شما «دونفر» همدیگر

را حمایت و پشتیبانی کنید

أَنْ تَنْقُوا: که پرهیز کار باشید، پرهیزید

أَنْ تَتَكَبَّرَ: که تکبر کنی

إِنْ تَتُوبَا: اگر شما «دونفر» توبه کنید

إِنْ تَتَوَلَّوْا: اگر رویگردان شوید، روی

بگردانید

أَنْ تَجْعَلَ: تا قرار دهی، بگذاری

أَنْ تَجْعَلُوا: که قرار دهید، تا بگذارید

أَنْ تَجْمَعُوا: که جمع آورید، جمع کنید

إِنْ تَجْتَنِبُوا: اگر اجتناب و دوری کنید

أَنْ تَحْرِصَ: اگر تلاش و پافشاری کنی

إِنْ تُحْسِنُوا: اگر نیکوئی کنید

إِنْ تَحْمِلْ: اگر تحمل گردد، بار شود

إِنْ تَخَالِطُوهُمْ: اگر با آنها بیامیزید،

اختلاط کنید

أَنْ تَحْشَهُ: که از او بترسی

أَنْ تَحْشَع: که بترسد، فروتنی و خشوع

نماید

إِنْ تُخْفُوهُ: اگر آنها پنهان و مخفی نمائی

أَنْ تَدْخُلُوا: که داخل گردید، وارد شوید

أَنْ تُدْرِكَ: که درک کند، دریابد، که

برسد، ببیند

إِنْ تَدْعُهُمْ: اگر آنها را فراخوانی

إِنْ تَذَرُهُمْ: اگر آنها را رها کنی، دور

شوی از آنها

أَنْ تَرْتُوا: که ارث ببرید، تصاحب کنید

إِنْ تَرْجُمُون: اگر مرا سنگسار کنید

إِنْ تَرِن: اگر مرا می بینی و مشاهده

می کنی

إِنْ تَرِيدُ: اراده نکرده ای، نمی خواهی

إِنْ تَرِيَنَّ: اگر دیدی، مشاهده کردی

«مؤنث»

أَنْ تَرْكِي (تَرَكَى): که پاک گردی،

ترکیه و مطهر و عاری از گناه شوی « فعل

مضارع » زکات داد

أَنْ تَزُولَا: که آندو را محو و نابود گرداند

از مصدر زوال به معنی نیستی و نابودی

أَنْ تَسْتَرْضِعُوا: که «توسط دایه»

بفرزند خود شیر بدهید، دایه بگیرید

إِنْ نَسْتَعْفِرْ لَهُمْ: اگر برای آنها طلب

آمرزش کنی

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا: اگر «از خداوند»

درخواست داوری میکردید، طلب فتح و

پیروزی کردید

أَنْ تَسْتَقْسِمُوا: تعیین قسمت و آنچه «که

به بهانه پیشگوئی و غیبگوئی با تقسیم و

نامگذاری هر کدام از تکه چوبهای فال

بینی «بدست آید

إِنْ تَسْخَرُوا: اگر مسخره کنید

إِنْ تَسْمِعْ: شنوا نمیگردانی، بگوش

نمیرسانی، نمی شنوانی، نمی توانی متوجه

سازی

إِنْ تَشْكُرُوا: اگر سپاسگزار و شاکر باشید

إِنْ تَشْكُرُونَ: اگر متشکر و سپاسگزار

باشید

أَنْ تُصْبِحُوا: که بشوید، دگرگون

بشوید، تبدیل بگردید

أَنْ تَصْبِرُوا: اگر صبر کنید و شکیبا

باشید

إِنْ تُصِيبْكُمْ: اگر به شما «بلائی» برسد، اگر «مصیبتی» شما را فرا گیرد

إِنْ تُصَفِّحُوا: اگر چشم پوشی و اغماض و مصافحه کنید

إِنْ تَصُومُوا: اگر روزه بگیرید

أَنْ تُصِيبَنَا: که دچار شویم، اگر به ما «بلائی» برسد، گریبا گیر ما شود

أَنْ تُصِيبُوا: که دچار شوند

أَنْ تُصِيبَهُمْ: که بلائی به آنها برسد، آنها را فرا گیرد، دچار شوند

أَنْ تَضَعُوا: که رها کنید، زمین بگذارید

أَنْ تَضِلَّ: گمراه شد، منحرف گردید

أَنْ تَضِلُّوا: مبادا گمراه و منحرف شوید

أَنْ تَطُوهُمْ: «احتمال داشت» که آنها را لگد مال و نابود کنید

إِنْ تُطِيعُوا: اگر اطاعت کنید

إِنْ تَنْظُرُوا (تَنْظَاهِرَا): اگر شما «دو نفر» همدیگر را پشتیبانی و حمایت کنید

إِنْ تَعَاسَرْتُمْ: اگر به توافق نرسیدید، توافق برایتان سخت و مشکل بود، ادامه زندگی مشترک امکان نداشت

إِنْ تَعْبُرُونَ: اگر تعبیر «خواب» می کنید،

اگر تعبیر خواب بلد هستید

أَنْ تَعْتَدُوا: که تعدی و دشمنی کنید

إِنْ تَعْجَبَ: اگر شگفت زده و متعجب شوی

إِنْ تَعْدِلَ: اگر فدیة و تاوان دهد

إِنْ تَعُدُّوا: اگر «بتوانید» بشمارید، تعداد آنرا مشخص کنید

إِنْ تُعَذِّبَهُمْ: اگر آنها را عذاب کنی

إِنْ تُعْرِضَ: اگر دوری و اعراض کنی

إِنْ تُعْرِضُوا: اگر دوری و اعراض و سرپیچی کنید

إِنْ تَعْفُوا: اگر ببخشید و عفو کنید

أَنْ تَعُودُوا: که دوباره «به گناه» برنگردید، نافرمانی نکنید، تکرار نکنید

إِنْ تَعْفِرْ لِي: اگر مرا ببخشی

إِنْ تَعْفِرُوا: اگر ببخشید، اگر گذشت کنید

أَنْ تَعْمِضُوا: مگر اینکه اغماض و چشم پوشی کنید

أَنْ تَفْسَلَا: که سستی و تنبلی کنید «مثنی»

أَنْ تَفْعَلُوا: که انجام بدهید

أَنْتَ فَيَهُمْ: تو با آنها هستی

إِنْتِقَامَ: تلافی

أَنْ تَقْتُلَنِي: که مرا بکشی، به قتل برسانی

أَنْ تُقَدِّمُوا: که تقدیم کنید، که بدهید،

بپردازید « صدقه را »

إِنْ تُقْرِضُوا: اگر قرض و وام بدهید

أَنْ تُقْسِطُوا: که به عدالت رفتار کنید
 أَنْ تَقْصُرُوا: که کوتاه کنید، کم کنید،
 «تقصیر نماز در سفر و اقامه دو رکعتی
 بجای چهار رکعتی» و یا «کوتاه کردن مو
 در مراسم پایانی حج»

أَنْ تَقَعَ: که بیفتد، فرو افتد، به زمین سقوط
 کند، فروریزد

أَنْ تَقُولَ: که بگوئی، گفته شود

إِنْ تَقُولُوا: اگر بگوئید

أَنْ تَقُومَ: که برپا شود، برخیزد

أَنْ تَقُومُوا: که برخیزید، قیام کنید،
 بایستید، اجرا کنید، برپا دارید

إِنْ تَكُ: اگر «وجود داشته» باشد

إِنْ تَكْذِبُوا: اگر حقیقت را تکذیب کنید

إِنْ تَكْرَهُوا: اگر بیزارید، دوست
 نمی دارید، اگراه دارید، بدتان می آید

إِنْ تَكْفُرُوا: اگر کافر شوید، چنانچه کفر
 بورزید

أَنْ تَكُونَ: که باشی

أَنْ تُلْقَى: که بینداز، بیافکن، پرت کن

إِنْ تَلُوا: اگر زبان بازی کنید، بیچانید، اگر
 سرپیچی و تمرد کنید

أَنْتُمْ: شما هستنید «جمع مذکر مخاطب»
 أَنْتُمْ: شما دو نفر (مثنی، مذکر و مؤنث)

إِنْ تَمْسَسْكُمْ: اگر دچار شوید، اگر
 «بلائی» به شما برسد، شما را شامل شود
 أَنْ تَمُوتَ: که بمیرد

أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ: که شما را «از لرزش و
 تکان» نگهدارد، نلرزاند، نجنباند، «از
 مصدر میدان»

أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ: تا آنها را نگهدارد،
 نلرزاند، نجنباند

أَنْتُمْ: شما، «جمع مؤنث مخاطب»

أَنْ تُسَبِّتُوا: که پرورش و رشد دهید،
 برویانید

إِنْ تَنْتَهُوا: اگر دست بردارید

إِنْ تَنْصُرُوهُ: اگر یاری کنید او را

أَنْ تَنْفُذُوا: که نفوذ کنید، رخنه
 کنید، عبور کنید، رد شوید، بگذرید

أَنْ تَوَدُّوا: که مسترد دارید، پس بدهید

أَنْ تُؤَدُّوا: که اذیت کنید، بیازارید

أَنْ تُوقِرُوهُ: که او را با وقار و بزرگ و
 گرامی بدارید، با احترام برخورد کنید

إِنْ تَوَلَّى: اگر روی برتابد، نپذیرد

إِنْ تَوَلَّوْا (تَتَوَلَّوْا): اگر روی
 گردانیدند، نپذیرفتند، رویگردان شدند

أَنْ تَوَلَّوْهُمْ: اگر که آنها را ولی و یاور
 خود بدانید، با آنها دوستی کنید

إِنْ زَالَتَا: اگر آندو نابود شوند، از بین بروند	أَنْ تُؤْمِنَ: که ایمان بیاورد
أَنْزِلَ: نازل شده است	إِنْ تُؤْمِنُوا: اگر ایمان بیاورید
أَنْزِلَ: بفرست	أَنْ تَهْدُوا: که هدایت نمائید
أَنْزِلَ: می فرستم، نازل می کنم	أَنْثَى: مونث، زن، دختر، ماده
أَنْزَلَ اللَّهُ: فرستاد، نازل کرد خداوند	أَنْثَيْنِ: دو زن، دو دختر، دو مونث
أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ: آنچه بر شما نازل شد	أَنْجَانًا: ما را نجات داد
أَنْزَلْتُ: فرو فرستادم	أَنْجَاهُمْ اللَّهُ: آنها را نجات داد خداوند
أَنْزَلْتُ: نازل شد	أَنْجَيْتَنَا: ما را نجات دادی
أَنْزَلْتُ: نازل کردی	أَنْجِيلٍ: کتاب آسمانی عیسی مسیح (ع)
أَنْزَلْتُمُوهُ: آنرا فرو فرستادید، پائین آوردید	أَنْجَيْنَاهُمْ: ما آنها را نجات دادیم
أَنْزَلْنَاهُ: ما آنرا فرو فرستادیم	أَنْدَادٍ: ج ند، نظیر، انباز، شریک، همتا
أَنْزَلْنِي: مرا بفرست، مرا قرار بده	أَنْذَرْتُكُمْ: بیم دادم شما را، می ترسانم
أَنْسَ: دید، مشاهده کرد، فهمید	أَنْذَرْتَهُمْ: آنها را اندرز دادی
أَنْسَابٍ: روابط خویشاوندی و نسبی	أَنْذَرْتُكُمْ: شما را بند و اندرز می دهم، بیم می دهم، می ترسانم «از خشم خدا»
أَنْسَهُ: فراموش او کرد، از یاد او بُرد	أَنْذَرْتُكُمْ: شما را اندرز دهم، بیم دهم، بترسانم «از عقوبت گناه»
أَنْسَتُ: مشاهده کردم، درک کردم «از مصدر ایناس»	أَنْذَرْتُكُمْ: شما را ترساندیم، بیم دادیم، بند و اندرز دادیم
أَنْسْتُمْ: دیدید، فهمیدید، دانستید	أَنْذَرُوا: اندرز دهید، بترسانید
إِنْسَلَخَ مِنْهَا: پوست انداخت، از آن (عقیده) عاری شد، به آن توجه و عمل نکرد «استفاده از اصطلاح پوست انداختن یعنی کاملاً از آن جدا شد»	أَنْذَرُوا: بیم و اندرز داده شدند
	أَنْذَرَهُمْ: آنها را بترسان، بند و اندرز بده
	هشدار بده
	أَنْذَرَهُمْ: آنها را بیم و اندرز داد

أَسْئَلُكُمْ: از یاد شما بردند، فراموش
شما کردند

إِنْسِيًّا: انس، انسان، آدمیت

إِنْتِشَاءً: آفریدنی

إِنْتِشَاءً: آفریدن، خلق کردن، پدید
آوردن

إِنْ شَاءَ: اگر بخواهد

أَنْشَأْتُمْ: پدید آوردید، ساختید،
آفریدید

أَنْشَأَكُمْ: شما را آفرید، خواست، طلبید

أَنْشَأَلَكُمْ: برای شما آفرید

أَنْشَأْنَهُ: ما او را آفریدیم، ارده نمودیم

أَنْشَرْنَا: زنده گرداندیم، حیات

بخشیدیم

أَنْشَرَهُ: او را زنده گرداند

إِنْشِقَاقٌ: شکافتن، درز برداشتن

أَنْصَابٌ: ج نَصَب، بت‌های سنگی

أَنْصَارٌ: ج نَاصِر، یاران و یاوران

أَنْصَارَ اللَّهِ: یاوران خدا

أَنْصَارِيٌّ: یاران و نصرت دهندگان من

أَنْصِتُوا: گوش دهید، بشنوید، ساکت و

صامت و خاموش باشید « از مصدر

إِنْيَاسٌ »

أَنْصَحُ: نصیحت کنم، پند و اندرز دهم

أَنْصَحُ: نصیحت می‌کنم، پند می‌دهم

إِنْ طِبَّنَ: اگر صرف‌نظر نمودند، بخشیدند،

گذشت نمودند

أَنْطَقَنَا اللَّهُ: خداوند زبان ما را گویا

نمود، قدرت نطق بیان عطا فرمود، ما را به

سخن در آورده

إِنْ طَلَّقُوا: راه بیافتید، بروید، به آنها

بپیوندد

أَنْظُرُ: بینم، بنگر

أَنْظُرُ: نگاه کنم، بینم، نظاره کنم

أَنْظُرِنِي: بمن مهلت بده

إِنْ عَاقَبْتُمْ: اگر عقوبت و مجازات و تنبیه

کردید

أَنْعَامٌ: ج نَعَم، حیوانات، چهارپایان

إِنْ عَثِرَ: اگر اطلاع حاصل شود، معلوم

گردد

إِنْ عُدْتُمْ: اگر عودت نمائید، برگردید،

منصرف شوید

أَنْعَمَ اللَّهُ: خداوند نعمت داد، عطا کرد

أَنْعَمَ اللَّهُ: نعمت‌های خداوندی

أَنْعَمْتُ: نعمت دادم

أَنْعَمْتَ: نعمت دادی

أَنْعَمْنَا: ما نعمت و مکت عطا کردیم

إِنْ عِنْدَكُمْ: نزد شما نمی‌باشد

إِنْ قُوتِلُوا: اگر درگیر جنگ شوند	أَنْفٌ: بینی
أَنْكَاتًا (أَنْكُتٌ): ج نِكْتُ، رشته از هم گسیخته قطعه قطعه، بریده بریده	أَنْفَاقٌ: هزینه کردن، بخشیدن، نفقه دادن
إِنْ كَادَ: نزدیک است، احتمال دارد	أَنْفَالٌ: ج نَفْلٌ، غنایم جنگی
أَنْكَالٌ: ج نِكَلٌ، هر نوع غُلٌ و زنجیر و بند	أَنْفُحُ فِيهِ: می دَمَم در آن
إِنْ كَانَ: اگر هست، نمی باشد، نبوده	أَنْفُرُوا: بروید، عزیزمت کنید
أَنْ كَانَ: چونکه هست، بدان سبب که می باشد	أَنْفُسٌ: ج نَفْسٌ، جانها، روح و روان
أَنْكِحَكَ: به ازدواج تو در آورم	أَنْفُسَكُمْ: خودتان را، همدیگر را
أَنْكِحُوا: به عقد و ازدواج در آورید	أَنْفِصَامٌ: گسستن و بریدن
أَنْكَرٌ: کریه ترین و زشت ترین	أَنْفَضُوا: پراکنده میشوند، میروند
إِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ: اگر از آنها اکراه داشتید، چنانچه از آنها بدتان آمد	أَنْفِطَارٌ: باز کردن، گشودن، گسستگی
إِنْ كَمَيْتٌ: همانا که تو هم می میری	أَنْفَقٌ: هزینه کرد، انفاق نمود، نفقه داد
إِنْ كُنْتَ: اگر هستی «مذکر»	أَنْفَقْتُ: انفاق کردم، صرف نمودم
إِنْ كُنْتَ قَلْتَهُ: اگر آنرا گفته باشم	أَنْفَقْتُمْ: انفاق کردید، خرج کرده اید
إِنْ كُنْتُمْ: اگر هستید	أَنْفِقُوا: انفاق کنید، هزینه کنید
إِنْ لَا تَعْدِلُوا: اگر به عدالت رفتار نکنید	أَنْفِقُوا: هزینه و انفاق و بخشش نمودند
أَنْ لَا يَكُونُوا: که نمیشوند	أَنْفَذَكُمْ: شما را نجات داد، بداد شما رسید، رهائی بخشید
أَنْلَزْكُمْ مَوْهًا: آیا شما را «به پذیرش آن» مجبور کنیم	أَنْقَضَ: هزینه کرد، سنگینی کرده بود، مجازاً شکستن پشت از بار سنگین
إِنْ لَمْ يَنْتَهُ: اگر دست برندارد	أَنْقَلَبَ: دگرگون شود، برگشت نماید، عقب گرد کند، رویگردان شود
إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا: اگر دست نکشیدند، اگر	إِنْ قُوتِلْتُمْ: اگر درگیر جنگ شدید، اگر خواستند شما را بکشند، بشما حمله نمایند، با شما پیکار نمایند

دست بر ندارند	أُنَيْبٌ: برمی گردم، توبه می کنم
أَتَمَّا (أَنْ + مَا): همانا که، اینکه	إِنْ يُبَدِّلَهُمَا: که عوضشان بدهد، در
إِنَّمَا (إِنْ + مَا): همانا آنچه، همینکه	عوض به آند و بدهد
مگر آنچه، انگار که، فقط، بلکه، در	أُنْبِئُوا: برگردید، توبه و انابه کنید
اینصورت، هرگاه «حرف حصر» این	أَنْ يَنْمَاسَنَا: آند و باهم مقاربت نمایند،
است و جز این نیست	تماس برقرار نکنند
إِنَّمَا تُنذِرُ: تنها میتوانی کسانی را اندرز	إِنْ يَنْقُضُكُمْ: اگر بشما دسترسی یابند، اگر
دهی، بترسانی	شما را بگیرند، بر شما غلبه پیدا کنند، به
إِنْ مُتُّم: اگر مُردید، چنانچه بمیرید	بند کشند شما را
إِنَّمَا (أَنَا): همانا که ما	إِنْ يَحْضُرُونَ: اگر نزد من حاضر شوند
إِنْ نَحْنُ: ما نیستیم	أَنْ يُحْمَدُوا: که حمد و ستایش شوند
إِنْ نَشَأُ: اگر بخواهیم	أَنْ يَحْمِلْنَهَا: که آنرا بردارند، بدوش
إِنْ نَفَعَتْ: اگر فایده کند، سود بخشد	گیرند، تحمل کنند
شاید نفع و ثمری داشته باشد	أَنْ يَخَافَا: که آند و بترسند
أَنْوَمِنَ: آیا ما ایمان بیاوریم	إِنِّي خَالِقٌ: من خالقم، می آفرینم
إِنَّهَا: همانا آن	أَنْ يَخْرُجُوا: که بیرون آیند، خارج شوند
أَنْهَكُمْ: شما را نهی می کنم، باز می دارم	أَنْ يَحْسِفَ: که «به زمین» فرو برد، دفن
إِنْ هَذَا: این نیست، چنین نیست	کند، از بین ببرد
إِنْ هَذَا إِلَّا: این نیست مگر، جز این نیست	أَنْ يُخَفِّفَ: که تخفیف دهد، کم
أَنْهَارٍ: ج نهر، رود، چشمه سار	کند «سختی های شما را»، بکاهد، کسر کند
أَنِّي: همانا که من، مرا	إِنْ يُرِدْنِ: اگر در مورد من اراده
أَنِّي: چگونه من، چطور من؟	کند، بخواهد که من
إِنِّي أَصْطَفَيْتُكَ: ترا برگزیدم، انتخاب	أَنْ يُرْهِقَهُمَا: بر آن دو مستولی
نمودم	گرداند، «بر پدر و مادرش بارگناه را»

تحمیل کند، آنها را به کفر بکشاند
 إِنْ يَسْأَلْكُمْ هَا: اگر از شما بخواهد
 چیزی را، پرسد در باره آن
 أَنْ يَسْأَلُونَا: که از ما پیشی بگیرند، از
 دست ما بگریزند
 إِنْ يَسْتَعْتَبُوا: اگر عذر خواهی کنند،
 اگر پوزش بخواهند، اگر طالب عفو باشند
 «از مصدر عَتَبَ بمعنی عذر خواستن»
 إِنْ يَسْتَعْفِفْنَ: اگر عَفَّتْ پیشه
 باشند، حفظ عَفَّتْ و پاکی نمایند، نجابت
 و پاکدامنی خود را محفوظ بدارند، از
 گناه و پلیدی پرهیز و خودداری نمایند
 إِنْ يَسْتَعِينُوا: اگر فریاد برآورند،
 نجات خواهند
 أَنْ يَسْتَفْرَهُمْ: که آنها را محو و
 ریشه کن نماید، از راه بدر کند، نابود نماید
 أَنْ يَسْتَقِيمَ: که «بخواهد» براه راست و
 مستقیم برود
 إِنْ يَسْلُبُهُمْ: اگر از آنها بگیرد، سلب کند
 برباید
 إِنْ يَثْبَأْ: اگر بخواهد
 إِنْ يُشْرِكْ بِهِ: به او شرک میورزید،
 برای او شریک قائل میشوید
 إِنْ يَصْبِرُوا: اگر صبر و شکیبائی

کنند، تحمل کنند
 أَنْ يَضَعْنَ: اگر از خود دور کنند
 أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا: که مهمان نوازی کنند از
 آندو
 أَنْ يُطْفِئُوا: که خاموش کنند، از ماده
 «اطفاء»
 إِنْ يُظْهَرُوا عَلَيكُمْ: اگر شما را بیابند،
 به شما دسترسی پیدا کنند، بر شما غلبه
 نمایند
 أَنْ يُظْهَرُوهُ: که از آن بالا روند
 بر بالای آن مسلط شوند، غلبه یابند
 إِنْ يَعِدُ: وعده نمیدهد
 أَنْ يُعْرِفْنَ: که شناخته شوند، تا شناسائی
 شوند «مؤنث»
 أَنْ يَغُلَّ: که خیانت «در غنیمت» روا دارد
 إِنْ يُفْتَرَى: که دروغ و افترا بر زبان آورد
 أَنْ يُفْتِنَكُمْ: که شما را دچار بلا سازند
 أَنْ يُفَرِّقُوا: که تفرقه و جدائی اندازند
 أَنْ يُفْقَهُوهُ: تا آنرا درک کنند، بفهمند
 إِنْ يَقُولُونَ: نمی گویند
 إِنْ يَكُ: اگر باشد
 إِنْ يَكُونُوا: اگر بودند
 إِنْ يَمَسَّكَ: اگر به تو آسیبی برسد،
 گریبانگیر تو شود

شويد، تکرار کنيد	أَنْ يُعِلَّ: که املاء و ديکته کند
أُوتٍ: داده شد	أَنْ يُؤْتُوا: که بدهند، پردازند
أُوتَادٍ: ج وَتَد، ميخها، مُراد عمارات	أَنْ يُؤْتِينَ: که به من بدهد، عطا کند
شبيه کوه، وارونه «مشابه اهرام ثلاثه مصر»	أَنْ يُوصَلَ: که بپيوندد، پيوند دهد، وصل نمايد، جدا نباشد
أَوْ تُسْقِطُ: يا اينکه پائين اندازی، فرود آوری	أَنْ يُؤْمِنُوا بِ: که بمن ايمان آورند
أَوْ تُكُونُ: يا اينکه باشد	أَوْ: يا، يا اينکه
أَوْ تُؤْمِنُ: استرداد امانت کند، امانت را بصاحبش پس بدهد	أَوْ (أَوْي): پناه برد، مأوی گرفت
أُوتُوا: دريافت کردند، گرفتند، به آنان داده شد	أَوْ تُكْمُ: به شما مأوی و جا يگاه داد
أُوتُوا الْعِلْمَ: افراد دانا و آگاه، عالم	أَوْ بَيْنَ: ج أَوَاب، بسيار برگشت کننده «از گناه»، توبه کار
أُوتُوا الْكِتَابَ: آنانکه كتاب آسمانی بآنها ابلاغ شده	أَوْ أَجْهَرُوا: يا اينکه با صدای بلند و آشکارا بگوئيد
أُوتِيَ: داده شده، ارائه شده، نازل شده، آمده است	أَوْ أَدْعُوا: آيا فرا می خوانيد
أُوتِيَتْ: بتو داده، گرفتی	أُورِي: پنهان کرد، دفن کرد
أُوتِيَتْ: داده شده است، برخوردار شده است «مؤنث»	أَوْ أَطْرَحُوهُ: او رادر سرزمين ديگري بيفکنيد، بيندازيد، تبعيد کنيد
أُوتِيْتُمْ: داده شده بشما، گرفتيد	أَوْ أَنْقَصَ مِنْهُ: يا کمتر از آن، نقص کن، کم کن، بگناه، کسر کن
أُوتِيْتُهُ: آنچه بمن داده شده، آنرا گرفته ام	أَوَادُ: آه گويان، ناله کننده، بسيار تضرع کننده
أُوتِينَا: بما داده شده، گرفتيم	أَوْ ب: مراجعت، برگشت از گناه
	أَوْ بَارَ: ج وَبَر، کُرک
	أَوْ بِى مَعَهُ: با او همصدا و همآواز

أَوْثَانُ: ج وَثْنٌ، بَتَهَا، صَنَمَهَا	أُورِيكُمْ: بشما نشان می‌دهم
أَوْجَسَ: احساس «ترس» نمود، «وحشت»	أَوْزَارُ: ج وَزْرٌ، بارها، محموله‌ها، «بار
به دل راه داد	گناهان»
أَوْجَفْتُمْ: دوانده‌اید، جولان داده‌اید،	أَوْزِعْنِي: مرا موفق گردان، مرا وادار کن
تاخته‌اید	بمن إلهام کن
أَوْحَى: اشاره و وحی نمود، پیام فرستاد	أَوْسَطُ: متوسط، معمولی، متعادل
أَوْحَى لَهَا: به او وحی کرد، دستور داد	أَوْسَطَهُمْ: بهترین و عاقلترین آنها
أَوْحَى: وحی شده، الهام نموده	نیکمرد آنها
أَوْحَيْتُ: وحی نمودم، الهام کردم	أَوْصِنِي: بمن توصیه و سفارش نمود
أَوْحِينَا: وحی کردیم	أَوْصِيكُمْ: بشما توصیه و سفارش می‌کنم
أُودُ: سنگینی، خم شدن از سنگینی	أَوْضِعُوا: با شتاب رفتند، سرعت گرفتند
أُودِيَةَ: ج وَادِي، سرزمین، بیابانها،	أَوْعَى: نگهداشت، ذخیره نمود، انباشت
دره‌ها	أَوْعِيَهُ: ج وَعَاءٌ، جَوَالٌ، کیسه، تُوْبْرَه
أُودُوا: اذیت و آزار شدند	أُوفِي (أُوفِي): وفا می‌کنم، وفا دارم،
أُودِي: اذیت شود، آزار ببیند	می‌دهم
أُودِينَا: ما را اذیت کردند، آزار دادند	أُوفِي: وفا کرد، تمام و کمال پرداخت
أُورِتْتُمُوهَا: آنرا نصیب شما کردیم،	أُوفِلْنَا: بما بده، عطا کن برما، بما بسپار
به ارث بردید	أُوفُوا: بدهید
أُورَتْكُمْ: شمارا وارث گردانید، بهره‌مند	أُوقِدُ: بیفروز، شعله‌ور کن، بپز «آجر را»
نمود	أُوقِدْ عَلَى الطَّيْنِ: بیفروز با گِل «ساخت
أُورْتَنَاهُ: واگذار کردیم، آنرا به ارث	خشت از گِل و آتش»
دادیم، ما به او میراث بخشیدیم	أُوقِدُوا: افروختند، آتش زدند، ذوب
أُورِدَهُم: آنها را وارد کند، داخل	نمودند
میگرداند	أَوْلَاءِ: عده‌ای، تعدادی، آنها «اشاره به

جمع نزدیک، مؤنث و مذکر»

أُولَى: اوائل، ابتدا، آغاز، زندگی دنیوی

دنیا «آغاز و مقدمه آخرت»

أُولَى: سزاوارتر، برتر، مهم تر، بهتر،

آنچه اولویت دارد

أُولَى لَهُمْ: وای بر آنها، مرگ بر آنها، از

ماده «ولی»، «اصطلاح نفرین عربها، یعنی

مرگ شایسته و سزاوار آنهاست»

أُولَئِكَ: آنان، آن افراد «مذکر و مؤنث»

أُولَئِكُمْ: آن عده از شما

أُولْتِ (أُولَى): دارندگان، صاحبان

«مؤنث»

أُولْتِ الْأَحْمَالِ: زنان باردار و حامله

أُولْتِ حَمَلٍ: زنان باردار و حامله

أُولَدَهُمْ: فرزندانشان

أُولَهُمْ: اولین آنها، پیشینان آنها

أُولَهُمَا: نخستین آندو، اولین آنها، یکی

از آندو، اولین مورد «مؤنث اول»

أَوَّلِ الْحَشْرِ: اولین تجمع، نخستین

گردهمائی

أَوْلَمْتُومِنَ: آیا ایمان نیاورده‌ای

أَوَّلَ مَرَّةٍ: اولین مرتبه، بار اول

أَوَّلَ مَنْ: نخستین کسی که

أَوْلَمَ يَهْدِلَهُمْ: آيا هدايت نشدند،

آيا برای آنها راهنمائی نيامد

أُولِنَا: نخستين ما، پيشينان ما

أُولُو: و آيا اگر، آيا باز هم اگر

أُولُوا: دارندگان، صاحبان «مذکر»

أُولُو الطَّوْلِ: صاحبان ثروت و قدرت

أُولُو الْعِزْمِ: پیامبران صاحب شریعت،

نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد «ص»

أُولُو الْفَضْلِ: توانگران

أُولُو بَقِيَّةٍ: صاحبان فضل و دانش و

حسنت و باقیات

أُولَى: ج ذو، صاحبان، دارندگان

أُولِيَاءَ: ج ولی، یار، یاور، سرپرست

أُولِيَاءَهُمْ: یاور آنها، متولی آنها

أُولَيْنِ: اولی تر، برترین ها «مثنی»

أُولَى أَجْنَحَةٍ: دارندگان بالها، فرشتگان

و ملائکه

أُولَى الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت و

بینش، خردمندان

أُولَى الْأَرْبَةِ: رغبت کنندگان، مردانیکه

تمایل دارند

أُولَى الْأَرْحَامِ: خویشاوندان، فامیل

نَسَبِي

أُولَى الْأَلْبَابِ: صاحبان عقل و خرد

أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ: اُمرا و کارگزارانی از

أَهْدَى: هدایت کننده تر، هدایت بخش تر	میان خودتان
أَهْدِكَ: ترا هدایت کنم	أُولَى الْأَيْدِي: دارنده دستان توانا،
إِهْدِنَا: ما را هدایت و راهنمایی کن	قدرتمند
أَهْدِيكَ: ترا هدایت و رهبری کنم	أُولَى الضَّرَر: ضرر دیدگان، متضررین،
أَهْدِيكُمْ (أَهْدِكُمْ): شما را هدایت و	آسیب دیدگان
راهنمایی می کنم	أُولَى الْقُرْبَى: خویشاوندان
أَهْشُ بِهَا: بوسیله آن پائین می آورم، فرو	أُولَى الْقُوَّة: نیرومند، توانمند
می ریزم، فرود می آورم	أُولَى النَّاس: برترین و بهترین مردم
أَهْلٌ: نام بردن کسی، از مصدر أَهْلَلَ،	أُولَى النِّعْمَةِ: صاحبان نعمت و دارائی
بلند کردن صدا	أُولَى اللَّهِ: خردمندانِ نهی کننده
أَهْلُ الْأَنْجِيل: پیروان انجیل، عیسویان	أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ: صاحب قدرت
أَهْلُ الذِّكْرِ: اهل کتاب، آگاهان، محبان	بسیار، جنگجو، توانمند
خداوند، کسانی که کتاب آسمانی بر آنها	أُولَيْنِ (أُولُون): نخستین ها، پیشینیان،
نازل شده	گذشتگان
أَهْلَةٌ: ج هلال، اشکال مختلف ماه	أَوْهَام: ج وَهْم، پندارها، خیالات
أَهْلَكَ: هلاک کرد	أَوْهَن: سست ترین، ناپایدارترین، (مُرَاد
أَهْلَكَتُ: نابود و تباه و هلاک نمودم	لأنه عنكبوت است)
أَهْلَكَتُهُ: آنرا نابود و هلاک نموده	أَوْى الْفِثْيَةَ: جوانمردان «به غار» پناه
أَهْلَكْتَهُمْ: نابود کردی آنها را	بردند، مأوی گرفتند
أَهْلَكْنَا: هلاک و نابود کردیم	أَوْيَخَافُوا: یا اینکه بترسند
أَهْلَكَنِي اللَّهُ: خدا مرا نابود و هلاک کند	أَهَانَنِي (أَهْنَن): مرا خوار و زبون
أَهْلِكُوا: هلاک و نابود شدند	نمود، بمن اهانت کرد
أَهْلُهُ: اهل و ساکن آنجا	أَهَبَ: بدهم، عطا کنم
أَهْلِهَا: صاحبانش	إِهْبَطُوا: بروید، دور شوید

أَهْلُهُمْ: خانواده آنها، همفکر آنها
 أَهْلِيكُمْ: خانواده، بستگان و اقوام شما
 أَهْمَتَهُمْ: اهمیت می دادند، به فکر بودند
 أَهْوَاءُ: ج هَوَى، هوس ها و آرزوها
 أَهْوَى: از بالا پائین فرو کشید، به زیر
 آورد، فرو انداخت، نابود ساخت
 أَهْوَال: ج هَوْل، هراس و هیجان، ترس
 أَهْوُنُ: سست ترین، ساده ترین
 أَهْوُنُ عَلَيْهِ: آسان تر است برای او
 اِی: آری، بلی
 اِیُّ (اِیُّ): کدامیک را، چه چیز را، کجا؟
 اِیًّا: هر کدام، هر یک
 اِیَابُهُمْ: مراجعت، بازگشتن آنها
 اِیَات: ج آیه، معجزه، نشانه، دلایل عبرت
 اِیَّاكَ: فقط ترا، تنها از تو
 اِیُّ الْجَزْبَيْنِ: کدامیک از دو گروه
 اِیُّ الْفَرِیقَيْنِ: کدامیک از دو گروه؟
 اِیْمَى: ج اِیْم، مردان و زنان بیوه و مجرد
 اِیَّامَاتُدْعُوا: به هر نام که بخوانید
 اِیَّامُ التَّشْرِیقِ: روزهای یازدهم و
 دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه که
 حاجیان در مَنَى می مانند و رمی یا رجم
 جَمَرَات سه گانه در این ایام انجام می شود
 و در این سه روز اذکار به صورت تکبیر،

تَحْمِید، تَهْلِیل و تَسْبِیح انجام می گیرد
 اِیَّامُ اللَّهِ: ج یَوْم، روزهای زندگی، همه
 روزهای خدا
 اِیَّانَ: در چه زمانی، چه وقت، کی؟
 اِیَّانَا: فقط ما را، تنها ما را
 اِیَّاهُ: فقط از او، تنها او را
 اِیَّایَ: فقط مرا، تنها از من
 اِیْتَاءُ: دادن، بخشیدن، عطا کردن
 اِیْدُ: قدرت، نیرو، قوّت
 اِیْدَتُكَ: ترا پشتیبانی و یاری نمودم
 اِیْدَكَ بِنَصْرِهِ: ترا با یاری خود تقویت
 کرد، یاری نمود
 اِیْدَكُمْ: شما را نیرو و قدرت بخشید
 اِیْدِنَاهُمْ: آنها را تائید و تقویت کردیم
 اِیْدِی: ج ید، دستان من، نیروی من
 اِیْدِی النَّاسِ: به دست انسانها، توسط
 آدمیان
 اِیْدِیْهِمْ: ج ید، دستانشان، به قدرت آنها
 اِیُّ شَیْءٍ: چه چیزی، کدام چیز؟
 اِیْقَاطُ: ج یَقِط، بیداران
 اِیْكَةَ: باغهای فراوان و پردرخت،
 سرزمین پُر نعمت قوم شُعَیب
 اِیْكُم: کدامیک از شما؟
 اِیَّاءَ: «از ماده اَلْوَة یا اَلَّیْه» سوگند برای

اَيُّنَا: کدامیک از ما؟	تحریم و عدم نزدیکی با همسر
اَيْنِمَاتِكُمْ نُوا: هرکجا باشید	اَيْلُفُ: ائتلاف، همبستگی، الفت دادن، دوستی برقرار کردن، خو گرفتن
اَيِّنْ مَا كُنْتُمْ: هر جا که باشم	اَيِّمَا: (أَيٌّ + مَا) هرکدام از آنچه را، کدام چیز را؟
اَيُّوبُ: پیامبر صبور در بیماریها و مرگ فرزندان و شکیبای در مقابل مصائب، او از اولاد یعقوب و مادرش از قوم هُود بود	اَيْمَانُ: باور، عقیده، یقین
اَيُّهَا (اَيُّهُ): (ای، ندا) کدامیک؟	اَيْمَانُ: جِ يَمِينٍ، سمت راست (دو طرف)
اَيُّهُ الثَّقَلَانِ: ای دو گروه «جنّ و انس»	اَيْمَانُ: قَسَمٌ و سوگند، عهد
اَيُّهُمُ: فقط یکی از آنها، کدامیک از آنها؟	اَيْمَنُ: سمت راست (یمن)
	اَيِّنْ: کجاست، کجا، کو؟

* * * * *

« ب »

بَاد (بَدُو): بادیه، صحرا، بیابان	ب: بخاطر، درمورد، بوسیله
بَادُون: ج بادی، بادیه نشینان، صحرائشینان	بِئْر: چاه، مفرد اَبْيَار
بَادِي الرَّأْي: سطحی نگر، کوته فکر	بِئْسَ الْاِسْم: بد صدا زدن، بدنامیدن
بَارِكُمْ: خالق و آفریدگار شما «باری» بمعنی آفریننده»	کسی، لقب ناروا
بَارِد (بَرْد): نوشیدنی سرد و خنک، سرمازا، سرد شده	بِئْسَ الْقَرَار: بد جایگاهی
بَارِزُون: ج بارز (بَارِزَة)، از مصدر بَرُوز، نمایان، پیدا، قابل دیدن	بِئْسَمَا: چیز زشتی، بدترین چیز
بَارَك: مبارک و پرخیر و برکت گرداند	بِئْسَ مَثَل: بدترین مثال، نمونه بد
بَارِكْنَا: بر ما مبارک گردان	بَاءَ: برگشت، گرفتار شد
بَارِكْنَا: بر نعمت و برکت گردانیدیم	بَائِس: بلازده، گرفتار، نیازمند، بینوا
بَارِيءٌ: هستی بخش، آفریننده، پدید آورنده، خالق	بَاءَوْا: برگشتند، گرفتار شدند
بَارِعًا: در حال طلوع	بَاب: در، دروازه
بَأْس (بِئْس): دشمنی، جنگ، بد چیزی، بلا، زشت، عذاب، اذیت، شداوند	بَابِل: نام شهری
بَأْسَاء: ج بئس، بلا، مصیبت، پیشامد	بِاتَّخَذِكُمْ: بدلیل آنکه می گیرید، چون بر می گزینید
	بَاخ: برادر پدری
	بَاخِع: نابود کننده، هلاک کننده خود از غم و اندوه

علاقمند، مشتاق	بُأْسِ اللَّهِ: عذاب خداوندی
بِأَقِين: ج بَاق و بَاقی، بقیه را، باقیمانندگان، ماندگار، جاوید، بجا مانده	بِأَسِرَةٍ: درهم کشیده، آخمو، عبوس، تُشرو
بِأَل: احوال، کار و بار، امور	بُأْسٌ شَدِيدٌ: خشم بسیار، قدرت بسیار، زور و نیرو
بِأَلَّتِي: بطوریکه	بِأَسِطٌ: گشاینده، گسترش دهنده، افزاینده
بِأَلْحَقُّ: بحقیقت، براستی، عادلانه، آنچنانکه هست	بِأَسِطٌ: دراز کشیده بود، باز کرده بود
بِأَلْدِين: حواله به روز قیامت، بماند تا روز قیامت	بِأَسِطُوا: دراز کشیده بودند، باز کردند، دراز نمودند، بسط دادند
بِأَلْدِين: بکسانیکه، به آن چیزهایی که	بِأَسِفَات: طولانی، بلند، سربرافراشته و رفیع
بُلُغَ الْكَعْبَةِ: از شروط قربانی هدیه حُجَّاج	بُأْسَكُمْ: نبرد شما، جنگ شما
بِأَلِغْ أَمْرِهِ: کار خودش را می‌کند، فرمانش را بیایان می‌رساند	بُأْسَنَا: قدرت و قوّت و عذاب ما
بِأَلِغَةَ (بَالِغ): رسا، رسیده، کامل، تمام	بُأْسَهُمْ: عداوت و دشمنی در بین آنها
بِأَلِغُوا: رسیدند، رشد کردند	بِأَشْرُوهُنَّ: با آنها مباشرت و نزدیکی کنید
بِأَلِغِيب: در نهان، پنهانی، در خلوت	بِأَطِل: ناروا، ناحق، دروغ، بیهوده، بی‌ثمر
بِأَلِغِيهِ: بآن برسند و دست یابند	بِأَطِنِهِ: ج بَطْن، در درونش، در خفا، نادیدنی
بِأَلْوَصِيد: جلوی درب غار، در ورودی	بِأَعِد (بُعِد): دور گردان، فاصله بینداز
بِأَلْهَم: حال، وضع، کار و بار آنها	بِأَعِينِنَا: بانظر «نظارت» ما، در مقابل چشم ما، در حضور ما
بِأَلَّيْل: شبانگاه، به شب	بِأَغ: خواستار بودن، تمایل داشتن،
بِأَلْيَمِين: با دست راست، «با قدرت»	
بِأَنَّ: بدلیل آنکه، بعلت اینکه	
بِأَنَّنا: باینکه همانا، بخاطر اینکه ما	

بَئِيَّة: با ظرف ها، کاسه ها، جام ها	بَجَع: گشتن و از بین بردن خود از غم و اندوه
بِأَهْلِكَ: باتفاق خانوادهات	بُخِل: حسادت و تنگ نظری
بِأَهْلِهِ: باتفاق زنش، با همسرش	بُخِلَ: بخل ورزید
بِأَيِّ: بکدام، در کدام، کدامیک را	بَخِلُوا: بخل ورزیدند
بِأَيَعْتُمُ: معامله کردید	بَدَّءَ: آغاز، شروع
بِأَيَعُهُنَّ: با آنها بیعت کن، پیمان ببند «فعل امر»	بَدَّءُوا: آشکار کردند، علنی نمودند
بَتَّرَ: بریدن، قطع کردن	بَدَّءُ: آفرید، خلق نمود آشکار کرد، آغاز نمود، پدیدار کرد
بَتَّ: پریشانی، پراکندگی، منتشر کردن	بَدَأَ الْخَلْقَ: آغاز نمود خلقت را
بَتَّ: منتشر ساخت، پراکنده کرد	بَدَأْنَا: آغاز کردیم، آشکار و خلق کردیم
بِحَارِ: ج بحر، دریاها (یم)	بَدَا (بَدَتْ): آشکار شد، پدید آمد
بِحَرِّينَ: دو دریای همجوار شور و شیرین یا سرد و گرم	بَدَارًا: شتابگرانه، عجلوانه
بِحُسْبَانٍ: «مصدر ثلاثی مجرد، همچون عُفْران» از روی حساب و کتاب	بَدَأَ اللَّهُمَّ: برای آنها ظاهر و آشکار شد
بِحِيرَةٍ: بمعنی گوش بریده و شکافته، اصطلاحاً شتر ماده‌ای که پنج شکم می‌زاید و پنجمین آنها نرینه بود پس گوشش را می‌شکافتند و بار کردن و سوار شدن و خوردن گوشت آن را حرام می‌دانستند و استفاده از هر آب و هر چراگاهی برای آنها مجاز بود	بَدَتْ (بَدَا): آشکار شد، پدید آمد
بِخُسٍ: خسارت، نقصان، کاهش، ناقص ناچیز	بَدَّرَ: جنگ بدر، هفدهم رمضان در سال دوم هجری، بدر بمعنی شتاب
	بَدَّعَ: ابتکار، نوآوری، ابداع
	بِدَعَا (بِدْعَةً): نَوْبَر، نوظهور، ابتکار نخستین، نوآوری
	بَدَّلَ: عوض، جانشین
	بَدَّلَ: تغییر داد، دگرگون نمود
	بَدَّلْنَاهُمْ: دگرگون کردیم آنها را

در معرض دید قرار گرفتند	بَدْلَةٌ: آنرا تغییر بده، تبدیل کن
بَرَصٌ: پیسی، نوعی بیماری پوستی	بُدْنٌ: شتر قوی و چاق و تنومند
بَرِیقٌ: خیره شود، حیران و سراسیمه و آشفته و پریشان گردد	بَدْنِکٌ: بدن و لاشه و جسم ترا
بَرْقٌ: آذرخش آسمانی، جَرَقَه	بَدْوٌ (بَادٌ): بیابان، بادیه، صحرا
بَرَکاتٌ: ج بَرَکت، نعمت، روزی	بَدْوِیٌ: بیابان‌نشین
بُرُوجٌ: بُرج و باروها، برجهای دوازدهگانه خورشید و بیست و هفتگانه ماه، کهکشانشانها، افلاک، عمارتها	بَدِیعٌ: خالق نوآوری، ابداع کننده
بُرْهَانٌ: دلیل و مدرک، حُجَّت، عِلَّت، راه نجات	بَدْرٌ: پاشیدن تخم
بُرْهَانَانٌ: «مثنی» دو دلیل واضح	بِرٌّ: نیکی کردن، خیر و خوبی
بِرِیءٌ: پاک، بیزار، متنفر	بِرٌّ: خشکی، زمین، دشت
بِرِیئاً: بیگناه، مَبْرَأٌ	بِرَاءَةٌ (بِرَاءٌ): نام دیگر سوره توبه، بیزاری، امان نامه، مصونیت از کیفر، تبرئه شدن، در امان بودن
بِرِیءٌ: دوری می‌کنم، بیزارم	بِرُّالرَّحِیمِ: نیکوکار و احسان کننده
بُرْءاً: ج بِرِی، بیزار، متنفر، گریزان	مهربان
بُرْءٌ و مِئْکُمْ: از شما بیزارم، دوری میکنم	بِرَدٌ: تگرگ
از شما	بِرْدٌ (بَارِدٌ): سرد، خنک، سرما
بِرِیونٌ: ج بِرِیء، متنفر، بیزار	بِرْرَةٌ: ج بارز، نیکوکاران، نیکوکرداران، از واژه اصلی «بِرٌّ»
بِرِیئةٌ: انسانها، مردمان، آدمیان	بِرَزٌ: بیرون آمد، بارز و نمایان شد
بِرْغٌ: اوّل طلوع آفتاب	بِرَزَّتٌ: بارز و نمایان گردد، مهیّا و عیان خواهد شد
بَسَا: کوبیدن، متلاشی و خُرد و داغان کردن	بِرَزْخٌ: مانع، حَاجِز، عالم ارواح، فاصله زمان مرگ تا روز محشر، عالم قبر
بَسَاطٌ: «فرش» گسترده، بسط و گسترش	بِرَزُوا: ظاهر شدند، نمایان و بارز شدند،

بیش درونی، بینائی آشکار، چشمِ عبرت‌بین	یافته، فراخ، پهناور
بَصْرَتُ: پی بردم، «آموزش» دیدم، دانستم، آگاهم، بلدم، یاد گرفتم	بُسَّتْ: متلاشی و کوییده شود، ریز ریز و خرد گردد
بَصْرَتُ: می دید، نگاه می کرد «مؤنث»	بَسْرَ: عجولانه آخم و تخم کرد، ابرو و پیشانی درهم کشید
بَصْرُك: بصیرت و چشمان ترا	بَسَطَ: گسترش، فراوانی
بَصِطَةٌ: بسط، گسترش، فراوانی	بَسَطَ: افزایش داد، توسعه و بسط و گسترش داد
بَصَل: پیاز	بَسَطَتْ: گسترش دهی، دراز کنی
بَصِير: بینا، مطلع	بَسِق: ارتفاع، بلندی
بَضْعَةٌ: توان، دارائی، پول، کالا	بِسْم: بنام، بیاد
بِضْع: عدد نامعلوم بین سه تانه، چند تا، اندکی، کمی	بِشْر: اسم جمع بَشْرَة بمعنی پوست بدن، مراد بشر و انسان هم هست
بِضْعِ بِنِين: چند سالی	بُشْرٌ: مژده داده شده
بَطَّائِن: ج بَطَّانَة، درون، داخل، آستر داخلی	بُشْرَى: مژده رسان، مژده، نوید
بِطَّانَةٌ: محرم اسرار، دوست، همراز، همدل	بُشْرٌ كُمْ: مژده و بشارت باد بر شما، مژده دهنده شما
بَطْرًا: سرمست و مغرور جاه و مال	بَشْرٌ تُمْونِي: شما مرا بشارت دادید
بَطْرَت: سرمست و عاصی و مغرور شده	بَشْرٌ نَاهُمْ: ما بآنها مژده دادیم
بَطْش: حمله، یورش، هجوم بردن، تصاحب چیزی با توسل بقدرت، به کیفر رساندن، غلبه یافتن، نیرومندی	بَشْرٌ وُه: باو مژده دادند
بَطَّشْتُمْ: انتقام گرفتید، حمله ور شدید، مجازات کردید، نیرومندانه هجوم بردید	بَشْرٌ هُمْ: بآنان بشارت و مژده بده
بَطَّشْتْنَا: قدرت هجوم و حمله و	بَشْرَيْن: دو نفر «انسان»
	بَشِير: بشارت و مژده دهنده
	بَصَائِر: ج بصیرت، درك و فهمیدن،

است» شتر، کاروان شتر، قافله	یورش ما
بَعْضٍ: مقداری، تعدادی، قسمتی	بَطَّلَ: باطل و بی ثمر شد
بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ: بعضی از شما برای	بَطْنِ مَكَّةَ: درون مکه، داخل شهر مکه
عده دیگری	بُطُونٌ: ج بَطْنٌ، شکم، درون
بَعْضُنَا بَعْضًا: عده‌ای از ما عده	بَعَثَ: رستاخیز، زنده گرداندن
دیگری را	بَعَثَ اللَّهُ: خدا فرستاد، برگزید
بَعْلًا (بَعْلٌ): مفرد بَعُولٌ، نام بتی در	بُعْثِرَ: دوباره زنده گردد، بیرون آورده
بَعْلَبِكْ در زمان الیاس «ع»	می‌شود، «قبر زیر و رو شده» و دوباره
بَعْلَى: شوهرم، همسر	مُرده برای محشر پیا خواهد خاست
بَعْوَضَةٌ: پشه، کنایه از کوچکترین	بُعْثِرَتْ: زیر و رو و پراکنده شود
موجود «مفرد بعوض»	بِعْتْنُكُمْ: برانگیختن شما، زنده شدن شما
بَعُولَةٌ: ج بَعْلٌ، شوهران، همسران	بِعْتْنَاكَ: ترا برگزیدیم، ترا زنده کردیم
بَعِيدٌ: دور از عقل، پرت، سخت،	بِعْتْنَاهُمْ: آنها را از خواب بیدار
ناممکن، بی حد، بی انتها	نمودیم
بَعِيرٌ (بَعْرٌ): شتر، کاروان شتر، قافله	بَعَثَهُ: او را برانگیخت، زنده کرد
«جمع و مفرد یکسان است»	بَعُدَّ: دور شد
بِعَاءٌ: زنا، خودفروشی، خیانت	بُعْدًا: دور «از رحمت خدا»، لعن و
بَعَى: سرکشی و ستم و فخر فروشی کرد	نفرین، نابودی، فاصله زیاد
بِعَالٌ: ج بَعْلٌ، استر بار بر	بُعْدًا: پس از اینکه، سپس، آنگاه
بَعْتٌ: ستمگری نمود، کجروی و طغیان	بُعْدًا مَدَّتِي: بعد از مدتی
نمود، حسادت ورزید	بُعْدَتٌ: بعید، دور، فاصله بسیار
بَعْتَةٌ: ناگهانی، یکباره، سرزده	بَعْدَتٌ: دور شد، بی نصیب شد
بَغْضَاءٌ: ج بُغْصٌ، کینه، عداوت	بَعْدَ حِينٍ: بعد از مدتی
بَغَى: ستمکاری و بیداد و ظلم و تعدی	بَعْرٌ (بَعِيرٌ): «جمع و مفرد یکسان

نورسیده، آغاز و ابتدای روز، سَحَر	بَعِيًّا: زناکار « واژه وصف غالبی برای زنان، مثل عَاقِر و حَائِض »
بُكْرَةٌ وَأَصِيلاً: شبانه روز، بامدادان و شامگاهان	بَعِيًّا بَيْنَهُمْ: تجاوز و ستمگری و کجروی و دشمنی در بین خودشان
بِكْفَرِهِمْ: بخاطر کفرشان	بَغِيرِ الْحَقِّ: بناحق، ناروا، ظالمانه
بِكُمْ: بخاطر شما، برای شما، به شما	بَغِيرِ عِلْمٍ: ناآگاهانه
بُكْمٌ: ج اَبْنَكُم، لال	بَغِيرِ عَمَدٍ: بدون ستون و پایه، بی اساس
بَكَّةٌ مُبَارَكٌ: اسمی از اسامی مکه مبارکه	بُعِيَ عَلَيْهِ: مورد ستم واقع شود
بَكِيٌّ: اشک ریختن، گریه کردن	بَعِيَّتُمْ: ظلم و ستم شما، کجروی شما
بُكِيًّا: ج با كِي، گریه کنندگان	بَغِيهِمْ: ستم آنها
بَلٌّ: اصلاً، چنین نیست بلکه	بَقَرَاتٌ: ج بَقْرَةٌ، گاو ماده
بَلَى: آری، بلی، همانا که	بُقْعَةٌ: سرزمین، منطقه، محل
بِلَاءٌ: مصیبت، حادثه آزمون الهی	بَقْلٌ: حبوبات، سبزی
بِلَاءُ الْمُبِينِ: آزمون واضح، امتحان روشنگر	بِقُوَّةٍ: با قدرت و محکم
بَلِ ادْرَكَ: آیا درک آنها به کمال رسیده است، آیا کاملاً درک نمودند، آیا به یقین رسیدند، آیا همه چیز را میدانند	بَقِيْعَةٌ: بیابان
بَلَادٌ (بَلْدَةٌ): ج بَلَدٌ، وطن، ناحیه، شهر	بَقِيْعَةُ اللَّهِ: ثواب معنوی، آنچه خدا دهد
بَلَاغٌ: ابلاغ، تبلیغ، رساندن پیام	بِكٌ: ترا، بخاطر تو، برای تو، بتو
بَلَّغٌ: برسان	بِكْتٌ: گریه کرد، گریست، اشک ریخت
بَلَّغٌ: رسید، ابلاغ شد، رشد کرد	بِكْتَابِي: با کتاب یا نامه یا نوشته ای از سوی من
بَلَّغًا: آندو رسیدند	بِكْرٌ: مفرد اَبْكَار، نورسیده، دوشیزه، با کَرِه، تازه و دست نخورده
بَلَّغَ اشْدُهُ: به سن بلوغ رسید	بُكْرَةٌ: مفرد اَبْكَار، بامداد، صبح،
بَلَّغْتُ: رسیدم	

بَلَّغَتْ: رسید	بِنَاء: کاخ، عمارت، خیمه و خرگاه
بَلَّغَتْ: رسیده بود «مؤنث»	بِنَاء: معمار، بنا، استادکار
بَلَّغَتْ التَّرَاقِي: جان به گلوگاه رسد	بِنَات: ج بنت، دختران
بَلَّغَتْ الحُلُقُوم: روح به گلوگاه و	بِنَاتُ الأَخ: دختران برادر، برادرزادگان
حَجَرَه می رسد، جان به لب می رسد	بِنَاتُ الأُحْت: دختران خواهر،
بَلَّغْنَ: تمام شد، رسیدند، پایان رسیدند	خواهرزادگان
«مؤنث»	بِنَاتِ خَالَتِكَ: دختر خاله هایت را
بَلَّغْنَا: بما ابلاغ کردی، بما گفتی	بِنَاتِ خَالِكَ: دختر دایی هایت را
بَلَّغْنِي: بمن رسیده، به نزد من آمده	بِنَاتِ عَمَّتِكَ: دختر عمه هایت را
بَلَّغُوا: «به سن بلوغ» رسیدند	بِنَاتِ عَمِّكَ: دختر عمو هایت را
بَلَّغِيَس: ملکه سرزمین و قوم سَبَا	بِنَان (بِنَانَةٌ): سرانگستان دست،
بَلَّوْنَاهُمْ: ما آنها را آزمودیم	انگشت
بَلَّيغ: رسا، مؤثر	بِنَهَا: آنرا بنا نمود، ساخت، آفرید
بِم: چگونه، چطور	بِنُوا: بنا کردند، ساختند
بِمَا: به آنچه، بوسیله آنچه، بدلیل آنکه،	بِنُو (بِنِي): پسران
بَانَكه «حرف ب سَبِيَّه و واژه ما	بِنُون (بِنِين): اولاد، فرزندان، پسران
مصدریه می باشد»	بِنِي: پسر، پسر من، فرزندم
بِمَاكَانُوا: بخاطر آنکه (آنچه) بودند	بِنِي إِخْوَانِهِنَّ: پسران برادرانشان را،
بِمَا لَدِيَّه: به خاطر آنچه انجام میداد، به	برادرزادگانشان را
آنچه در اطراف اوست، به احوال او، به	بِنِي عَادَم: فرزندان و نوادگان آدم
آنچه داشت	بِنِي إِسْرَائِيل (بِنُو): پسران اسرائیل،
بِمِثْل مَا: بمانند آنچه، بهمان اندازه	نوادگان یعقوب
بِمَلِكِنَا: به میل و اختیار خودمان	بِنِيَامِينَ: برادر تنی (پدر و مادری)
بِنَا: بما، مارا، برای ما	یوسف

بُنْيَان: ساختمان، دیوار، اساس، پایه	بَهْجَة: زیبائی و حُسن ظاهر، شادی بخش
بَنِين (بَنُون): پسران، فرزندان، اولاد	بِهَذَا: این را، به این علت
بَسَّيْنَاهَا: آنرا بنا نمودیم، ساختیم، برافراشتیم	بِهِمْ: بوسیله آنها، آنها را، در مورد آنها
بَنِيهِ: پسرش، پسر او	بِهَيْج: مایه سُرور و شادی، خوش منظر، حُرْم، زیبا، سرسبز
بِوَاحِدَةٍ: به یک چیزی، به یک موردی	بِهَيْمَة: گنگ، اهلی، بی زبان
بَوَار: «مصدر بُور»، هلاکت، نیستی	بِهَيْمَة الْأَنْعَام: حیوانات اهلی و چهار پاییان بی زبان
بَوَأَكُم: شما را مأوی داد، مستقر نمود، پناه داد	بِي: برای من
بَوَأْنَا: محل را معین و «به او» نشان دادیم، به محل مورد نظر رساندیم، مأوی دادیم، پناه دادیم، در محل مناسبی استقرار بخشیدیم، نشان دادیم، آماده ساختیم، شناساندیم	بَيْتًا: شبانگاه، شب
بُور: «جمع مُكْسَّر بَائِر» هلاک شده، نابود، تباہ، فاسد و رها شده	بَيَان (بَيَانَه): گفتار روشنگرانه با زبان یا قلم و اندرز، توصیف و تفسیر و تبیین
بُورِقَكُم: با سکه نقره‌ای شما «با پولتان»	بَيَّت: شبانه و در خفا چاره اندیشی کرد
بُورِكَ: مبارک است، برکت داده شده	بَيْتِ الْحَرَام: خانه خدا، کعبه
بِه: به اتفاق او، با آن، بوسیله آن، در آن	بَيْتِ الْعَتِيق: خانه قدیمی و دیرینه «کعبه»
بِهَا: بوسیله آن، همراه آن، با آن	بَيْتِ الْمَعْمُور: خانه آباد، کعبه
بُهْتَن: بُهت زده شد، متعجب شد	بِيدِكَ الْخَيْر: خیر (خوشی) بدست توست
بُهْتَان: دروغ ناروا، اتهام، تهمت، افتراء، بدگویی «نسبت دادن بچه دیگری به شوهر خود»	بِيْدِهِ: بدست اوست، در اختیار اوست
	بَيْض: ج بَيْضَة، تخم، «تخم شتر مرغ» معروف در شفاییت
	بَيْض: ج أَيْض و بَيْضَاء، بمعنی مَنُور، نورانی، روشن، تابان، سفیدی

بَيْنَ أَيْدِيهِمْ: مقابل آنها، پیش روی آنها، پیشاپیش و روبروی آنها	بَيْضَ: سفید نمود، روشن گردانید
بَيْنَ ذَلِكَ: مابین آن	بَيْضَاءَ: سفید، نورانی، درخشان
بَيْنَنَا: از میان ما	بَيْضُ مَكْنُونٍ: تخم یا بیضه «شترمرغ»
بَيْنُوا: بیان کردند، روشنگری کردند	که مظهر سفیدی و شفافیت است و دور از دسترس و نهفته باشد
بَيْنَهُمْ: در بین آنها، میان آنها	بَيْعَ: کسب و کار، معامله، داد و ستد
بَيْنَ يَدَيَّ: آنچه پیش از من بوده است	بَيْعَ: ج بیعه، کلیسا
بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ: در محضر خداوند	بَيْمِينِهِ: بدست راست (و پرتوان) او،
بَيْنَ يَدَيْهِ: پیشاپیش او، در ابتدا، پیش از، در پیش رو، از قبل	در دست قدرت او
بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ: میان من و شما	بَيِّنَاتٍ: ج بَيِّنٌ یا بَيِّنَةٌ، دلیل روشن،
بِي وَبِكُمْ: در مورد من و شما، بوسیله من و شما	فرستاده خداوند برای اتمام حجّت با مشرکان
بُيُوتٍ: ج بَيْتٌ، منزل، خانه	بَيِّنَاتُهُ: مفصّلاً بیان کردیم با دلائل آشکار، بوضوح به او نمایانندیم

« ت »

تَابُوت: جعبه مرگ، محفظه جنازه	ت: پیشوند قَسَم، علامت تأیث
تَارِك: رها کننده، واگذار کننده، ترک کننده، فروگذارنده «اسم فاعل»	تُؤْوِي إِلَيْكَ (تَأْوِي): «مصدر إيواء»
تَارِكُوا: ترک کنیم، رها سازیم	در پیش خود مأوی بده، در نزد خود نگهدار، به نزدیک خود فراخوان
تَارَةً أُخْرَى: بار دیگر، دفعه دیگر	تُؤْوِيهِ: او را مأوی می دهد، او را در پناه خود می دارد، او را سر و سامان داده
تَالِيَات (تَلِيَتْ): تلاوت کنندگان فرشتگانی که ذکر خدا گویند	تَأْتِبَات: ج تَائِب، تَوْبِه کننده، نادم، «جمع مؤنث»
تَأْتِنِي: بمن ارائه خواهید داد	تَأْتِبُونَ: ج تَائِب، تَوْبِه کنندگان
تَأْتُونَ: می روید، از مصدر اِتْيَان	تَاب: ترک معاصی کرد، توبه کرد
تَأْتِي: ارائه می شود، می آید	تَابَا: آندو توبه کردند
تَأْتِينَا: برای ما می آید، بما می دهد	تَأْتِي: اِبا دارد، خودداری میکند
تَأْتِيهِمْ: به آنها می داد، برای آنها می آورد	تَابَ اللهُ: خداوند بخشید، عفو نمود
تَأْتِيْم: گناه آلودگی، بزهدکاری «بر وزن تفعیل»	تَابَ عَلَيْهِمْ: بخشید و توبه آنها را پذیرفت
تَأْجِرْنِي: اجیر و کارگر من باشی	تَابِعِينَ: ج تابع، دنباله رو، پیرو، خدمتگذار
تَأْخِر: به تأخیر اندازد	تَأْبُوا: توبه کردند
تَأْذَن: ندا داد، اعلام نمود	

تَبَسَّمَ: معامله و داد و ستد کردید	تَأْسِرُونَ: اسیر میکردید، در بند
تُبْتُ: توبه می‌کنم، برمی‌گردم از گناه	می‌کشیدید، به اسارت می‌گرفتید
تَبَّتْ: بریده باد، هلاک و نابود و تباه	تَأْكُلُ: بخورد، بچرد
گردد «این فعل برای دعا و نفرین است»	تَأْكُلُونَ: می‌خورید
تَبَتَّغَى: بجوئی، بدست آوری، پیدا کنی	تَأْكُلُهُ: آنرا بخورد
تَبَتَّلَ: از بدیها کناره‌گیری و دوری کن	تَأَلَّهُ: بخدا سوگند
تُبْتُمُ: توبه کردید	تَأَلَّمُونَ: درد و آلم می‌کشید، رنج
تَبْتَلِيلُ: اجتناب و دوری (از معاصی)	می‌برید
تُبْدَى: آشکار شود، فاش شود	تَأْمُرُكَ: بتو امر می‌کند، دستور می‌دهد
تُبَدَّلُ: عوض و تبدیل می‌شود	تَأْمُرْنَا: به ما فرمان می‌دهی
تَبَدَّلَ: تبدیل کنی، تغییر دهی	تَأْمُرُونَا: بما امر می‌کنید، بما دستور
تُبْدُونَ: آشکار و برملا می‌سازید	می‌دهید
تُبْدَى: مصدر اِنْدَاء، آشکار و برملا کند	تَأْمُرُونِي: بمن امر می‌کنید، بمن دستور
تَبْدِيلُ: تغییر و عوض کردن، دگرگونی	خواهید داد
تَبَدِيرُ: افراط در صدقه و احسان و	تَأْمَنُهُ: از او مطمئن و ایمن هستید
انفاق	تَأْوِيلُ: تفسیر، برداشت، نتیجه کار،
تَبْرَأْنَا: اعلام بیزاری و تنفر می‌کنیم	عاقبت، نتیجه، سرانجام، توجیه
تَبْرُجُ: خودنمایی و تظاهر نمودن	تُبُّ: ببخش، توبه ما را بپذیر
تَبْرَأْنَا: سخت و بشدت هلاک نمودیم	تَبَّ: هلاک و نابود و تباه شد، از
تَبْرَأُوا أَمِنًا: از ما بیزاری و دوری کردند	زیانکاران شد
تُبْرِئُ: بهبودی و شفا می‌دادی	تَبَابُ: تباهی و نابودی، فنا، زیان
تُبْسَلُ: اسیر و گرو اعمال خود نباشد،	تَبَارُكُ: هلاک، زیان، نابودی
هلاک نگردد، از ماده بَسَل، بمعنی حَبَس	تَبَارَكَ: بزرگ، بلند مرتبه، ارزشمند،
تَبَسَّمَ: لبخند زد، تبسم کرد	پربرکت، بزرگوار، والا و نعمت‌افزاست

گماردی، سُکنا دادی	تُبَشِّرُونَ: بشارت می دهید
تَبَوُّعًا: شما دو نفر بسازید، بنا کنید	تُبْصِرُ: می بینی، خواهی دید
تَبَوُّعًا: مستقر شدند، در محل و دیار خود جای گرفتند، سُکنا گزیدند	تُبْصِرَةَ: آگاه نمودن، بینا کردن، روشنگری
تَبَوُّرًا: از بین رفتنی، تباہ شدنی، ناپایدار، فنا پذیر	تُبْصِرُونَ: می بینید، بصیرت دارید، مشاهده می کنید، آگاه هستید
تَبَهَّتْهُمُ: آنها را مبهوت و حیرت زده می کند	تُبِعَ: دنبال کرد، تعقیب نمود
تَبَيَّنًا: بیانگر	تَبَعًا: تابعین، پیروان، مریدان
تَبَيَّضُ: سفید «روی» می شود	تُبِعَ (تُبِعَ حَمِيرِي): لقب پادشاه عادل یمن
تَبِيْعًا: تعقیب کننده، بازخواست کننده و مدعی و خواهان خونبها	تَبِعْتُمْ: تبعیت و پیروی کردید
تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ: برای دیوها مشخص و آشکار شد، بیان گردید، فهمیدند، دانستند، متوجه شدند «از افعال ذووجهین»	تُبِعْتُمْ: برانگیخته خواهید شد، دوباره زنده خواهید شد
تَبَيَّنَ لَهُ: براو آشکار شد، بیان شد	تُبِعْتُونَ: برانگیخته میشوید
تَبَيَعَانِ: شما دو نفر پیروی کنید از من	تَبِعَكَ: از تو پیروی کند
تَبَعَهَا: دنبال آن خواهد آمد، رخ خواهد داد	تَبِعْنِي: از من پیروی کند
تَبَيَّتْ: هلاک ساختن و تباہ نمودن، زیانکاری	تَبِعُونَهَا: آنرا می خواهید، می جوئید
تَبْيِيرًا: درهم کوبیدن و نابود ساختن، بهلاکت رساندن	تَبِعِي: کجروی و ستمگری می کند
	تَبَلَى: آشکار و بر ملا شود، نمایان و هویدا گردد، افشاء شود
	تَبْلُوا: می آزماید
	تَبْنُونَ: بنا می سازید، احداث می کنید
	تَبَوُّا: «از گناه» برگردی، توبه کنی «مصدر توبه»
	تَبَوُّيًّا: مستقر نمودی، جای دادی،

تَجَافَى: «از بستر خواب» دور میشود،	تَجَارُونَ: ناله و زاری میکنید
بر میخیزد، رهامی شود، جدامی گردد،	تُجَادِلُكَ: با تو مجادله و بحث نمود
فاصله می گیرد	تُجَادِلُونَنِي: با من مجادله و بحث می کنید
تَتَّخِذُونَ: می گیرید، برمی گزینید	تِجَارَةٌ: بازرگانی و داد و ستد
تَنْرًا: پیای، پی در پی، از ماده «وتر و	تَجَاوَز: نادیده گرفتن، اغماض کردن
متواتر»	تُجَاهِدُونَ: جهاد می کنید
تَتَقَلَّبُ: دگرگون و منقلب می شود	تُجْرِمُونَ: جرم و خطائی که شما
تَتَّقُونَ: شما می ترسید، پرهیز میکنید،	مرتکب می شوید
پروا می کنید	تَجْرِي: جریان دارد، روان شده است،
تُثَلَّى عَلَيْكُمْ: خوانده می شود بر شما	در حرکت است
تَتَلَقَّوهُمْ: با آنها دیدار و ملاقات خواهد	تَجْرِيَان: دو «چشمه» جاری و روان
کرد، می بیند آنها را	تُجْزَى: جزا داده می شود، سپاسگزاری
تَتْلُونَ: می خوانید، تلاوت می کنید	خواهد شد، پاداش خواهد گرفت
تَتَمَارَى: شک و تردید می کنی «از	تُجْزُونَ: جزا و مکافات می شوید
مصدر مَرِيَه»	تَجْعَلُونَ: قرار می دهید
تَتَنَزَّلُ: خواهد آمد، نازل خواهد شد	تَجَلَّى: جلوه گر شد، روشنی آن ظاهر
تَنَوَّفَهُمْ: آنها را می میراند	شد، جلا بخشید
تَثْبِيْتًا: استوار، پابرجا، ثابت قدم	تَجْهَلُونَ: جهالت می کنید، نمی دانید
تَثْرِيْب: سرزنش، توبیخ، تنبیه، مجازات	تُحَاوِنَنِي: با من مُجَادله می کنید،
تَتَّقَفَنَّهُمْ: بر آنها دست یافتی، بر آنها	حجّت میآوردید، با من بحث و کشمکش
چیره گشتی، با آنها رودررو شدی	می نمائید
تُثِيرُ: شیار می زند، زیرورو می کند،	تَحَاوِرُكُمْ: محاوره و رایزنی و
شخم می زند، جابجا می کند، بحرکت	گفتگوی شما دو نفر، مشورت شما
درمی آورد، بر میانگیزاند	تُحْبِرُونَ: شادمان می شوید «از مصدر

تَحْرِيم: حرام و منع نمودن، استفاده نکردن	تُحِبُّونَ: حبس می کنید، نگه میدارید
تَحْرَنُونَ: محزون و ناراحت می شوید	تَحْبَطُ: تباه و بی ثمر و بیهوده گردد
تَحْسَبَنَّ: گمان می کنید، می پندارید	تُحِبُّوْا: دوست دارید
تَحْسَبُونَهُ: می پنداشتید که او، در مورد او گمان می کردید	تُحِبُّونَ: دوست می دارید
تَحْسَبُهُمْ: می پنداری که آنها، فکر میکردی که آنها	تُحِبُّونَ اللَّهَ: خدا را دوست می دارید
تَحْسُدُونَنَا: در مورد ما حسادت می کنید	تُحِبُّونَهُمْ: آنها را دوست می دارید
تَحْسُونَهُمْ: آنها را از پا در می آورید	تَحْتَ الثَّرَى: زیر زمین، اعماق زمین
تَحْشَرُونَ: جمع و گرد آوری می شوید	تَحْتَ عَيْدِي: زیر «نظر» بنده من، «تحت نکاح و در حباله عقد بنده من»
تَحْصِنُ: ماندن در محل، «عقیف ماندن»	تَحْتِكِ: زیر «پای» تو، فرودست تو
تُحْصِنُكُمْ: شما را در نبرد محفوظ نگاهدارد	«خطاب به مؤنث»
تُحْصِنُونَ: نگه میدارید، حفظ می کنید	تَحْتِي: زیر «نظر» من، تحت فرمان من
تَحْكُمُ: حکم می کنی، داوری می کنی	تُحَدِّثُ: بازگو می کند، سخن می گوید
تَحْكُمُونَ: حکم می کنید، داوری می کنید	تُحَدِّثُونَ: بازگو می کنید، بیان می کنید
تَحَلُّ: حلال می کند، روا می دارد، مجاز خواهد شد، پیش خواهد آمد	تَحْدِيد: محدود شده، رها شده، ایمن
تَحِلَّة: حلال و جایز اعلام نمودن، گشودن، راه حل پیدا کردن	تَحْدِرُونَ: پرهیز و خودداری می کنید
تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ: گشودن سوگندهایتان، راه نجات از مسئولیت قسم هایتان	تَحْدِير: برحذر داشتن، مانع شدن
	تَحْرُ: فروریزد، فروافتد
	تُحْرَثُونَهُ: می کارید، زراعت می کنید
	تَحْرَوُا: خواستند، جستند، قصد کردند، همت نمودند، گرائیدند، برگزیدند
	تَحْرَى: تلاش، همت، اراده، خواستن
	تَحْرِير: حریت بخشیدن، آزاد کردن

تُخْرِجُونَ: خارج می شوید، بیرون می آئید	تَحْلِيف: قسم و سوگند یاد نمودن
تَخْرُصُونَ: تخمین می زنند، گزافه می گویند	تَحْلِيل: حلال نمودن، مجاز شمردن
تَخْسِرُ: ضرر و زیان رساندن به خود یا دیگری	تَحْمَلُونَ: سوار میشوید، برداشته می شوید، حمل می شوید
تَخْشَوْنَهُمْ: شما می ترسید از آنها	تَحْوِيلًا: تبدیل و تحوّل و تغییر پذیری و دگرگون کردن
تَخْشَى النَّاسَ: از مردم هراس داری، می ترسی	تَحِيَّتُهُمْ: درود، سلام، ارادت آنها
تُخْفُونَ: پنهان و مخفی می کنید	تَحِيد: گریزان، کناره گرفتن، «گریز از حقیقت مرگ»
تُخْفِي: پنهان نمودی، مخفی نگهداشتی، آشکار و برملا نکردی	تَحْيُونَ: زندگی می کنید، به سر می برید
تَخْفِيف: کم کردن، کاستن	تَخَاصُم: خصومت و دشمنی و پرخاش
تَخَلَّت: تخلیه شد، خالی شد، تهی گردید	تَخَافَنَّ: بترسی، بیم داشته باشی
تَخْلُدُونَ: جاویدان و ماندگار می شوید	تَخَافُونَهُمْ: می ترسید از آنها
تَخْلُقُ: خلق کردی، آفریدی، ساختی	تُخْبِتُ: مخلص گردد، تسلیم شود
تَخَوُّفٍ: در بیم و خوف و هراس دادن	تَخْتَانُونَ: شما خیانت می کردید
تَخْوِيف: بیم دادن، اتمام حجت کردن، ترساندن	تَخْتَصِمُونَ: خصومت میکنید
تَخَيَّرُونَ: اختیار و انتخاب خواهید کرد، برمیگزینید	تَخْتَلِفُونَ: اختلاف می ورزید، مجادله می کنید
تَدَارَكُهُ: او را پشتیبانی نمود، برای او تدارک و تهیه و فراهم نمود، او را دریافت، به یاری او شتافت	تَخَرُّ: فرو خواهد افتاد
	تَخْرُجُ: خارج کنی، بیرون آوری
	تُخْرِجُ: خارج می گردد، بیرون می آید
	تُخْرِجُونَ: خارج و بیرون آورده می شوید
	تُخْرِجُونَ: خارج می کنید

تَدَايُنْتُمْ: شما وام دادید	تَذَكِيرٌ: پند، اندرز، موعظه، نصیحت
تَدَخِرُونَ: ذخیره می‌کنید، انبار می‌کنید	تَذِلُّ: ذلت می‌دهی، ذلیل و خوار می‌گردانی
تَدْرِسُونَ: می‌خوانید، مطالعه می‌کنید	تَذَلِيلٌ: رسوایی، خوار شدن، ذلیل شدن
تُدْرِكُهُ: آنرا درک می‌کنی، می‌بینی آنرا	سرافکنندگی، به پائین خم شده
تُدْرُونَ: درکی می‌کنید، می‌فهمید	تَدْوَانٌ: آندو زن «چهار پایان خود را»
تُدْعَى: دعوت و احضار می‌شود	دور نگه‌میداشتن، مراقبت و نگهداری
تُدْعُونَ: فراخوانده و دعوت می‌شوید	میکردند، جمع و جور میکردند «مثنی مؤنث»
تَدْعُونَ: طلب میکردید، فرا می‌خواندید	تَدْهَبُونَ: ناپود کنند، پایمال نمایند، «از خود» دور کنند، از دست دهند
تَدْعُونَنَا: شما ما را فرامی‌خوانید	تَدْهَبُونَ: می‌روید، می‌گریزید، دور می‌شوید
تَدْمِرُ: از بین میبرد، درهم می‌کوبد، نابود می‌سازد	تَذَهَّلُ: «مصدر ذَهُول» از ترس رها می‌کند، فراموش می‌کند، از یاد می‌برد
تَدْمِيرٌ: درهم کوبیدن و هلاک کردن	تَرَائِبٌ: ج تَرِيْبَةٌ، استخوانهای سینه، دنده‌ها، سینه زن
تَدْوَرٌ: میچرخد، دور می‌زند، بگردش در آمد	تَرَاعَتٌ: آندو (نفر یا گروه)، همدیگر را دیدند، مشاهده کردند
تَذَرُونَ: از خود دور میکنید، اهمیّت نمی‌دهید، رها می‌کنید، ترک می‌کنید	تَرَئُهُ: می‌بینی، نگاه می‌کنی او را
تَذَرُوهُ: آنرا می‌برد، پراکنده و رها می‌کند، از ماده «ذَرُو» بمعنی پراکندن	تَرَاعًا: دو گروه همدیگر را دیدند
تَذَكْرٌ: یاد می‌کنی، بیاد می‌آوری	تُرَابٌ: ج تُرْبَتٌ، خاک، زمین، قدمگاه
تَذَكْرَةٌ: پند و عبرت، اندرز، سرمشق، یاد آوری	تُرَاثٌ: میراث، ترکه، ارث
تَذَكَّرُوا: متذکر می‌شوند، یاد آور شدند	تَرَاضٍ: رضایت، راضی بودن
تَذَكَّرُونَ «تَتَذَكَّرُونَ»: متذکر می‌شوید، پند می‌گیرید	

تُرْحَمُونَ: مورد رحم واقع شوید	تَرَاضُوا: راضی شدند، به توافق رسیدند
تُرَدُّ: رد شود، ارجاع و واگذار شود	تَرَاضِيْتُمْ: رضایت دادید، توافق نمودید
تُرْدَى: پرت گردید، انداخته شد، سقوط کرد، سرنگون شد «در قبر»، هلاکتش فرا رسید	تَرَاقِي: ج تَرْقُوهُ، استخوانهای دور گردن و گلو «رسیدن جان به گلوگاه، کنایه از مرگ»
تُرْدَنَ: اراده میکنید، می خواهید «مؤنث»	تُرَاوِدُ: بفریبد، بخود بخواند، وسوسه کند
تُرْدُونُ: شما برگردانده می شوید	تَرَبَّصْ: انتظار کشیدن، منتظر ماندن
تُرْزُقَ: رزق می دهی	تَرَبَّصْتُمْ: چشم براه و منتظر ماندید
تُرْزُقَانِهِ: بشما دو نفر روزی می دهد	تَرَبَّصُونَ: چشم براه و منتظرید
تُرْضِيهِ: راضی و خوشنود می شوی از او	تَرْتِيلُ: آرام خواندن قرآن با تَدْبِيرُ معانی
تُرْضُونَ: راضی می شوید	تَرْجِعُ الْأُمُورَ: نتیجه همه کارها برگشت داده می شود
تُرْغَبُونَ: رغبت می کنید، مشتاقید، تمایل دارید، می خواهید	تَرْجِعُونَ: برگردانده میشوید، مراجعت می کنید، برمی گردید
تُرْفَ: نعمت، رفاه	تَرْجِعُونَهَا: آنرا برمی گردانید
تُرْفِعَ: رفیع و بلند مرتبه اش بدانند، برافراشته و رفیع قرار گیرد	تَرْجُفُ: می لرزد، می لرزاند، می جنبد، می جنباند، تکان می خورد «این فعل بصورت لازم و متعدی بکار می رود»
تُرْقَى: بالا روی، ترقی کنی، ارتقاء یابی	تَرْجُونَ: امیدوارید
تُرْكَا: ترک کرد، رفت، باقی گذاشت	تَرْجُوها: به آن امیدواری، آرزومندی
تُرْكَبُونَ: سوار می شوید	تَرْجِي: «میتوانی» به تأخیر اندازی، فعلاً از خود دور کن «مصدر إرجاء، ماده رجو یا رجاء»
تُرْكُتُ: ترک کردم، رها نمودم	
تُرْكُتُمْ: ترک کردید، بجا گذاشتید	
تُرْكُتُمُوهَا: آنرا بجای گذاشتید، رها کردید، ترک نمودید	
تُرْكُنَا: رها ساختیم، ترک کردیم	

تَزْعُمُونَ: گمان می برید، می پندارید، زعم و نظر شما چنین است	تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ: بطرف آنها بروی، تمایل پیدا کنی، میل کنی، اراده نمائی، بآنها اعتماد کنی
تَزَكِّيهِمْ: آنها را منزّه گردان، تزکیه کن	تَرْكُوكَ: ترا ترك کردند، رها کردند، رد شدند، رفتند
تَزَوَّدُوا: توشه بگیرید	تَرْمِيهِمْ: بسوی آنها پرتاب می کرد، آنها را سنگباران نمود، از خود بیرون میداد، میافکند، از خود متصاعد می کرد
تَزَهَّقَ أَنْفُسَهُمْ: جانشان به در رود	تَرْوِيهِمْ: آنها را می بینید
تَزِيدُونَنِي: بر «اندوه» من می افزائید	تَرْهَبُونَ: بترسانید، بهراس اندازید
تَسَاءَلُونَ بِهِ: همدیگر را به او سوگند می دهید	تَرْهَقُ اقْتَرَةً: شومی و سیاهی آنها را می پوشاند، آنها را فرا می گیرد، بر آنها مستولی و چیره می شود، در سیاهی فرو میروند
تُسَبَّلُ: پرسیده می شود	تَرْيْحُونَ: «از چراگاه» باز می گردانید، «شبانگاه از صحرا» برمی گردانید
تُسَبَّلُونَ: می پرسید	تَرْيِدُونَهَا: می خواهید آنها را، اراده کرده اید
تُسَبَّلُونَكُمْ: از شما پرسیده می شوند	تَزَاوَرُ: می گراید، میل می کند
تُسَاقِطُ: سقوط کند، فرو ریزد، بیفتد	تَزْدَادُ: می افزاید، زیاد می نماید
تُسَبِّحُ: تسبیح و ثنا می گوید	تَزْدَرِي: حقیرانه به نظر میرسند، خوار و پست جلوه می نمایند
تُسَبِّتُونَ: پرده پوشی میکردید	تَزْرَعُونَهُ: زراعت و کشاورزی می کنید، آنرا می کارید
می پوشانیدید، پنهان می کردید	
تُسْتَخْرَجُونَ: خارج می کنید، استخراج	
می کنید، بیرون می آورید	
تُسْتَخْفُونَهَا: آنرا خفیف و سبک بار می یابید	
تُسْتَعْفَرُونَ: طلب عفو می کنید	
تُسْتَعْفِيُونَ: طلب امداد و درخواست نجات می کردید، استغاثه میکردید	
تَسْتَفْتِيَانِ: شما دو نفر از من فتوا و نظر خواستید، تعبیر خواب پرسیدید	

تُسَلِّمُونَ: سلام کرده باشید	تَسْتَكْبِرُونَ: تکبر و سرپیچی می کردید
تُسَلِّمُونَ: فرمانبردار و تسلیم می شوید	تَسْتَهْزِءُونَ: مسخره می کنید
تُسَلِّمًا: مطیع و گوش فرمان	تَسْجُدًا: سجده کنی
تُسَمِّي: نامیده می شود، نامگذاری شده	تُسَحَّرُونَ: وسوسه و جادو می شوید،
تَسْمَعُ: می شنوی، گوش می دهی	فریب می خورید
تَسْمَعُ: گوش خواهی داد، می شنوی	تَسْحَرُونَ: مسخره می کنید
تَسْمَعُنَّ: خواهید شنید	تَسْرَحُونَ: «بامدادان به چراگاه می برید»
تَسْمِيَةَ الْأَنْثَى: نامگذاری و با اسامی	و رها می سازید، آزاد می گذارید
زنانه کسی را صدا کردن	تَسْرُوا: سرور و شادمانی می بخشد
تَسْنِيم: آبی که از ارتفاعی فروریزد،	تَسْرُونَ: مخفی می کنید، نهانی انجام
آبشار، «چشمه‌ای در بهشت»	می دهید، سری عمل می کنید
تَسْوُدُ: سیاه «روی» می شود	تَسْرِيح: رد کردن، رها کردن، آزاد
تَسْوَرُوا الْمِحْرَابَ: بالا رفتند «از دیوار	کردن، «طلاق دادن همسر»
بلند قصر یا محل عبادت»، خود را بالا	تَسْع: نُه
کشیدند، ورود غیر عادی و دزدکی «از	تَسْعَى: تلاش و سعی و تحرک و
ماده سُوربه معنی دیوار بلند اطراف خانه	جنبش می نمود، جنب و جوش داشت
یا قلعه یا دیوار شهر»	تَسْعِ آيَات: معجزان نُه گانه موسی «ع»
تَسْوُكُم: شما را متأسف می کند،	عصا، ید بیضاء، طوفان، ملخ، وَزَع، خون،
ناراحت می شوید	قحطی، شپش و کم شدن محصول
تَسْوُهِم: ناراحت می شوند، بدشان می آید	تَسْعُ وَتَسْعُونَ: نود و نُه
تَسِيرُ: بحرکت افتد، روان شود	تَسْعَةَ عَشْر: نوزده «فرشته»
تَسِيمُونَ: می چرانید «حیوانات را»	تُسْقَى: نوشانده خواهد شد، می نوشاند
تَشَاءُونَ: می خواهید، آرزو می کنید	تَسْقُطُ: سقوط می کند، فرو می افتد
تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ: با آنها نزاع و دشمنی و	تَسْكُنُونَ: می آramید، آرامش می یابید

تَصَدَّقَ: صدقه بده، ببخشا، عطا کن	مجادله می کردید
تَصَدَّقَ: صدقه داد، ببخشید	تَشَابَهَ: متشبه، شبهه برانگیز، ناشناخته
تَصَدَّقُوا: صدقه دادند	تَشَابَهَتْ: مشابه است
تَصَدِّقَ: تأیید و گواهی کردن	تَشَاوَرَ: مشورت کنی
تَصَدِيَّةٌ: کف زدن، دست افشانی	تَشْتَرُونَ: معامله و داد و ستد می کنید
تُصْرَفُونَ: منصرف و منحرف می شوید، رویگردانتان میکنند	تَشْتَكِي: شکایت می کند، شکوه می برد، درخواست رفع مشکل می نماید
تَصْرِيفٌ: وزیدن باد، حرکت به هر سو	تَشْخِصٌ: «دیدگان» خیره شود، باز و بی حرکت ماند، مات و مبهوت می شود
تُصْعِدُونَ: پراکنده می شوید، دور می شوید «از مصدر (اِصْعَاد) فرق اصعاد با صعود مانند فرق پراکندگی در زمین و بالا رفتن از بلندی کوهها و تپهها است»	تَشْرِكُونَ: شرک می ورزید، انباز می پندارید
تَصِفُ: بیان می کند، توصیف میکند	تَشْفِقُ: شکافته و پاره پاره می شود
تَصَلِي: افکنده میشود، وارد خواهد شد	تَشْهَدُ: سوگند بخورد، بشهادت بطلبد
تَصْلِيَةٌ: ورود او، وارد میشود، افکنده میشود	تَشْهَدُ: شهادت و گواهی می دهد
تُصِيبُهُمْ: بآنها می رسد، آنها را دچار می سازد، گریبانگیر آنها می شود	تَشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می دهند
تُصِيرُ الْأُمُورَ: کارها رجوع و برگشت داده می شود	تَشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می دهید
تُضَارُّ: ضرر و زیان رساندن، آزار رسانیدن «به خود یا دیگری»	تَشْيَعٌ: شایعه گردد، پخش شود، اشاعه و ترویج گردد
تَضْحَكُونَ: می خندید	تُصَبِّحُ: تبدیل میگردد، دگرگون میکند
تَضَرُّعًا: با ناله و زاری، فروتنانه	تُصْبِحُونَ: سحر را درمی یابید، به صبح می رسید، در بامداد وارد می شوید
	تَصْبِرُونَ: تحمل و صبر می کنید
	تَصَدَّى (تَصَدَّى): مشغول می شوی، متصدی می شوی، می پردازی

تَضَرُّوْنَهُ: به او ضرر می‌رسانید

تَضَرُّوْهُ: به او ضرر و زیان می‌رسانی

تَضَعُ: «سلاح را» زمین بگذارد

تَضَعُوْنَ: «لباستان را» درمی‌آورید،

از خود دور می‌کنید

تَضِلُّ: گمراه می‌کنی، منحرف می‌سازی

تَضْلِيلُ: گمراه نمودن، سردرگم کردن،

منحرف و از راه بدر بردن، تباه ساختن

تَضْيِقُوْنَ: به مضیقه و تنگدستی و

سختی خواهید انداخت

تَطْعُمُوْنَ: می‌خورانید، طعام می‌دهید

تَطْلَعُ: بالا می‌آید، طلوع می‌کرد، می‌تابید

تَطَّلَعُ: بر تو غلبه می‌یابد، بر تو چیره

میشود، بر احوال تو مطلع و آگاه میشود

تَطْمَئِنُّ: مطمئن شوند، آرامش یابند

تَطْوَعُ: با رغبت و تمایل عمل کند،

به دلخواه انجام دهد

تَطَهَّرُنَّ: پاک شوند

تَطَهَّرَهُمْ: آنها را پاک و مطهر گردان

تَطْهِيْرُ: طاهر و پاک گرداندن

تَطْيِرُنَا بِكُمْ: ترا نحس و بدشگون

میدانیم

تُظْهَرُونَ: پشتیبانی میکنید، متحد و

همدست می‌شوید

تُظْهَرُونَ: اظهار می‌نمائید، بیان

می‌کنید «حکم اظهار، یعنی همسر را

مادر تلقی نمودن و همسری او ربا نیت

طلاق بر خود حرام کردن»

تَنْظُنُّ: یقین دارد، می‌داند، گمان می‌کند

تَنْظُنُّونَ: گمان می‌کنید، می‌پندارید

تُظْهَرُونَ: به ظهر می‌رسید، نیمروز را

درمی‌یابید

تَعَالُ: بیا

تَعَالَى: بلند مرتبه، والامقام

تَعَالَوْا: بیائید «امر به مذکر»

تَعَبُ: خسته شد

تَعَبْتُونُ: کار عََبْتِ می‌کنید،

خوشگذرانی می‌کنید

تَعْبُدُونَ: عبادت می‌کنید، می‌پرستید

تَعْتَدُونَ: زمان عده آنها را در نظر داشته

باشید، بشمارید «مصدر اِعْتَدَاء»

تُعْجِبُكَ: ترا به تعجب می‌اندازد،

شگفت زده می‌کند

تُعْجِبُكَ: ترا متعجب کند

تَعَجَّلَ: عجله کند، شتاب نماید

تَعُدُّونَ: می‌شمارید، به حساب

می‌آورید

تُعَذِّبُ: عذاب می‌کنی، تنبیه خواهی کرد

نمود، آموزش می دهید	تَعْرِجُ: بالا می رود، صعود می کند،
تَعْلَمُونَهُمْ: می دانید، آنها را می شناسید	عروج می نماید
تُعَلِّمُونَ: علنی و آشکار می کنید	تُعْرِضُونَ: دوری کنی، رویگردان شوی
تَعْمَلُونَ: عمل می کنید، انجام می دهید	تُعْرِضُونَ: عرضه و ارائه می شوید، در
تَعُودُونَ: برخواهید گشت، بر می گردید	حضور حاضر خواهید شد
تَعُودُونَ: برمیگردید، مراجعت می کنید	تَعْرِفُ: می شناسی، درک میکنی، می بینی
تَعْيَهَا: نگهدارند، آنرا بخاطر بسپارند فرا	تَعْرِفُونَهُمْ: می شناسید آنها را، پی
گیرند	خواهید بُرد
تَعَابُنُ: متضرر شدن، زیانمندی	تَعْرِفُهُمْ: می شناسی آنها را، ملاحظه
تَعْرُبُ: غروب میکند، فرو می رود،	می کنی
پائین می رود	تُعِزُّ: عزت می دهی، سرفراز می کنی
تَعَزَّكُمْ: شما را گول خواهند زد	تُعَزِّوهُ: او را گرامی بدارید، او را یاری
تَعَشَى: می پوشاند، فرامی گیرد	کنید
تَعَشُّهَا: آمیزش نمود، با او همبستر شد	تَعَسَّالَهُمْ: نفرین و مرگ بر آنها،
تَغْفُلُونَ: غافل می شدید	شوربختی، هلاکت و نابودی سزای آنها
تَغْلِبُونَ: غلبه پیدا کنید، پیروز شوید	تَعِظُونَ: وعظ می کنید، پند می دهید
تُغْلِبُونَ: شکست می خورید	تَعْفُفُ: از روی عفت و شرم و حیا،
تَغِيضُ: می کاهد، فرو می برد، می بلعد	مناعت
تَغِيظًا: فریاد با خشم و غیظ و عصبانیت	تَغْفِلُونَ: می اندیشید، می فهمید
تَفَاخُرُ: فخر فروشی، تکبر، خودستایی	تَعْلَمُ: بداند، آگاه شود، بشناید
تُقَادُوهُمْ: فدیه آنها را میدهید، باز خرید	تَعْلَمُ: میدانی، خبر داری، می شناسی
میکنید	تَعْلَمَنَّ: خواهید دانست، پی میبرید
تَفَاوُتُ: اختلاف، مغایرت، دوگانگی	تُعَلِّمَنِي: مرا یاد بدهی، بمن بیاموزی
تُفْتَنُونَ: امتحان و آزمایش می شوید	تُعَلِّمُونَ: یاد خواهید داد، آگاه خواهید

فَوْرَان و غلیان می کند	تَفْتُوا تَذْكُرُهُ: پیوسته و مداوم به او
تَفِيضٌ: پُر و لبریز میگردد	میاندیشی، همیشه او را به خاطر میآوری
تُفِيضُونَ فِيهِ: بانجام دادن آن «یاوه	تَفْتٌ: چرک، کثافت (مو، ناخن، عرق بدن)
گوئی» می پردازید، در آن افکار	تُفَجِّرُ: به تلاطم و جوشش درآوری
غوطه ور می شوید» از مصدر أَفَاضَ ماده	تَفْجَرُ لَنَا: برای ما برآوری، بیرون
فیض «	آوری، جاری کنی برای ما
تَقِي: نگاه بداری، محفوظ کنی	تَفْجِيرٌ: جاری، روان، در حرکت،
تُقَاتِلُونَ: می جنگید، می کشید	جوشان، خروشان، در تلاطم
تُقَاتِيهِ: از «عذاب و خشم» او پرهیز کنید	تَفْرَحُونَ: شادمانی می کنید
پروا کنید، خود را محفوظ دارید	تَفْرُونَ: فرار می کنید، می گریزید
تَقَاسَمُوا: قسم و سوگند بخورید	تَفْرِيقًا: تفرقه و جدایی انداختن
تَقَبَّلَ: قبول می کند، می پذیرد	تَفْسَحُوا: جاباز کنید، جمع و جور
تَقَبَّلُ: پذیرفت، قبول کرد	بنشینید، گشاد بگردانید
تُقَبَّلُ: قبول شد، پذیرفته شد	تَفْسِيرٌ: تعبیر، توضیح، تشریح
تَقَبَّلَ مِنِّي: قبول کن، بپذیر از من	تَفْصِيلٌ: توضیح و بیان گویا و مُفْصَّل
تَقَنَّا: آندو بهم رسیدند، همدیگر را	تَفْضِيلٌ: برتری دادن
دیدند	تَفْعَلُونَ: انجام می دهید
تَقْتَدِرُوا: بتوانند، دسترسی پیدا کنند	تَفَقَّدَ: تَفَقَّد و احوالپرسی کرد، سان دید
تَقْتُلُونَ: می کشتید	تَفَكَّهُونَ: در شگفت خواهید ماند،
تَقْتِيلًا: مبالغه در کشتار، قتل فجیع	حسرت زده خواهید شد، پشیمان و
تَقَدَّمَ: آنچه گذشته و سپری شده، تقدیم	اندوهگین و متعجب خواهید شد
شده، قبلاً آورده شده است	تُفْلِحُونَ: فلاح و رستگار میشوید
تَقْدِيرٌ: سرنوشت مقرر، تدبیر استوار	تُفْنِدُونَ: مرا ابله و بی خرد می پندارید
تَقْرَأُ عَيْنَهُنَّ: چشمشان روشن و دلشان	تَفُونَ: به جوشش آمده، تنوره می زند،

شاد گردد	تلاش و تکاپوی آنها
تَقَرَّبُكُمْ: شما را «به ما» نزدیک کند،	تَقَمُّ: بایستد، اقامه کند
مقرب گرداند	تَقْوَى: پرهیزکاری
تَقَرُّضُهُمْ: «خورشید» تغییر مکان داده و	تَقُولُ: گفتی، بیان می‌کنی، می‌گوئی
به سمتی دیگر می‌گرائد، از جای قبلی اش	تَقْوَلْ عَلَيْنَا: در مورد ما خواهد گفت
عدول میکرد	تَقُولُونَ: می‌گوئید
تَقَرُّ عَيْنُهَا: چشم «و دلش» شاد و روشن	تَقَوْلُهُ: آنرا از خود بیان نموده است،
و بینا شود، مسرور گردد	این مطلب ساخته و پرداخته خود اوست
تَقَشَعِرُّ: «از خوف» بر خود میلرزید	تَقْوَمُ: بر پا شده است
تَقْضِي: مقرر می‌داری، فرمان میدهی،	تَقْوَمُ السَّاعَةَ: قیامت برپا می‌شود،
تصمیم می‌گیری، حکم می‌کنی	آخرت فرا میرسد
تَقَطَّعَ: قطعه قطعه شود، نابود شود	تَقْوِيمُ: راز آفرینش، خلقت، سیما،
تَقَطَّعَتْ: قطع شد، گسیخت	هیئت، برپاداشتن و پدید آوردن، ترکیب
تَقَطَّعُوا: از هم بریدند، فرقه فرقه شدند،	نمودن،
قطع رابطه کردند، گسستند،	تَقِيًّا: متقی، پرهیزکار
از هم گسیختند، فاصله گرفتند	تَقِيكُمْ: شما را محفوظ نگه میدارد
تَقَطَّعُونَ: قطع می‌کنید، می‌برید، ریشه	تَكَاتُرُ: کثرت طلبی، سعی در افزایش
کن می‌کنید	اموال، افزون طلبی، مال اندوزی
تَقَلَّبُ: برمی‌گردی، رومی‌گردانی	تَكَادُ: نزدیک است، احتمال دارد
تَقَلَّبُ: دگرگون و زیرورو می‌گردد	تَكْبِيرًا: بزرگداشت، گرامی داشتن
تَقَلَّبَكَ: دگرگونی و تغییر وضعیت ترا،	تُكْتَبُ: نوشته می‌شود، درج می‌گردد
حرکت و گشتن ترا «در بین نماز گزاران»	تَكْتُمُونَ: کتمان و پنهان می‌کردید
تَقَلَّبُونَ: برگردانده می‌شوید	تُكْذِبُونَ: تکذیب و انکار خواهید کرد
تَقَلَّبُهُمْ: رفت و آمد آنها، تردد آنها،	تَكْذِبُونَ: تکذیب می‌کنید «حقیقت را»،

آن بیارائید	دروغ می گوئید
تَلَدُّ: لذت ببرد	تَكْذِيب: کذب شمردن، انکار کردن، باور نکردن
تَلْطَى (تَتَلَطَّى): شعله می کشد، زبانه می کشد، شعله ور شده «فعل مضارع»	تُكْرِهُ: او را مجبور و وادار می کنی
تَلْفِتْنَا: ما را ملتفت و متوجه کردی	تَكْرِهُونَ: اِکراه دارید، بیزارید
تَلْفَحُ: میسوزاند، شعله می زند، شعله ور می شود	تَكْسِبُونَ: بدست می آورید، کسب میکنید
تِلْفَاءً: جهت، سمت، سو	تَكْفُرُونَ: انکار می کردید، کفر ورزیدید
تِلْفَآءِ نَفْسِي: در نزد خودم، باختیار خودم	تُكَلِّمُ النَّاسَ: با مردم سخن گفتی
تَلْقَفُ: می بلعد، قورت می دهد	تُكَلِّمُنَا: با ما سخن خواهند گفت
تَلْقَفُ: بلعد، فرو برد	تُكَلِّمُهُمْ: با آنها سخن خواهد گفت
تُلْفُونَ: انداخته مستشوید، افکنده میشوید	تَكْلِيمًا: حرف زدن، تکلم
تُلْفُونَ مُؤَدَّةً: اظهار محبت می کنید	تَكْنِزُونَ: اندوختید، ذخیره کردید
تَلْقَوْنَهُ: برخورد و تلاقی می کردید با او، آنرا دریافت می کردید، می پذیرفتید «شایعه را»، «باموضوع» مواجه می شدید	تَكُونُ: می شوی، خواهی بود
تِلْكَ: آن، اشاره بدور «مفرد مؤنث»	تَكُونَا: می شوید، خواهید شد «مثنی»
تِلْكَ اِذْ: در اینصورت، با این حال	تَكُونُ لَكَ: باشد برای تو، داشته باشی
تِلْكُمْ: این «مال» شما	تَكُونُ لَنَا: باشد برای ما، خواهد شد
تِلْكُمَا: شما «دو نفر»	تَكْوِيرٌ: درهم پیچیدن، نابود کردن، محو نمودن
تَلَوْتُهُ: آنرا تلاوت می کردم	تَلَاوَةٌ (تَلَوُ): دنباله روی، تبعیت کردن، تلاوت بمعنی خواندن قرآن
تَلَّه: «پیشانی» او رابه خاک مالید،	تَلَّهَهَا (تَلَّهَهَا): بدنبال آن برآمد، بعد از آن پدید آمد، برآمدن خورشید و ماه
	تَلْبَسُونَهَا: بر خود ببوشید، خود را با

تَمُورُ	بِخَاكٍ اِنْدَاخْت، پَرْت كَرْد
تَمُوسُونَ: «شامگاه را» در می یابید، «به شب» می رسید، شبانگاه وارد می شوید	تَلَهَى (تَتَلَهَى): غافل می شوی، رها میکنی، توجّه نمی کنی، « فعل مضارع و متضاد تَصَدَّى »
تَمَشُونَ: حرکت می کنید، راه می روید	تَلِيَتْ: تلاوت شود، خوانده شود
تَمَشِي: راه می رفت، گام می نهاد	تَلِيْنُ: آرام گیرد، می آساید، نرم می گردد، رام و پذیرای پند می گردد
تَمَكُرُونَ: مکر و حيله ای به کار می برید	تَمَّ: تمام کرد، تکمیل نمود
تَمَلَى: املاء می شود، دیکته می گردد	تَمَثِيلُ: ج تمثال، مجسمه، تندیس
تَمَلِكُهُمْ: بر آنها حکومت و فرمانروائی میکند	تَمَارُونُهُ: با او مجادله و بحث می کنید
تَمُنَى: جهنده می شود، می پَرَد، می جهد	تَمَامًا: کاملاً، همه را
تَمَنَّى: خواست تلاوت کند، بخواند	تَمَّت: تمام شد، به اتمام رسید
تَمَنَعَهُمْ: برای آنها مانعی شود، آنها را «در برابر عذاب ما» باز بدارد، محفوظ نگهدارد	تَمْتَرُونَ: شك می کنید
تَمَنُوا: تمنا و آرزو و درخواست کردند	تَمَتَّعَ: بهره بردن، استفاده نمودن
تَمَنُونَ: تمنا می کردید	تَمَتَّعَ: بهره مند شو، استفاده من
تَمَنُّهَا: تواین «مورد را» منت می گذاری، این چه موردی است که بر من منت میگذاری	تَمَتَّعُوا: استفاده کنید، بهره مند شوید، «واژه امر حاضر»
تَمُوتَ: بمیرد	تَمْتَعُونَ: بهره مند خواهید شد
تَمُوتُ: می میرد	تَمَثَّلَ: پدیدار شد، مجسم و جلوه گر شد
تَمُوتُونَ: می میرید	تَمَرُّ: در حرکت و عبور و مرور است
تَمُورُ: می جنبید، به تحرّك و جنبش افتد	تَمَرَحُونَ: تَفَاخُر و إِفَادَة بر مردم می کردید، با تَفَخَّر و تَكَبَّر راه میرفتید،
در هم میلولد، در چرخش افتد، به خود می پیچد، در خود فرو می رود	با ناز و افاده می خرامیدید
	تَمُرُونَ: عبور خواهید کرد، رد می شوید

از جا می‌کند	تَمْهِيد: فراهم شده، مهیا و آماده شده،
تُنَزَّلُ: نازل شود، فرود آید	پیش بینی شده، چاره و تدبیر
تَنْزِيلُ: نازل می‌شود، فرود می‌آید	تَمَيِّزُ: از هم جدا و متمایز شود، باز و
تَنْزِيلُ: نازل شده، مُنَزَّلُ، قرآن	شکافته گردد، پاره پاره شود، بترکد
«مصدر بجای اسم مفعول»	تَمِيلُوا: قصد و تمایل دارند «که شما
تُنْسَى: از یاد رفته و فراموش شده	منحرف شوید»
هستی	تَنْجُوا: نجوا کنید، با آرامی مشورت
تَنْسُونَ: فراموش می‌کنید	کنید «به قصد نیکی»
تَنْشِقُ: بشکافد، شق شود	تَنْجِيئُكُمْ: نجوی و پِج پِج نمودید، راز
تُنْصِرُونَ: یاری می‌شوید، شما را یاری	برملا کردید
می‌دهند	تَنَازَعْتُمْ: نزاع کردید، جدال نمودید
تَنْطِقُونَ: سخن می‌گوئید، نطق می‌کنید	تَنَازَعُوا: نزاع کردند، جَدَل نمودند
تَنْظُرُونَ: نظاره و نگاه می‌کنید،	تَنَالَهُ: بدان می‌رسد، بدست می‌آورد،
می‌نگرید	برای او قابل دسترسی است
تَنْفُخُ: دمیدی	تَنَاقُشُ: دسترسی پیدا کردن، مطلع شدن
تَنْفَذُ: تمام شود، پایان برسد	تُنَبِّئُونَ: خبر می‌دهید، باخبر میکنید
تَنْفَسُ: نفس کشد، جان گیرد، بدمد	تُنَبِّئُهُمْ: از اسرار درونی آنها خبر
تَنْفِقُونَ: انفاق می‌کنید، می‌دهید	خواهد داد، خبردهنده راز آنهاست
تَنْقُدُ: نجات دهی، رها سازی	تُنَبِّتُ: می‌رویانند، ثمر و محصول می‌دهد
تَنْقُصُ: می‌کاهد، کاهش می‌دهد	تَنْتَشِرُونَ: پخش و پراکنده می‌شوید
تُنْكَرُونَ: انکار می‌کنید	تُنْجِيكُمْ: نجات دهد شما را
تَنْكِيصُونَ: عقب عقب میرفتید، به عقب	تَنْجِبُونَ: می‌تراشید، حجاری می‌کنید
برمی‌گشتید، گریزان بودید، اعراض	تَنْزِعُ النَّاسَ: انسانها را ریشه کن
می‌کردید «از مصدر نکوص»	می‌نماید، از صحنه روزگار برمی‌دارد،

می دهید، برمی‌گزینید	تَنْكِيل: تنبیه و مجازات «از ماده نکال
تَوَجَّهَ تَلْقَاءً: به سوی... توجه نمود،	به معنی عذاب «
روی کرد، راه افتاد	تَنْوَر: محل جوشش چشمه سار، محل
تَوَدُّ: دوست می‌دارد	و تنوره فوران آب
تَوَدُّونَ: دوست می‌داشتید	تَنْهَى: باز می‌دارد، نهی می‌کند، مانع
تَوَدُّونَنِي: مرا اذیت می‌کنید، آزار	می‌شود
می‌رسانید	تَنْهَوْنَ: نهی و منع شده‌اید
تَوْرَات: کتاب آسمانی موسی(ع)	تَنْهَوْنَ: نهی می‌کنید، مانع می‌شوید
تَوْرُونَ: «از مصدر أُرِيَ» روشن و	تَوَاب: بسیار توبه‌پذیر، توبه‌کننده
شعله‌ور می‌کنید، افروخته می‌کنید،	تَوَابِينَ: ج تَوَاب، توبه‌کنندگان
برمی‌افروزید	تَوَارَت: پوشیده و مستور شد، پنهان
تَوَزُّهُمْ: آنها را از راه به در	ماند، مخفی شد، از دید محو و ناپدید
می‌برد، تحریک و وسوسه می‌کند،	شد، دفن شد
امیالشان را برمی‌انگیزد	تَوَارَت بِالْحِجَاب: در پس پرده ناپدید
تَوَسَّوْسُ: وسوسه می‌شود، بذهنش	شد، در غبار محو شد
می‌رسد	تَوَاصَوْا: توصیه و سفارش کرده‌اند
تَوَصُّونَ بِهَا: در مورد آنچه وصیت	تَوَاعَدْتُمْ: وعده دادید، توافق کرده
کرده‌اید	بودید
تَوَصِيَّة: سفارش، وصیت	تَوْبَةَ (تَوْب): ندامت، پشیمانی از گناه
تَوَعَّدُونَ: بشما وعده داده می‌شود	تَوَبُوا: توبه کنید، برگردید از گناه
تَوَعَّدُونَ: وعده «انحرافی» می‌دهید	تَوْتُونَ: بمن می‌دهید
تَوَعَّظُونَ: آنچه بشما وعظ و نصیحت	تَوْتُونَهُمْ: به آنها می‌دهید
شده است	تَوْتِي: می‌دهی، عطا می‌کنی
تَوَفَّى: داده خواهد شد	تَوَثَّرُونَ: نصیب خود می‌کنید، ترجیح

تَوَكَّلْ: توکل کن، امیدوار باش	تَوَفُّهُم: آنها را قبض روح نمود
تَوَكَّلْتُ: توکل می‌کنم، پناه می‌برم	تَوَفَّقْتُهُ: او را می‌میراند، جان او را می‌گیرد
تَوَكَّلْنَا: توکل کردیم، توکل ما «بر خدا»	تَوَفَّقْتُهُم: آنها را قبض روح میکند
تَوَكَّدِيهَا: آنرا تأکید کردی «از ماده وَكَد»	تَوَفَّقُونَ: منصرف و برگردانده می‌شوید، منحرف شده و به بیراهه می‌روید
تَوَلَّى: تَمَرَّد و سرپیچی کرد، گریزان شد، برگشت، پشت کرد، رویگردان شد	تَوَفَّقْنَا: ما را بمیران
تَوَلَّجْ: داخل می‌گردانی، وارد می‌کنی	تَوَفَّقِنِي: بمیران مرا
تَوَلَّ عَنْهُمْ: از آنها روی برتاب، دوری کن، روی بگردان	تَوَفَّقُونَ: داده می‌شوند، داده خواهند شد
تَوَلَّوْا: دوستی ورزیدند، دوست خود پیدا شدند، به دوستی گرفتند	تَوَفَّقْتَنِي: تو مرا میراندی، به حیاتم پایان دادی
تَوَلَّوْنَ: پشت می‌کنید، برمی‌گردید، می‌گریزید	تَوَفَّقِي: موفقیت
تَوَلَّيْتُمْ: رویگردان شدید، پشت کردید	تَوَفَّقِيَا: همراهی، اتحاد، اتفاق برقرار کردن برای صلح و صفا
تَوَمَّرُونَ: بشما دستور داده شده است	تَوَفَّقِيَا: همراهی نمودن، به اتفاق صلح برقرار کردن
تَوَمَّنْ: ایمان بیاورد	تَوَفَّقِي: موفقیت و به مقصود رسیدن
تَوَمَّنْ بِهِ: به او ایمان خواهید آورد	من
تَوَمَّنُوا: ایمان می‌آوری	تَوَقَّدُونَ: «مصدر ایقاء» می‌افروزید، آتش درست می‌کنید
تَوَمَّنُونَ: باور می‌کنید، ایمان می‌آورید	تَوَقَّرُوهُ: او را بزرگ بشمارید، با وقار و متانت با او رفتار نمائید
تَهْتَرُونَ: هدایت و راهیاب می‌شوید	تَوَقَّنُونَ: یقین بدارید، باور کنید
تَهْتَرُ: می‌جُنبد، به اهتزاز در آمد، تکان می‌خورد	
تَهْجُرُونَ: هذیان و بدگوئی می‌کردید،	

یاوه سرائی میگردید
تَهْدِي: هدایت می کنی
تَهْلُكَة: هلاکت و نابودی، گمراهی
تَهْوِي الْاِنْهَام: «مردم را» به سوی
 آنها بکشان، به سمت آنها متوجه گردان،
 همه را با آنان مهربان کن
تَهْوِي الْاَنْفُس: خواسته دلها، امیال
 درونی

تَهْوِي بِهِ: «باد» او را پرت نموده است
 دور انداخته است، به سمتی کشانده است
تَيْمُم: طهارت و وضو و پاکیزگی با خاک
 «در صورت عدم دسترسی به آب»
تَيْن: انجیر، کوه «طور تینا» منطقه‌ای در
 دمشق که انجیر در آن به وفور می‌روید
 و اشاره به دوران آدم و پوشش از برگ
 درخت نیز مورد نظر است

* * * * *

« ن »

شد، از عزم آنها جلوگیری نمود
ثُبُوت: ثابت، استوار، پایداری
ثُبُور: هلاکت، نابودی، عدم، مردن
ثُبُورًا وَاحِدًا: نیستی و فنا و هلاکت
 یکباره
تَجَّ: به شدت جاری شدن، جاری کردن
تَجَّاجًا: پیایی ریزان، بسیار بارنده،
 صفت ابر باران‌زا
تَرَى: زمین، خاک نمناک
تَرَب: سرزنش کردن، توبیخ نمودن
تُعْبَان: اژدها، مار عظیم
تِقَال: ج ثقیل، سنگینی
تِقْف: پیدا کردن، یافتن، مصادف و
 روبرو شدن
تَقْفَنَّهُمْ: آنها را یافتید، بر آنها چیره
 شدید
تُقَفُّوا: گیر بیفتند، یافت شوند، در
 دسترس قرار گیرند، رودررو شوند
تَقْلَان (تَقْلَيْنِ): دو گروه جن و انس
 «مُثْنِي ثِقْل» هر آنچه که وزن و سنگینی -

ثَابِت: استوار، محکم، پایدار، تغییر ناپذیر
ثَاقِب: شکافنده، از هم بازکننده، شهاب
 و ستارگان درخشنده و سوراخ کننده که
 نور آنها همه تاریکیها را شکافته و از
 همه جا رد میشوند «اسم فاعل ثقب،
 بمعنی پاره کردن»
ثَالِث: سوم، سومین
ثَامِن: هشتمین
ثَانِي: پیچاننده، برگرداننده
ثَانِي الثَّنَيْنِ: یکی از آندو، دومین آنها
ثَانِي عِطْفِه: متکبرانانه شانه بالا
 می اندازد، پهلوی خود را می پیچاند،
 بی اعتنایی می کند
ثَاوِي: ساکن، مقیم
ثَبَات: دسته‌ها، گروهها «جمع مؤنث،
 مفرد آن ثَبَةٌ است»
ثَبَّت: ثابت قدم گردان
ثَبَّتَكَ: ما ترا ثابت قدم گردانیدیم
ثَبَّط: حبس، بازداشتن، جلوگیری نمودن
ثَبَّطَهُمْ: بازداشت آنها را، مانع کار آنها

تَمَّ اسْتَحْرَجَهَا: سپس آن را خارج کرد، بیرون آورد	- دارد
تَمَّ اسْتَقَمُوا: سپس استقامت کردند، بر سر پیمان» پایداری نمودند	تَقَلَّتْ: سنگین، وزین، دشوار، ارزشمند
تَمَّ أَنْصَرَفُوا: سپس رویگردان و منصرف شدند، برگشتند	ثَلَاثٌ: سه تا سه تا، سه سه
تَمُنِيَةَ أَرْوَاجٍ: هشت جفت، هشت صنف، هشت نوع	ثَلَاثَةٌ (ثَلَاثٌ): سه تا، سه عدد
تَمَانِي حَجَجٍ: هشت سال	ثَلَاثَةُ أَلْفٍ: سه هزار
تَمْنِينٍ: هشتاد	ثَلْثُ عَوْرَاتٍ: سه موعده خلوت کردن شما، سه زمان عریان شدن و آشکار شدن عورت و برهنگی شما
تَمَرَاتٍ: ج تَمَر، میوه، نتیجه، بهره	ثَلْثُ مِائَةٍ: سیصد
تَمَّ لِيَقْضُوا: سپس از خود دور کنند، پایان برسانند، قطع کنند، تعیین تکلیف کنند، مقرر نمایند	ثَلْثُ مَرَّاتٍ: سه بار، سه مرتبه، در سه وقت
تَمَنٍ: پول، بها، ارزش، قیمت	ثَلَاثِينَ (ثَلَاثُونَ): سی
تَمُنٍ: یک هشتم	ثُلَّةٌ: گروه کثیری، عده بسیاری
تَمُودٍ: قوم تمود، امت صالح (ع)	ثُلْثٌ: یک سوم
ثَوَابٍ: أجر، پاداش	ثُلْثًا: دو سوم، دو تا یک سوم «مثنی ثُلث»
ثَوْبٍ: جامه، واحد لباس «مفرد ثياب»	ثُلْثَانٍ: دو سوم
ثَوْبٍ: به ثواب و اجر خود رسید، پاداش داده شد	ثُلْثِي اللَّيْلِ: یک سوم شب
ثِيَابَهُمْ: لباسهایشان، پوشش، جامه	ثَمَّ: آنجا، در آن محل، اسم اشاره دور
تَيْبَاتٍ: ج تَيْب، غیر باکره، زنان بیوه یا مطلقه، زنان بی شوهر	ثَمَّ: پس از آن، بعداً، سپس، گذشته از اینها، بازهم، آنگاه
	ثُمَّ أَتَى: سپس آمد، باز آمد
	ثُمَّ انْتَوَى: سپس بیائید
	ثُمَّ ارْزَادُوا: سپس افزایش دادند، زیاد کردند

«ج»

جَاءُوكُمْ: آمدند بسوی شما، بشما رسیدند	جِئْتُ: آمدی، آوردی «مذکر»
جَاءَهَا: به آنجا رسید، بآنجا آمد	جِئْتُ: آوردی، آمدی «مؤنث»
جَابِرٌ: زورگو، مجبور کننده	جِئْتُكُمْ: آمدم و آورده‌ام برای شما
جَابُوا: نَقَب زدند، کردند، تراشیدند، بریدند، سنگبری کردند	جِئْتُمْ: آوردید، آمدید
جَائِمِينَ: ج جَائِم، خشک و بیجان، بزانو افتاده، به رو افتادگان	جِئْتُمُونَا: به نزد ما آمدید، آوردید برای ما
جَائِيَّةٌ (جَائِي): زبون، ذلیل، بی تحرک، به زانو افتاده، خشک و خاشع	جِئْتَنَا: آمدی و آوردی برای ما
جَدَلْتُمْ: جَدَل و بحث و دفاع کردید	جِئْنَاكَ: آمدم و آوردیم برای تو
جَدَلْتَنَا: با ما جَدَل و جَر و بحث کردی	جِئْنَاكُمْ لَفِيْفًا: همه شما را با هم محشور میکنیم، حاضر میکنیم، جمع میآوریم
جَادُلُوْكَ: با تو جَدَل و نزاع و بحث کردند	جَاءَ بِكُمْ: آورد شما را، آورد برای شما
جَدِلْهُمْ: با آنها بحث و گفتگو کن	جَاءَ تَنَا: آمد بسوی ما، برای ما آورد
جَارٌ: همسایه، در کنار، یاور	جَاءَ تَهُمْ: آمده به نزد آنها، بآنها داده، بآنها رسیده، برای آنها آمده است
جَارِ الْجُنُبِ: همسایه دور	جَاءَ تَرَبُّهُ: ناراست، بیراهه، منحرف از حق
جَارِ ذِي الْقُرْبَى: همسایه نزدیک	جَاءَ تَرَبُّهُ: آمد بسوی پروردگارش
جَارِيَاتٌ: ج جَارِيَّة، کشتی‌ها، روان و جاری بر دریا	جَاءَكَ: آمد به نزد تو، آورده برای تو
	جَاءَكُمْ: بشما رسید، به نزد شما آمد
	جَاءَنِي: بمن رسید، آمد به نزد من، بمن داده شد

جَاز: جزا دهنده، برآورده کننده
جَاسُؤُا: جاسوسی، تجسس و تفتیش
 کردند، جستجو و کشتار کردند
جَاعِل: قرار دهنده، سازنده
جَاعِلُک: ترا قرار خواهم داد، برمی‌گزینم
جَاعِلُوهُ: مقرر می‌داریم که او، او را قرار
 می‌دهیم «اسم فاعل»
جَالُوت: مشهورترین پهلوان دشمن در
 نبرد با طالوت که با پرتاب سنگِ داود از
 سپاهیان طالوت کشته شد
جَامِد: ساکن و بی‌تحرک، خشک
جَامِعُ النَّاس: گردآورنده انسانها
جَانَّ: همان جن است، اسم جمع جن
جَانَّ: مار تندرو و سریع سفید یا زرد
جَانِب: سمت، سو، طرف، گوشه
جَاوَزَا: آندو گذشتند، عبور کردند
جَاوَزْنَا: ما عبور دادیم، گذرانیم
جَاوَزُوا: دور شدند، عبور کردند، گذشتند
جَاوَزَهُ: از آن عبور کرد، اجازه عبور
 یافت، گذشت، دور شد
جَاهِدَاک: آندو بر علیه تو تلاش کردند،
 جهاد کردند در مورد تو، و ادا کردند
جَاهِدُوا: جهاد کنید
جَاهِدُوا: جهاد کردند
جَاهِدْهُم: با آنها بجنگ، جهاد کن
جَاهِلِينَ: ج جاهل، سَفیه، نادان، کم خرد
جَائِعٌ (جی ع): آورده شود، حاضر گردد

جُبَّ: چاه، گودال، حفره عمیق
جَبَّارِينَ: ج جَبَّار، غالب، چیره،
 ستمگر، مجبور کننده، صاحب جلال و
 جَبْرُوت، شکوهمند
جِبَال: ج جبَل، کوهها
جِبَاهَهُم: ج جِبْهَة، پیشانی آنها، تکیه گاه
 سجده
جِبْت: معبود غیر خدایی، شیطان،
 جادوگر، ساحر، بُت، مطلوب بیفایده
جَبْر: قبولاندن، پذیرش اجباری
 «عبادات اختیاری انسان در میان کُل
 موجودات و پذیرش مسئولیت انجام
 تکالیف شرعیه که بزرگترین برتری و
 امتیاز انسان است»
جِبْرِيْل: پیام آور رسول اکرم «ص»
جِبِلَّة (جِبَلَا): گروهی، عده‌ای، نسل،
 جماعت، ملت، خلقت و طبیعت
جِبِلَّةُ الْأَوَّلِينَ: آفریده شدگان قبل از
 شما
جَبِين: پیشانی، رخساره، مفرد جُبْن
جَثَّ: ریشه کن کردن، برکندن، قطع
 نمودن
جَثَى: به زانو نشست
جَثَم: به زانو افتادن
جَثَى: ج جَاثی، ذلیل، به زانو درآمده
جَثِيًّا: ذلیلانه، به زانو افتاده
جَحْد: انکار عالمانه و آگاهانه

فرزندى، «مؤنث و ماده، مراد فرزند است که جزئى از وجود آدمى است، مشرکان معتقد بودند که فرشتگان دختران خدايند
جَزُءٌ مَّقْسُومٌ: گروهى معين
جَزْعَنَا: آه و ناله و بى تابى کنيم
جَزْعٌ: بى تاب، بيقرار، نالان، جَزْع و فَرَعٌ کننده
جَزَيْتُهُمْ: به آنها پاداش ميدهم، آنها را مجازات ميکنم
جَزَيْنَاهُمْ: آنها را مجازات نموديم
جَزِيه: ماليات، جریمه نقدى
جَسَدٌ: پيکر، بدن، جسم، مجسمه، تندیس
جَسْمٌ: بدن، نیروى بدنى
جُعِلَ: قرار داده شده، مقرر شده
جَعَلَا: آندو قرار دادند
جَعَلْتُمْ: قرار داديد
جَعَلْتَهُ: آنرا قرار داده است
جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا: از او زنش را آفريد
جَعَلْنَاهُمْ: ما آنها را قرار داديم
جَعَلْنِي: مرا قرار داد، آفريد مرا
جَعَلُوا: قرار دادند
جَعَلَهُ اللَّهُ: خداوند او را قرار داد
جُفَاءً: دور انداختنى، طرد شدنى
جِفَانٍ كَالْجَوَابِ: ظروف بزرگ غذا، کاسه، مجمعه مثل حوض، اندازه حوض
جَلَاءٌ: خروج يا اخراج از ديار و محل

جَدُّوْا: عليرغم باور درونى انکار و تکفير کردند، نپذيرفتند
جَحِيمٌ: آتش سوزان، نار، دوزخ
جَدُّ: جلال و عظمت
جِدَالٌ: جنگ، ستيز، بحث و گفتگو
جَدَثٌ: قبر، مفرد اَجْدَاث
جُدُدٌ: ج جُدَّة، جاده ها، راهها، خطوط
جُدْرَجٌ: جِدار، ديواره، استحکامات
جَدَّ: شکستن، بریدن، قطعه کردن
جُدَانًا: تکه تکه و خرد شده، قطعه قطعه
جُدْوَةٌ: پاره اى از آتش، اخگر سوزان، شعله اى آتشين
جُدُوعٌ: ج جِذْع، تنه، ساقه، شاخه درخت خرما
جَرَادٌ: ملخ
جَرَحْتُمْ: بدست آورديد، انجام داديد، «از ماده اجْتَرَحَ، بمعنى کسب گناه»
جُرُزٌ: زمين خشک و برهوت و بى آب و علف
جَرَعٌ: فرو بردن آب
جُرْفٌ: پرتگاه، درّه، گودال
جُرُوحٌ: ج جُرْح، جراحت، زخمها
جَرِيْنٌ: حرکت ميدهند، به جريان مياندازند
جَزَاءٌ: پاداش، فايده، کيفر
جُزْءٌ: تکه اى، بخشى، اندکى، کمى، مقدارى، قسمتى، پاره اى، پاره تن،

زندگی، ترک دیار، تبعید، کوچ اجباری
جَلَابِيب: جِ جَلَبَاب، رِ دَاء، مقنعه،
 روسری، ماتو

جَلَال: عظمت، شکوه، بزرگواری
جَلَّلُهَا (جَلَّلَاهَا): به آن روشنی
 بخشید، جلا داد، آنرا جلوه گر نمود،
 نمایاند «از مصدر جَلَو، بمعنی آشکار
 شدن»

جَلْدَة: تازیانه، شلاق
جُلُود: جِ جِلْد، پوست، اندام «عطف عام
 برخاص، گاهاً مراد تمام بدن است»
جُلُودِ الْأَنْعَام: پوست حیوانات
جَمًّا: فراوان، بسیار

جَمَال: زیبایی، شکوه
جَمَالَت (جَمَالَات): جِ جَمَل، شتران نر
جَمِع: گردآوری شد، برداشته شد
جَمْعًا: جمعیت

جَمْعَان: دو گروه، دو جمعیت
جَمْعَة: آدینه، روز برگزاری نماز جمعه
جَمْعَكُم: آنچه شما اندوخته‌اید
جَمَعْنَا هُمْ: آنها را جمع نمودیم
جَمَعُوا الْكُم: جمع شدند (برعلیه) شما
جَمْعُهُ: گردآوری قرآن، در سینه رسول
 اکرم «ص»

جَمْعَهُم: آنها را جمع نمود
جَمَل: مفرد جَمَالَت، شتر نر
جُمَّلَةً وَاحِدَةً: همگی بیکباره، یکجا،

یکمرتبه، جملگی با هم
جَمِيع: مجموع، جمع آوری شده،
 جمعیت، همگی را «فعلیل بمعنی مفعول»

جَمِيل: زیبا، شگفت‌انگیز، ستودنی
جَنٌّ: ظاهر و نمایان شد
جَنَّ (جَان): پَرَى، آفریده شدگانی قبل از
 انسان و از آتش، دارای عقل و شعور،
 آشنا به زبان و مخاطب کتب آسمانی و

مؤظف به تبلیغ شرع
جَنَى: میوه‌های رسیده
جَنَّات: جِ جَنَّة، باغ، بهشت، جای
 پوشیده شده از درخت
جَنَّاتِ عَدْن: بهشتهای جاوید
جَنَاح: ایراد، گناه، تقصیر، مجازات
جَنَاحِ الذَّل: بال خواری و ناتوانی و ذلت
جَنَاحِك: جیبت را، زیر بغل، گریبان،

بال هایت را
جُنُب: ناپاک نیازمند غسل
جُنُبٍ: جانب، سمت، سو، از دور، از
 گوشه‌ای، دورادور

جُنُبِ اللَّهِ: در محضر خدا، در حق خدا
جِنَّة: جِ جِن، شیاطین، پری
جُنَّة: سپر، میله و آلت دفاعی
جِنَّة: مجنون، دیوانه، جنی، کسی که
 عقلش مستور و پوشیده است

جَنَّةُ الْمَأْوَى: «اضافه صفت به
 موصوف» بهشتی که پناهگاه و مأوی و

و اغماض کردن	محل استقرار «مؤمنین» است
جُوع: گرسنگی	جَنَّتَان: دویاغ
جَوْفِه: درون آن، در لابلای آن	جَنَّتَيْن: دویاغ
جِهَادٌ كَبِيرًا: جهاد اکبر، مبارزه با نفس	جَنَحُوا: تمایل و اشتیاق داشتند
شیطانی	جُنْدٍ: سپاه ناچیز «تنوین، در اینجا برای
جَهَازِهِم: بار و بینه، تُورِه، توشه آنها	قَلَّت و صغیری است»
جَهْد: کوشش، غایت، نهایت تلاش	جَنَفًا: عدول از روی خطا، مصلحت
جَهْدًا أَيْمَانِهِم: نهایت کوشش برای	اندیشی، اغماض و چشم پوشی ناحق
اثبات ادعا با توسل به سوگند، پافشاری	جُنُوب: ج جَب، پهلو، گوشه
توأم با سوگند	جُنُود: ج جُنْد، لشکریان، سپاهیان
جُهْدُهُم: تاب و توان آنها	جَنِيًا: دست چین، نَورَس، مرغوب، نوبر
جَهْر: آشکار نمودن، آشکارا	«از مصدر جَنِي، بمعنی چیدن میوه»
جَهْر: علنی و آشکار کرد	جَنَى الْجَنَّتَيْن: میوه‌های آندو باغ
جَهْرَةٌ (جَهَارًا): آشکارا و عیان، علنی، با	نزدیک و در دسترس است
صدای بلند	جَوّ: فضا، پهنه آسمان
جَهْرُهُم: آنها را تجهیز نمود، بآنها	جَوَاب: پاسخ، نتیجه
عطا کرد	جَوَاب (جَوَابِي): ج جَابِيَّة، حوض‌ها
جَهْنَم: دوزخ	جَوَاد: از مصدر جود بمعنی بخشنده
جَهُول: صیغه مبالغه جاهل، نادان	جَوَار: ج جَارِيَّة، سفینه، کشتی،
جِيَاد: ج جَوَاد یا جِيْد، اسبان تیز رو و	روندگان، سیارگان روان و در حرکت
خوب و زیبا	«ذکر صفت بجای موصوف»
جِيْد: گردن، محل بستن گلوبند	جَوَارِح: ج جَارِحَة، حیوانات، پرندگان
جُيُوب: ج جَيْب، یقه، گریبان، بالای	شکاری
سینه تا گردن، چاک سینه	جُودِي: نام کوهی در محدوده عربستان
	جَوُز: عبور کردن، گذشتن، چشم پوشی

« ح »

حَاصِبٌ: باد شدید، طوفان و بارانی از سنگ و شن، تندبادی که سنگریزه و شن را جابجا کند	حَاجَةٌ: نیاز، آرزو، طلب حُجَّتُمْ: مجادله کردید، در پی حجت هستید
حَاضِرٌ: موجود، نظاره گر	حَاجِزٌ: ج حاجز، دیواره، مانع، بازدارنده
حَاضِرَةٌ الْبَحْرُ: مشرف بدریا، در ساحل دریا	حَاجُّوكَ: با تو مجادله و بحث و بگو مگو کردند
حَافِرَةٌ: حالت پیشین راه طی شده، حیات دوباره، زندگی قبلی	حَاجَّةٌ: با او مجادله کرد، حجت و دلیل آورد
حَافِظٌ لِلْغَيْبِ: حافظین اسرار «مؤنث»	حَادَّ اللَّهُ: با خداوند دشمنی نمود، مطیع فرامین الهی نشد، کجروی نمود
حَافِظُونَ: مراقبین، محافظین، نگهدارندگان	حَازِرِينَ (حَازِرُونَ): ج حَازِرٌ، حذر کننده، محتاط، آماده پیکار، مسلح
حَاقٌّ: فراگرفت، دربرگرفت، بحقیقت پیوست، به حقتش رسید	حَارٌ: گرما، حرارت
حَاقَّةٌ: یکی از نام‌های رستاخیز بمعنی رُخداد حتمی و قطعی و واقعه راستین، روز برحق	حَارِبٌ اللَّهُ: با خدا جنگ (حرب) نمود
حَاكِمِينَ: ج حَاكِمٌ، قاضی، داور	حَاسِبُنَا: حسابرسی و رسیدگی نمودیم
حَالٌ: حائل و مانع شد	حَاسِبِينَ: ج حَاسِبٌ، حسابگران
حَامٌ (حَامِيٌ): حامی و حافظ، اصطلاحاً شتر نری که ده نسل از او متولد می شد لذا	حَاسِدِينَ: ج حَاسِدٌ، حسود، بدخواه
	حُشَّ اللَّهُ: ماشا الله
	حَاشِرِينَ: ج حَاشِرٌ، گرد آورنده، جمع کننده

حَتَّى: تا، مگر اینکه، تا آنجا که	از بار کردن و سواری و خوردن گوشت
حَتَّى إِذَا: تا زمانیکه	معاف و رها می شد و آزادانه در هر
حَتَّى أَبْلُغَ: تا برسم، دریابم، ملاقات کنم	چراگاه می چرید
حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا: مگر اینکه اجازه	خامدُون: جِ حَامِد، ثناگو، ستایشگر
بگیرید، اعلام ورود کنید، اعلام آشنایی	حَامِلَات: جِ حَامِلَة، باردار، حمل کننده،
کنید، ورود خود را اعلام کنید	ابره‌ای حامل باران
حَتَّى تَفِيءَ: مگر اینکه منصرف شود، تا	حَامِيَة: بسیار گرم، داغ، سوزان، از
«از کرده خود» برگردد، بازگشت کند	صفات نارجهنم
حَتَّى حِين: تا زمان مقرر، تا مدتی	حُبًّا: دوست داشتن، عشق
حَتَّى نَرَى اللَّه: تا خدا را ببینیم	حِبَال: جِ حَبَل، ریسمان، رشته، طناب
حَتَّى يُهَاجِرُوا: مگر مهاجرت نمایند	حَبَّ الْحَصِيد: دانه‌های درو شدنی
حَثِيثًا: بسرعت، پیاپی، شتابان،	حُبُّ الْخَيْر: دوست داشتن اموال و اسبان
عجولانه	نیکو دارایی، مال پرستی
حِجَاب: پرده، پوشش، ستر، حائل، مانع،	حَبَب: محبوب شما گردانید، دوست
گرد و غباری که مانع دید شود، دیوار	داشتنی و گرامی گردانید
حِجَارَة: جِ حَجَر، سنگها	حَبَّة (حَب): دانه‌ای، قطعه‌ای، هسته‌ای
حَجَّ الْأَصْغَر: حج عمرة	حَبِط: هدر داده، تباه نمود
حَجَّ الْأَكْبَر: حج تَمَتُّع	حَبِطَت: هدر رفته، باطل و تباه شده
حَجُّ الْبَيْت: حج و طواف خانه خدا کند	حُبُّك: جِ حَبِيكَة، هموزن و هم معنی
حَجَّ الْبَيْت: مناسک حج را انجام داد	طَرِيقَة، راهها، مسیرها «سیارات و
حُجَّتْنَا: دلیل مجادله، مدرک و برهان ما	ستارگان آسمان که در دریا و خشکی و
حِجَج: جِ حِجَّة، سالها	در فضا راهنمای مسیر هستند»
حِجْر: مدینه صالح و سرزمین قوم ثمود	حَبْلُ اللَّهِ: در امان و پناه خدا
بین حجاز و شام	حَبْلُ الْوَرِيد: شاه‌رگ گردن
حِجْر: ممنوع، قدغن، حرام	حُبُور: سُور و شادمانی
حِجْر: فهم، عقل، شعور، خرد	حُبَّة: او را دوست داشت
حُجَرَات: جِ حُجْرَة، اطاقها، عُرفه‌ها	حُبِّه: او را دوست دارد

حَرَام: غیر ممکن، ممنوع، تحریم شده، محال

حَرْب: جنگ، جدال، مبارزه

حَرْث: کِشت و کار، کشتزار، مزرعه، زراعت

حَرْث: کشت کند

حَرْثُ الْأَخْرَةِ: کشت و کار برای آخرت
اعمالی که نتیجه آن در آخرت مشخص خواهد شد

حَرْج: ملال، گناه، تقصیر، سختی، محدودیت، مانع، مشکل

حَرْد: مانع ورود، منع نمودن، جلوگیری کردن

حَرَسًا: ج حَارِس، حراست کننده، محافظ، نگهبان

حَرَض: تشویق و ترغیب و تحریک کن

حَرَصَتْ: حرص ورزیدی، تلاش کردی

حَرَصْتُمْ: حرص و تمایل شدید دارید

حَرَض: مُشرف به مرگ، فاسد، بیفایده

حَرْف: لبه، کناره، حاشیه

حَرَّقُوهُ: او را بسوزانید، آتش بزنید

حَرَم: حُرمت بخشیده، حرام نمود، حَرَم امن قرار داد

حُرْم: ج حرام، در احرام، منع شده

حُرْمَات: ج حُرْمَت، قابل احترام، مقدسات

حَرَمَاءَ امِنًا: حَرَمِ امِن

حَجْرًا مَحْجُورًا: حائلی استوار و غیر قابل نفوذ برای در امان ماندن «اصطلاح

عربها برای در امان ماندن از دشمن

بخصوص در ایام حج و ماههای حرام،

گنہکاران نیز می پندارند که در قیامت با

بیان چنین اصطلاحی میتوانند از عذاب

گناهان بگریزند و نجات یابند»

حُجُور: ج حَجْر: آغوش

حُجَّةُ الْبُلُغَةِ: دلیل گویا و روشن و منطقی

حَد: مرز، بازدارنده

حَدَائِق: ج حَدِيقَة، باغهای دارای آب

فراوان و سرسبز، بوستانها

حَدَاد: ج حَدِيد، تند و تیز، زبان نیش دار،

تیزبین و قوی

حَدَب: زمین بلند و مرتفع

حَدَث: بازگو کن، سخن بگو

حُدُود: حد، اندازه و مقدار

حُدُودُ اللَّهِ: قوانین و احکام الهی و

شرعی

حَدِيث: نصیحت، داستان، راز، سخن

حَدِيد: آهن، تیز، تیزبین و قوی، مفرد

حَدَاد

حَدْر: احتیاط، آماده باش

حَدْرُ الْمَوْت: دوری از مرگ، بیم مرگ

حُر: آزاد، آزاده، رها

حَر: گرما، حرارت، هوای گرم

است	حُرْمَت: حرام شد، منع شده است
حَسْبُوا: پنداشتند، گمان کردند	حُرِّمَ عَلَيْكُمْ: تحریم و حرام شده بر شما
حَسْبَهُ: او را بس است، دستمزد او	حَرَّمْنَا عَلَيْكُمْ: حرام نمودیم بر شما،
حَسْبُهُمْ: برای آنها بس است	تحریم کردیم
حَسْبِيَ اللَّهُ: خداوند مرا بس است	حُرُور: سوزان، حرارت آفتاب، باد داغ
حَسَد: بُخْل، رشک، تنگ نظری	حَرِير: ابریشم
حَسَد: حسادت نمود، بخل ورزید	حَرِيص: مشتاق، علاقمند، دوستدار
حَسَرَات: ج حَسْرَت، افسوس، اندوه	حَرِيْق: آتش سوزاننده جهنم
حَسَرَتْنَا: افسوس بر ما	حِرْبُهُ: دار و دسته اش، پیروانش
حَسْرَةَ: ندامت، پشیمانی، افسوس	حِرْبَيْن: دو گروه، دو جمعیت، دو
حُسْن: زیبایی، نیکوئی، صفات	حزب
پسندیده	حَزْنَا: اندوه، حُزن، غم
حُسْنَى: زیباترین «مؤنث أحسن»	حِسَاب: بررسی اعمال، دستمزد
حُسْن مَأْب: برگشتگاه زیبا، مقصد نیکو	حِسَابًا: «مصدر»، کافی، بسنده، گاهاً
بازگشتی نیکو	بمعنی اسم فاعل مُحَاسِب «حسابگر،
حُسْنُهُن: زیبایی و جمال آنها «مؤنث»	حسابرس»
حَسَنَةَ: نیکوئی، کار پسندیده و خیر	حِسَان: ج حَسَنَة، نیکو، زنان زیبا
حُسْنَيْن: دو کار نیکو	حَسِبَ: می پندارد
حُسُوم: ج حَاسِم، پی در پی، پیایی،	حُسْبَان: صَاعِقَة
متوالی، خانمانسوز، خانه برانداز،	حُسْبَانًا: از روی حساب و کتاب وسیله
ریشه کن کننده، «مصدر ثلاثی مجرد»	حساب و شمارش
حَسِيب: حسابگر، حسابرس	حَسِبْتُمْ: پنداشتید، پیش خود حساب
حَسِير: خسته، از پافشاری، درمانده،	کردید
ناتوان	حَسِبْتُهُ: پنداشت که آن «مؤنث»
حَسِيس: صدای جرقه زدن آتش جهنم	حَسِبْتَهُمْ: می پنداری، گمان می کنی آنها
حَشْر: گردهمایی، تجمع، گردآوری	حَسْبُكَ: ترا بس است، برای تو کافیست
حَشِير: گردآوری و جمع شد	حَسْبُنَا اللَّهُ: در پندار ما، خدا ما را بس

حَشْرَ: جمع کرد، گرد آورد
حُشِرَت: گردهم جمع شوند، گرد آوری شوند
حَشْرَتْنِي: مرا در جمع حاضر نمودی
حَشْرُنَاهُمْ: جمع کردیم آنها را در روز محشر «
حَصَادَة: درو، برداشت محصول
حَصَب: آتشگیره، هیزم و عامل آتش
حَصَّصَ: بر ملا و افشا و روشن شد
حَصَدْتُمْ: دَر و کردید
حَصِرَت: محصور می شود، تنگ می گردد
حُصِّلَ: بر ملا شود، آشکار گردد
حِصْن: قلعه، مفرد حُصُون
حُصُون: پرهیز کننده از ازدواج، فارغ و بی نیاز از شہوات «از صفات عیسی (ع)»
حُصُونَهُمْ: ج حُصْن، محل استقرار و تحصُّن، دژ، قرارگاه، قلعه، حصار
حَصِيد: درو شده، برچیده و نابود شده
حَصِير: زندان، مکان تنگ و محصور
حَضَّ: ترغیب، تشویق، برانگیختن
حَضَرَ: حاضر شد، آماده شد
حَضَرُوهُ: به حضور او آمدند، در نزد او حاضر شدند
حَضْرَه: چاه، گودال
حُطَام: خار و خاشاک، علف و گیاه خشک، پَرِیر، آماده خرد شدن

حَطَب: هیزم آتش، هیمه نار
حُطَمَة: بسیار درهم شکننده، خرد کننده، نابود کننده، یکی از نام های دوزخ
حِطَّةً: بر طرف کردن، زدودن
حَظ: سهم، قسمت، بهره، نصیب، شانس
حَفْدَة: ج حَفِيد، نسل، نوادگان، فرزندان زادگان، نوه ها
حِفْظًا: «مفعول مطلق» پاسداری، در امان داشتن
حَفِظَ اللَّهُ: خداوند محفوظ فرموده
حَفِظْنَاهَا: آنجا را حفاظت کردیم، «آسمان را» محفوظ و مصون نگهداشته ایم
حَفِظْتُهُمَا: نگهداری کردن آنها
حَفَظَة: ج حَافِظ، مراقبین
حَفَفْنَاهُمَا: پیرامون آنجا را گرداگرد احاطه نموده بودیم، دَوْرادَوْر آن « دو باغ » را انباشته بودیم
حَفِي: دلسوز، بامحبت، حریص، مُصِر، مشتاق، مَطَّلَع
حَفِيظ: مراقب، محافظ، نگهدارنده نَفْس پرهیزکار
حَقَّ (حَقًّا): بر راستی، بیگمان، حقیقی، سزاوار، سخن راست، واقعی، سهم
حَقُّ الْقَوْل: گفتار سزاوار و بحَق
حَقُّ الْيَقِين: واقعیتی که قابل انکار نیست و حقیقت دارد، حقیقت راستین،

آخرین مرحله یقین بعد از علم آلیقین و
 عین آلیقین
حُقُبًا: ج أَحْقَاب، روزگاران مدید
 تا پایان عمر، تا روزیکه زنده ام
حَقَّتْ: واجب و مقرر شده است
 تحقّق یافته، ثابت شده، روا است
حُقَّتْ: حق بجا آورد، سزاوار و شایسته
 است، حق مسلم است، باید چنین باشد
حَقَّ عَلَيْنَا: برای ما مسلم است، تحقّق
 یافت
حَقَّ قَدْرِهِ: شایسته و سزاوار او
حَقَّ مَعْلُوم: سهم مشخصی
حَقِيق: حَقِيقَةً، سزاوار است
حَكَم: داور، قاضی
حُكْمُ اللَّهِ: دستور، امر خدا، حکمت،
 علم الهی
حِكْمَةٌ: فرزنگی، دانایی، معرفت،
 شناخت
حَكَمْت: حکم کردی، داوری کردی
حَكَمْتُمْ: داوری و قضاوت کردید
حَكِيم: فرزانه، دانا، آگاه از حکمت امور
حِلٌّ: سکونت یافته، نازل، ساکن، مستقر،
 مصدر بمعنی اسم فاعل یعنی حَال، یعنی
 حلال و مباح
حَلِيلٌ: ج حَلِيلَةٌ، همسران
حَلَّاف: بسیار سوگند یاد کننده «بحق یا
 ناحق»

حَلَال: مجاز، تحریم نشده، پاک
حَلَف: سوگند، قَسَم
حَلَفْتُمْ: سوگند خوردید
حَلَق: تراشیدن سر «از مراسم پایانی حج»
حُلُقُوم: حلق، حنجره، گلوگاه
حَلَلْتُمْ: از حرَم (احرام) خارج شدید
حُلْم: زمان بلوغ و احتلام جوانان
حُلُوءًا: آرایش و تزئین شده اند، به
 زیورآلات آراسته شده اند، زینت یافته اند
 « فعل ماضی مجهول مصدر تحلیّة »
حَلِيَّة: آرایش، آراستن، زیورآلات،
 زینت و زیبائی
حَلِيم: شکیبا، صبور، مهربان، بردبار،
 خردمند، مهلت دهنده
حَلِيْمٌ: زیورها و زینت های آنها
حَم: (حا. میم) از حروف مقطعه و از
 رموز قرآنی
حَمَاء: ج حَمِيَّة، گل تیره و سیاه، لجنزار
حَمَاءٌ مَسْنُون: لَجْن بد بو و گندیده
حَمِيَّة: لجنزار، گل آلوده و سیاه بد بو
حَمَّال: حمل کننده، باربر
حَمَّالَةَ الْحَطَب: حمل کننده هیزم،
 آتش بیار معرکه، هیزم کش، بدگو،
 سخن چین، کینه توز، نفاق افکن «امّ
 جمیل زن عموی پیامبر و همسر ابولهب»
حَمْد: سپاس، ستایش، ثنا
حُمُر: ج حَمْرَاء و أَحْمَر، سرخ، قرمز

- حُمُر (حَمِير):** ج حِمَار، درازگوش، خر، الاغ، گورخر
حَمَل: بار، محموله
حَمَلًا: بارگناه
حَمَلًا خَفِيفًا: باری سبک و کم وزن
حَمَلْتُهُ: حمل نمود، بُرد، باردار او بود
حَمَلْتَهُمْ: تو بر آنها تحمیل نمودی، بردوش آنها گذاشتی
حَمَلْنَا: حمل می کردیم، بما تحمیل شد
حَمَلْنَاكُمْ: حمل کردیم شما را، بردیم، سوار نمودیم
حَمَلُوا: بردوش آنها گذاشته شد، به آنها واگذار شد، به آنها تحمیل گردید
حَمَلَةٌ: به او تحمیل شده، باو بار شده
حَمَلَهَا: آنرا حمل نمود، بدوش گرفت
حَمُول: حمل کننده، حیوانات باربر
حَمِيَّة: غیرت، تعصّب، جانبداری
حَمِيد: سزاوار حمد، ستودنی
حَمِير (حُمُر): جمع حِمَار، حیوان باربر، درازگوش، خر، الاغ
حَمِيم: حامی، دوست صمیمی و دلسوز
 بسیار داغ، جوشان، گرم، سوزان
حَنَا جِر: ج حَنْجَرِه، گلوها، گلوگاهها،
حَنَا نًا: مهربانی، محبت، عطوفت، رحم
حَنَان: بسیار با محبت
حِنْثُ الْعَظِيم: گناه بزرگ، گناه کبیره
 «هم معنی کبائر الْأَثْم»
- حُنْفَاء:** ج حَنِيف، خداجوی، روی آوردگان به خدا، حقگرا، مخلص
حَنَك: چانه
حَنِيد: بریان و سرخ شده، از مصدر حَنَد
 بمعنی برشته کردن
حُنَيْن: جنگ حنین، ۱۶ شوال سال هشتم هجری
حَوَا: سیاه، تیره «أَحْوَى، سیاه تر، تاریکتر»
حَوَارِيُون: ج حَوَارِي، اصحاب عیسی (ع)، سفیدپوشان
حَوَايَا: ج حاوی، محتویات، روده ها
حُوب: گناه
حُوت: ماهی بزرگ، نهنگ، وال
حُوذ: راندن سریع و احاطه
حُور: ج حَوْرَاء، زنان سیاه چشم، پری
حُورِ عَيْن: زنان شوخ چشم، سفید اندام، سیاه چشمان افسونگر
حَوْل: مفرد أَحْوَال، سال، گردش ایام
حَوْل: دگرگون کن، تغییر بده
حَوْلًا: انتقال، جابجائی، تحول، دگرگونی
حَوْلُهُ: پیرامون او، اطراف آن
حَوْلَيْن: دو سال
حَيَّ (حَيًّا): زنده جاوید (مادی و معنوی)
حَيَّ: زنده شد، برخاست
حَيَاةُ الدُّنْيَا: زندگی فانی این جهان
حَيُّ الْقَيُّوم: زنده جاوید و پایدار
حَيَّة: مار

«خ»

خَاسِرَةٌ: زیانبار، زیان بخش، مُضِرٌّ	خَائِبِينَ: ج خَائِب، ناامیدان
خَاسِرِينَ (خَاسِرُونَ): ج خَاسِر، زیانکاران	خَائِضِينَ: فروروندگان در گناه، غوطه ور در بدی‌ها، باطلگرایان، یاوه گوینان
خَاشِعًا: از ترس، در حال خشوع، با فروتنی، گرنش کنان	خَائِفِينَ: ج خَائِف، خداترس، باتقوا
خَاشِعَات: ج خَاشِعَة، فروتن، خاموش و بی حرکت، زبون، سربزیر، خشک و بَرَهوت (مؤنث)	خَائِنَةٌ: خَائِن، خیانت کننده «مؤنث»
خَاشِعَةٌ: «زمین» خشک و بی تحرک	خَائِنَةُ الْأَعْيُن: چشمان خائن و بد نظر، چشم چران، نظرهای دزدکی
خَاشِعِينَ: ج خَاشِع، خشک و کز کرده، فروتن، خداترس «هموزن و هم معنی خَاضِع»	خَائِبِينَ: ج خَائِب، خیانت کننده، ناپاک
خَاصَّةً: مخصوص، خاص، ویژه	خَابَ: ناامید و ناکام شد، بی بهره شد
خَاضِعِينَ: ج خَاضِع، تسلیم، سربزیر، مطیع، فروتن «هم وزن و هم معنی خَاشِع»	خَاتَمَ: وسیله اتمام کار، آخرین، اسم آلت
خَاضُوا: فروافتادند، فرورفتند	خَاتَمَ النَّبِيِّينَ: آخرین پیامبر
خَاطِبِينَ: ج خَاطِبَة یا خَاطِب، خطا کار، بزهکار، مُجرم، گنهکار	خَادِعُهُمْ: آنها را می فریبد، در مورد آنها خُدعه و نیرنگ بکار می برد
خَاطِبَهُمْ: مورد خطاب آنها قرار گیرد	خَارِج: بیرون
خَافَ: ترسید «مذکر»	خَارِجِينَ: بیرون روندگان
	خَازِنِينَ: ج خَازِن، ذخیره کننده، نگهدارنده
	خَاسِبًا (خَاسِبِينَ): رانده و مطرود شدگان، سرگشته، حیرت زده و درمانده

خَافَتْ: ترسید «مؤنث»

خَافِضٌ: پائین آورنده، خوارکننده

خَافِضَةٌ: گروه خوارکننده، پائین آورنده، فروگیرنده

خَافُوا عَلَيْهِمْ: می ترسند، نگران آنها هستند

خَافُونَ: از «عذاب» من بترسید

خَافِيَةٌ: مخفی شده، نهانی، در خفا،

نادیدنی

خَالَتْ: جمع خاله، خواهر مادر

خَالِدِينَ: آندو ماندگارند

خَالِدِينَ (خَالِدُونَ): ج خَالِد، ماندگاران،

سرمدیان

خَالِصَةٌ: تماماً، پاک، مخصوص

صاف، ویژه

خَالِفِينَ: نشستگان، واماندگان

خَالِقٌ: اندازه گیرنده، خلق کننده،

آفریننده

خَالِكٌ: دایی تو، برادر مادرت

خَالِيَةٌ: گذشته، روزگاران سپری شده

خَامِدُونَ (خَامِدِينَ): سرد و بر جای

مانده، خاموش شدگان، از بین رفتگان

«آتش خاموش شده»

خَمِيسَةٌ: پنجمین، پنجمین بار، بار پنجم

خَانَتَا: آندو «زن لوط و نوح» خیانت

کردند

خَانُوا: خیانت کردند

خَاوِيَةٌ: فروتپیده، فروافتاده، پوک و

پوسیده و توخالی، خالی از سکنه،

فروریخته، آوار

خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُشِهَا: سقفهایشان فرو

ریخت

خَبَاءٌ: نهان، پوشیده، نادیدنی

خَبِيثٌ: ج خَبِيثٌ، آلوده، ناپاک، حرام

خَبَّازٌ: نانوا

خَبَالٌ: نابکاری، فتنه، شر، فساد و تباهی

خَبْتٌ: «شعله آتش» فروکش کرد «از

ماده خَبُو»

خُبْتُ: پلیدی، ناپاکی

خُبْرٌ: خبِری، تجربه، آگاهی، اطلاع

خُبْرٌ: نان

خَبِيثٌ: زنان آلوده و ناپاک

خَبِيثِينَ: مردان ناپاک و خبیث

خَبِيرٌ: باخبر و آگاه و مطّلع

خَنَارٌ: عهد شکن، غدار، سست پیمان

خَنَمَةٌ: مَهر و سیم و سُرَب، پلمب، دربند

«عامل و وسیله بستن و مختومه نمودن»

خَنَمٌ: مَهر زده است، مسدود نموده

خَدَكَ: رویت را

خُدَّ: بگیری، دریافت کن

خُدَّ الْعَفْوُ: عفوکن، گذشت داشته باش

خُدُولٌ: تنها گذارنده، رهاکننده، بسیار

خوار و رسواکننده

خُدُوهُ: بگیری او را، دریافت کنید آنرا

خَرَّ: فرو افتاد، بیفتاد، فروریخت
 خَرَاب: ویرانی، نابودی
 خَرَّاصُون: دروغگویان، نارواگویان، حدس زندگان «از مصدر خَرَص، بمعنی حدس زدن، دروغ گفتن»
 خَرَج (خَرَج): هزینه، دستمزد، مالیات
 خَرَج: خارج شد، بیرون رفت
 خَرَجَتْ: خارج شدی، بیرون رفتی
 خَرَجْتُمْ: خارج شدید، بیرون رفتید
 خَرَجْنُ: خارج شدند «مؤنث»
 خَرَجُوا: خارج شدند «مذکر»
 خَرْدَل: دانه سپیدان، تشبیه کوچکی و ناچیزی
 خَرَّ صَعْفًا: بیهوش بیفتاد
 خَرَطُوم: بینی حیوان «فیل» یا انسان
 حیوان صفت
 خَرَق: سوراخ کرد، شکافت، پاره کرد
 خَرَقْتَهَا: آنرا «کشتی را» سوراخ کردی
 خَرَقُولُهُ: ناروا بهم یافتند در مورد او
 خَرُّوا: فرو آمدند، به زیر افتادند
 خَرَّائِن: ج خَزِينَة، گنجینه‌ها
 خَرْنَة: ج خازِن، نگهبان، خزانه‌دار
 خَرِي: خواری و رسوایی، زبونی
 خَسِر: زیان و ضرر نمود
 خَسِرَان (خَسِر): زیانکاری، ضرر
 خَسِرُوا: ضرر زدند، زیان وارد کردند
 خَسَف: «بزمین» فرو بُرد، خسوف کرد،

تیره و تاریک شد، از نظر ناپدید شد
 خَسَفْنَا هُمْ: آنها را «بزمین» فرو بردیم
 خَشَب: ج خَشَب، تخته‌ها، الوارها
 خَشَعًا: ج خَاشِع، خداترس، ذلیل
 خَشَعَتِ الْأَصْوَات: همه صداها به خاموشی گراید، فروکش میکند، آرام و ناشنیدنی می‌گردد
 خَشُوع: تواضع، فروتنی
 خَشِي: بترسد، تواضع نماید
 خَشِي الْعَنْت: بترسد از فساد و زنا «از ماده عَنَت، به معنی فسق و فجور»
 خَشِيَّة: ترس ناشی از فروتنی
 خَشِيَّة: از ترس او
 خَشِيَّة الْأَنْفَاق: ترس از فقر و معیشت
 خَشِينًا: ترسیدیم، خوف داشتیم
 خَصَاصَة: نیازمند، احتیاج و نیاز فراوان
 خِصَام: ج خَصْم، عَدُو، دشمن، پرخاشگر، شاکی (مفرد و جمع و مثنی و مذکر و مؤنث)، خصومت، دشمنی، عداوت
 خَصْمَان: دو مدعی، طرفین دعوا، دو گروه متخاصم، رقیب و دشمن هم
 خَصِمُون: ج خَصْم، دشمنان
 خَصْنْتُمْ: فرود افتادید، گرفتار شدید
 خَضِر: ج خَضِر (أَخْضِر)، سبزرنگ، کال، نارس و تازه، سبزینه‌ها
 خَضْرَى: سبز، «گنبد سبز مرقد پیامبر در

مدینه منوره»	خِلْفٌ: مخالفت، برعکس، قرینه، در
خُضُوع: خشوع، فروتنی، ارادت	جِهت مخالف
خَطَاب: سخن، مخاطب قرار دادن	خِلَافًا: بعد از تو
خَطَأً كَبِيرًا: اشتباه و خطای بزرگ	خَلَا فِيهَا: رفته است در بین آنها
خَطِيئَتُكُمْ: خطا و گناهان شما	خَلَّقَ: نصیب، بهره، قسمت
خَطْبٌ: پیشامد، موضوع مهم	خَلَّقَ: آفریننده مطلق، اندازه گیر «صیغه
خِطْبَةٌ: خواستگاری، عقد ازدواج،	مبالغه خَالِقِ»
پیمان زناشویی	خَالَ: دوستی، رفاقت
خَطْبُكُمْ: مشکل و کار مهم شما دو	خَالَ الدِّيَارَ: درون خانه ها
نفر، مسئولیت شما دو نفر	خَالَكُمْ: ج خَلَل، داخل، درین شما
خَطْفٌ (خُطْفَةٌ): استماع خبر، استراق	خَلَّتْ: رفته، گذشته است، سپری شده،
سمع نمودن، ربودنی، آنچه ربوده شود	خلوت شده، آمده و رفته اند
خَطْفٌ: بر باید «استراق سمع کند»	خُلَّتْ: دوستی، رفاقت
خُطُوات: ج خُطُوَة، گام ها، وسوسه ها	خُلِدَ: ماندگاری، پایان ناپذیری، دائمی
خَطِيئَتِي: خطا و گناه مرا	خَلَصُوا: تنها ماندند، خلوت گزیدند
خَفَافًا: ج خَفِيف، سبکبار، بابارکم	خَلَطَاءَ: ج خَلِيط، مخلوط کنندگان،
خَفَّتْ: ترسیدی «مؤنث»	درهم آمیزندگان، شرکائی که با هم سر و
خَفَّتْ: سُبُك، بی ارزش، خفیف، کم و	کار دارند و اغلب اموال و احشام خود را
ناچیز	با هم قاطی و آمیخته میکنند
خَفْتُمْ: می ترسم از شما	خَلَطُوا: در هم آمیختند، مخلوط کردند
خَفْتُمْ: ترسیدید	خَلَع: در آوردن، بیرون کشیدن
خَفَّفَ: تخفیف و کاهش داد	خَلَفَ: جانشین، اولاد ناصالح و شرور،
خَفِيَ: پنهانی و مخفیانه، دزدکی	بعد از، پشت
خُفْيَةً: در نهانی، در خفاء	خَلَفَ: اولاد صالح و نیکو
خَلَا: رفته است، خلوت نمود	خَلَفَ: جا گرفت، جانشین شد
خَلِيفٌ (خُلَفَاءَ): ج خَلِيفَة، جانشین،	خِلْفَةٌ: در پی هم، پشت سر هم،
نماینده، جایگزین	جانشین، جایگزین

پوشاننده	خَلَقْتُمُونِي: جانشینی و جایگزینی مرا
خُمْرِهِنَّ: مقنعه‌هایشان را	خُلِقَ: بعد از تو، پشت تو
خُمْس: یک پنجم هر چیزی	خُلُقُوا: بآینده واگذار شدند، رها شدند
خَمْسَةَ: پنج	خُلِقَ: اندازه‌گیری دقیق، آفریدن به
خَمْسَةَ أَلْفٍ: پنجهزار	اندازه
خَمْسِينَ: پنجاه	خُلِقَ: اخلاق، رفتار، تربیت
خَمْسِينَ أَلْفٍ: پنجاه هزار	خُلِقَ: آفریده شده، خلق شده
خَمَطٌ: تلخ، بد مزه	خُلِقَ مِنْ بَعْدِ خُلُقٍ: مراحل تکمیلی
خَنَازِيرٍ: ج خنزیر، خوکها	خلقت از نطفه تا تولد
خَنَاسٍ: وسوسه گر نهانی ، واپس زده،	خَلَقَ اللهُ: خداوند آفرید
عقب نشینی کننده، فرصت طلب	خَلَقَ اللهُ: آفرینش و آفریده‌های خدا
خُنُسٌ: ج خانس، واپس روندگان، عقب	خُلِقَتْ: آفریده شده، خلق شده
رونده‌ها، ستارگانیکه اُفول می‌کنند و	خَلَقْتَنِي: مرا آفریدی، خلق نمودی
ناپدید می‌شوند «ستارگان بازگردنده یا	خَلَقْتُهُ: او را آفریدم
سیارات راجعه یعنی زُحل، مشتری،	خُلِقَ عَظِيمٌ: رفتار و خوی و صفات
مریخ، زهره، عطارد»	پسندیده، کردار بزرگوارانه
خُورٍ: نعره گاو، صدای گوساله	خَلَقْتُمْ: آفریدن شما
خَوَالِفِ: ج خالفة، زنان خانه‌نشین	خَلَقْتُمْ: شما را آفرید
خَوَّانٍ: صیغه مبالغه خائن، خیانتکار	خَلَقْنَاكُمْ: آنها را آفریده‌ایم
خَوْضٍ: سرگرمی، غوطه‌ور شدن و	خَلَقْنِي: مرا آفرید، خلق کرد مرا
فرورفتن «در منجلاب گمراهی و غفلت»	خُلُقُوا: آفریدند، خلق کردند
خَوْفٍ: ترس و بیم، هراس	خُلُقُوا: آفریده شده‌اند
خَوْفًا وَ طَمَعًا: خوف و رجا، ترس و امید	خَلُّوا: خالی کردند، رفتند، درگذشتند
خَوْلَانَاكُمْ: ما شما را بهره‌مند کردیم،	خَلُّوا: رها کنید، آزاد بگذارید
عطا نمودیم، بشما دادیم، نصیب شما	خَلِيلٍ: دوست، لقب ابراهیم «ع»
نمودیم	خَمْرٍ: می، مشروب «پوشاننده عقل»
خَوْلَةٌ: به او ببخشد، نصیب او کند، عطا	خُمْرٍ: ج خِمَار، روسری، چارقد،

خَيْرَ الزَّاد: بهترین توشه سفر	نماید
خَيْرَةَ: اختیار، حق انتخاب	خِیَاط: سوزن
خَيْرُكُمْ: بهتر است برای شما، به نفع شماست	خِیَام: ج خَیْمَة ، چادر، اسم مکان، بارگاه
خَيْطُ الْأَبْيَض: خط سفید، سپیده فجر، نخ و رشته نازک	خِيَانَتَكَ: خیانت کند در حق تو
خَيْفَةً: خوف نهانی، ترس درونی	خَيْر: اموال، دارائی فراوان
خَيْفَتِكُمْ: خوف و ترس شما	خَيْرَات: ج خَيْر، احسان، نیکوئی، صدقه
خَيْل: خیلی، زیاد، فراوان، سپاهی لشکر، سپاهی، دار و دسته، سواران، گله اسبها، علامت کثرت، سواره نظام « اسم جمع که از لفظ خود داری مفرد نمی باشد»	خَيْرَات: ج خَيْرَة، زنان نیکو سیرت
	خَيْرَ امَّةٍ: بهترین مردمان
	خَيْرُ الْأَنْبَاء: بهترین مخلوق خدا، بهترین مردمان، از اوصاف پیامبر «ص»
	خَيْرُ الْبَرِيَّةِ: بهترین و خوبترین انسانها
	خَيْرُ الرَّازِقِينَ: بهترین روزی دهندگان

دَارُ الْبُؤَارِ: دیار هلاکت « دوزخ »	دَائِبِينَ: هر دو پیوسته در تکاپو و در حرکت
دَارُ الْخُلْدِ: سرای ماندگاری، اقامتگاه دائمی	دَائِرَةُ السَّوْءِ: بلای فراگیر و همه جانبه، محدود و عذاب
دَارُ السَّلَامِ: سرزمین سلام، خانه امن	دَائِمُونَ: ج دائم، همیشگی، جاودانه، پیوسته
دَارُ الْقَرَارِ: سرای استقرار و ماندن	دَائِبُ: مفرد آداب، کردار، عادت روش، نحوه عمل
دَارُ الْمَقَامَةِ: سرای ماندگاران، اقامتگاه جاویدان	دَائِبًا: پیاپی، مکرر، بی وقفه
دَارِهِم: دیارشان، خانه و کاشانه آنها	دَائِبَةٌ: مفرد دَوَّاب، جنبندگان، موجودات، حیوانات، جانداران
دَاعِيَ اللَّهِ: دعوت کننده بسوی خدا، پیامبران	دَائِبَةُ الْأَرْضِ: جنبنده ای زمینی، موریانه، چوبخورک، «خورنده عصای سلیمان»
دَافِع: دفع کننده، برطرف کننده	دَائِرٌ: تابع، نسل، خلف، دنباله
دَافِقٌ: بیرون جهنده، پرت شونده، خصوصیت دفع مَنِي	دَاحِضَةٌ: باطل، بی ارزش، ناپذیرفتنی، زائل، ناچیز، بیهوده، بیخودی
دَانٌ: نزدیک، قابل دسترس	دَاخِرُونَ (دَاخِرِينَ): ج دَاخِر، فروتن، ارادتمند، خاشع، بیچاره، خوار و پست و ذلیل، «از مصدر دُخِر»
دَانِيَةٌ: نزدیک، قابل دسترس، فروافتاده	دَاخِلُونَ (دَاخِلِينَ): داخل شوندگان
دَاوُد: پدر سلیمان (ع)، پیامبر خوش صوت، صاحب زَبُور، زره ساز	دَارُ الْأَخِرَةِ: سرای آخرت
دَاوُد: یکی از سپاهیان شجاع طالوت که عامل شکست جالوت شد	
دُبُرٌ: پشت، عقب	
دُبُرَةٌ: عقب نشینی کند از آنجا، دور شود	

دِثْر (دِثَار): لباسی که روی لباسهای دیگر می پوشند، پوششی برای خوابیدن
دَحْثُهَا: «زمین را» گسترانید، پرت کرد، غلطاند آنرا، به شکل بیضی در آورد، «مترادف طَحْثُهَا، چون گاهاً تبدیل (دال) به (طا) جایز است»
دَحْر: راندن و طرد کردن با ذلت و خواری
دَحُو: گسترانیدن، غلطاندن، پهن نمودن، وسعت دادن
دُحُورًا: طرد کردن، پرت نمودن، دور نمودن، راندن
دُحَان: دود، گرد و غبار، تیره و تار
دَحَلًا: فساد، عداوت، دَعَل، خدعه و مکر
دَحَلَّت: داخل شد «مؤنث»
دُحِلَّت: داخل شود، وارد گردد
دَحَلْتُمْ بِهِنَّ: وارد کردید به آنها، به آنها داخل نمودید، با آنها آمیزش نمودید
دَحَلْتُمُوهُ: داخل شدید در آنجا
دَحَلُّوا: داخل شدند، وارد شدند
دَحَلَّهُ: او داخل شد، به آنجا وارد شد
دَرَع: دفع کردن
دِرَاسَتِهِمْ: خواندن، تلاوت، قرائت کردن و فهمیدن آنها
دِرَاهِم: ج دِرْهَم، واحد پول عربی
دِرَجَات: ج دَرَجَه، مقام، رتبه، منزلت
دِرَسْت: درس خوانده‌ای، آموخته‌ای،

آموزش دیده‌ای
دِرَسُوا: آموزش یافتند، خواندند، فهمیدند
دِرَك: قعر، طبقه زیرین جهنم
دِرَكًا: فرا رسیدن دشمن، دست یافتن و دسترسی پیدا کردن، درک کردن «از مصدر ادراک، ملحق شدن، بهم رسیدن»
دُرِّيٌّ: منسوب به دُرّ، فروزان چون دُرّ
دَسَّهَا: بدی کرد و پنهان نمود، آلوده کرد و فرو پوشید «از مصدر تَدَسَّیة بمعنی نقص و إخفاء، دَسَس بمعنی دسیسه و توطئه کردن»
دُسْر: ج دِسَار، میخها (برای ساخت کشتی نوح بکار رفته)
دَسِيسَةً: نیرنگ، توطئه، خُدعه
دَع: رها کن، بگذر، بی‌اعتنا باش
دُعَاء (دُعُوٌّ): استمداد، نیایش، عبادت، نیاز، التماس، استدعا، درخواست، فراخواندن، دعوت
دُعَاءَ الرَّسُول: فرا خواندن و صدا زدن پیامبر
دَعَا: با فخر و خشم راندن و کشاندن، به اجبار و زور بردن و فرو انداختن
دَعَاكُمْ: شما را به یاری فراخواند
دَعَان: مرا به یاری فراخواند
دَعَانًا: ما را به یاری طلبید، فراخواند
دَعَا: در دُعا فراخواندند، صدا زدند، ادعا کردند، نسبت دادند، مدعی شدند

دُعَا: دعوت شدند، فرا خوانده شدند	دُعَا: دعوت شدند، فرا خوانده شدند
دَعْوَى: دُعَا، درخواست، طلب کردن	دَعْوَى: دُعَا، درخواست، طلب کردن
ادْعَا، سخن	ادْعَا، سخن
دَعْوَا اللّٰه: خدا را فرامی خوانند «بادعا»	دَعْوَا اللّٰه: خدا را فرامی خوانند «بادعا»
دَعْوَةٌ: دُعَا و فراخواندن	دَعْوَةٌ: دُعَا و فراخواندن
دَعْوَةُ الْحَقِّ: دعا و نیایش راستین	دَعْوَةُ الْحَقِّ: دعا و نیایش راستین
دَعْوَتُكُمْ: شما را دعوت کردم، فراخواندم	دَعْوَتُكُمْ: شما را دعوت کردم، فراخواندم
دَعْوَتُهُمْ: آنها را فرا خواندید	دَعْوَتُهُمْ: آنها را فرا خواندید
دَعْوَهُمْ: آنها را فراخواندند، صدا زدند، ندادند آنها را	دَعْوَهُمْ: آنها را فراخواندند، صدا زدند، ندادند آنها را
دَعَى: مفرد ادْعِيَاء، فرزند خوانده	دَعَى: مفرد ادْعِيَاء، فرزند خوانده
دُعَى (دَعْر): فراخوانده می شد	دُعَى (دَعْر): فراخوانده می شد
دُعَيْتُمْ: دعوت شدید، شما را ندا زدند	دُعَيْتُمْ: دعوت شدید، شما را ندا زدند
دعوت کردند	دعوت کردند
دِفْعٌ (دِف): گرمی، پوشش در مقابل سرما، وسیله گرمازا از جمله پوشیدنی از پشم و موی حیوانات	دِفْعٌ (دِف): گرمی، پوشش در مقابل سرما، وسیله گرمازا از جمله پوشیدنی از پشم و موی حیوانات
دَفَعٌ: رد کرد، برطرف نمود	دَفَعٌ: رد کرد، برطرف نمود
دَفَعُ اللّٰه: فریادرسی خداوند	دَفَعُ اللّٰه: فریادرسی خداوند
دَفَعْتُمْ: رد کردید، پس دادید	دَفَعْتُمْ: رد کردید، پس دادید
دَفَّقٌ: جهیدن، پرش یکباره	دَفَّقٌ: جهیدن، پرش یکباره
دَكَّاءٌ: متلاشی، ویران، کوبیده شده، صاف و مسطح، زیر و رو شده	دَكَّاءٌ: متلاشی، ویران، کوبیده شده، صاف و مسطح، زیر و رو شده
دَكَّةٌ: در هم کوبیدن، ویرانی، متلاشی شدن	دَكَّةٌ: در هم کوبیدن، ویرانی، متلاشی شدن
دُكَّتْ: در هم کوبیده شد، مسطح	دُكَّتْ: در هم کوبیده شد، مسطح
گردید، شکسته و متلاشی شد	گردید، شکسته و متلاشی شد
دُكَّتَا: آندو متلاشی و درهم کوبیده شدند، ویران شدند	دُكَّتَا: آندو متلاشی و درهم کوبیده شدند، ویران شدند
دَلَالَتٌ: راهنمایی، نشان دادن، خبر دادن	دَلَالَتٌ: راهنمایی، نشان دادن، خبر دادن
دَلَّهْمَا: آندو را کشاند، بُرد، از ماده «دَلو»	دَلَّهْمَا: آندو را کشاند، بُرد، از ماده «دَلو»
دُلُوكٌ: زوال خورشید از نصف آلتها	دُلُوكٌ: زوال خورشید از نصف آلتها
دَلُوهُ: سطل، ظرف از پوست	دَلُوهُ: سطل، ظرف از پوست
دَلَّهْمٌ: آنها را آگاه نمود، دلالت داد	دَلَّهْمٌ: آنها را آگاه نمود، دلالت داد
دَلِيلٌ: مدرک، استناد، شناساننده	دَلِيلٌ: مدرک، استناد، شناساننده
دَمَاؤُهَا: ج دم، خون آنها	دَمَاؤُهَا: ج دم، خون آنها
دَمَّرَ اللّٰه: خداوند دَمَار آنها را در آورد، نابود کرد، هلاک ساخت	دَمَّرَ اللّٰه: خداوند دَمَار آنها را در آورد، نابود کرد، هلاک ساخت
دَمَّرْنَاَهُمْ: آنها را ویران و واژگون کردیم، درهم کوبیدیم، نابود کردیم	دَمَّرْنَاَهُمْ: آنها را ویران و واژگون کردیم، درهم کوبیدیم، نابود کردیم
دَمَعٌ: اشک	دَمَعٌ: اشک
دَنَا: نزدیک شد	دَنَا: نزدیک شد
دُنْيَا: پل آخرت، عَالَم فانی، زندگانی	دُنْيَا: پل آخرت، عَالَم فانی، زندگانی
دُنْيَا: مؤنث اَدْنَى، نزدیکترین «اسم تفضیل»	دُنْيَا: مؤنث اَدْنَى، نزدیکترین «اسم تفضیل»
دَوَائِرٌ: ج دَائِرَة، مجموعه بلا و مصایب	دَوَائِرٌ: ج دَائِرَة، مجموعه بلا و مصایب
دَوَابٌ: ج دَابَّة، جانداران، موجودات، جنبندگان	دَوَابٌ: ج دَابَّة، جانداران، موجودات، جنبندگان
دَوْلَةٌ: دستگردان، اموالی که در میان مردم دست بدست می گردد، هم ریشه و هم معنی تداول	دَوْلَةٌ: دستگردان، اموالی که در میان مردم دست بدست می گردد، هم ریشه و هم معنی تداول
دُونِ الْجَهْرِ: آهسته، پنهانی، در خفا	دُونِ الْجَهْرِ: آهسته، پنهانی، در خفا
دُونِ ذَلِكِ: غیر از آن، پیش از اینکه	دُونِ ذَلِكِ: غیر از آن، پیش از اینکه

دِهَاقًا: لبریز، پُر، مالا مال	دِيْجُوْر: تاریک
دِهَان: ج دُهْن، روغن داغ و مُذَاب و گداخته	دِين: مفرد اَدْيَان، عقیده، باور، پرستش، عبادت، سزا و جزا، داوری، آئین
دِهْر: زمانه، گردش روزگار	دَيْن: قرض، وام، بدهی
دِهَق: پُر کردن، لبریز نمودن	دِينَار: واحد پول، اصطلاحاً کم بهاء
دِهْم (دُهْمَة): سیاهی، تیرگی و پررنگی	دِينِ الْحَقِّ: آئین راستین، عقیده بحق و سزاوار
دِهْن: روغن	دِيْنُ الْقِيَمَةِ: «اضافه موصوف به صفت» آئین پابرجا، دین حقیقی و راستین
دِيَان: ج دَار، منزل، سرزمین	دِينِ الْمَلِكِ: قانون و آئین پادشاه
دِيَارًا: گردشگر، رونده، جنبنده، دور زننده، تردد کننده	
دِيَّة: خون بها، تاوان، جریمه	

«ذ»

صفات زمین، از هم باز شونده برای
 امکان رشد و ریشه دوانی گیاهان
ذَاتِ الصُّدُورِ: اسرار درون، اسرار قلبها
ذَاتِ الْعِمَادِ: دارای کاخهای رفیع و
 خیمه‌های پُر ستون، دارای قد و قامت
 بلند ستون مانند، تنومند، بلند بالا
ذَاتِ الْوُقُودِ: پُر از هیزم
ذَاتِ الْيَمِينِ: طرف راست
ذَاتِ بَهْجَةٍ: خوش منظر
ذَاتِ حَمَلٍ: باردار، صاحب بار، حامله
ذَاتِ قَرَارٍ: دارای امنیت، جایگاه آرامش
ذَاتِ لَهَبٍ: دارای شراره آتش، زیانه
 کش، آتش شعله‌ور، مشتعل
ذَارِيَاتٍ: ج ذاریه، بادهای، اسم فاعل ذَرُو،
 عامل تحرّک بادهای
ذَاعَذَابٍ: دارای عذاب، دردناک
ذَاقَا: آندو چشیدند
ذَاقَتِ: چشید
ذَاقُرْبَى: خویشاوندان، اَقْرَبًا
ذَاقُوا: چشیدند، تحمّل کردند
ذَاكِرَاتٍ: زنان یادکننده و ذَاكِرِ خدا

ذَيْبٍ: گرگ
ذَا: چیز، صاحب، دارای، اسم اشاره برای
 مفرد مذکر نزدیک
ذَائِقُونَ: ج ذَائِقٍ، چشنده، می چشد
ذَا الْأَيْدِ: توانمند، قدرتمند
ذَات: صاحب، حالت، سمت، دارای،
 دارنده «مُؤَنَّثٌ ذُو»
ذَاتِ الْوِجَاحِ: دارای لوح و الوار تخته
 «کِشْتِي»
ذَاتِ الْأَكْمَامِ: خوشه هائی در
 غلاف، پوشیده شده با پوسته
ذَاتِ الْحُبُكِ: آسمان «که دارای ستارگان
 است برای پیدا کردن مسیر در دریا و
 خشکی و فضا»
ذَاتِ الرَّجْعِ: برگرداننده، دارای قدرت
 و نیروی رجوع دهنده، صفتی برای
 آسمان که برگرداننده بخار آب دریاها
 بصورت باران و برف و یا برگشت امواج
 رادیویی بزمین است
ذَاتِ الشِّمَالِ: سمت چپ (یسار)
ذَاتِ الصَّدْعِ: شکاف بردارنده، از

ذُرْع: آفریدن، پدیدار نمودن، ظاهر کردن	ذَاكِرِينَ: ج ذَاكِرٍ، پند پذیر، یادکننده
ذِرَاعًا: اندازه درازا، واحد طول و اندازه گیری	ذَلِك: آن، اشاره به دور
ذِرَاعِيَّة: دستانش را، بازوانش را، فاصله آرنج تا نوک انگشتان دست	ذَلِكَ الَّذِي: این است آنچه، آنکه
ذِرَاكُم: آفرید برای شما، پدید آورد، پراکنده کرد، افزون نمود، پدیدار کرد	ذَلِكِ بِأَنَّهُمْ: این بدان سبب بود که آنها
ذِرَانًا: ما پراکندیم، رها کردیم، پدیدار کردیم، آفریدیم	ذَلِكِ بِمَا: این بدان علت است که
ذِرَّة: کوچکترین اندازه، هموزن غباری، اندازه جزئی، برخی آنرا مورچه ریز می دانند که در نزد عربها نماد و مظهر کوچکی و ریزی است	ذَلِكِ عَدًّا: همین فردا
ذِرْعًا: به سختی و شدیداً، بسیار، فراوان	ذَالِكُمْ: این برای شما، این را داشته باشید، اینکار شما، اسم اشاره دور
ذِرْعَاهَا: اندازه و درازای آن، طول آن	ذَلِكُمْ اللهُ: این چنین است خداوند شما
ذِرْنًا: از ما بگذر، ما را رها کن	ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ: این برای شما بهتر است
ذِرْنِي: رها کن و به من واگذار	ذَالِكِنَّ الَّذِي: این همان (کسی) است که
ذِرْو: پراکنده کردن، دور نمودن	ذَا الْأَيْدِ: صاحب قدرت و دست توانا
ذِرْوًا: «مشتق واژه ذُرْو» پراکندن، جابجا نمودن، پخش کردن خاک و گرد و غبار	ذَالِكِ الْقُل: از پیامبران بنی اسرائیل، سرپرست مریم، لقب و صفت زکریا
ذِرْوَالْبَيْع: معامله و داد و ستد را رها کنید، محل خرید و فروش را ترک نمائید	ذَالنُّون: لقب یونس، صاحب ماهی
ذِرْوَنًا: بگذارید که ما، اجازه دهید، ما را رها کنید، ول کنید، ترک نمائید	ذَامَال: صاحب مال، ثروتمند
ذِرْوِنِي: از من دوری کنید، پراکنده	ذَامْتَرَبَّة: خاک نشین، بی خانمان، بخاک افتاده، درمانده، فقیر و بیچاره
	ذَامَقْرَبَّة: دارای قرابت و خویشاوندی، فامیل، همسایه، آشنا
	ذَانِكَ: این دو تا، این دو مورد «معجزه» تو
	ذَاهِب: رَوْنده، دور شونده
	ذُبَاب: مگس، زنبور
	ذُبِح: آنچه قربانی شود، شتر، گاو، قوچ، مذبوح (مصدر بمعنی اسم مفعول) پاره کردن گلوی حیوانات
	ذَبَّحُوها: آنرا سربریدند، ذبح کردند

تذکر و پند بده	شوید، ولم کنید، مرا رها سازید
ذِكْرَى الدَّارِ: یاد آخرت، تفکر الموت	ذَرَّهُم: رها کن آنها را، ترک کن، آزاد
ذَكَرَيْنَ: دو مرد، دو پسر، نرها «مَثْنَى ذَكَرٍ»	بگذار
ذُكُورٍ: ج ذَكَرٌ، مذکر، نر، پسران، مردان	ذُرِّيَّتِنَا: دودمان ما، نسل و تبار ما
ذَكِيَّتُمْ: ذبح کردید، سربریدید	نیاکان ما
ذَلَّةً (ذُلٌّ): زبونی، حقارت، ذلالت،	ذُرِّيَّتِهِمْ: نژاد و نسل آنها، فرزندان آنها
ذُلٌّ: ج ذُلُولٌ، رام، مطیع، فرمانبردار،	ذُرِّيَّتِي: دودمان من، نسل من، اجداد من
مَسْحَرٌ	ذُقْ: بچش، تحمل کن
ذُلِّلْتُ: فرو افتاده، به پائین خم شده	ذَقْنٌ: چانه، مفرد أَذْقَانٌ
ذَلَّلْنَاهُمْ: آنها را ذلیل و رام و خوار	ذِكْرٌ (ذِكْرِي): فکر کردن، یاد آوری،
نموده ایم	وسيله پند، قرآن
ذُلُولًا: رام، مطیع، کاری	ذُكِّرَ: پند و اندرز داده شد
ذَمٌّ: نکوهش، سرزنش	ذُكِّرَ: یاد شود، نام برده شود
ذِمَّةٌ: قول، قرار، شرط، عهد و پیمان،	ذُكْرَانٌ: جمع ذَكَرٌ، ذُكُورٌ، پسران، مردان
دین، قرار	ذِكْرُ الْحَكِيمِ: قرآن حاوی حکمت و
ذُنُوبٌ: ج ذَنْبٌ، گناهان	پند
ذُنُوبٌ: سطل بزرگ، دلو، پیمانہ آب	ذُكِرَ اللهُ: نام خدا بر زبان می آید
ذُنُوبٌ: اسب دُم دراز، دُم حیوانات	ذَكَرْتُ: یاد کردی، بیاد آوردی
ذُو (ذِي) (ذَوَى): صاحب، دارنده،	ذُكِّرْتُمْ: بشما پند داده شده، اندیشه کنید،
مالک، دارای	تفکر نمائید، یاد آور شوید
ذَوَاتَا (ذَوَاتَانِ): آندو دارنده «تثنیه	ذِكْرَكَ: یاد ترا
ذات»	ذُكِّرُوا: تذکر داده شده بودند
ذَوَاتَا أَفْنَانٍ: آندو «باغ» دارای درختان	ذَكَرُوا اللهُ: خدا را یاد کردند، بیاد
شاخه در شاخه اند، پُر درخت اند	آوردند
ذَوَاتِي: ج (ذُو) و (ذِي)، دارنده، دارای...	ذَكَرَهُ: از او یاد نمود، از آن پند گرفت
ذَوَاعْدَلٍ (ذَوَى عَدْلٍ): دو نفر صاحب	آنرا خواند
عدل، دو نفر دادگر	ذَكَرَهُم: بآنها یاد آوری کن، به آنها

ذُهَبٌ إِلَى النَّوْمِ: رفت که بخوابد	ذُو الْأَوْتَاد: قومی که مردم را به چهار
ذُهَبَ اللَّهُ: خداوند خاموش و ناپود و	میخ میکشیدند
محو کرد	ذُو الْجَلَال: صاحب عظمت، باشکوه
ذُهَبَتْ: رفته، دور شده، برطرف شده	ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدِ: صاحب ارجمند
«مؤنث»	عرش
ذُهَبْنَا: دور شدیم، فاصله گرفتیم	ذُو الْعَصْف: همراه با کاه
ذُهَبُوا: رفتند، دور شدند، برگشتند	ذُو الْكِفْلِ (ذَا الْكِفْلِ): از پیامبران بنی
ذُهُول: نسیان، فراموشی، غفلت	اسرائیل
ذِي الذِّكْرِ: صاحب نام، پر آوازه،	ذُو انْتِقَامٍ: انتقام گیرنده، کیفر دهنده
یاد آورنده، تذکر دهنده، بیانگر	ذُو حِظِّ عَظِيمٍ: دارای لیاقت و بخت
ذِي الطُّولِ: صاحب قدرت و ثروت و	فراوان، دارای بهره و سهم بزرگی از
نعمت و احسان، ثروتمند، دارنده	ایمان
امکانات مادی و معنوی	ذُو سَعَةٍ: ثروتمند، دارای وسع مالی
ذِي الْقَرْنَيْنِ: صاحب دو شاخک،	ذُو عُسْرَةٍ: تنگدست
اشاره به کلاه خود اسکندر مقدونی	ذُو قُوَا: بیچشید، تحمل کنید
ذِي انْتِقَامٍ: انتقام گیرنده، کیفر دهنده	ذُو مِرَّةٍ: هوشیار، صاحب خرد،
ذِي حِجْرٍ: صاحب عقل و خرد، عاقل	خردمند، دقیق، برومند
ذِي ذَرَعٍ: قابل کشت و زراعت	ذُو عَدْلٍ: دو نفر عادل
ذِي ذِكْرٍ: صاحب اندرز، اندرزگو، پند	ذُهَابٍ: رفتن، عزیمت کردن
دهنده	ذُهَابٍ: از بین برنده، ناپود کننده «اسم
ذِي ظُفْرِ: ناخنداران، درندگان	فاعل» از بین بردن، ناپود کردن «مصدر»
ذِي مَعَارِجٍ: مالک آسمانها، صاحب	ذُهَبٍ: طلا، زر
مقامات والا	ذُهَبٍ: رفت، پراکنده شد، محو گردید،
	دور شد، برطرف شد

« ر »

رَابِطٌ: جهادگر، مرزبان	رَبَاءَ النَّاسِ: ریا و تظاهر برای مردمان
رَابِطُوا: آماده جهاد باشید، مرزداری و مرزبانی کنید	رَأَتْهُمْ: دید آنها را، آنها را مشاهده کرد «مؤنث»
رَابِعٌ: چهارمین، چهارم	رَأْسٌ: مفرد رُءُوس، سر، کله
رَابِئًا: برآمده، در سطح قرار گرفته «همچون کف آب بر سطح دریا»	رَأْفَةٌ: عطوفت، مهربانی، ترحم
رَابِئِيَّةٌ: فوق العاده شدید، زیاد، فراوان، بسیار، سخت	رَعَاكَ (رَأَكَ): دید ترا، نگاه کرد
رَاجِعُونَ: مراجعت کنندگان	بِتو، مشاهده نمود
رَاجِفَةٌ: لرزان، لرزانده، لرزاننده، جنبنده، زلزله ناشی از نفخه صور در محشر	رَأَوْا الْعَذَابَ: دیدند عذاب را، چشیدند
رَاحِمِينَ: ج رَاحِم، رحیم، رحم کننده، مهربان	رَأَوْكَ: دیدند، رؤیت کردند ترا
رَادِفَةٌ: پیرو، بدنبال آن، درآینده، «مراد نفخه دوم رستاخیز است»	رُءُوسِكُمْ: سرتان را
رَأْدُوهُ: او را برمی گردانیم «به نزد تو»	رُءُوفٌ: مهربان، دارای رأفة
رَأْدِي (رَأَد): مفرد رَأْدِين، برگشت دهنده ردکننده، دهنده روزی خود به دیگری، برطرف کننده «بلا»، مانع، بازدارنده	رَعِيًّا: سیما، رو، چهره، رُخ، هیبت
رَأَزِقِينَ: ج رَأَزِق، روزی دهنده	رَأَى الْعَيْنَ: دیدن با چشم خود، آشکارا
	رَأَيْتُ: دیدم، رؤیت کردم، می بینم
	رَعَائِيَّتُمْ: دیدید، رؤیت کردید
	رَأَيْتُمُوهُ: او را دیدید، رؤیت کردید
	رَأَيْتَهُمْ: نگاه کردی، دیدی آنها را
	رَأَيْنَهُ: او را دیدند (جمع مؤنث)
	رُؤْيَا (رُءِيَا): خواب، خیال، دیدار

رَاسِخُون: ج رَاسِخ، ثابت قدم	رَاوَدْتَنُّ: بخود فراخواندید، وسوسه نمودید «مؤنث»،
رَاسِيَات: ج رَاسِيَّة، محکم، استوار (غیر منقول)، کوه	رَاوَدْتَنِي: مرا «بسوی خود» فراخواند، قصد کرد مرا بفریید
رَاشِدِين: ج رَاشِد، راهیاب، ارشاد کننده	رَاوَدْتُهُ: او را به خود فراخواند، قصد فریب او نمود، در پی کامجویی از او برآمد
رَاضِيَّة: راضی، خوشنود، رضایتبخش	رَاوَدْتُهُ: قصد او را نمودم، او را بخود فرا خواندم
رَاعِنَا: ما را مراعات کن، رعایت نما	رَاوَدُهُ: با او مشورت و مرادده نمودند «به قصد عمل پلیدی»
رَاعُون: رعایت کنندگان	رَاهُ اسْتَعْنِي: او خود را بی نیاز دید، غنی پنداشت
رَاعِب... عَن: بیزار از...، رویگردان از...	رَبِّ: پروردگار، خداوند، آفریدگار
رَاعِبُون: ج رَاعِب، مشتاق، علاقمند، خواهان	رَبَا (رَبْوًا): نزول خواری، رباخواری، زیاده طلبی
رَاعِ عَلَيْهِم: مخفیانه بازگشت و نهانی بسراغ آنها رفت	رَبَّيْكُمْ: ج رَبِيَّة، تربیت یافتگان نزد شما، دختر خوانده هایتان
رَاعِف (رَاعِفَة): گروه رفیع گرداننده، سرافراز کننده، بالا برنده	رَبِّ اَرْحَمُهُمَا: خداوند ابر آنها (پدر و مادرم) رحم کن
رَاعِفَك: مقام ترا بلند می گردانم	رَبَاط: ریسمان مهار حیوانات
رَاق: افسونگر، رَمَال، جادوگر، دعانویس، تعویذ نویس	رَبَاطِ الْخَيْل: اسبهای مهار شده برای جهاد
رَاقِد: خفته «مفرد رُقْد، متضاد و هموزن قَاعِد»	رُبْع: چهار تا چهارتا، چهارتایی
رَاكِض: فراری، درگریز «از مصدر ركض، بمعنی گریختن»	رَبِّ الْعِزَّة: خداوند عزت و سربلندی، صاحب قدرت
رَاكِعِين (رَاكِعُون): ج رَاكِع، ركوع کنندگان، خاشعانه بحالت ركوع که مقدمه سجده است	رَبِّيُون: خداجویان، تربیت کنندگان
رَانَ: از ماده (رَيْن) بمعنی زنگ و جرم و فلزات، زنگار زد، زنگ زده نمود	

رَبَّتْ: بالانشینی کف دریا، بالا آید، رشد کند» مراد بالا آمدن و پف کردن و رشد گیاه	رَبَّتْ: بالانشینی کف دریا، بالا آید، رشد کند» مراد بالا آمدن و پف کردن و رشد گیاه
رَبِحٌ: سود، بهره، نزول	رَبِحٌ: سود، بهره، نزول
رَبِحَتْ: سود می‌برد، نزول و بهره می‌برد	رَبِحَتْ: سود می‌برد، نزول و بهره می‌برد
رَبِطْنَا: نیرو بخشیدیم، دل و جرأت و شهامت دادیم، استوار و پابرجا نمودیم	رَبِطْنَا: نیرو بخشیدیم، دل و جرأت و شهامت دادیم، استوار و پابرجا نمودیم
رُبِعٌ: یک چهارم	رُبِعٌ: یک چهارم
رُبُكُمَا: خدای شما دو نفر، پروردگارتان	رُبُكُمَا: خدای شما دو نفر، پروردگارتان
رُبَمَا: چه بسا، بارها» واژه تکثیر و تقلیل	رُبَمَا: چه بسا، بارها» واژه تکثیر و تقلیل
رَبَّنَا: صاحب، اسم فاعل تربیت بمعنی مربی، پروردگار و معبود ما	رَبَّنَا: صاحب، اسم فاعل تربیت بمعنی مربی، پروردگار و معبود ما
رَبَّنَا أَسْتَمْتَعُ: پروردگارا بهره‌مند شدیم استفاده نمودیم	رَبَّنَا أَسْتَمْتَعُ: پروردگارا بهره‌مند شدیم استفاده نمودیم
رَبَّنَا أَطْمِسُ: خدایا از میان ببر، نابود گردان، بی برکت گردان	رَبَّنَا أَطْمِسُ: خدایا از میان ببر، نابود گردان، بی برکت گردان
رَبَّنَا أَكْشِفْ عَنَّا: خدایا از ما بدور دار، برطرف فرما	رَبَّنَا أَكْشِفْ عَنَّا: خدایا از ما بدور دار، برطرف فرما
رَبْوَةٌ: زمین مرتفع، پشته، تپه، جای بلند	رَبْوَةٌ: زمین مرتفع، پشته، تپه، جای بلند
رَبِّيَانِي: مرا تربیت کردند	رَبِّيَانِي: مرا تربیت کردند
رَبِيبَةٌ: نادختری تربیت یافته «مفرد ربائب»	رَبِيبَةٌ: نادختری تربیت یافته «مفرد ربائب»
رَبِّيُونَ: مردان خدا، مؤمنان مخلص	رَبِّيُونَ: مردان خدا، مؤمنان مخلص
رَبْنَقًا: متصل، چسبیده بهم، بسته	رَبْنَقًا: متصل، چسبیده بهم، بسته
رَتَّلٌ: بخوان، با تلفظ صحیح حروف و واژه‌ها و با تدبیر و تفکر در معانی و مفاهیم «قرآنی»	رَتَّلٌ: بخوان، با تلفظ صحیح حروف و واژه‌ها و با تدبیر و تفکر در معانی و مفاهیم «قرآنی»
رَتَّلْنَا: آرام آرام خواندیم آنرا	رَتَّلْنَا: آرام آرام خواندیم آنرا
رَجَاءٌ: امید، اطمینان، آرزو	رَجَاءٌ: امید، اطمینان، آرزو
رَجَا: مفرد أَرْجَاء، سمت، جانب، طرف	رَجَا: مفرد أَرْجَاء، سمت، جانب، طرف
رَجَا: جنبش و تکان شدید، لرزش و جنباندن سریع	رَجَا: جنبش و تکان شدید، لرزش و جنباندن سریع
رَجَالٌ: ج رَجُلٌ، مردان	رَجَالٌ: ج رَجُلٌ، مردان
رُجَّتْ: به تکان و لرزش و جنبش افتد	رُجَّتْ: به تکان و لرزش و جنبش افتد
رَجَزٌ: سخت‌ترین عذاب، عقوبت، رنج	رَجَزٌ: سخت‌ترین عذاب، عقوبت، رنج
رُجَزٌ: هر نوع ناپاکی، پلیدی، بدی، وسوسه و نیرنگ اهریمن «شرك»	رُجَزٌ: هر نوع ناپاکی، پلیدی، بدی، وسوسه و نیرنگ اهریمن «شرك»
رَجَسٌ: پلیدی، زشتی، مُضَرٌّ، نوعی عذاب	رَجَسٌ: پلیدی، زشتی، مُضَرٌّ، نوعی عذاب
رَجِعٌ: برگشتن، مراجعت، بازگرداندن	رَجِعٌ: برگشتن، مراجعت، بازگرداندن
رُجِعِي: مراجعت، بازگشت «مصدر ثلاثی مجرد»	رُجِعِي: مراجعت، بازگشت «مصدر ثلاثی مجرد»
رُجِعْتُ: برگردم، مراجعت نمایم	رُجِعْتُ: برگردم، مراجعت نمایم
رَجَعْتُمْ: برگشتید، مراجعت کردید	رَجَعْتُمْ: برگشتید، مراجعت کردید
رَجَعَكَ: ترا برگرداند	رَجَعَكَ: ترا برگرداند
رَجَعْنَاكَ: ترا بازگرداندیم	رَجَعْنَاكَ: ترا بازگرداندیم
رَجَعُوا: برگشتند، مراجعت نمودند	رَجَعُوا: برگشتند، مراجعت نمودند
رَجْفَةٌ: زلزله	رَجْفَةٌ: زلزله
رَجُلٌ (رَجَالٌ): ج رَجُلٌ، پیاده، سپاه	رَجُلٌ (رَجَالٌ): ج رَجُلٌ، پیاده، سپاه
مردان پیاده نظام	مردان پیاده نظام
رَجُلَانِ (رَجُلَيْنِ): دو مرد	رَجُلَانِ (رَجُلَيْنِ): دو مرد
رَجُلَيْنِ: دوپا، مثنی رَجُلٌ	رَجُلَيْنِ: دوپا، مثنی رَجُلٌ
رَجْمًا بِالْغَيْبِ: تیر در تاریکی رها کردن	رَجْمًا بِالْغَيْبِ: تیر در تاریکی رها کردن
پراندن سخن یاوه و بیهوده، غیبت کردن	پراندن سخن یاوه و بیهوده، غیبت کردن

رَجْمُنْكَ: ترا سنگباران کردیم
 رُجُومٌ: ج رَجْمٌ، سنگ (شهاب سنگها)
 انداختن سنگ با نیت طرد کردن «مصدر
 بمعنی اسم مفعول»
 رَجِيمٌ: سنگباران شده، منفور و مطرود
 رِحَالٌ: ج رَحْلٌ، کیف، ساک
 رَحْبَتٌ: فراخی، وسعت، گستردگی
 رِحْلَةٌ: سفر، کوچ، مسافرت، ترک دیار
 رُحَمَاءٌ: ج رحیم، مهربانان، افراد دلسوز
 رَحْمَانٌ (رَحْمَنٌ): بسیار مهربان، دلسوز
 رَحْمَةٌ اللهُ: حمت خداوند، «باران»
 رَحِمْتُهُ: به او رحم کرده‌ای
 رَحْمَتُهُ: مهر و رحمت او
 رَحِمْنَا: بما رحم کند
 رَحِمْنَاهُمْ: بآنها رحم کنیم
 رَحِمَهُ: به او رحم کند، مهربانی نماید
 رَحِيقٌ: شراب خالص و زلال و ناب
 رَحِيمٌ: بسیار بخشنده
 رُحَاءٌ: به نرمی، بآرامی، آهسته
 رُدْعٌ: یاری، کمک
 رُدْعٌ: یاور، مددکار
 رَدَّ اللهُ: خداوند از خود دور نمود، باز
 پس زد، بازگرداند، برگرداند
 رُدَّتْ: برگشته، بازآمده، برگردانده شد
 رُدِدْتُ: برده شوم، برگردانده شوم
 رَدَدْنَاكُمْ: بشما واگذار کردیم، بسوی
 شما بازگردانندیم، معنی ضمنی جَعَلْنَا

به معنی قرار دادیم
 رَدِفَ لَكُمْ: برای شما آماده شده، ردیف
 شده، فراهم شده
 رَدَمٌ: سد محکم، دیواره نفوذناپذیر،
 گرفتن شکاف با سنگ
 رَدُّوا: بازگرداندند، گذاشتند
 واگذار کردند، برگرداندند
 رُدُّوا: برمی‌گردند، برگردانده می‌شوند
 رُدُّوهُمَا عَلَيَّ: بطرف من بازگردانید آنها
 رَدَّهِنَّ: برگرداندن و مراجعت آنها
 رَزَاقٌ: روزی دهنده، صیغه مبالغه رازق
 رِزْقٌ: نفقه، نصیب، روزی، نعمت
 رَزَقْتَنِي: مرا روزی عطا فرمودی
 رَزَقَكُمُ اللهُ: خداوند شما را روزی داده
 رَزَقْنَا: بما عطا شده بود
 رَزَقْنَاكُمْ: ما شما را روزی عطا کردیم
 رَزَقْنِي: ما را رزق و روزی عطا فرما
 رَزَقْنِي: مرا رزق و روزی عطا کرد
 رَزَقُوا: عطا شود
 رَسٌ: چاه، حفره، گودال «أخدود»
 رِسَالَاتٌ: ج رسالَة، برنامه‌ها و روش‌ها و
 نظریه‌ها، احکام و دستورات، توضیح
 مسائل
 رِسَالَةٌ: پیامبری، رساندن پیام
 رُسُلُنَا: ج رسول، آورندگان شرع،
 فرستادگان ما
 رَسُولًا: رسول، پیامبر، الف زائد را

«بلاى قوم صالح»	«الف اطلاق» گویند
رَعَوًا: رعایت نمودند، مراعات کردند	رَسُولًا: دو نفر پیامبر
رَعْبًا: امید	رُشِدًا: نیروی شناخت، هدایت، شعور، تکامل
رَعْبَةٌ: تمایل داشتن، خواستن، اشتیاق	رُشِدًا: هدایت، ارشاد، رهنمون
رَعْدًا: به وفور، زیاد، فراوانی	رُشِيدًا: عاقل، رشد یافته، ره یافته، راه صواب
رُفَاتًا: درهم شکسته و پراکنده چون خاک «از مصدر رَفَّتْ، بمعنی شکستن»	رُصَدًا: در کمین، نگهبان، آماده شلیک، نشانه گرفته شده «گاهاً مصدر بجای اسم مفعول (مَرَّضُود) یا اسم فاعل (رَاصِد) بمعنی نگهبان، مراقب، محافظ»
رَفَّتًا: آمیزش و نزدیکی و جماع	رِضَاعًا (رِضَاعَةٌ): شیردادن «توسط دایه»
رَفْدًا: هدیه، ارمان، بخشش	رَضُوا: راضی شدند، خوشنودند
رَفْرَفًا: ج رَفْرَفَةٌ، بالش، پشتی، شادروان‌ها	رَضُوا: راضی شوند، خوشنود شوند
رُفِعَتًا: رفیع گردیده، بالا قرار داده شده بلند و رفیع ساخته شده	رِضْوَنُهُ: رضایت و خوشنودی او را
رَفَعْنَا: بلند مرتبه و والا مقام قرار دادیم	رَضِيًّا: مورد رضایت، مورد پذیرش
رَفَعَهُ اللَّهُ: خداوند او را رفعت بخشید	رَضِيَ اللَّهُ: خداوند راضی و خوشنود شد
رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ: صاحب منزلت بالا، عظیم الصفات	رَضِيَّتًا: برگزیدم، خوشنود شدم
رَقًا: صفحه، الواح، ورق	رَضِيَّتُمْ: راضی شدید، خوشنود شدید
رَقَبَةٌ: مفرد رِقَاب، گردنهای درغُل و زنجیر، اسیر، برده و بنده	رُطَبًا: خرما
رُقُودًا: ج رَاقِد، خفته، خوابیده «از مصدر رَقَدَ بمعنی خوابیدن کم و راحت»	رُطَبًا: مرطوب، تر
رَقِيبًا: مراقب، مواظب، چشم براه	رِعَاءًا: ج رَاعِي، چوپانان، شبان‌ها
رَقِيمًا: کتیبه، لوحه، نوشتار «نام دیگر اصحاب کهف»	رِعَايَةً: مراعات و مراقبت و هوشیاری
رِكَابًا: اسم جمع شتران «لفظاً مفرد ندارد»	رُغَبًا: ترس، وحشت، دلهره
	رَعْدًا: غُرَش آسمانی بهنگام بارندگی

فِرْسُودَه، مِتَلَاشِي	رُكَّام اَبَر مِتْرَاكِم، فِشْرَدَه، اَنبَاشْتَه شَدَه،
رَوَاح: شَاْمِگَاهَان، عَصْر تَا شَب	اَنبُوه
رَوَاسِي: ج رَاسِي، پَا بَر جَا هَمچُون	رَكَب: كَارَوَان، سَوَارَان
كُوههَای رَفِيع وَ اسْتَوَار	رَكِبَا: اَندُو سَوَار شَدَنَد
رَوَاكِد: ج رَاكِد، بِي تَحْرَكْ، ثَابِت،	رُكْبَان: ج رَاكِب، سَوَارَان
سَاكِن، بِي حَرَكْت، بَر جَاي مَانَدَه	رَكَبَك: تَرَا تَرَكِيب نَمُودَه، تَرَا بَه تَنَاسَب
رَوُوث: سَرگِين وَ فَضْلَه حَيَوَانَات	اَمِيخْتَه اسْت
رُوح: مَوْجُود نَاشِنَاخْتَه وَ مَایَه حَيَات تَن،	رَكِبُؤَا: سَوَار شُونَد
«قُرْآن» مَایَه اَسَايش رَوَان،	رَكُد: اِيسْتَادَن، بَر جَاي مَانَدَن
رُوحُ الْأَمِين: لَقَب جَبْرئِيل اَمِين «ع»	رَكُز: صَدَاي ضَعِيف، نَالَه
رُوحُ الْقُدُوس: فَرِشْتَه وَحِي، جَبْرئِيل،	رَكْس: سَرَنگُون كَرَدَن، وَاژگُون نَمُودَن
رُوح پَاك	رُكَّع: ج رَاكِع، دَر حَال رَكُوع، رَكُوع
رُوحِ اللَّهِ: رَحْمَت خُدَا، وَحِي خُدَا، نَفخَه	كَنَدگان
رَبَّانِي، كَلَام خُدَاوَنَد	رُكْن: پَايَه، تَكِيَه گَاه، پِشْتَوَانَه
رُوحَنَا: رُوح مَا، «جَبْرئِيل»	رُكْن شَدِيد: تَكِيَه گَاهِي اسْتَوَار وَ قَابِل
رَوْضَات: ج رَوْضَة، بَاغ مَصْفَا، جَنَّت	اعْتِمَاد
رَوْضَة: بَاغ، بُوَسْتَان، بَهْشْت	رُكْنِيَه: بَا تَمَام نِيرُو وَ تَوَانِش
رُوع: رُعب، وَحْشْت، تَرَس	رُكُوب: بَمَعْنِي مَرَكَب، وَ سِيلَه سَوَارِي
رُوم: رُوْمِيَان كَه مَسِيحِي بُوَدَنَد	رُكُوع: تَوَاضِع، خَشُوع
رُويْدَا: اَندَكِي، مَقْدَارِي « مَفْعُول مَطْلُق،	رَمِي: پَر تَاب كَرَد
اين وَاژَه مَصْدَر وَ مُصَغَّر (رَوُد) اسْت	رِمَاخُكُم: نِيزَه هَاي شَمَا، مَفْرُد اَرْمَاخ
رِهَان: ج رَهْن، گَرُو، گَرُوگان	رِمَان: اَنَار
رِهْبَان: بَا رُعب وَ تَرَس وَ بِيْم وَ خُوف وَ	رَمَد (رَمَاد): خَاك سْتَر وَ خَاك سْتَرِي
وَ حَشْت	رَمَزَا: رَمَزِي، سَرِي، بَا اَشَارَه
رُهْبَان: ج رَاهِب، عَارِف، خُدَا تَرَس،	رَمِي: اَندَاخْتَن، پَر تَاب كَرَدَن
پَارَسَا وَ دِيرَن شِين مَسِيحِي	رَمِيَّت: پَر تَاب كَرْدِي، اَندَاخْتِي
رَهْبَانِيَّة: تَرَس اَز خُدَا وَ بِي اَعْتِنَايِي وَ	رَمِيم: اسْتِخْوَانَهَاي پُوسِيدَه، پَر تَاب شَدَه،

در شك و تردید «اسم فاعل»، مورد
 تردید، مشکوک «اسم مفعول»
 رَيْبَ الْمُنُون: حوادث روزگار، تردید
 مرگ که قطع کننده حیات است و زمان
 فرارسیدن آن نامعلوم و مورد ابهام است
 رِيحًا صِرَ صِرًا: طوفان شدید، گردباد
 تند و حشتناك

رِيحَان: از ماده ریح، گل و گیاه خوشبو
 رِيح طَيِّبَه: باد موافق، باد شُرطه، ملایم
 رِيح عَقِيم: باد بی برکت، بی خاصیت
 رِيثًا: پَر، پوشش و لباس فاخر و زینتی
 رِيح: بلندی و مکان مرتفع، ارتفاع

گریز از حبّ دنیوی
 رَهْبَةٌ: دلهره، ترس، هراس، خوف
 رَهْطُك: عشیره و طایفه تو، دار و دسته تو
 رَهْطِي: قبیله و طایفه من، نفرات من
 رَهْفًا: سفاهت، ستم جهالت، گمراهی
 طغیان
 رَهْوًا: آرام، ساکن، گشاده «مصدر»
 به آرامی «اسم فاعل»، دریا را به آرامی و
 به همان حالت شکافته شده ترک کن
 رَهِين (رَهِينَة): مرهون، گروگان، در
 گرو یا رهن
 رِيَاح: ج رِيح، باد، نسیم
 رَيْب: تردید، دودلی، گمان، مکر، «مصدر»

« ز »

زَأَيْدٌ: اضافی، بیفایده، مضرّ	زَأْنِيَّةٌ: زن بدکاره، زناکار
زَاجِرَاتُ (زَجِرَاتُ): بازدارندگان، منع و نهی کنندگان، فرشتگانی که مانع استراق سمع شیاطین و مأمور فتح و یاور مؤمنین اند، یا فرشتگانی که ابرها را میرانند و جا به جا میکنند	زَاهِدِينَ: ج زَاهِدٌ، پرهیزکار، پارسا
زَادٌ: توشه	زَاهِقٌ: از بین رَوْنده، نابود شونده، فناپذیر
زَادَتْهُمْ: به آنها افزوده شد	زَبَانِيَّةٌ: کارگزاران دوزخ، فرشتگان مأمور «زبانهای آتش جهنم» جمع
زَادَمَالَهُ: بردارایی او افزود	زَابِنٌ (زَبَانِيٌّ) در اصل بمعنی هُل دهندگان، نامی برای پاسبانان هم بوده
زَادُوكُمْ: به شما اضافه کردند، افزودند	زَبْدًا: کف، حُبَاب
زَادَهُمْ: بر آنها افزود	زُبْرٌ: ج زُبْرَةٌ، قطعات، تکه تکه
زَارِعُونَ: ج زارع، کشاورز، کشتکار	زُبْرٌ: ج زُبُورٌ، بمعنی مَرْبُورٌ، هم وزن و هم معنی مکتوب، کتابهای آسمانی پیامبران
زَاغٌ (زَاغَتْ): بخطا رفت، کج و منحرف شد، خیره و مات شد، دور ماند از نظر»	زُبْرًا أَوْلَيْنَ: کتابها و نوشته‌های پیشین
از مصدر زَاغٌ بمعنی انحراف از حقیقت و واقعیت «	زُبُورٌ: کتاب آسمانی داود «ع»، کتاب حکمت
زَاغُوا: منحرف شدند، به بیراهه رفتند	زُجَاجَةٌ: شیشه، حباب، چراغ، لامپ
رویگردان شدند	زَجْرًا: بازدارندگی، ممانعت «مصدر»، نهی کننده مصمّم، به شدّت مانع شونده «اسم فاعل»
زَالَتْ: نابود شد، از بین رفت، محو شد، زوال پذیر بود	زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ: صدا و فریاد یکباره،
زَانِي (زَانٍ): مرد زناکار	

بانگ یگانه «نفسه دوم اسرافیل در محشر»

زُخْرِحَ: دور نگهداشته شد

زُحْفًا: در حال لشکر کشی

زُخْرُفٌ: طلا، بهجت، زر و زیور، زینت ظاهری

زُحْرُفُ الْقَوْلِ: حرفهای مُزخرف و فریبنده، سخنان بی اساس و آراسته به فریب

زِدْنَاهُمْ: ما بر آنها افزودیم

زِدْنِي: بر من بیفز

زِدَّةٌ: براو بیفز

زُرَابِيٌّ: ج زُرْبِيَّة، فرشهای عالی و گرانقیمت

زُرَاعٌ: ج زَارِع، کشاورز، برزگر، دهقان
زُرْتُمٌ: زیارت کردید، ملاقات نمودید، ورود و شدید، بازدید کردید، برخورد نمودید، رسیدید

زُرُقٌ: ج أُرْزَاق، کبود چشم، ضعف بینائی

زُرُوعٌ: ج زَرَع، کشتزارها، زراعتها

زَعْمٌ: پندار، خیال، گمان، اندیشه، نظریه
زَعَمٌ: پنداشت، ادعا نمود، اظهار کرد

زَعَمْتُ: ادعا کردی، پنداشتی

زَعَمْتُمْ: پنداشتید، گمان کردید

زَعِيمٌ: ضامن، پشتوانه، تأیید کننده، عهده دار

زَفَّ (زَفِيفٌ): دویدن شتابان شتر مرغ، رفتن و پریدن همزمان

زَفِيرٌ: صدای پُر جوش و خروش، فریاد صدای بازدم شدید تنفسی، آه و ناله غضبناک و غم انگیز

زَقُومٌ: درختچه بدبو و تلخ و تاوّلزا و مضّر در دوزخ، خوراک کافران از ماده زَقَم، بمعنی فرو بردن لقمه با کراحت

زَكَى: پاک و منزّه شد، تزکیه گردید

زَكَاةٌ: پاکی و طهارت ذاتی، انفاق برای تزکیه روح و نفس

زَكَّاهُا: پاکیزه و تزکیه نمود، تطهیر نمود

زَكَرِيًّا: شوهر خاله مریم و سرپرست او بعد از وفات عمران

زَكِيَّةٌ: پاک، بیگناه

زَلْزَالٌ: ج زِلْزَلَةٌ، حرکت شدید و نابهنگام

زُلْزِلَتْ: به لرزه و حالت لرزش افتد

زُلْزِلُوا: تکان خوردند، بلرزه افتادند

زُلْفَى: منزلت، قُربت، جایگاه، مقام و الا

زُلْفَامِنَ اللَّيْلِ: آغاز شب، (مغرب و عشا)

زُلْفَةٌ (زُلْفٌ): از نزدیک، قریب، اوائل، آغاز، نزدیک شدن، نزدیک گرداندن

زَلَقٌ: صاف، لغزنده، لخت و بی ثمر، گل و لای «مصدر بمعنی اسم فاعل»

زَلَلٌ: لغزیدن، لرزیدن، لیز خوردن

زَلَلْتُمْ: لغزیدید، منحرف شدید

زُمرًا: ج زُمرَةٌ، گروه گروه، فَوْج فَوْج،

دسته دسته	زَهْرَةَ: زینت، تزئین، بهجت، آرایش
زَمَّهْرِير: سرمای شدید، سوز سرما	زَهَقَ: از میان رفت، زائل شد
زَنَا(زَنَى): معاشقه ممنوع، مقاربت با زن بدون عقد	زَهْوَق: از میان رفتی، زائل
زَنْجَبِيل: گیاهی خوشبو و محرک و نشاط آور که در مناطق گرمسیری می‌روید و عربها در شراب می‌ریخته‌اند	زِيَادَة: افزایش، اضافه شدن
زَنِيم: بی‌اصل و نسب، ناشناخته، ناپاک نشاندار، بدسابقه، حرامزاده، انگشت نما	زَيْت: روغن، درخشان، خودبخود تابان
زَوَال: فناپذیری، نابودی	زَيْتُون: میوه و دانه روغن زیتون « در کوه زیتا در بیت المقدس بسیار معروفست» و اشاره به دوران نوح(ع) که در آخرین مراحل طوفان کبوتری را رها نمود تا درباره خشکی خبر آورد و کبوتر بابرگی از درخت زیتون برگشت «شاخه زیتون سمبل صلح و امنیت»
زَوْج: جفت، گروه، نوع، صنف	زَيْد: زیدبن حارثه، شخصی که محمد(ص) او را از بردگی آزاد نمود و بعنوان پسر خوانده تربیت او را به عهده گرفت و بعدها با همسر او «زینب دختر جحش» و عمه زاده خود که مطلقه شده بود ازدواج نمود
زَوْجَاغَيْرُهُ: همسر دیگری بجز او را	زَيْغ: کژی، کجروی، انحراف
زَوْجَان: دو صنف «مراد انواع و اقسام مختلف»	زَيْلْنَا: جدا ساختیم، تفکیک نمودیم
زُوجَت: جفت گردد، همزاد و همنشین گردد، قرین گردد، بهم پیوندند، «پیوند روح و جسم در قیامت»	زُيِّنَ: زینت داده شده، مزین شده
زَوْجَانُكُمَا: ما او را به همسری تو درآوردیم	زُيِّنَ: مزین کرد، تزئین نموده
زَوْجَانَاهُمْ: به ازدواج آنها درمی‌آوریم	زُيِّنَا: مزین کردیم، زیبا جلوه دادیم
زَوْجِه: همسرش	زُيِّنْتَ: تزئین شد، زیبا گردید
زَوْجَيْن: دو جفت، دو زوج	زَيْنَتُكُمْ: زینت شما، پوشش شما
زَوْجَيْنِ الثَّنَيْن: جفتی نر و ماده، جفتی از دو تا، از هر جنسی دو تا	زَيْنُوا: مزین کردند، زیبا جلوه دادند
زُور: سخن ناهنجار، دروغ، باطل، ناروا، اجباری، ستمگرانه	
زَهْر: شکوفه و غنچه زیبا	

« س »

- سَسَ:** بزودی، نه چندان دور « حرف مضارع تأکیدی »
- سَسَاوِي:** بزودی پناه می‌برم، مأوی میگیرم
- سُسَيْلٌ:** پرسیده شد، درخواست گردید
- سُسَيْلَتٌ:** سوال می‌شود، پرسیده می‌شود
- سُسَيْلُومُوهُ:** از او خواستید، پرسیدید
- سُسَيْلُوُ:** باز خواست می‌شوند، مورد پرسش قرار میگیرند
- سَسَائِبَةٌ:** بمعنی رها، اصطلاحاً شتر ماده‌ای که صاحبش نذر می‌کرد اگر سلامت از سفر باز آید آنرا رها کند لذا از بارکشی معاف و آزاد می‌شد
- سَسَاءَتٌ (سَسَاءٌ):** بدی کرد، بد است « مؤنث، مذکر »
- سَسَائِحَاتٌ:** ج سَائِحَةٌ، روزه‌دار، سیاحت کننده، گردشگر، محقق عبرت‌پذیر، گردنده، جويا، سیاح
- سَسَائِحُونَ:** روزه‌داران، گردندگان، پویندگان علم، اندیشمندان از مصدر سیاحت «مذکر»
- سَسَاءٌ سَسْبِيلاً:** راه و روش بسیار ناپسند و بد
- سَسَائِعٌ:** گوارا، خشکوار، خوشایند
- سَسَائِقٌ:** سَوَق دهنده، پیش برنده، راننده
- سَسَائِلِينَ:** ج سَائِلٌ، پرسشگر، نیازمندی که گدائی کند
- سَسَاءَمًا:** بدترین آنچه، بدترین کارها
- سَسَائِحَاتٌ (سَسْبِحَتٌ):** شناوران، فرشتگان شناور و حاضر در همه جا که به سادگی و سهولت و با سرعت وظایفشان را انجام می‌دهند
- سَسَائِحُونَ:** ج سَائِحٌ، شناور، به آرامی در گردش
- سَسَائِغَاتٌ:** ج سَائِغٌ، تمام و کمال «مراد زره کامل و بلند است»
- سَسَائِقُومًا:** بشتابید، مسابقه بدهید، سبقت بگیرید، پیشی بگیرید
- سَسَائِقُونَ (سَسَائِقَاتٌ):** ج سَائِقٌ، سبقت گیرندگان، پیشگامان، جلوتر و قبل از دیگران، پیشقدمان، پیشاهنگان، پیشوایان
- سَسَائِقِينَ:** گریزندگان « از بلا »

سَاعَةَ الْعُسْرِ: زمان سختی و لحظات بحرانی	سَأَلُوا: بزودی میخوانم
سَافِلِيهَا: قسمت تحتانی و زیرین آنجا	سَأَتِيكُمْ: بزودی برای شما میآورم
سَافِلِينَ: ج سَافِلٍ، پائین تر، پست ترین، انتهای قوس نزولی، آنانکه در قعر و پستی هستند، تحتانی، زیرین « جمع مذکر سالم »	سَاجِدِينَ: ج ساجد، سجده کننده، نمازگزار
سَاقِطٌ: در حال افتادن « اسم فاعل سقوط »	سَاحَتِهِمْ: اطراف و دور و بر آنها، محدوده و قلمرو آنها
سَاقِيَهَا: پاچه و ساق پاهایش را	سَاحِرِينَ: ج سَاحِرٍ، سحر کننده و جادوگر
سَاقِنٌ: ثابت، بی تحرک	سَاحِلٌ: کرانه و حاشیه دریا
سَأَلَتْ: جاری شد، روان شد	سَاحِرِينَ: ج سَاحِرٍ، مسخره کنندگان
سَأَلْتُكَ: از تو پرسیدم، سوال کردم	سَادَاتِنَا: ج سَيِّدٍ و سادات، آقا و سرور، أمراء ما
سَأَلْتَهُمْ: از آنها پرسیدی، سؤال کردی	سَادِسٌ: ششمین
سَأَلْتُكَ: از تو پرسید، خواست	سَانَ: حرکت نمود، کوچ کرد، روان شد، براه افتاد
سَأَلُوا: پرسیدند، خواستند	سَارِبٌ: روان، رونده بدنبال کار، در تکاپو، در حرکت
سَالِمُونَ: ج سَالِمٍ، تندرست	سَارِعُوا: بشتابید، عجله کنید
سَأَلَهَا: در مورد آنها پرسید	سَارِقٌ وَالسَّارِقَةُ: مرد و زن دزد
سَامِدُونَ: افراد غافل، هوسران، سرگردان	سَارِقُونَ (سَارِقِينَ): ج سَارِقٍ، دزدان
سَمِرًا: قصه گویی و گفتگو و دسیسه های شبانه	سَأَرِيكُمْ: بزودی به شما نشان خواهیم داد
سَامِرِيٌّ: منافق اهل سَامِرٍ همعصر موسی	سَأَسْتَعْفِرُ لَكَ: بزودی طلب عفو و بخشش می کنم برای تو
سَاوِيٌّ: مساوی و برابر و همپراز نمود	سَاعَدٌ: مساعدت و یاری نمود
سَاهِرَةٌ: صحرای پهناور، دشت و بیابان هموار (صحرای محشر)	سَاعَةً: زمان محدود و مشخص، لحظه و موعد قیامت
سَاهُونَ: ج سَاهِيٍّ، غافل، دچار سهو و اشتباه، سهل انگار، در غفلت و فراموشی	

کنید	سَبَبٌ: دشنام و فحش و ناسزاگوئی
سَبَبُؤًا: تسیح و ثناگویی کردند	سَبَبًا: قوم خورشید پرست، سرزمین
سَبَبُطٌ: مفرد اَسْبَاط، فرزند، نوه، نوادگان	بلقیس در صد کیلومتری صنعا که سلیمان
دوازده گانه یعقوب»	«ع» به آنجا لشکر کشی کرد
سَبَطِيَّانٌ: گروهی از قوم فرعون (بنی	سَبَبَاتًا: تعطیلی کار برای استراحت و
اسرائیل) بودند	آرامش، راحتی، آسایش، پایداری
سَبْعٌ: هفت	سَبَبٌ: مفرد اسباب، وسیله، آلت «برای
سَبْعٌ: ج سَبَع، درندگان	خودکشی و حلق آویز کردن مثلاً
سَبْعًا شِدَادًا: هفت «طبقه آسمان»	ریسمان»
پابرجا و استوار	سَبَبًا: راه رسیدن
سَبْعَامِنَ الْمَثَانِي: هفت آیه سوره	سَبَبْتٌ: روز شنبه، تعطیلی و روز تحریم
فاتحه (حمد)	کار و شکار و روز عبادت ویژه یهودیان،
سَبْعَةُ أَبْوَابٍ: هفت درب «جهنم»	اصحاب سبت نام طایفه‌ای از یهودیان که
سَبْعِينَ (سَبْعُونَ): هفتاد	در زمان داود «ع» و در کنار دریا و در
سَبْعٌ: وسعت، تمام	شهر ایلیا سکونت داشتند و حرمت روز
سَبَقٌ: سابق، آنچه قبلاً و در گذشته رخ	شنبه را نگه نداشتند و به ماهیگیری رفتند
داده است	و به عذاب خداوند گرفتار شدند
سَبَقًا: سبقت گرفتن، پیشتازی	سَبَّحٌ: به تسیح و تقدیس مشغول است
سَبَقَتٌ: از قبل بوده، سابقاً وجود داشته	سَبَّحٌ: تسیح گوی، ستایش کن
سَبَقُونًا: از ما پیشی گرفتند	سَبَبًا: شناور و در حرکت برای کار و
سُبُلٌ: ج سیل، راه‌ها، روش‌ها	تلاش و تکاپو، فرشتگانیکه در همه جا
سُبُلُ السَّلَام: راه‌های امن و سلامت	هستند و وظایف خود را سهل و آسان
سَبِيلُ الرَّشَاد: راه هدایت و صواب	انجام میدهند
سَبِيلُ الرَّشَد: راه رشد و طریق هدایت	سَبْحَانَك: تو پاک و منزّهی و سزاوار
سَبِيلُ الْغَي: راه خطا و گمراهی	تقدیس
سَبَّارٌ: پوشاننده، بسیار عیب پوش	سَبْحَانَهُ: او پاک و برتر و منزّه است
سَبَّةُ أَيَّامٍ: شش دوره، شش روز	سَبَّحُوا: او را تسیح و عبادت و نیایش

دفتر کل بایگانی اعمال افراد بزهکار و بدکار، صیغه مبالغه سَجَن بمعنی زندان و بازداشتگاه، محل نگهداری سوابق اعمال و کردار بدکاران، نامی برای دوزخ
سَحَاب: ج سَحَابَة، ابرها
سَحَّار: بسیار ساحر، جادوگر ماهر
سُحْت: مال حرام، رشوه
سِحْر: جادو، تردستی
سِحْرَان: دو جادوگر، دو مورد سحر
سَحْرَوَا: سحر و جادو نمودند
سَحْرَه: ساحرین و جادوگران
سُحِق: دور شدن «از رحمت خداوند»
سَحَقَهُمُ اللهُ: خداوند آنها را «از رحمت خود» دور نمود، بی بهره کرد
سَحِيق: دور افتاده، عمیق، پرت
سَخِرَ اللهُ: مسخره می کند خداوند (مسخره کنندگان را)، تنبیه می کند
سَخَّرَ لَنَا: مسخر گردانید، به تصرف ما در آورد
سَخَّرْنَا: مسخر نمودیم، در اختیار گرفتیم
سَخَّرُوا: مسخره کردند
سِخْرِيًّا: مسخره و تحقیر و استهزاکنان، وسیله استهزاء «مفرد و مثنی و جمع یکی است»
سُخْرِيًّا: در تسخیر، در تصرف، در اختیار، مُسَخَّر، زیر فرمان و در تسلط

سِتِّين: شصت
سَتَجِدُنِي: بزودی پی میبری که من، در خواهی یافت، درمی یابی که من
سَتَجِدُون: بزودی در می یابید، پی میبرید، پیدا می کنید، خواهید یافت
سَتَر: پوشاندن
سِتْر: پوشش، پرده
سَتُّعْلَبُونَ: شکست خواهید خورد
سَتُكْتَبُ: بزودی نوشته میشود
سَجَى: آرام گرفت، آرامیدن شب و آرام گرفتن انسان و دیگر موجودات در خلوت شب، از مصدر سَجُو (سَجَى) بمعنی آرامش و سکون
سَجَدَ: سجده کرد، فروتنی نمود
سُجَّدًا: ج سَاجِد، سجده کننده
سَجْدَة: خضوع، گرامیداشت
سَجَدُوا: سجده کردند
سُجَّرَت: فروزان و برافروخته شود، گداخته و سراسر آتش گردد، شعله ور شود «از مصدر سَجَّر، بمعنی آتش افروزی، انداختن هیزم در آتش»
سِجِل: نامه ها و اوراق مکتوب، سند
سِجْن: بازداشتگاه، مَحْبَس، سلول
سُجُود: سجده در نماز، سجده کننده
سِجِيل: گِل مُنْحَجَّر، سنگ گلی، کلوخه از سنگریزه و گِل
سِجِّين: اسم خاص دیوان، ترازنامه،

سُرَادِقُ: فراگیر، تمامی وجود، سراپرده، خیمه، حصار، چادر	سَخَطُ: خشم، عصبانیت سَخَطُ اللَّهِ: خشم خداوند را برانگیخت
سِرَاعًا: ج سریع، با سرعت، شتابان، تند	سَدُّ: دیواره (تنگه داریال قفقاز) شکستن سد ذوالقرنین و هرج و مرج یا جوج و مأجوج از علامات قیامت است
سَرَبًا: روانه در سراشیبی، در مسیر جاری شدن آب	سِدْر: نام درختی مشهور به کُنار سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى: درخت سدر و نام مکانی در آسمان هفتم، عرش الهی «میقات معراج پیامبر اکرم (ص)»
سَرَح: آراستن، رها ساختن، آزاد کردن	سُدْس: یک ششم
سِرِّ حَوْهْنٌ: آنها را رها کنید، طلاق دهید	سُدِّي: به حال خود رها شده، بیهوده، بی حساب و کتاب
سَرَد: بافتن، پیوستن حلقه‌های زره، زره بافی	سَدِيدًا: راست و درست و به نرمی و مهربانی سخن گفتن
سُرُر: ج سَرِير، تخت، آریکه	سِرٌّ: راز نهفته و پنهانی مخفیانه، سَرِي
سَرَقٌ: دزدی کرد، سرقت نمود	سَرَّاءٌ: راحتی و آسایش، سهولت و توانگری و فراخ دستی
سَرْمَد: جاودانه، پایدار، مستمر، دائمی، طولانی، ابدی	سَرَّاءٌ: ج سَرِيرَة، اسرار و رازهای درونی، کارهای پنهانی و نادیدنی
سُرُور: شادمانی	سَرَّاب: آب نما، کاذب، خیالی
سَرِيًّا: چشمه‌ای، رودخانه کوچکی، جویباری	سَرَّابِيل: ج سَرَبَال، پیراهن، جامه، هر نوع پوشش حتی زره و کلاه خود
سَرِيْع: زود، بیدرنگ	سِرَّاج: چراغ، منبع نور، خورشید
سُطْحَت: مسطح گردیده، گسترده شده	سِرَّاجًا مُنِيرًا: خورشید درخشان، چراغ تابان
سَعَى: سعی و تلاش نمود	سَرَّاحًا: آزادگی، طلاق دادن بی دردسر
سَعَة: ثروت، فزونی مال، فراخ دستی	سَرَّاد (زَرَاد): زره ساز، شغل داود (ع)
سُعْدُوا: خوشبخت و سعادت‌مند شدند	
سُعْر: سردرگمی، دیوانگی، آتش «جنون»	
سُعْرَت: برافروخته و گداخته و شعله‌ور شود «از مصدر سَعْر بمعنی فروزان شدن و افروختن آتش»	
سَعَوًا: سعی کردند، تلاش نمودند	
سَعَى: سعی نماید، در کار و کوشش	

سُقُوًا: نوشانده می شوند، به اجبار می نوشند، می آشامند	بأشد، تلاش کند
سُقِيهَا: جیره و سهم و حصّه آب آشامیدن آنرا «شتر ماده را»	سَعْيًا: شتابان، با عجله، دَوَان
سُقِيَتْ: آب دادی، سیراب نمودی	سَعِيد: خوشبخت، سعادت‌مند، نیکبخت
سُقِيم: بیمار، ناخوش بدحال	سَعِير: آتش برافروخته و شعله‌ور و سوزان جهنّم
سُكْرَى (سُكَارَى): ج سَكْرَان، مستان	سِفَاهَةٌ: نادانی، بی عقلی
سَكَّت: ساکت شد، آرام گرفت	سَفَر: سیاحت و مسافرت
سَكْر: شراب، مستی آور، سرمست کننده	سَفْرَةٌ: ج سَافِر، نویسنده‌گان، کاتبین اعمال، یا جمع سفیر بمعنی فرستادگان، پیامبران
سُكْرَتُ أَبْصَارُنَا: چشمان ما بسته شده، جادو شده، از دیدن واقعیت پوشیده شده	سُقْلَى: پائین کشید، فرود آورد
سَكْرَةُ الْمَوْت: مستی و منگی مرگ، حیرانی فراق از دنیا، وحشت وداع با زندگی	سَفِهَةٌ: سُبُك شمرد، خوار داشت
سُكْرَتِهِمْ: در عالم مستی خویش، مستی آنها، سرمست‌اند	سَفَهَا: ج سَفِيه، نادان و بیخرد
سَكَن: ساکن شد، قرار گرفت	سَفَهَا: از روی نادانی و جهالت
سَكَنًا: قابل سکونت، محل آسایش	سَفِينَةٌ: کشتی
سَكَنْتُمْ: سکونت گزیدید، ساکن شدید	سَفِيهًا: نادان و بی خردی از بین ما
سَكِينًا: کارد، چاقوی میوه خوری	سَقَى: سیراب نمود، آب داد
سَكِينَةٌ: آرامش خاطر، آسودگی خیال	سِقَايَةٌ: سَقَائِي، آب دادن، آبرسانی، ظرف آبخوری
سَلَاخ: جداکننده، پوست کن حیوان	سَقَر: اسم خاص دوزخ، جهنّم، ذوب کردن
سَلْسِل: ج سَلْسِلَةٌ، متوالی، «زنجیرهای» بهم پیوسته	سَقُطٌ: سقوط کرد، فرو افتاد
سُؤَالَةٌ مِنْ طَبِين: چکیده و فشرده هر چیز	سُقُطٌ فِي أَيْدِيهِمْ: بدست خود سقوط کردند، عامل گمراهی خود شدند
	سَقُطُوا: سقوط کردند، گمراه شدند
	سُقُف: ج سَقْف، پوشش فوقانی، طاق
	سُقُنَهَا: جاری کردیم، آبیاری نمودیم

مطیع فرامین الهی	سَلَام: تحیت، درود، خدا حافظ،
سَلِيمَان (ع): پسر داؤد «ع» مُسَخَّر باد،	سلامتی، رحمت
صاحب منطق الطیر، پیامبری که موریانه	سَلَخ: پوست کندن، جدا کردن،
عصایش را خورد و افتاد و مردم متوجه	تفکیک کردن
مرگ او شدند و سلطنت و رسالت او به	سَلَسَبِيل: نام چشمه‌ای در بهشت، آب
پایان رسید.	زالال و روان و خوشگوار
سَمّ: شکاف، سوراخ سوزن، مفرد سَمُوم	سُلْطَان (سُلْطَانِيَّة): دلیل، علامت
سَمَاءُ الدُّنْيَا: آسمان نزدیک، مؤنث	تسلط، قدرت، حجت، سلطه
أَدْنَى	سُلْطَانِ مُبِين: معجزه آشکار و بیانگر،
سَمْعُون: ج سَمِيع، شنوندگان	حجت و استدلال انکار ناپذیر
سَمُّكُمْ: شما را نام نهاد، نامید	سَلَف: گذشتگان، سردسته و رهبران
سِمَان: ج سَمِين، چاق، فربه	پیشین، آنان که عبرت آیندگانند
سَمَوَات: ج سَمَاء، آسمانها، مظهر	سَلَف: گذشته، سپری شده است
دوری و فاصله	سَلَفُكُمْ: به شما آزار برسانند، برنجانند
سَمْع: گوش، شنوائی	سَلَكُكُمْ: شما را به این وضعیت کشانید
سَمِعَ: می شنود «مذکر»	سَلَكُكُمْ: «جاده» برای شما کشید
سَمِعَ اللهُ: خداوند می شنود، شنواست	سَلَكْنَاهُ: او را کشیده و داخل گرداندیم
سَمِعَت: شنید «مؤنث»	سَلَّمَ: نزدبان
سَمِعْتُمْ: شنیدید، گوش دادید	سَلَمًا: فرمانبردار، صلح و تسلیم،
سَمِعْتُمُوهُ: آنرا گوش کردید، شنیدید	خضوع، سلامت، اسلام
سَمِعْنَا: شنیدیم، گوش کردیم	سَلَّمْتُمْ: تسلیم شدید، اطاعت کردید
سَمِعُوا: بشنوید، گوش دهید	سَلَمَكُمْ: نجات داد، رهایی بخشید،
سَمَك: ماهی	سلامتی بخشید شما را
سَمَكْهَا: ارتفاع و بلندی آنرا،	سَلَّمُوا: سلام کنید
سقف آنرا «آسمان»	سَلَوَى: پرنده، بلدرچین
سَمُوم: باد گرم و سوزان، شعله آتش	سَلَّهْم: بپرس، بخواه از آنها
بدون دود	سَلِيم: سالم و پاک از گناه، تسلیم خدا،

سَمُوهُمْ: آنها را نام بگذارید، نام ببرید
سَمِيًّا: همنام، هم اسم، مشابه، نظیر
سَمَيْتُمُوهَا: شما آنرا نامگذاری کردید
سَمَيْتُهَا: آنرا نامگذاری میکنم
سَمِيع: شنوا، شنونده
سَمِيعُ الدُّعَا: شنونده دعا
سَمِين: قَرِيبه، چاق «مفرد سَمَان»
سَنَا: درخشندگی، پرتو «تابش نور»
سَنَا بَرَقَه: درخشندگی برق ناشی از برخورد ابرها
سَنَا بِل (سُنْبَلَات): ج سُنْبِل، خوشه‌ها
سَنَان: ج سِن، دندانها
سِنِيَّة: از ماده وَسَن، چُرت زدن
سُنَّةُ اللَّهِ: راه و روش و قانون ایزدی
سَنَدُ خَلْمِهِم: بزودی آنها را داخل خواهیم کرد
سُنْدُس: ابریشم و حریر لطیف و نرم و نازک، دیباج
سَنَرَاوِدُ: بزودی با او گفتگو میکنیم، با او مراوده و مذاکره میکنیم، فرا میخوانیم
سَنَزَيْدُ: بزودی ما افزایش می‌دهیم
سَنَسْتَدْرِجُهُم: بزودی و بتدریج آنها را دچار عذاب می‌کنیم
سَنَسِيْمُهُ: بزودی آنها علامتگذاری می‌کنیم، داغ می‌نهم، بر او علامت خواری می‌گذاریم
سَنَشُدُّ: بزودی قوی میگردانیم، یاری

می‌دهیم
سَنَفْرُغُ لَكُمْ: بزودی به حساب شما می‌رسیم، جمع بندی می‌کنیم، تفریغ حساب می‌نمائیم، به حساب شما رسیدگی میکنیم
سَنَكْتُبُ: بزودی ما خواهیم نوشت
سُنَن: ج سُنَّة، رسوم، قواعد، آداب
سَنَنْظُرُ: بزودی می‌بینیم، نظاره می‌کنیم
سَنِين: ج سَنَّة، خشکسالی، قحطی، شدائد و سختی و کمبود نعمت‌ها
سَنِين عَدَدًا: چند سالی (۳۰۹ سال خواب یاران کهف)
سُوء: بدی، کار بد سرانجام، عیب
سُوءَةٌ: شرمگاه، عورت، جنازه، نعش
سُوءٌ تِهْمَا: ج سُوءَةٌ، عورت، شرمگاه، بدن آن دو نفر «آدم و حوا»
سُوَّى: سر و سامان و ترتیب داد، آراست
سُوْأَى: «مؤنث أسوَأُ» کارهای بدتر، بسیار زشت «اسم تفضیل»
سُوْؤُك: نیکو آفرید، ترا سر و سامان داد، ساخته و پرداخته نمود، ترا آراسته نمود، کامل و تمام نمود، ترتیب داد
سُوْأَل: خواستن، طلبیدن، پرسیدن
سُوْءُ الدَّار: جایگاه ناپسند، اقامتگاه بد «اضافه صفت به موصوف»
سُوْءُ الْعَذَاب: بدترین شکنجه و عذاب

نمودم آنرا، آنرا سر و سامان دادم
سُهُول: ج سهل، دشت‌ها
سِيءَ بِهِم: «مجهول ساء»، برای آنها
 متأسف و محزون شد، ناراحت شد
سَيِّئَات: ج سَيِّئَة، گناهان، بدی‌ها
سَيِّئَات: اندوهگین، گرفته و ناراحت شود
سَيَّارَة: مسافران، کاروان، قافله
سَيِّجَنَّبُهَا: بزودی از آن بدور داشته
 می‌شود، از ابتلای بآن ممانعت می‌گردد
 «از مصدر (اجتناب) بمعنی دوری‌گزیدن»
سَيِّحِلُونُ: سوگند خواهند خورد
سِيحُوا: سیاحت کنید، بگردید
سَيِّد: آقا، سرور، صاحب
سَيِّدَكُر: بزودی پند خواهد پذیرفت
مُتَّعِظ شود، عبرت گیرد، یاد آور شود
سَيِّر: سفر، گردش، سیاحت
سَيِّرَت: رفتار، روش، ماهیت
سَيِّرَت: از جا کنده شود، بحرکت در
 آید، روان‌گردد، رانده شود
سَيِّرُوا: سیر و سفر کنید، گردش کنید
سَيِّرِي اللَّه: خداوند خواهد دید
سَيِّضَلُونُ: بزودی افکنده می‌شوند،
 داخل خواهند شد
سَيِّطُونُ: بزودی طواف خواهند کرد
سَيِّطُونُ: بزودی گردنگیر آنها
 میشود، طوق و وبال گردن آنها می‌گردد
سَيِّغْلِيُونُ: بزودی پیروز می‌شوند،

سَوَاءِ الْجَحِيمِ: وسط دوزخ، میان
 آتش، مرکز جهنم
سَوَاءِ السَّبِيلِ: راه راست و درست
سَوَاءِ الصِّرَاطِ: راه مستقیم و درست
سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ: برای شما فرقی نمی‌کند
سَوَاءٌ عَلَيْنَا: برای ما فرقی نمیکند،
 یکسان، مساوی، برابر، بی تفاوت است
سَوَاع: نام بُتی در زمان جاهلیت در
 زمان نوح «ع»
سُود: ج اَسُود، سَود، سیاه‌رنگ
سُود: سیاه نمود
سُور: دیوار بلند، حفاظ، بازو، باره
سُور: ج سُورَة، مجموعه آیات قرآنی
سُوط: شلاق، تازیانه
سُوف: بزودی، در آینده دور «حرف
 استقبال در ابتدای فعل مضارع»
سُوق: ج سَاق، ساق پا، ساقه، تنه، ریشه
 آنچه مایه ایستادگی است
سُؤْل: آراسته و زیبا و موجه جلوه‌داد
سُؤْلَت: در نظر من بیاراست، آراسته و
 مزین نمود «مؤنث»
سُؤْلَك: آنچه را خواستی، سؤال و
 خواسته ترا
سَوِيًّا: بی هیچ آسیبی بر پای ایستاده،
 راست قامت، راستا، سالم، تندرست،
 راست و درست
سَوِيَّتُهُ: او را آفریدم، آراسته و پیراسته

غلبه خواهند یافت	سَيَمَاهُمُ: علامت چهره آنها، رو، رخ
سَبَقَ: سوق داده شود، رانده شود،	سَيَنَالُهُمْ: بزودی نصیب آنها می‌گردد،
بُرده شود	نایل میگردند، دچار می‌شوند
سَيَقُولُ: بزودی خواهد گفت	سَيَهْدِينِ: بزودی مرا هدایت خواهد
سَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ: بزودی خدا ترا در	کرد، راه را به من نشان خواهد داد
مقابل آنها کفایت خواهد کرد	سَيُهْزَمُ: بزودی شکست می‌خورد
سَيَلُ: سیلاب	مغلوب می‌شود، فراری می‌شود،
سَيَلُ الْعَرَمِ: سیل ویرانگر	می‌گریزد، منهزم می‌گردد

« ش »

شَاءَ اللهُ: خدا خواهد، خدا خواست

شِئْتُمْ: خواستید

شِئْتُمَا: شما دو نفر خواستید

شَأْقُوا: شقاوت و کینه توزی کردند

شَاخِصَةً: خیره، مات، متحیر

شَارِبِينَ (شَارِبُونَ): ج شَارِب،

نوشندگان

شَارِع: خیابان

شَارِكُهُمْ: با آنها مشارکت کن

شَاطِئِء (شَطِئِء): ساحل، کناره،

کرانه، ناحیه، سمت

شَافِعِينَ: ج شَفِيع، میانجیگر

شَاكِرِينَ: ج شَاكِر، سپاسگزاران

شَاكِلِيَّة: هر کس به رویه و روش و

شیوه و طریقه و به سلیقه شخصی خودش

شَام: سرزمین فرماندهی سلیمان و قوم

لوط

شَامِيَّات: ج شَامِيخ، بلند، رفیع، استوار،

سر بفلک کشیده، رفیع

شَأْن: مفرد شئون، کار مهم، درخور،

منزلت، کار و بار، وضع و حال، مقام

شَانِيكَ (شَانِيء): دشمن کینه توز ،

بدخواه تو، خصم سرسخت تو «از مصدر

شَانَ بمعنی کینه توزی «

شَأْنٌ يُعْنِيهِ: امور و کاری که آدمی را

به خود مشغول سازد

شَاوِرُهُمْ: با آنها مشورت کن

شُهَدِينَ (شُهَدَا): ج شاهد، گواه، حاضر

شُبَّهَةً: به شبهه و تردید افتاد

شِئَاءٍ: زمستان « فصل کوچ طایفه قریش

به سوی یَمَن «

شَتَّى: ج شَتِيَّت، متفرق، پراکنده، از هم

جدا، مختلف، گوناگون، متنوع، متفاوت

شَجَر: مفرد أَشْجَار، درخت، روئیدنی

ساقه دار

شَجَرَ: مشاجره و نزاع نمود

شَجَرِ الْأَخْضَر: درخت سبز و زنده،

بوته، گیاه

شَجَرَةَ الْمَلْعُونَةِ: درخت نفرین شده زُقُوم

شُحَّ: آزمندی، بخل، حسادت، حرص نفس

شُحُوم: پیه ها و چربی ها

شِدَاد: ج شَدِيد، « آسمان » استوار،

شَرَحِ صَدْرُ: فراخی سینه، سعه صدر، صبر و حوصله داشتن در برابر ناملايمات شِرْذِمَةٌ: گروهی کم اهمیت، ناچیز و ضعیف

شَرَرُ: ج شَرَرَةٌ، شراره، زبانه آتش، جرقه، آتشپاره

شَرَعَ: آئین یکتاپرستی مقرر نمود، مقررات و قانون وضع نمود، بیان نمود شَرَعًا: ج شَارِع، نزدیک، نمایان، پدیدار، سر برافراشته، پیایی

شَرِيعَةٌ: راه شریعت، روش دینی

شَرَعُوا: قانون و اصول بیان نمودند

شَرِك: مشارکت و انباز گرفتن

شَرِكَايَ: ج شَرِيك، انبازهای من

شَرَّمْنَا: ج جهنم، محل برگشت و مقصد بد، بازگشت ناخوشایند

شَرَوْهُ: او را فروختند، معامله کردند

شَرِيعة: آئین ایزدی، مقررات شرعی

شَطِئَةٌ: جوانه، سنبل، خوشه

شَطْرُ: سمت، سو، جهت

شَطَطًا: اقوال نادرست و کفرآمیز، سخن ناروا و ناحق، انحراف و کجروی از حد

معقول، سخنان بیهوده، یاه

شَعَائِرُ: ج شَعِيرَة، نشانه‌ها، علائم

شَعَائِرُ اللَّهِ: آداب دینی، مکان مقدس

شُعْب: ج شُعْبَة، شاخه، انشعاب یافته، قسمت جدا شده

سخت، زیاد، زورمند، سختگیر، مقتدر، توانا بر انجام کارهای سخت، محکم و پابرجا، سختی (مثلاً قحطی)

شَدَدُ نَاهُمْ: آنها را نیرو و استحکام بخشیدیم، تقویت و پشتیبانی کردیم

شَدِيدُ الْعَذَابِ: عذاب دردناک و شدید

شَدِيدُ الْعِقَابِ: سخت عقوبت می‌کند

شَدِيدُ الْقُوَى: بسیار نیرومند و قوی

شَدِيدُ الْمِحَالِ: چاره اندیش، حيله گر قدرتمند، سختگیر با قدرت، سخت کیفر دهنده

شَرَّ: بدی، نکبت، نحوست

شَرَاب: نوشابه، نوشیدنی مستی بخش

شَرُّ الْبَرِيَّةِ: بدترین انسانها

شَرُّ الدُّعَا: بدخواهی

شَرُّ الدَّوَابِّ: بدترین موجودات و جنبنندگان

شَرِبَ: سهم و نوبت و جیره آب

شَرِبَ: نوشیدن و بهره برداری از آب

شَرِبَ: بنوشد، بیاشامد

شَرِبَ الْهَيْمِ: نوشیدن تا حد مرگ ناشی از عطش و تشنگی مفرط مثل نوشیدن

حریصانه شتر مبتلا به هیام که دچار عطش و تشنگی بسیار شده

شَرِبُوا: نوشیدند، آشامیدند

شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ: باز و گشاده نمود خداوند قلب او را

غروب آفتاب	شِعْر: سرودن ابیات، چکامه
شِقِّ: رنج، سختی، زحمت، مشقت	شُعْرَاء: ج شاعِر، گوینده شعر، خیالباف، چکامه سرا
شَقًّا: شکافتن، جدا کردن	شِعْرَى: نام ستاره‌ای درخشان مورد پرستش بعضی اعراب در زمان جاهلیت
شِقَاق: شقاوت، عصیان، فاصله، لجاجت، سرسختی، عداوت، جدائی، اختلاف	شُعُوب: ج شُعَب، فرقه فرقه، گروه، دستجات
شِقَاقِي: مخالفت با من	شُعَيْب: پدر زن موسی(ع)، پیامبر قوم مدین، اصحابُ الْاَیْکَة، باغداران مدین، از فرزندان صالح که ۱۳۶۵ سال عمر نمود و مادرش دختر زاده لوط بود
شُقَّة: به سختی، با مشقت، درد سر	شَغْفَهَا حُبًّا: شیدا و شیفته او شده، «عشق او در دلش» لانه کرده، خزیده و نفوذ کرده
شَقَقْنَا: شکافتیم، جدا ساختیم، از هم باز کردیم	شُغْل: کار و بار، سرگرمی و وسیله مشغولیت
شَقُوا: شقاوت و دشمنی کردند	شَغْلَانًا: ما را مشغول و سرگرم نمود
شَقَوْنَا: بدبختی و گمراهی و شقاوت ما	مانع ما شد
شَقِي: بدبخت، اهل شقاوت	شَقًّا: لبه، کناره
شَقِيًّا: محروم، ناامید، بی بهره	شِفَاء: درمان، بهبودی
شَك: تردید و دو دلی	شِفَا جُرْف: لبه پرتگاه، محل سقوط
شَكَر: سپاسگزاری و شکر نمود	شِفَا حَفْرَة: لبه پرتگاهی
شَكَرْتُمْ: شاکر بودید، سپاسگزاری کردید	شِفَاعَة: پا در میانی، میانجیگری
شَكْلِه: همانند، مشابه، شبیه و همشکل آن	شَفَقَتَيْن: مثنی شَفَة، دو لب
شَكُور: بسیار شاکر و سپاسگزار	شَفَع: زوج، جفت
شَكُور: شکرانه، سپاسگزاری، قدردانی	شُفَعَاء (شُفَعَاءُ): ج شَفِيع، واسطه‌ها
شَمَائِل: ج شَمَال، سمت چپ	شَقِّق: سرخی کناره آسمان بهنگام
شَمْس: خورشید، آفتاب، از عوامل گرما	
حرارت آفتاب	
شَنَّان: بَعْض، کینه، دشمنی	
شَوَاط: جرقه، زبانه، آتش و شعله بدون دود	
شَوَى: ج شَوَاء (شَوَاة) پوست سر،	

شَهَوَات: ج شَهْوَةٌ، لذائذ، امیال، هوس ها و خواستنی ها	پوست بدن
شُهُود: ج شاهد، گواه، ناظر	شَوْبًا: آمیخته، مخلوط، ناخالص، آلوده به کثافت و خونابه و ناپاکی
شَهِيد: حاضر، شاهد، مطلع، ناظر و گواه «فَعِيلٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ»	شَوْرَى: مشاوره، رایزنی، همفکری
شَهِيدَيْن: دو نفر شاهد و گواه	شَوْكَةٌ: جلال، شکوه، قدرت
شَهِيْق: غَرْش، صدا و فریاد	شَهَابٌ مُبِين: شهاب روشن قابل رؤیت
هراس انگیز، صدای دم و نفس شدید	شَهَادَات: ج شهادت، گواهی دادن، مشهود، قابل رؤیت
شَى: چیز، مفرد اَشْيَاء	شَهَادَاتُ بِاللَّهِ: خدا را گواه و شاهد گرفتن
شَيْئًا مَذْكُورًا: چیز مهم و قابل توجه، در خور	شَهَابًا: ج شَهَاب، شعله، آذرخش آسمانی
شَيَاطِين: ج شیطان، ابلیس، اهریمن، دیو	شَهَدٌ: شهادت می دهد
شَيْبًا: ج أَشْيَب، پیران، مو سفیدان	شَهَدْتُمْ: گواهی و شهادت دادید
شَيْبَةً: پیری، کهولت سن، کهنسالی	شَهَدْنَا: ما حاضر بودیم، گواهی می دهیم، شاهد بودیم
شَيْئَةً: از ماده وَشَى، رنگ مخالف بصورت لکه	شَهَدُوا: شاهد بودند، شهادت دادند
شَيْخ: پیر مرد	شَهْر: مفرد أَشْهُر، ماه، در یک ماه
شَيْعِ الْأَوْلِيْنَ: اقوام پیشین، مردمان نخستین	شَهْرُ الْحَرَام: چهار ماه حرام عبارتند از ذُو الْقَعْدَةِ، ذِي الْحِجَّةِ، مُحَرَّم و رَجَب و عِلَّت تسمیه و نامگذاری این ماهها بعنوان ماه حرام بدلیل حرام و ممنوع بودن جنگ در این ماهها بوده است
شَيْعَةً: ج شَيْعَةٌ، گروه همفکر، دسته، پیروان او، جماعت	شَهْرَيْن: دو ماه
شُيُوخًا: پیری و کهنسالی	

« ص »

صَاخَّة: صدای دلخراش و هراس‌انگیز، گوشخراش و وحشتناک، ناله‌گرکننده، بانگ قیامت «نفخه‌صور»
 صَادِقُ الْوَعْدِ: وفادار به عهد و پیمان، خوش قول
 صَادِقِينَ: ج صَادِق، راستگویان
 صَارَتْ: شد «مؤنث غایب و از افعال ناقصه و هم معنی ظَلَّت»
 صَارِخ: فریادرس، اسم فاعل صَرِيخ
 صَارِمِينَ: ج صَارِم، برچیننده، جمع کننده، میوه چین، بُرنده.
 صَاعِقَةٌ: جرقه عظیم ناشی از تلاقی قطعه‌ای ابر با بارالکتریسته مثبت با زمین که بارالکتریسته منفی دارد و باعث صدای مهیب و لرزش شدید زمین میشود
 صَاغِرِينَ (صَاغِرُونَ): ج صَاغِر، حقیر، صغیر، تحقیر شده، خوار، رسوا
 صَافَات (صَافَات): ج صَافَةٌ، پرنندگان گسترده‌بال پشت سرهم، به ردیف و در صف منظم در حال پرواز
 صَافِنَات: ج صَافِن، اسبان اصیل،

ص (صاد): از حروف مقطعه و از رموز قرآنی
 صَبِيُون (صَبِيِين): ستاره پرستان، خورشید پرستان، مراد پیروان یحییای تعمید دهنده است، فرقه‌ای میان یهودیان و مسیحیان که از اهل کتاب بوده‌اند و آنها را معتسله نیز گویند
 صَبِيْمَات (صَابِيْمَات): زنان روزه‌دار
 صَابِيْمِينَ: ج صَابِيْم، مردان روزه‌دار
 صَابِرَات: زنان صبور و شکیبا
 صَابِرُونَ: صبور باشید، شکیبا باشید
 صَبِيرِينَ: ج صَابِر، بردباران، شکیبایان
 صَاحِب: همنشین، یار، هم‌صحبت، دوست، دارنده، مالک
 صَاحِبِ الْخُوت: دارنده ماهی «یونس»
 صَاحِبِ بِالْجَنُب: همکار، آشنای دور، همسفر، یاور
 صَاحِبَةٌ: مُصَاحِب، همسر، همدم، همنشین
 صَاحِبُهُمْ: با آنها به نیکی همنشینی و مصاحبت کن

صَبْرًا: شکبیا بودید، صبر کردید	تیز رو، ایستاده بر روی دویا و یکدست
صَبْرًا: صبر کردیم، شکبیا بودیم	صَاقِبِينَ: به صف ایستادگان
صَبْرًا: شکبیائی کردند	«مذکر» و «اسم فاعل»
صَبْرًا: نان خورش، اغذیه، طعام	صَالٍ (مَخْفَفٌ صَالِي): در آتش
صَبْرًا: دین خدا، سرمایه معنوی	افکنده شده «از ماده صَالِي بمعنی سوخته»
انسان	صَالِح: پیامبر قوم ثمود که بعد از
صَبْرًا: فرو بریزید	حضرت نوح و قبل از حضرت ابراهیم
صَبْرًا: کودکی، خردسالی، طفولیت	میزبسته
صَحَاف: ج صَحْفَة، کاسه، جام،	صَالِحَات: زنان صالح و نیکوکار
ساغر، قدح	صَالِحِينَ: دو مرد نیکوکار دارای
صَحْف: ج صَحِيفَة، کتاب آسمانی،	اعمال پسندیده
کتاب ابراهیم، نامه اعمال، اوراق کتاب	صَالِحِينَ: ج صَالِح، شایستگان
صَحْفِ الْأُولَى: کتابهای پیشین، قبل از	صَالُوا النَّار: واصلین و سوزندگان در
قرآن	آتش، افکنده شدند در آتش
صَخْرَة (صَخْر): سنگ بزرگ، مظهر	صَالُونَ: ج صَالِي، وارد شونده در آتش
سختی و مقاومت	صَامِتُونَ: ج صَامَة، بیصدا، خاموش
صَدَّ: باز داشته شده بود	صَبَّ: فرو ریخت، به زیر آورد
صَدُّ: ممانعت، بازداشتن	صَبًّا: باراندن، فرو ریختن، به
صَدَدْتُمْ: مانع شدید، بازداشتید	زیر آوردن
صَدَدْنَاكُمْ: شما را باز داشتیم، مانع شما	صَبَاح (صَبْحًا): بامداد، سحر
شدیم	صَبَّار: بسیار صبور و شکبیا
صَدَع: شکاف برداشتن «زمین» بهنگام	صَبَبْنَا: فرو ریختیم، باراندیم
ریشه دوانی گیاهان، قابل نفوذ، به خود	صَبَّحَهُمْ: از مصدر تَصَبَّح، بامدادان به
گیاه هم گفته می شود	پیش کسی آمدن، سحرگاه به
صَدَف: روگردان شد، چشم پوشی کرد	سراغ آنها آمد سراغ آنها آمد
صَدَقَيْنِ: دو سمت، دو سوی «بلندی	صَبْرًا جَمِيلًا: شکبیائی ستوده و بدون
کوه»	شکوه

صِدْق: راستی و درستی، صداقت	صِدْق: راست گرداند، واقعیت بخشید، باور کرد، زکات و صدقه داده است
صَدِيق: خونا به، چرک	صَدَقَات: ج صدَقَة: احسان، انفاق، اطعام فقرا، زکات
صَدِيقَة: راستگو و راستکار «مؤنث»	صَدَقْتِهِنَّ: مهریه آنها را
صَدِيقِ حَمِيم: دوست دلسوز	صَدَقَ اللهُ: خداوند راست گفته است
صَدِيقَيْن: دوستان راستگو، صديق، تصديق و تأييد کنندگان	صَدَقْت: تصديق و تأييد نمود، راست گفتم «مؤنث»
صِرٌّ: سرمای شديد و سوزان	صَدَقْت: باور کردی، بصدقت عمل کردی، تأييد نمودی، صدقه دادی، راست گفته‌ای
صِرَاطِ السَّوِي: راه و روش درست و مستقيم	صَدَقْتْنَا: با ما راستگو و صادق بودی
صِرَّة: فریاد، واویلا از خشم یا ترس	صَدَقْنَا: ما صدقت داشت، ما را تأييد نمود
صِرْح: کاخ، عمارت، قصر «سليمان»، بنای مرتفع	صَدَقْتَهُمْ: وفا کردیم، راستگو بودیم با آنها، خواسته آنها را برآورد کردیم
صِرْصِر: بادی بسیار سرد و غرآن، سخت و شديد و پر سر و صدا، تند باد هراس انگیز	صَدَقُوا اللهُ: با خدای خود صادق بودند راست گفتند، صداقت ورزیدند، تأييد کردند، وفادار بودند
صِرْعَى: ج صَرِيح، روی زمین افتاده، مُرده، نقش بر زمین شده، دچار صرع	صَدُّوا: بازداشتند، مانع شدند
صِرْفًا: برکنار زدن، برداشتن، دور نمودن «بلا»، چاره، چاره اندیشی	صُدُّوا: پشت کردن، بازداشتن
صِرْفَ اللهُ: خداوند رویگردان کرد، کنار زد	صُدُّوا: ج صدر، درون سینه، دل، قلب
صِرْفَت: صرف شد، متوجه شد	صَدُّوْكُمْ: مانع شما شدند، شما را بازداشتند
صِرْفَكُمْ: منصرف نمود شما را، شما را بازداشت، رویگردان نمود	صَدَّهَا: مانع او شد، او را باز داشت
صِرْفْنَا: روانه نمودیم، فرستادیم، متوجه تو ساختیم	صَدَّهْم: مانع آنها شد، منحرف
صِرْفَانَه: بیان و بازگو نمودیم آنرا	

صَكَّتْ: سیلی زد، چک زد، به صورت خود چنگ انداخت	صَرِيح: فریادرس، ناجی، یاور «اسم فاعل» فریاد، کمک طلبیدن «مصدر»
صَلَّى: نماز خواند، به نماز ایستاد، عبادت میکرد	صَرِيم: برجیده شده، از مصدر صَرَم بمعنی برجیدن و بُریدن، «همچون خاکستر» برجای مانده «از آتش»
صَلَاة: ج صَلَوَاة، نماز، درود، دعا	صَعْدًا: سخت، غیر قابل تحمّل، دشوار، طاقت فرسا
صَلَوَاتِ الْفَجْرِ: نماز صبح	صَعِقٌ: بیهوش شود، «از مصدر اِصْعَاق»
صَلَوَاتِ الْوُسْطَى: نماز میانه، نماز عصر	صَعِقًا: بیهوش، مدهوش، بیخبر از خود
صَلَوَاتِكَ: دعای تو	صُعُود: پراکنده شدن در کوهها و تپهها، بالا رفتن از ارتفاع
صَلَب: پسران صلبی، پسر همسر، نه پسر خوانده	صَعُود: سختی زندگی، گردنه، بلندی
صَلْب: سخت و محکم، استخوان پشت، ستون فقرات، مهره‌های پشت و مجاری نطفه مرد	صَعِيد: بیابان، دشت، زمین، خاک
صَلَب: دارزدن	صَعَار: کوچکی، ناچیزی
صَلَبُوهُ: او را بدار آویختند	صَعَتْ: از راه حق بازگشته، منحرف و رویگردان شده است
صَلَح: شایسته شد، کارنیکو کرد	صَغِير: کوچک، ناچیز
صَلَدًا: سخت، لغزنده و بدون غبار	صَفَا: کوه صفا، مبدأ اعمال سعی در حج
صَلْصَال: گل خشکیده و شکننده	صَفًا: ردیف، پشت سرهم، به صف
صَلَّ عَلَيْهِم: برای آنها دعا کن	صَفَح: گذشت، صرفنظر
صَلُّوا: صلوات و درود بفرستید	صَفْحًا: اعراض و رویگردانی و دوری جُستن
صَلُّوَات: درود، «مَعْرَب واژه عبری صَلُّوَقًا بمعنی معابد یهودیان» کشت	صَفْحَ الْجَمِيل: گذشتی نیکو و جوانمردانه
صَلُّوهُ: او را بکشید، ببرید «به دوزخ»	صَفْر: ج أَصْفَر، زردرنگ
بیندازید، او را داخل کنید	صَفْصَفًا: صاف صاف، مسطح، هموار
صَلِيًّا: ج صَلَاة، سوختگان، از مصدر صَلَى، بمعنی سوختن	صَفْوَان: سنگ صاف و بزرگ و لغزنده
صَمُّ (صُمَّا): ج أَصَم، ناشنویان	

صَمْت: سکوت، خاموشی	صُورَكُمْ: ج صُورَة، شکل و سیمای شما
صَمَد: بی‌نیاز، برطرف کننده نیازها، والا،	را، شمایل شما، چهره هایتان
بر آوردنده آرزوها، قبله عالم، کعبه آمال	صُورَكُمْ: شما را شکل و شمایل داد،
صَمُّوْا: کر شدند، ناشنوی اندرزها	هستی بخشید
صُنْع: کار، خلاقیت، صنعت	صُورُنْكُمْ: ما شما را خلق کردیم
صُنْعُ اللَّهِ: آفرینش و ساختار خداوندی	صَوْم: روزه، امساک
صَنْعَة: ساخت، تولید	صِهْرًا: خویشاوندی و فامیلی مادری،
صَنْعُوْا: ساختند، آماده کردند	پیوند سببی
صِنَوَان: ج صِنُو، یکپایه، یک ریشه،	صَيِّصِيْهِمْ: ج صَيِّصَة، دژ و پناهگاه
نرینه و مادینه بر یکدرخت	برج و بارو، قلعه‌هایشان
صَوَاب: گفتار و کردار راست و درست	صِيَام: روزه‌داری
صُوع: پیمانان و جام	صَيِّب: رگبار، باران تند
صَوَاعِق: ج صَاعِقَة، جرقه رعد و برق	صَيِّحَة: نعره، فریاد و آوای بلند، باد
صَوَافٍ: ج صَافَة، صف کشیده، بر پای	سهمناک، غرّش مرگبار صاعقه یا زلزله،
ایستاده و در انتظار (شتران آماده ذبح)	بلای قوم عاد
صَوَامِع: ج صَوْمِعَة، دیر، محل عبادت	صَيِّد: شکار، نخجیر
راهبان	صَيْف: تابستان «فصل سفر طایفه قریش
صَوْتِك: صدای تو	به سرزمین شام»
صُور: شیپور اسرافیل، ندای رستاخیز	

« ض »

<p>ضُرٌّ: مصیبت، بلا، بیماری، زیان مالی و بدنی</p> <p>ضَرَّ: زیان، ضرر، آسیب، گمراهی</p> <p>ضَرَّاءٌ: زیان، بلا، حادثه، تنگدستی</p> <p>ضَرَّانٌ: مسجد منافقین که در ضدیت با مسجد قبا ساخته شد</p> <p>ضِرَارًا: ضرر و زیان رساندن «مفعول له»</p> <p>ضَرَبَ: «قدم» زدن، راه رفتن، مسافرت، «مثال» زدن</p> <p>ضَرِبَ: «مثال» زده شد، ذکر شد، بیان شد</p> <p>ضَرَبَ: زد، ضربه زد، مثال زد</p> <p>ضَرَبَ الرَّقَابَ: زدن گردنها «مصدر» در معنی فعل امر، گردنشان را بزنید</p> <p>ضَرَبًا بِالْيَمِينِ: ضربه محکم، زدن با قدرت</p> <p>ضَرَبَتَ: گرفتار شد</p> <p>ضَرَبْتُمْ: مسافرت کردید، قدم زدید</p> <p>ضَرَبْنَا: «مثال» زده ایم، بیان کرده ایم</p> <p>ضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ: آنها را به خواب فرو بردیم</p>	<p>ضَائِقٌ: دلتنگ، ناراحت، در مضیقه</p> <p>ضَاحِكًا (ضَاحِكَةً): خندان، خنده کنان</p> <p>ضَارٌّ: ج ضَارٌّ، زیان رساننده، مُضِرٌّ</p> <p>ضَاقَ بِهِمْ: در کار آنها بماند، در مورد آنها به مضیقه و تنگنا افتاد، در برابر آنها تاب و توان از دست داد</p> <p>ضَاقَتْ: تنگ شد، به مضیقه افتاد</p> <p>ضَاقَتْ أَنْفُسُهُمْ: جانشان بلب رسید، خود را به سختی انداختند</p> <p>ضَالِّينَ (ضَالُّونَ): ج ضَالٌّ، گمراه</p> <p>ضَامِرٌ: شتر لاغر و باریک اندام، تکیده</p> <p>ضَانٌ: ج ضَائِنٌ و ضَائِنَةٌ، گوسفندان</p> <p>ضَبْحًا: نفس زنان، نفس نفس میزنند، بمعنی اسم فاعل «ضَابِحَات» در حال نفس کشیدن ممتد و مداوم و طولانی</p> <p>ضَجَّعَ: خوابیدن، استراحت</p> <p>ضُحَىٰ: صبحگاهان، روشنایی زمان دمیدن آفتاب، پرتو سحرگاهان، چاشتگاه، روشنی سپیده دم، اوائل روز</p> <p>ضَحِكَتَ: خندید، لبخند زد</p> <p>ضِدًّا: به مخالفت برخاستن، دشمنی</p>
---	---

ضَلَّ: گمراهی، سردرگمی، انحراف	ضَرْبُوا: سفر کردند، رفتند، قدم زدند
ضَلَّ عَنْهُمْ: از آنها دور و ناپدید شد	ضَرِيحٌ: خار خشکیده، گیاه خاردار
ضَلَّلتُ: گمراه شدم	که شبرق هم نامیده می شود و تهوع آور
ضَلَّنا: محو شدیم، گمراه شدیم	و ناخوشایند است و هیچ حیوانی از آن
ضَلُّوا: گمراه شدند، گم شدند	نمی چزد مگر شتر و آنهم زمانیکه تر و
ضَلُّوا السَّبِيلَ: گمراهی، راه خطا	مرطوب است
ضَلُّوا عَنَّا: از دید ما محو شدند، از نظر	ضِعْفًا: ناتوان و ندار
ماگم و ناپدید شدند	ضِعْفٌ: ناتوانی، ناتوان
ضَمًّا: تشنگی	ضِعْفٌ: ناتوان و درمانده است
ضَنْكًا: زندگی دشوار، تنگ، سخت،	ضِعْفًا: ج ضعیف، ناتوانان
طاقت فرسا	ضِعْفُ الْحَيَاةِ: دو چندان در این دنیا
ضَنِينٌ: بخیل، تنگ نظر، حسود، دریغ	ضِعْفُ الْمَمَاتِ: دو چندان در آخرت
کننده	«پس از مرگ»
ضِيَاءٌ: نور، روشنایی، درخشندگی،	ضِعْفُوا: ضعیف و ناتوان می شوند
تابان	ضِعْفَيْنِ (ضِعْفٌ): دو برابر، دو
ضِيَاْفَةٌ: مهمانی	چندان، چند برابر نمودن
ضَيْرٌ: باک، ترس	ضِعْفًا: دسته ای، بسته ای، مجموعه ای
ضِيْرِيٌّ: ستمگرانه، ناعادلانه، زور	از ساقه گندم یا جو، چوبهای باریک و
ضَيْفٌ: مهمان «مفرد، جمع، مثنی،	نازک، ترکه
مذکر و مؤنث یکسانست»	ضَفَادِعٌ: ج ضَفْدَعٌ، قورباغه
ضَبَقَ (ضَبَقًا): تنگدل، نگران، تنگی،	ضَلَّ: گم و ناپدید شد، گمراه شد، تباه شد
سختی، در مضیقه	ضَلالٌ بَعِيدٌ: گمراهی عجیب

« ط »

طَاعَةٌ: فرمانبرداری	طَائِرٌ: پرنده، پرواز کننده
طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ: طاعت و فرمانبرداری	طَائِرُكُمْ: نحسی و طالع و شانس بد، بدبختی شما
در خور، شناخته شده	طَائِرُهُمْ: نحوست و شومی و بدیاری
طُعْم (طَاعِم): خورنده، طعم کننده	آنها، طالع خوشبختی یا بدبختی آنها
طَاغُوت: معبود غیر الهی و مایه طغیان	طَائِعِينَ: فرمانبرداران، داوطلبان «جمع
و نام بتی از بتهای قریش	اسم فاعل» فرمانبردارانه «اسم مفعول»
طَاغِيَّة: بانگ و حشتناک و سهمگین،	طَائِفٌ: بلای فراگیر، حادثه آسمانی و
حادثه، بلای شدید مثلاً صاعقه	دور زننده
طَاغِينَ (طَاغِينِ): ج طاعی، نافرمان،	طَائِفَةٌ: قوم، گروه، عده‌ای
متمرد، سرکش و طغیانگر	طَائِفَتَانِ (طَائِفَتَيْنِ): دو قوم،
طَافٌ: گشت زد، چرخید، دور زد،	دو طایفه
فرارسید	طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ: خیال بد، وسوسه
طَاقَةٌ: توانایی، تحمل	شیطانی
طَالَ: بدرازا کشید، طول کشید، سپری شد	طَائِفِينَ: ج طائف، زوار و طواف
طَالِبٌ: مشتاق، نیازمند، طلب کننده	کنندگان، دور زننده
طَالُوت: فرمانده لشکر بنی اسرائیل در	طَابَ لَكُمْ: برای شما حلال و پسندیده
عصر داود «ع» و اندرز دهنده بنی اسرائیل	است، «زنانیکه» مورد پسند شما هستند
طَامَّةٌ: بلا، مصیبت، حادثه طاقت فرسا	طَارِدٌ: طرد کننده، از خود دور کننده
طَامِعِينَ: طمعکاران، افراد حریص	طَارِقٌ: مهمان شبانه، راهپیمای شبگرد،
طِبْتُمُ: خوش آمدید	ستارگانی که شبانه مهمان آسمانند
طُبِعَ: مهر زده شده است	

طَبَعَ اللهُ: خداوند مُهر زد، مسدود نمود
طَبَقًا: چیزی مشابه و مطابق چیز دیگر،
طبقه‌بندی شده

طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ: تحوّل، دگرگونی مکرّر
حالات و موارد مشابه و مطابق و همانند
طَحَّهَا: پهن نمود آنرا، گسترده آفرید،
پرت نمود، غلتاند، «این واژه مترادف
دَحَا می‌باشد، تبدیل دال به طا، گاهاً
جایزاست»

طَرَأَتْ: ج طریقه، راه و روش، مسیر،
آئین و مذهب، «هموزن و هم معنی
حَیِّکَ»

طَرَأَتْ قَدًا: فرقه‌های گوناگون
طَرَدْتُهُمْ: آنها را طرد و از خود دور کنم
طَرَفٌ: سو، سمت

طَرَفًا: گروهی، جماعتی
طَرَفَةُ الْعَيْنِ: در چشم برهم زدنی،
در یک آن و یک دم

طَرَفٌ خَفِيٌّ: نگاه مخفیانه و دزدکی
طَرَفُهُمْ: پلک، گوشه چشمهایشان
طَرَفِي النَّهَارِ: دو طرف روز، آغاز و
پایان روز

طَرِيًّا: تازه (گوشت تازه)
طَرِيقَةٌ: آئین، مذهب، راه و رسم
طَسَمَ: (طا. سین. میم)، «حروف مقطعه و
از رموز قرآنی»

طَعَامٌ الْأَنْثِيمِ: غذا و خوراک گناهکاران

طَعِمْتُمْ: طعام خوردید، صرف نمودید
طَعِمُوا: بچشید، بخورید
طَعَنَ: متلک، ریشخند، طعنه

طَعَنُوا: طعنه زدند، تمسخر کردند
طَغَى (طَغَا): طغیان کرد، سرکشی نمود
طَغَا الْمَاءُ: آب طغیان کرد، بالا آمد،
طوفانی شد

طَغَوَى: طغیان، تجاوز از حدود الهی
طُغْيَانٌ: سرکشی، نافرمانی، تمرد
طَفِقَ: شروع کرد، آغاز نمود

طَفِقًا: آندو شروع کردند
طَفِقَ مَسْحًا: شروع به نوازش و دست
کشیدن کرد

طَلَّ: باران خفیف، بارش سُبُك
طَلَّاقٌ: جدائی زن و شوهر «مبغوض‌ترین
حلال در محضر خدا»

طَلَّبَ: خواستن و جستن و یافتن
طَلَّحَ: درخت خوشبو و خوشرنگ موز
(كُنَّار)

طَلَّعَتْ: طلوع کرد
طَلَّعَ نَصِيْدًا: خوشه‌های بهم فشرده،
دانه‌های چیده شده پهلوی هم
طَلَّعَهَا: شکوفه، میوه، خوشه «خرما»

نخستین میوه درخت
طَلَّقْتُمُوهُنَّ: آنها را طلاق دادید
طَلَّقَكُنَّ: شما را طلاق دهد

طَلَّقَهَا: طلاق داد او را

طَوَّعَت: آراست، قبولاند، توجیه کرد	طُمِسْت: خاموش و بی نور گردد، محو و
طوفان: باد شدید، بالای آسمانی	تاریک گردد، نابود و ناپدید شود
طَوَّق: وبال گردن	طَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ: بینایی آنها را از بین
طَوَّل: دارائی و بضاعت و قدرت مادی	بردیم، کور نمودیم
و معنوی	طَمَع: امید، امیدواری، حرص بیهوده
طَوَّلًا: ارتفاع و بلندی «کوه»	طَوَّافُونَ: ج طَوَّاف، دَوْر زندگان،
طَوِيل: طولانی، دراز	زیارت کنندگان، زوَّار کعبه
طه: طَا، هَا، «از رموز قرآنی و از حروف	طُوَى (طَوَّى): سرزمینی در شام میان
مقطعه»	مَدْيَن و مصر در دامنه کوه طور سینا
طَهَّر: پاکیزه نگهدار، تمیز کن	نام دیگر آن «ارض مقدس» یا «وادی
طَهَّرًا: شما دو نفر پاک و مطهر گردانید	ایمن» است
طَهَّرَكَ: ترا مطهر و پاک گرداند	طُوبَى لَهُمْ: زیبا و نیکو، مقصد نیکو و
طَهَّور: پاک و پاک کننده، پاکیزه	زیباترین جایگاه برای آنها، خوش بحال
طَى: پیچاندن، جمع کردن و در هم	آنها، «اسم خاص بهشت»
پیچیدن	طَوَّد: کوه
طَيِّبَات: ج طَيِّبَة، پاک، پاکدامن، حلال	طُورِ سَيْنِينَ: کوه بزرگی در صحرای
طَيِّبِينَ: ج طَيِّب، پاکان «مذکر»	سینا، محل مناجات موسی با پروردگار،
طَيِّزٌ نَائِكٌ: ترا بد شگون و نحس	سایبان قوم یهود، میقات و محل جلوه
میدانیم، ترا به فال بد گرفته ایم	شریعت موسی
طِين: گِل، عنصر خلقت آدم	طَوْعًا: طاعتاً، مشتاقانه، اختیاری، با رغبت
طَيُّور: ج طَيْر، پرنده ها	طَوْعًا أَوْ كَرْهًا: خواه ناخواه، به اختیار
	یا اجبار

« ظ »

ظَلَمَ: به او ظلم شده، مورد ستم قرار گرفته	ظَالِمِي: ستمگر، ظالم (بخود و دیگری)
ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ: تاریکیهای سه گانه و سه مرحله‌ای در بطن و شکم مادر (تخمدان، لوله فالوپ و رَجِم)	ظَالِمِينَ (ظَالِمُونَ): ج ظالم، ستمگران
ظَلَمْتُ: ظلم نمود	ظَانِّينَ: گمان کنندگان، خیالپردازان
ظَلَمْتُمْ: ظلم و ستم کردید	ظَاهِرٍ: آشکار، قابل رؤیت، دیدنی، پیدا
ظَلَمْتُ نَفْسِي: ستم کردم بخودم	ظَهْرَ الْأَنْثَمِ: گناهان آشکار و علنی
ظِلِّ مَمْدُودٍ: سایه دائمی و پایدار	ظَاهِرُهُ: پشت و قسمت بیرونی آن، خارج آن
ظَلَمْنَا هُمْ: ظلم و ستم کردیم بآنها	ظَاهِرُهُمْ: آنها را پشتیبانی کردند
ظَلِمُوا: مورد ستم واقع شدند	ظَاهِرِينَ: ج ظاهر، چیره‌ها، غلبه یافتگان، فاتحین، پیروز شدگان
ظَلَمُونَا: بما ظلم کردند	ظَعْنِكُمْ: مسافرت شما، سفر، کوچ شما
ظَلَمَهُمْ: بآنها ستم کرد	ظَفْرٌ: ناخن
ظَلُّوا: شدند «از افعال ناقصه»	ظَلَّ (ظَلَّةٌ): سایه، سایه بان، دود
ظُلُومٌ: ستمگر، ظالم	ظَلَّ: خواهد شد «از افعال ناقصه»
ظَلِيلٌ: سایه دائمی و نگهدارنده از آسیب آفتاب، سایه رحمت خدا	ظَلَمَ (ظَلَامٌ): ظالم، بسیار ستمگر
ظَمَّانٌ: تشنه	ظَلَّتْ: سایه‌ات، همواره، مُدام، پیوسته
ظَنَّ: می‌پندارد، گمان می‌کند	ظَلَّتْ: شد، گردید «از افعال ناقصه و بمعنی صَارَتْ»
ظَنَّ: گمان کرد	ظَلَّلَ (ظَلَّلٌ): ج ظَلَّةٌ، سایه، سایه بانها
ظَنَّا: آند و گمان کردند (مثنی)	ظَلَّلْنَا: سایه انداختیم
	ظَلَمَ: ستم، بیعدالتی، بیدادگری

همسر بجای مادر بمنزله اعلام صیغه
 طلاق و جدائی «مُظَاهِرَه»
 ظَهْر: عیان و ظاهر شد، پیداست
 ظَهْرِيًّا: پشت سرانداخته شده، فراموش
 شده
 ظُهُورِهِمْ: ج ظهر، پشت «وروی آنها»
 ظَهْرِيًّا: پشتیان، یاور، حامی، همدست
 ظَهْرِيَّة: وقت نماز ظهر، بهنگام نیمروز

ظَنُّ الْجَاهِلِيَّةِ: اندیشه و پندار جاهلان
 و نادانان
 ظَنُّ السُّوءِ: بدگمانی، بداندیشی
 ظَنَّنَا: پنداشتیم، گمان کردیم
 ظَنَنْتُ: می دانستم، گمان نمودم
 ظَنَنْتُمْ: پنداشتید، گمان نمودید
 ظَنُّوا: گمان کردند، پنداشتند
 ظُنُونٌ: ج ظن، گمان، اندیشه، خیالات
 ظَهَارٌ: گفتن و اعلام کردن و تلقی نمودن

«ع»

تازنده، مراد هر مَرَكَب و وسیله‌ای که برای اجرای فرمان خدا (جهاد) مورد استفاده قرار می‌گیرد	عَائِدُونَ: عودت کنندگان، مراجعت کنندگان، برگشتگان «به گناه»
عَادِيْنُمْ: دشمنی ورزیدید	عَائِل: فقیر، ندار، بی چیز، درویش «اسم فاعل عَيْلَة»
عَادِيْن: ج عَادَّ، شمارشگران، حسابدار، آمارگر	عُبْدَات: ج عَابِدَة، عبادت کننده، پرستشگر «مؤنث»
عَارِض: بلای آسمانی به هیبت ابری در کرانه افق آسمان	عَابِدُونَ: ج عَابِد، عبادت کنندگان، بندگان خدا
عَاشِرُونَ: معاشرت کنید	عَابِرِيْن: ج عَابِر، عبور کننده، رهگذر
عَاصِفَات: ج عَاصِف، «بادهای» درهم پیچنده، نابود کننده، تندباد، تند، مخرب، طوفانی، توفنده	عَاتِيَة: سرکش و ویرانگر، بنیان کن
عَاصِم: نگهدارنده، بازدارنده، رهایی بخش، راهنما، راهبر	عَاجِل (عَاجِلَة): زندگی گذرا، جهان فانی و زودگذر
عُفِيْن: ج عَاف، عفو کنندگان، بخشندگی	عَاد: دشمنی، تجاوز، تعدی از حدود
عَاقِب: عقوبت و قصاص و مجازات کرد	عَاد: قوم عاد، امت حضرت هود «ع»
عَقِبَةُ الدَّار: سرانجام دنیا، سرای جاوید، جنت، عاقبت نیکو و سرانجام پسندیده	عَادًا: «به وضعیت قبلی» عودت نمود برگشت
عَاقِبَتُهُمَا: سرانجام کار آنها	عَادًا لأُولَى: نخستین نسل قوم عاد
عَاقِر: نازا، عقیم	عَادُوا: عودت و مراجعت نمودند
عَاقِبِيْن (عَاقِبُونَ): ج عَاقِف، عابد و	عَادُونَ: متعدیان از حدود شرع، متجاوزین از حدود الهی
	عَادِيَات: ج عَادِيَة، اسبان تندرو و

اعتکاف کننده در مسجد	عَبْدًا: عبادت و بندگی نمود
عَالَمِينَ: ج عَالَم «هر دو عَالَم»	عَبْدُ اللَّهِ: بنده خدا، «پیامبر»
عَالَمِينَ: ج عَالِم، افراد دانا و آگاه	عَبَدَتَّ: بنده و برده خود ساخته‌ای
عَالِيَّةً: عالیقدر، عالی مقام، ارزشمند	عَبَدْتُمْ: می پرستید، عبادت نمودید
عَالِينَ: (ج عَال)، خود بزرگ بین، گردنکش، متکبر	عَبَدْتُهُ: او را بنده و عبد خود کرده‌ای
عَالِيَهَا: قسمت فوقانی و بالای آن	عَبَدْنَا: بنده ما، مخلوق ما
عَالِيَهُمْ: بر آنها پوشانده شده است، بالای آنها قرار گرفته است	عَبَدْنَاَهُمْ: عبادت کردیم آنها را، پرستیدیم
عَامِلَةٌ: تلاشگر، سختی کشیده	عَبَدَيْنَ: دو تن از بندگان ما
عَامِلِينَ: ج عَامِل، وصول کننده زکات، عمل کننده، تلاشگر، اقدام کننده	عَبْرَةَ: پند، سرمشق، رهنمود
عَامِهِم: امسالشان، پس از امسال، فقط امسال	عَبَسَ: عبوس شد، چهره درهم کشید، ترش روی نمود، اخم کرد
عَامِينَ: دو سال	عَبْقَرِيٌّ حِسَان: هر چیز نایاب، نادر، بی نظیر، کمیاب، بی‌تا، از جمله «فرش های زیبا و گرانبها و منقش، گسترده‌های رنگارنگ» «جمع، مثنی، مفرد، مؤنث، مذکر یکسانست»
عَانِي: اسیر، تسلیم، فرمانبردار	عَبُوسٍ: ترشو، اخمو
عُهُدًا لِلَّهِ: با خداوند پیمان بست	عَبِيدٍ: ج عَبْد، بندگان
عُهُدْتُمْ: عهد و پیمان بستید	عُنْبِي: برگشت مجدد بدنیا
عُهُدَّتْ مِنْهُمْ: از آنها پیمان گرفتی	عَتَت: سرکشی و عتاب و نافرمانی کرد
عُهُدُوا لِلَّهِ: با خدای خود پیمان بستند، قرار گذاشتند	عُتِلَّ: سنگدل، زشت خو، خشن
عِبَادًا لِلَّهِ: ج عَبْد، بندگان مخلص خدا	عُتُوا: سرکشی، نافرمانی، طغیان، تکبر
عِبَادًا لِلنَّاسِ: بندگان ما	عَتُوا: سرکشی و عتاب کردند
عِبَادَةٌ: پرستش، بندگی و تقدیس نمودن، دعا	عِتِيًّا: ج عَاتِي، متمرد، متکبر، سرکش، «از ماده عَتُو، مصدر بمعنی تمرد، پیر شدن، فرتوت شدن»
عِبَادَكَ: ج عَبْد، بندگان تو را	
عِبْتًا: بیهوده، بی حساب و کتاب، بی ثمر	

باردار مدت چهار ماه و ده روز است و زنان بیوه یا مطلقه که همبستر نداشته عده ندارند اما مدت عده زنان مطلقه غیر -- باردار که همبستر داشته‌اند سپری شدن سه بار عادت ماهیانه و پاکی حیض است و از نظر لغوی عده بمعنی شمارش و تعدد ایام فوق می‌باشد.

عَدَدَهُ: آنرا شمارش نمود، سرشماری

کرد، شُمرَد

عَدَس: از حُبوبات

عَدَل: معادل، جایگزین، تاوان، فدیّه،

انصاف، برابری

عَدْلًا: عادلانه، از روی انصاف

عَدْلَكَ: ترا متعادل ساخته، متناسب

آفرید ترا، اعتدال بخشید

عَدْن: اقامتگاه جاودانه، جای ماندن

دائمی

عُدْنَا: «به حالت قبلی» برگشتیم

عَدُوًّا: دشمنانه، خصومت آمیز

عَدُوَّ اللَّهِ: دشمن خدا

عُدْوَان: خصومت، ظلم، عداوت، ستم

عُدْوَةٌ: کناره، سمت، ناحیه

عُدُوِّي: دشمن من « مفرد و جمع

یکسانست »

عَدَّهُمْ عَدًّا: آنها را شمرده است یکایک

عَذَابِ الْأَدْنَى: عذاب نزدیکتر،

هشدارهای دنیوی، عذاب دنیا

عَتِيد: آماده شده، فراهم، مهیا، حاضر

عَتِيق: قدیمی، گرانقدر، رها شده

عُثِر: اطلاع حاصل شود، معلوم گردد

عَثْوًا: فساد و تباهی کردند

عُجَاب (عُجَاب): شگفت‌انگیز، بسیار

حیرت‌انگیز

عِجَاف: جِ اَعَجَف، لاغر، ضعیف

عَجِبْتُ: تعجب میکنی، شگفت زده شدی

عَجِبْتُمْ: تعجب کردید

عَجِبُوا: متعجب و شگفت زده شدند

عِجْل: گوساله

عَجَل: شتاب، تعجیل، عجله کردن

عَجَلًا: شتاب کرد، تعجیل نمود

عَجَلًا: بشتاب، تعجیل کن

عَجَلْتُ: شتاب و عجله کردم

عَجَلْتُمْ: عجله و شتاب کردید

عَجَلْنَا لَهُ: فوراً به او ارزانی نمودیم،

دادیم، شتاب کردیم در مورد خواسته او

عَجُوز: پیر زن

عَجُول: شتابگر

عَجِيب: شگفت‌انگیز

عَدًّا (عَدَد): شمارش، تعداد

عَدَاوَت: دشمنی، کینه‌توزی

عُدَّة: توشه و زاد و برگ مورد نیاز

عِدَّة: رعایت مهلت عدم ازدواج مجدد

برای زن حامله بیوه یا مطلقه تا زمان

وضع حمل که موعده و عده زنان بیوه غیر

عُرْضُ عَنَّهُ: به او عرضه و ارائه شد،
مورد بازدید او قرار گرفت

عَرَضْنَا: پیشنهاد دادیم، ارائه کردیم،
عرضه نمودیم

عُرِضُوا: عرضه و ارائه شوند

عُرِفَ: شناسائی شد

عَرَفَ: شناساند، توضیح داد، بازگو کرد

عُرْفًا: پیاپی، پی در پی، پشت سر هم

عَرَفَات: صحرائی در شمال جَبَلِ الرَّحْمَةِ
و مکانی که وقوف در آن از مناسک
حج تمتع است و در روز نهم ذی الْحِجَّة
یا روز عرفه حاجیان لبیک گویند و
ادعیه خوانان می‌مانند و نماز ظهر و عصر
را اقامه نموده و غروب به مُزْدَلِفَه
می‌روند

عَرَفْتَهُم: شناختی آنها را

عَرَفُوا: شناختند، پی بردند

عَرَفَهُ: او را شناخت

عَرَفَهُ: شناساند، او را معرفی نمود، آنرا
تعریف کرد

عَرِمَ: ویرانگر، بنیان‌کن، نابود کننده

عُرْوَةُ الْوُثْقَى: تکیه‌گاه استوار، دستاویز
بسیار محکم

عُرُوش: ج عَرَش، تخت فرمانروایی،
داربست آسمان

عَرِيض: طولانی، مفصل، وسیع

عِزًّا: آنچه مایه عزت و سرفرازی است

عَذَابُ الْأَكْبَرِ: عذاب بزرگتر در آخرت
عَذَابُ الْخِزْيِ: عذاب خوار کننده و

رسوا کننده

عَذَابٌ غَلِيظٌ: زجر و شکنجه و تنبیه
شدید

عَذْبٌ: شیرین، گوارا

عَذْبَانًا: تنبیه و مجازات کردیم

عَذَّبْنَاهُمْ: آنها را عذاب و تنبیه خواهد کرد
عُدَّتْ: پناه می‌برم

عُدْرًا: اندرز و تذکر و اتمام حجت امروز
برای عدم توجیه خطا و گناه در قیامت

عَرَاءٌ: خشکی، ساحل دریا، بیابان
بَرهوت و عاری از آبادانی، صحرای
بی آب و علف

عَرَبٌ: زبان و نژاد اعراب

عُرْبٌ: ج عَرُوب، زنان شیفته، معشوقه،
دلدادده همسر

عُرْجُونٌ: ساقه خرما که بعد از چیدن
هلالی شکل می‌شود «تشبیه قوسی بودن
هلال ماه»

عَرَشٌ: پهنه آسمان، ملکوت اعلیٰ

عَرَشُكَ: تخت فرمانروائی ترا

عَرَضٌ: ارزش، بها، قیمت، وسعت

عَرَضٌ: کالا، متاع فانی دنیا

عَرَضٌ: عرضه و ارائه و بیان کرد

عُرْضَةٌ: آنچه عرضه و ارائه و بیان شده

عَرَضْتُمْ: اظهار و عرضه و ارائه نمودید

عَزِين: دسته دسته، گروه گروه، فوج فوج
 «ج عَزَة، از ماده عزو»
عَسَى أَنْ: امید است که، شاید که، چه بسا
عُسْر (عَسِير): سختی، تنگدستی، مشقت، ناخوشی، رنج، زحمت، از صفات دوزخ
عَسْعَس: شب بپایان رسد، شب فرا رسد، کمرنگ شود، تاریک شود «این واژه از اضداد است»
عَسَق: عین. سین. قاف «از حروف مقطعه و از رموز قرآنی»
عَسَل مُصَفًّى: عسل ناب و خالص
عَسَيْتُمْ: شاید که شما، چه بسا که شما
عَسِير: سخت و دشوار «اوضاع گنهکاران در دوزخ»
عِشَار: ج عَشْرَاء، شترانی که ده ماه از ایام حاملگی و بارداری آنها گذشته و تا دو ماه دیگر وضع حمل می کنند و نزد عربها دوست داشتنی هستند
عُشْر: یک دهم، معادل معشار
عَشْرَة: ده
عِشْرُون: بیست (دو تا ده تائی)
عَشِيَّة (عَشِيَّة): بعد از مغرب، عشا، شامگاه
عَشِير: دوست، همنشین، معاشرت کننده، مصاحب
عَشِيرَة: قوم، قبیله، نسل

عَزَى: «مؤنث أَعَزَّ» درختی در سرزمین نخله بین طائف و مکه، مورد پرستش بعضی اعراب و همچنین نام بُتّی در کعبه، «سوء استفاده از اسماء الله»
عِزَّة: تکبر، غرور، خود بزرگ بینی، عظمت «عزت کاذب هم معنی میدهد»
عَزَزْتُمْوَهُمْ: آنها را یاری نمودید، عزیز و گرامی شمردید
عَزْرُوهُ: او را عزیز و محترم شمردند
عَزْرُنَاهُمْ: به آنها قدرت و عزت بخشیدیم، عزیز گردانیدیم، یاری نمودیم
عَزَلْت: عزل نمودی، کنار گذاشته ای، دور نگهداشته ای
عَزَمَ: تصمیم جدی گرفت، همت نمود
عَزَمَ الْأُمُورَ: تصمیم جدی و اراده قوی در کارهای پسندیده
عَزَمْت: عزم و اراده کردی
عَزَمُوا: عزم کردند، اراده نمودند
عَزَنِي: بر من چیره شد، تسلط دارد
عُزَيْر: پسر خدا از نظر یهودیان!! و حافظ تورات و ناجی کلیمیان از اسارت صد ساله
عَزِين: ارجمند، پیروز، قادر، ارزشمند، باعزت، چیره، شکست ناپذیر، غالب
عَزِين: شاه مصر در زمان یوسف «ع»
عَزِيْزٌ عَلَيْهِ: بر او سخت و دشوار و مشکل است، برایش ناخوشایند است

عَضُّوا: گاز گرفتند	عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ: خویشاوندان و فامیل نزدیک تو
عَضِينَ: تفکیک، تجزیه، بخش بخش	عَصَى: عصیان و سرپیچی کرد
عَطَاءً: بخشیدن، عَطِيَّةً، تَفَضُّلاً، اهداء	عَصَاكَ: عصایت را، چوبدستی را
عَطْفًا: شانه، پشت، از سرتاسرین، پهلو	عَصَانِي: بامن ستیز و دشمنی کرد
عَطَّلْتُ: به حال خود رها شد، عاطل و باطل گردید، بفراموشی سپرده شد	عُصْبَةٌ: گروه متحد، عده‌ای، دسته‌ای
عِظَامٌ: ج عَظْمٌ، استخوانها	عَصْرٌ: زمانه، دوره، روزگار
عَظِيمٌ: بزرگ، با عظمت، شکوهمند	عَصْفٌ: قشر نازک پوسته گندم یا جو و علوفه، کاه، «کنایه از ناتوانی و بی‌ارزشی»
عَفَا اللَّهُ: گذشت، بخشید خداوند	عَصْفًا: مفعول مطلق بمعنی نابود کردن، تند وزیدن، سرعت گرفتن «بادهای سخت و زنده»
عَفَا عَنْكُمْ: بخشید شما را، عفو کرد	عِصْمِ الْكُوفَرِ: ج عِصْمَةٍ، عقد نکاح، «مراد عدم» پیوند زناشویی با زنان کافر و بی‌ایمان است
عَفْرِيَّت: دیو قوی، جن نیرومند	عَصُوكَ: نافرمانی و عصیان کردند با تو
عَفْوٌ: بخشش، گذشت، چشم پوشی	عَصُونِي: در مقابل من تمرّد و سرکشی کردند
عَفْوٌ: مازاد، اضافه بر نیاز	عَصِيبٌ: پیچیده، سخت و دشوار
عَفْوًا: فزونی یافتند، «نعمت و مکنّت آنها» از حد نیاز فزونی گرفت	عَصِيَّتْ: عصیان نمودی
عَفْوًا: بسیار بخشنده و عفوکننده	عَصِيَّتُمْ: نافرمانی کردید، تندی نمودید
عَفْوًا عَنْكُمْ: بخشیدیم شما را	عَصِيَّتُهُ: نافرمانی کردم در برابر او
عَفَى: بخشیده شد، عفو گردید	عَصِيئًا: نافرمانی و سرکشی نمودیم
عِقَابٌ: کیفر، تنبیه، قصاص، انتقام	عَصِيَّتُهُمْ: عصاهای آنها
عُقْبَى: سرانجام کار، عاقبت امور	عَضُدٌ: مددکار، دستیار، معین، یاور، یاری دهنده
عُقْبَى الدَّارِ: سرای آخرت، عاقبت	عَضُدَكَ: بازوان ترا، توان ترا، مددکار تو
نیکو، سرانجام خیر	
عَقَبَةٌ: گردنه، گذرگاه سخت، مراد مسیر دشوار رسیدن بمقصد	
عَقِبِهِ: در پشت «سر» و بعد از خودش، نسل بعد از او، فرزندان او، قوم او	
عَقَبِيَّةٌ: ج أَعْقَابٌ، پاشنه‌اش، پشت	

سرش، گذشته او	عَلَى ذَلِكُمْ: در مورد آنچه به شما
عُقْد: ج عُقْدَة، گره، مشکل درونی، روابط و پیوندهای انسانی از قبیل عقد زناشویی و روابطه دوستی	میکویم
عُقْدَت: عهد بسته «مؤنث»	عَلَى رَبِّهِ: در مقابل پروردگارش، برای
عُقْدَةُ النِّكَاح: عقد نکاح، ازدواج، پیمان زناشویی	«رضای» آفریدگارش
عُقْدَتُمْ: عهد و پیمان بستید، قرارداد عقد نمودید	عَلَى سَوَاءٍ: آشکارا و بی پیرایه و علنی،
عَقْر: نَحْر نمود «شتر را»، پی و دنبال کرد	برابری، یکسان، یکنواخت
عَقْرُواهَا: دنبال کردند آنرا، ذبح کردند، شتر را کشتند، نحر کردند	عَلَى ظَهْرِهَا: بر روی آن «بر روی زمین»
عَقْل: فهمید، درک کرد، اندیشید	عَلَى عِلْمٍ: مبتنی بر علم، آگاهانه
عَقْلُوهُ: فهمیدند آنرا	عَلَى عَيْنِي: زیر نظر من
عُقُود: ج عقد، قرارها، وعدهها	عَلِمَتْ: ج عَلِمَتْ، نشانهها
عَقِيم: نازا، سترون، بی خاصیت	عَلَّمَ الْغُيُوب: بسیار آگاه از اسرار غیب
عَلَا: تکبّر و برتری و قُدُری کرد	عَلَى مَنْ: بر چه کسی، برای چه کسی؟
عَلَى: بر، درباره، در مقابل، بر علیه، بر ضد	عَلَانِيَةً: علنی، آشکار
عَلَى أَثَارِهِمْ: بدنبال آنها، پشت سر آنها، در پی آنها، بر اثر اعمال و رفتار آنها	عَلَى وَجْهِهِ: آنچه در پیش رو دارد
عَلَى أَثَرِي: بدنبال من، در پی من	عَلَى وَجْهِهِمْ: در مقابل و روبروی آنها
عَلَى أَسْتَحْيَاء: با شرم و حیا، با عَقْت و آزر	عَلَق: ج عَلَقَه، خون بسته و لخته شده، شبیه زالو
عَلَى أَصُولِهَا: پابرجا، بر روی ریشه‌اش	عِلْم: اطلاع، دانایی، آگاهی داشتن
عَلَى أَنْ: برای آنکه، چون، تا	عِلْم: دانست، آموخت، می داند، آگاه شد
عَلَى حُبِّهِ: برای رضا و خوشنودی او	عِلْم: آموزش داد، آموخت، یاد داد
عَلَى حَرْفٍ: با تردید و ناباوری	عُلَمَاءَ (عُلَمَاءُ): دانشمندان
	عِلْمُ الْيَقِين: خبر راستین، از روی باور و یقین و تأیید شده که قابل یقین و قابل اطمینان است «اولین مرحله به یقین رسیدن، مقدمه عین الیقین و حقّ الیقین، مثلاً باور داشتن آتش»
	عَلِمَتْ: می داند، دانست

عَلِمْتُ: می دانم، می شناسم	عَلِيمٌ: دانا، باخبر، آگاه
عُلِّمْتُ: یادگرفتی، بتو آموخته شده	عَلِّينَ (عَلِّیُونَ): محل نگهداری
عَلَّمْتُكَ: به تو آموختم	کارنامه اعمال نیکان، اسم خاص دیوان
عَلَّمْتُمْ: یاد دادید	یا دفتر کل یا ترازنامه اعمال نیکوکاران
عَلَّمْتُمْ: دانستید، آگاه شدید	«جمع عَلًی، صیغه مبالغه (عُلُو) بمعنی بالا
عَلَّمْتُمْ: آموختید، یاد گرفتید	والا، گرانقدر و بلند مرتبه»
عَلَّمْتُمُوهُنَّ: آنها را شناختید، نسبت	عَلَّيْهَا: بر او، در مورد او «مؤنث»
بآنها آگاهی یافتید	عَلَّيْهِمْ: بر آنها، برعلیه آنها، برای آنها
عَلَّمْتَنَا: به ما آموختی	عَلَّيْهِمَا: بر آنها، برای آنها
عَلَّمْتَنِي: تو به من آموختی	عَمَّ (عَنْ + مَا): مخفف عَمَّا، آنطوریکه،
عَلَّمْتَهُ: از آن باخبری، می دانی آنرا، او	در باره آنچه، در مورد چه چیزی
را شناختی	عَمَى: کور شد، کوردل و گمراه شد
عَلَّمَكَ: بتو آموخت	عَمَّا (عَنْ + مَا): از آنچه، در باره آنچه
عَلَّمَكُم: یاد داد، آموخت بشما	عَمَّتِكُمْ: عمه هایتان
عَلَّمْنَا: دانستیم	عِمَارَةٌ: ساختن، تعمیر و مرمت
عَلَّمْنَا: بما آموخته شده، یاد گرفته ایم	عَمَّا قَلِيلٍ: بزودی، مقدار کمی از آنچه
عَلَّمْنَاهُ: ما به او آموختیم	عَمَّةٌ: کوردلی «از ریشه يَعْمَهُونَ»
عَلَّمْنِي: بمن آموخته، بمن یاد داد	عَمَدٌ: ج عمود و عماد، ستون و پایه،
عَلَّمُوا: دانستند، آگاه شدند	رکن اساسی
عَلَّمَهُ اللهُ: خداوند باو آموخت	عَمَدٌ مَمْدَدَةٌ: ستونهای برافراشته و بلند
عُلُوًّا: برتری جوئی، والائی، سرکشی	«از آتش»
عُلُوًّا كَبِيرًا: برتر و بالاتر	عِمْرَانٌ: جد موسی و هارون و عیسی،
عُلِيًّا: بالا، بلند مرتبه، والا	پدر مریم
عَلَى عَظِيمٍ: ارجمند، بلند مرتبه و سترگ	عُمُرِكَ: سن و سال، مدت زندگانی ترا
عَلِيًّا كَبِيرًا: بلند مرتبه، والا، بزرگ	عَمْرُوًا: به عمران و آبادانی پرداختند
عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ: بر شماست مراقبت از	عَمَلٌ: انجام داد
نفستان (خودتان)	عَمِلْتُ أَيَّدِينَا: به دست ما ساخته شده،

«از ماده عَنَت بمعنی مشقت»	آفریده شده است
عَمِلْتُمْ: انجام دادید، عمل نمودید	
عَمِلَ صَالِحًا: کار نیکو انجام دهد	
عَمِلُوا: انجام دادند	
عَمَلَهُمْ: کردار آنها، رفتار و عمل آنها	
عَمُوا: کور شدند و حقایق را ندیدند	
عَمُونَ: ج عمی، کوران، کوردلان	
عَمَى: کور شود، حقایق را ندید بگیرد	
عُمَى (عُمِيَانًا): ج أعمى، کوردلان، نابینایان (کوردلانه)	
عُمِيَتٌ: آنچه پنهان و پوشیده مانده، غیر قابل دید شد، مخفی شده	
عَمِيَتٌ: نابینا و کور می‌گردد	
عَمِيقٌ: گود، ژرف، دور	
عَمِيْنٌ: ج عمی، نابینایان	
عَنَ: بر، درباره، در مورد	
عَنَّا: از ما، در مورد ما، برای ما	
عُنَاةٌ: ج عانی، تسلیم، فرمانبردار و خاشع	
عَنَ الْيَمِيْنِ: بر راه راست و درست	
عَنَ أَمْرِي: بدستور خودم، خودسرانه	
عَنِبًا: انگور، تاک، رُز	
عَنَتٌ: مشقت، تباهی، فساد، فسق و فجور	
عَنَتِ الْوُجُوهُ: چهره‌ها (سرها) فروتنانه	
فرود آید، خضوع و خشوع کند، همچون اسیر گرنش نماید «از این ماده واژه عَانِي،	
به معنی اسیر که جمع آن عُنَاة است»	
عَنِتُّمُ: به رنج و درد سر و زحمت افتید،	
سوئی، از جانب دور، از سمتی	
عِنْدَيْكُمُ: در این هنگام	
عِنْدَ الْبَيْتِ: در جوار کعبه	
عِنْدَ رَبِّكَ: در محضر و پیشگاه پروردگارت	
عِنْدَنَا لُفْيٌ: او را به درگاه ما تقرب است، او به ما نزدیک است	
عِنْدِي: نزد من، پیش من، در کنار من	
عُنُقٌ: گردن مفرد أَعْنَاق	
عَنْكَبُوتٌ: حشره ساکن در سست‌ترین خانه که با آب دهان خود تار می‌تند	
عَنِّي: در مورد من، درباره من	
عَنْ يَدٍ: با دست، نقداً، فوری	
عَنِيدٌ: کینه‌توز، دشمن، عناد پیشه، طاغی، یاغی، مخالف، ستیزه‌جو	
عَوَانٌ: میانه‌سال	
عَوَجًا: کجی، کجروی، ناراستی، سرپیچی، انحراف	
عَوْرَاةٌ: ج عَوْرَة، شکاف، درز، محل رخنه، اندام تناسلی، شرمگاه، لخت	
عَوْرَة: برهنه، «خانه» بی حفاظ	
عُوقِبٌ: عقوبت و مجازات شده	
عُوقِبْتُمْ: عقوبت و آزار شدید	
عَهْدٌ: پیمان، قول و قرار، وعده	
عَهْدُنَا: عهد گرفتیم، توصیه نمودیم، امر	

کردیم، فرمان دادیم، قرار گذاشتیم

عَهْدَ: عهد و پیمان بسته است

عَهْنُ: پشم رنگین

عَيْدُ: جشن، مراسم، شادی و شُرور

عَيْرُ: قافله، کاروان، اهل کاروان

عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ: عیسی پسر مریم

ملقب به روح الله

عَيْشَةَ: زندگانی، رفاه

عَيْلَةٌ: فقر و تنگدستی

عَيْنُ: ج عَيْنَاءُ، زنان چشم درشت

عَيْنُ الْقَطْرِ: چشمه مس «مذاب»

عَيْنُ الْيَقِينِ: واقعیت عینی و حقیقت

غیرقابل انکار، ثابت شده، محرز، بدون

شک و تردید «دومین مرحله از سه

مرحله به یقین رسیدن، صرفاً علم و

آگاهی از گرمای آتش و رؤیت آتش»

عَيْنَانُ: دو چشمه

عَيْنٌ بِالْعَيْنِ: چشم در مقابل چشم

عَيْنِيكَ: چشمت را

عَيْنَيْنِ: دو چشم

عُيُونُ: ج عَيْنُ، چشمه ساران

« غ »

<p>غَاوِبِينَ: ج غَاوِي، گمراه، فریب خورده، اغواشدگان</p> <p>غَبْرَةَ: گرد و خاک، غبار پراکنده، غبار آلود، «غبار غم و اندوه»</p> <p>غُنَّاءُ: خار و خاشاک، گیاهان خشک، علفهای هرز، برگهای پوسیده</p> <p>غَد: فردا، آینده، فردای قیامت</p> <p>غَدَاءُ: غذا، طعام، خوردنی چاشت</p> <p>غَدَاوَةٌ (غُدُوَّةُ): سحرگاه، سپیده دم، بامداد</p> <p>غَدَق: فروان، زیاد، بسیار</p> <p>غَدَوْتُ: روز را آغاز کردی، سحرگاه «کارت» را شروع نمودی</p> <p>غُدُوٌّ (غَدَوًا): صبحگاهان، طلوع فجر تا طلوع خورشید، بامداد</p> <p>غُرَاب: زاغ</p> <p>غُرَابِيَّت: ج غُرَيْبَت، سیاه پررنگ</p> <p>غَرَامًا: هلاکت مستمر و مداوم و زیانبار</p> <p>غَرَبْتُ: غروب کرد</p> <p>غَرَّتْكُمْ: شما را فریب داد</p> <p>غُرْفَات: ج غُرْفَةٌ، (کاخ بهشتی) قصرهای</p>	<p>غَائِبِينَ: ج غَائِب، دور مانده، ناپیدا</p> <p>غَائِر: فرو رونده «در زمین»</p> <p>«اسم فاعل»</p> <p>غَائِط: زمین گود، چاه پیشاب، دستشوئی</p> <p>غَائِظُونَ: ج غَائِظ، به غیظ و خشم آوردگان</p> <p>غَاب: ناپدید و غایب و محو شد</p> <p>غَابِرِينَ: ج غَابِر، نابود شونده، هالکین، برجامانندگان، ماندگاران</p> <p>غار: غار کوه ثور در مدینه، غار حرا، حفره در دل کوه</p> <p>غارمین: غرامت دهندگان، بدهکاران، وام داران</p> <p>غَاسِق: شب تاریک و دیجور</p> <p>غَاشِيَّة: حادثه فراگیر «قیامت»، فراگیرنده، دربرگیرنده</p> <p>غَافِرِينَ: ج غَافِر، بخشنده گناه، غفور</p> <p>غَفُلْتُ: زنان غافل و بی خبر و نا آگاه</p> <p>غَافِلُونَ: «مذکر» ج غافل، بی خبر، گمراه</p> <p>غَالِبُونَ: ج غالب، پیروز، چیره</p>
--	---

سربفلک کشیده، طبقات بالا، جایگاه اختصاصی در بهشت	غُصَّة: «اندوه» گلوگیر، همچون استخوان و خار
غَرَقُ: غرقاب، غرقابه، غرق شدن	غَضَب: خشم، نفرت
غَرَقًا: جان می ستانند، بیرون می کشند و برمی کنند بطریقی اغراق آمیز و به تمام و کمال ریشه کن میکنند	غَضِبَ: خشمگین شد
غَرَّكُمْ بِاللهِ الْغُرُورُ: شما را در حق خداوند فریب داد	غَضِبُنْ: عصبانی و غضبناک، خشمگین
غُرُور (غُرُور): فریب، اغفال، خُدعه، هرچیز فریبنده، تکبر	غَضِبُوا: خشمگین شدند
غَرَّهم (غَرَّتْهُمْ): آنها را فریب داد، مغرور نمود، گول زد	غِطَاءَك: پرده ابهام ترا، پوشش بصیرت ترا
غَزُّ: جنگجوی غزوه و جهاد	غَفَّار: بسیار بخشاننده
غَزَل: تاییدن، بافتن و رشته کردن «مصدر»	غُفْرَان: آمرزش و بخشش گناه «مصدر ثلاثی مجرد»
غَزْوَة: جهاد، جنگ در راه دین	غَفْرَلِي: بمن بخشید، مرا بخشید
غَسَّاق: آب تیره و بدبو، گنداب، خونابه روان از پیکر دوزخیان، چرک زخم	غَفْرَنَا: بخشیدیم، چشم پوشی نمودیم
غَسَّال: مرده شوی، غسل دهنده	غَفْلَة: بی خبری، گمراهی
غَسَّقِ اللَّيْل: ظلمت، تاریکی، تیرگی شب	غَفُور: بخشنده و آمرزنده گناه
غُسْل: طهارت، رفع ناپاکی	غَلَّ: کینه و دشمنی و عداوت، بدخواهی
غُسْلِينَ: چرک و خون، خونابه، زردابه	غَلَّ: خیانت کرد، دشمنی ورزید
غَشِي: پوشانند، دربرگرفت	غِلَاط: ج غلیظ، خشن، درشت گفتار، تند خو، «هم وزن و هم معنی شداد»
غَشَاوَة: پرده، پوشش، مانع دید	غُلْبَاء: ج غلباء، باغی که دارای درختان انبوه و تنومند است، پُر درخت
غَشِيَهُمْ: «دریا» پوشاند آنها را، دربرگرفت آنها را	غَلَبَت: چیره و پیروز شد، غلبه یافت
غَضِب: تصرف جابرانه، تجاوز	غُلِبَت: شکست خورده است
	غَلَبُوا: برتر بودند، آگاه تر بودند، پیروز شدند
	غُلِبُوا: مغلوب شدند، شکست خوردند
	غَلِبَهُمْ: پیروزی و مغلوب شدن آنها

غُلَّتْ: بسته باد

غُلْظَةٌ: شدت عمل، خشونت، خشم

غُلْفٌ: در غلاف، در پوشش و پرده

غُلْفَتِ: بست، مسدود کرد

غُلْمَانٌ: ج غُلَامٌ، نوجوان، فرزند، برده

غُلُوهُ: او رابه غل و زنجیر بکشید

غُلَى الْحَمِيمِ: جوشیدن آب داغ

غَلِيظٌ: موکد، استوار، شدید، متراکم

غَلِيظُ الْقَلْبِ: سنگدل و نامهربان

غَمٌّ: اندوه، حُزن، غصه

غَمَامٌ: ابر

غُمَّةٌ: غم، اندوه، ابهام، پریشانی

غَمْرَاتٌ: ج غَمْرَةٌ، گرداب، غرقاب،

گمراهی، جهالت، غفلت، شدائد مسختی‌ها

غَنِمْتُمْ: غنایمی و آنچه در جنگ

بدست آوردید

غَنَمِي: گوسفندانم

غَنِيٌّ: بی‌نیاز، ثروتمند

غَوِيٌّ: اِغْوَا شد، گمراه شد، فریب خورد

غَوَاشٌ: ج غَاشِيَةٌ، روانداز، پوشش

غَوَاصٌ: شناگر زیر آب، ملوان

غَوْرًا: فرورفتن، ناپیدا شدن «در زمین»

غَوْلٌ: سر درد، گرفتاری، تباهی، دردسر

غَوِيٌّ: گمراه و سرگشته، فریب خورده

غَوَيْنَا: گمراه شدیم، ما را فریب دادند

غَيٌّ: ضلالت، راه کج، گمراهی

غَيًّا: نام بیابان و وادی در جهنم

غَيْبَتٌ: نهانگاه، مکان نادیدنی

غَيْثٌ: باران

غَيْرٌ: دیگر، بجز، متضاد، برخلاف

غَيْرَ عَاسِنٍ: تغییر ناپذیر، فاسد نشدنی

غَيْرَ الْحَقِّ: بناحق، ناروا، نابجا

غَيْرَ الَّذِي: غیر از آنکه، بجز آنچه

غَيْرِ أَوْلَى الْأَرْبَةِ: مردانی که تمایل و

اشتیاق و رغبت ندارند

غَيْرَ بَاغٍ: مشتاق نیست، تمایلی ندارد

غَيْرَ بَعِيدٍ: دور نیست، نزدیک است،

طولی نمیکشد

غَيْرِ ذَاتِ الشُّوْكَةِ: بدون شکوه و

عظمت و قدرت و جلال

غَيْرِ ذِي عَوْجٍ: بدون کجی و انحراف

غَيْرِ سَاعَةٍ: بجز یکساعت، زمان اندکی

غَيْرِ صِنْوَانٍ: ج صِنْوٌ، بیش از یکپایه،

یک ریشه، نرینه و مادینه بر چند درخت

غَيْرِ كُمْ: بجز شما، به غیر از خودتان

غَيْرِ مَأْمُونٍ: بی‌امان، ناامن، فرصت نمیدهد

غَيْرِ مُبِينٍ: ناتوان در گفتار و بیان مطلب

غَيْرِ مُتَبَرِّجَاتٍ: مانند زنانیکه زینتها و

زیورآلات و آرایش خود را برای

نمایش و خودنمایی آشکار میسازند و به

این طریق از عفت و حجاب و حشمت

خارج می‌شوند نباشید

غَيْرِ مَجْدُوذٍ: ممتد، مداوم، پیوسته

غیرمقطع، دائمی، همواره، همیشگی

غَيْرِ مَدِينِينَ: افراد نافرمان، سرکش،

افراد بی سزا و جزا

غَيْرِ مُسَافِحِينَ: پرهیزکنندگان از

پلیدی و زنا

غَيْرِ مُسْمِعٍ: ناشنودنی

غَيْرِ مَكْدُوبٍ: عاری از دروغ، حقیقت

محض و انکارناپذیر

غَيْرِ مُلُومِينَ: غیر قابل ملامت

غَيْرِ مَمْنُونٍ: بی انتها، نامقطوع، بدون

مَنْت، پایان ناپذیر، مستمر

غَيْرِ مَنقُوصٍ: بدون نقص، بدون کم و

کاست، تمام و کمال

غَيْرِ نَاطِرِينَ اِنَّهُ: بی آنکه بی تابانه

منتظر غذا بنشینید

غَيْرِي: بجز خودم را، بجز مرا

غَيْرِ يَسِيرٍ: ناآسان، مشکل، طاقت فرسا

غَيْضَ الْمَاءِ: آب فروکش کرد، بند آمد

از میان رفت، برداشته شد «فعل غَاضَ

بصورت متعدی مجهول بکار رفته»

غَيْظًا: عصبانیت، خشم و نفرت

غُيُوب: ج غَيْب، نادیده، راز، نهان،

اسرار، ناپیدا

« ف »

فَأَتَّكُمُ: از دست شما رفت، از دست دادید	ف: پس، در نتیجه، در اینصورت
فَتَنِينَ: فتنه انگیزان، فریبنده، گمراه کننده	فَنَاءَرَهُ: پس آنرا محکم و نیرومند
فَأْتُوا: پس بدهید، بیایید، بیاورید	گرداند
فَأْتِيَاهُ: پس شما دو نفر به نزد او بروید	فِيئَةٍ: گروهی، دسته‌ای
فَأْتَبُتُوا: ثابت قدم باشید و پایدار	فِيئَتِكُمْ: گروه و جمعیت شما
فَأَثَرُنْ: برانگیزند، اثر «گرد و خاک» بپا	فِيئَتَيْنِ (فِيئَتَانِ): دو گروه، دو دسته
کنند، «گرد و غبار» بجا گذارند، «باب	فَأَتِ: پس بیاور، ارائه کن، بده، نشان بده
افعال از مصدر اِثَارَةٌ و از ماده ثور بمعنی	فَأَعَت: منصرف شد، بازگشت از راه خطا
زیر و رو شدن»	فَأَتِيَا: پس شما هر دو بیایید
فَأَجْتَنِبُوا: پس اجتناب و دوری کنید	فَأَيُّوُنْ: ج فائز، پیروز، موفق، رستگار
فَأَجِرْ: بزهار، گناهکار	فَأَعُوا: از عقیده خود برگشتند، منصرف
فَأَجِدُوهُمْ: پس آنها را شلاق بزنید	شدند
فَأَجْنَحْ: پس تمایل نشان بده	فَأَبَى: پس سرپیچی و خودداری نمود،
فَأَحْتَرَقَتْ: پس بسوزاند، آتش زند	هیچ کاری نکرد، تمرّد کرد
فَأَحْتَمَلْ: پس با خود آورد، حمل کند	فَأَبَعْتُوْا: پس برگزینید، بفرستید
فَأَحْذَرُوهُمْ: پس از آنها حذر و دوری	فَأَبُوا: پس خودداری کردند
نمائید	فَأَتَّبَعُوهُمْ: پس آنها را دنبال کردند،
فَأَحْسَنَةُ: زنا کار، بدکاره، فاسد، بدنامی	در پی آنها رفتند
فَأَحْكُمْ: پس حکم کن، داوری کن	فَاتِحِينَ: ج فاتح، گشایشگر، پیروز
فَأَحْتَلَطْ: پس مخلوط و آمیخته شود	فَأَتَّخَذْتُمُوهُمْ: پس گرفتید شما آنها را
فَأَحْتَلَفْ: پس اختلاف نظر پیدا کند،	فَأَتَّقُونَ: از «عذاب» من بپرهیزید

فَأَذِنَ: پس اجازه بده	دعا کند
فَأَذِنُوا: پس مطمئناً، یقیناً بدانید	فَاخْتُلِفَ: پس اختلاف نظر پیش می آید
فَأَذْهَبَ: پس برو، دور شو	فَاخْرُجْ: پس خارج شو، بیرون برو
فَأَذْهَبَا: پس شما دو نفر بروید	فَاخْشَوْهُمْ: پس از آنان بترسید
فَأَرَّ: فَوْران کرد، جوشید، بالا آمد	فَاخْلَعْ: پس بیرون بیاور، در آر « فعل امر
فَأَرَادَ: پس اراده نمود، قصد کرد	مصدر خَلَع «
فَأَرَأَيْتُمْ: تنور جوشید، فَوْران کرد، جوشیدن و فوران آب از تنور در خانه حضرت نوح نشانه آغاز طوفان بود	فَاخْلَفْتُكُمْ: پس در مورد شما خلاف «وعده» کردم، بد قولی نمودم
فَأَرْتَدَّ: پس از دین برگشت، رجوع کرد	فَأَذَارَ عَثْمَ: پس کشمکش و ستیزه جوئی کردید، اختلاف ورزیدید، اتهام و گناه «قتل» را از خود دور و به گردن دیگری انداختید «فعل ماضی باب تفاعل است و اصل آن تَدَارَأْتُمْ از ماده (دَرَأَ) به معنی دفع است
فَأَرْتَدَّا: پس آندو «از دین» برگشتند	فَأَدْخَلَ (فَأَدْخَلِي): پس داخل شو
فَأَرْتَقِبُوا: پس منتظر و مراقب باشید	فَأَدْعُوا: پس دعا کنید، عبادت و پرستش نمائید
فَأَرْتَقِبْهُمْ: پس مراقب آنها باش، آنها را بنگر و دَقَّتْ کن	فَأِذَا: پس آنگاه، پس در این زمان
فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ: پس نگاهت را برگردان، دوباره نگاه کن	فَأِذَا أَسْتَنْذَنُوكَ: پس هر وقت از تو اجازه خواستند
فَأَرْجِعْنَا: پس ما را برگردان	فَأِذَا أَسْنَوَيْتَ: پس وقتی که سوار شدی، استقرار یافتی، قرار گرفتی
فَأَرِضْ: پیر، کهنسال، سالخورده	فَأِذَا أُنْسَلِحَ: پس وقتی که به پایان رسید، تمام شد
فَأَرِغَا: تهی، خالی «از امید»	فَأَذْكُرُوهُ: پس او را یاد کنید
فَأَرِغَبْ: پس رَغَبْتْ کن، مشتاق باش، علاقمند شو	فَأَذَلِمُ تَفْعَلُوا: پس حالا که انجام نداده اید
فَأَرِقَاتٍ: ج فَارِق، جدا کننده	
فَأَرِقُوهُنَّ: پس از آنها جدا شوید، از آنها دور شوید	
فَأَرُوقَ (فَارِق): شکافنده، جدا کننده حق و باطل	
فَأَرْهَبُونِي: پس از من بترسید، بهراسید	
فَارِهِيْنَ: در رفاه، با خیال راحت، ماهرانه	

فَأَسْتَقِيمًا: پس شما دو نفر استقامت کنید

فَأَسْتَقِيمُوا: پس «بر سر پیمان» استقامت کنید، پایدار باشید

فَأَسْتَقِينَكُمُوهُ: پس شما را با آن سیراب میکنم

فَأَسْتَمْتِعْتُمْ: پس بهره‌مند شدید

فَأَسْتَمْتَعُوا: پس بهره‌مند شدند

فَأَسْتَمْسِكُ: پس پناه ببر، چنگ بزن پس نگهدار

فَأَسْتَمِعُ: پس گوش بده، بشنو

فَأَسْتَمِعُوا: پس گوش دهید و بشنوید

فَأَسْتَنْصِرُهُ: پس او را به یاری و مدد طلبید

فَأَسْتَوِي: پس بایستد

فَأَسْعُوا: پس بشتابید، تلاش و سعی کنید

فَأَسْقِطُ: پس پائین انداز، فرو بریز، در آر، از بین ببر

فَأَسْقِينُ: ج فاسق، خطا پیشه، کافر، منحرف، متمرّد

فَأَسْكِنَاهُ: پس سکونت دادیم او را، ماندگار و ساکن نمودیم

فَأَسْلُكُوهُ: او را بکشید و داخل گردانید او را جای دهید، قرار دهید

فَأَسْلُكِي: پس راه برو، پیش برو

فَأَسْمَعُونَ: به من گوش دهید، بشنوید

فَأَشْهَدُوا: پس گواه باشید، شهادت دهید

فَارَ: پیروز و کامیاب و رستگار شد

فَأَسْتَبِقُوا: پس بشتابید، پیشی بگیرید

فَأَسْتَبِقُوا: پس شتافتند، پیشی گرفتند

فَأَسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ: پس شتابان و با سرعت راه فرار در پیش گیرند

فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ: پس از آنها پذیرفت

فَأَسْتَجَبْتُمْ: پس پذیرفتید، اجابت کردید

فَأَسْتَجَبْتَهُمْ: پس آنها را پذیرفتیم

فَأَسْتَحَبُّوا: پس دوست داشتند، ترجیح دادند

فَأَسْتَحَفَّ: فرومایه و ناآگاه بار آورد

فَأَسْتَحَفَّ: با خفت و خواری اداره و رهبری کرده، «آنها را» کم خرد و فرومایه

و خوار و زبون بار آورده است

فَأَسْتَعِذُ: پس پناه ببر، طلب یاری کن

فَأَسْتَعِذُ بِاللَّهِ: پس به خدا پناه ببر

فَأَسْتَعْصِمُ: خود را از گناه بدور داشت عصمت و پاکدامنی پیشه نمود

فَأَسْتَعِثُّهُ: پس از او فریادرسی خواست، از او یاری طلبید

فَأَسْتَعْفِرُ: پس طلب بخشش نمود

فَأَسْتَعْفُرُوا: پس طلب آمرزش کردند

فَأَسْتَعْلَظُ: پس ستبر و محکم گردانند، سخت و سفت گردانند

فَأَسْتَفْتِهِمْ: پس از آنها بپرس، نظر و فتویٰ بخواه

فَأَسْتَقِمُ: پس استقامت و پایداری کن

فَاصِلٌ: فیصله دهنده منازعات، خاتمه دهنده قاطع مباحث
فَأَصْدَعُ: بلند و صریح بگو، آشکارا بیان کن، علنی ساز
فَأَصْطَادُوا: پس به شکار پردازید
فَأَصْفَحَ: پس چشم پوشی و صرف نظر و گذشت کن
فَاصِلِينَ: ج فَاَصِلْ، جداکنندگان، داور
فَأَضْرِبْ لَهُمُ: پس برو، برای آنها «راهی» پیدا کن، «قدم» بزن
فَأَطِرَ: بوجود آورنده، جداکننده، شکافنده، مخترع، مُبْدِع، آفریننده اولیه
فَأَطَّلَعَ: پس بنگرد تا پی ببرد، مطلع و آگاه شود
فَأَطَهَّرُوا: پس پاکیزه کنید، مطهر کنید، بشوئید
فَأَعْبُدْ: پس عبادت کن، پرست
فَأَعْتَبِرُوا: پس عبرت و پند بگیرید
فَأَعْتَرَفْنَا: پس اعتراف کردیم، اقرار نمودیم
فَأَعْتَرَفُوا: پس اقرار و اعتراف نمودند
فَأَعْتَرَلُونِ: پس دوری و کناره گیری کنید از من
فَأَعْتَلَوْهُ: پس او را بکشید و ییرید، بپردازید او را در...
فَأَعْلَمُ: پس بدان، آگاه باش
فَأَعْلَمُوا: پس بدانید

فَاعِلِينَ: ج فَاعِلْ، انجام دهنده کار
فَاعْمَلْ: پس انجام بده
فَأَغْسِلُوا: پس بشوئید، غسل کنید
فَأَفْتَحَ: پس داوری کن، بگشا، فاصله انداز
فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا: پس بین ما فاصله و دوری بینداز
فَأَفْسَحُوا: پس جاباز کنید، گشاده بگردانید
فَأَقْذِفْهُ: پس او را در آنجا بینداز، بیفکن، قرار بده
فَأَقْرَأُوا: پس بخوانید، قرائت کنید، بیان کنید
فَأَقْرَعْ: بلائی که ستون فقرات را درهم می شکند، عذاب کمر شکن
فَأَقْصَصْ: پس بازگو کن، تعریف کن
فَأَقْضِ: پس مقرر مدار، حکم کن
فَأَقْطَعُوا: پس قطع کنید، ببرید
فَأَقِيعَ: خوشرنگ
فَأَكْتُبْ: پس بنویس، مقرر مدار
فَأَكْتُبُوهُ: پس بنویسید آنرا
فَأَكَلَا: پس آند و خوردند
فَأَكْهَةٌ: میوه مفرد فَوَاكِه
فَأَكْهُونِ: ج فَاكِه، افراد مرفه، شادمان سرگرم خوشی، خندان، درناز و نعمت
فَأَلْتَقَى الْمَاءَ: آبها در هم آمیختند، «چشمه ها» بهم پیوستند، بهم

رسیدند، آب آسمانها و زمین جمع و در هم مخلوط شدند
فَأَلْتَمِسُوا: پس التماس کنید، «با التماس» بدست بیاورید
فَالْحَقُّ (ف + الْحَقُّ): پس بر راستی، واقعاً که، بحق سوگند
فَالِق: شکافنده، پدید آورنده
فَأَلْفَقُوا السَّلْمَ: فرمانبردار میشوند، «بهنگام قبض روح» سر تسلیم فرود می‌آورند
فَأَمَّا: پس چنانچه، پس اگر
فَأَمْ تَجْنُوهُنَّ: پس آنها را بیازمائید، امتحان کنید
فَأَمْسَحُوا: پس مسح کنید، دست بمالید
فَأَمْشُوا: پس بروید، گذر کنید، سیر کنید
فَأَمْنُنَّ: پس عطا کن، به دیگری ببخشا
فَأُمَّه: پس جایگاه او
فَان: فناپذیر، ناپایدار
فَان: پس اگر
فَأَنْتَى: پس چرا، چگونه، چطور؟
فَأَنْتَى لَهُمْ: پس برای آنها چگونه است، چه فایده‌ای برای آنها دارد
فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي: اگر از من پیروی کردی
فَإِنْ أَنْتَهُوا: پس اگر دست کشیدند
فَأَنْبَجَسَتْ: پس جست، بیرون جهید
فَأَنْبِذْ: پس بینداز، پرت کن، رها کن
فَأَنْتَبَدَّتْ: پس کناره گرفت، گوشه گیری

نمود
فَأَنْتَشِرُوا: پس پراکنده و متفرق شوید
فَأَنْتَصِر: انتقام مرا بگیر، مرا یاری کن، مرا نصرت عطا کن
فَأَنْتَقَمْنَا هُمْ: پس از آنها انتقام گرفتیم
فَأَنْتَهَى: پس «اگر» دست کشید، تمام کرد، تکرار نکرد، خودداری نمود
فَأَنْتَهُوا: پس دست بکشید
فَأَنْسَهُمْ: پس از یاد آنها بُرد، فراموش آنها کرد، باعث شد یادشان برود
فَأَنْسَلِخَ: پس پوست انداخت، جدا شد، از آن عاری شد، به آن توجه و عمل ننمود «مراد از اصطلاح پوست انداخت، یعنی جدا شدن کلی پوست از جسم یعنی فاصله دل از عقیده»
فَأَنْشُرُوا: پس پراکنده شوید، متفرق شوید، بروید، برخیزید
فَأَنْصَبْ: پس «در عبادت» بکوش، تلاش کن، رنج و زحمت بکش
فَأَنْطَلِقَا: پس آندو براه افتادند، جدا شدند
فَأَنْطَلِقُوا: پس روان شدند، شروع کردند، رفتند، جدا شدند
فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى: پس نگاه کن چه چیزی را می‌بینی، نظر تو چیست؟
فَأَنْظُرُونَا: پس ما را بنگرید، منتظر ما بمانید

فَإِنْ فَأَوْأُ: پس اگر از عقیده خود «برگشتند»، منصرف شدند

فَأَنْفَجَرَت: پس جوشیدن گرفت، باز شد
فَأَنْفُدُوا: پس نفوذ کنید، بگذرید، عبور کنید، رخنه کنید

فَأَنْزِرُوا: پس بشتاب بیرون بروید، فرار کنید

فَأَنْفَلِقَ: پس شکافت و از هم جدا کرد
فَأَنْقَلِبُوا: پس مراجعت نمودند، برگشتند

فَإِنْ لَمْ (فَإِلْمَ) (فَ+إِنْ+لَمْ): پس اگر هرگز، هرگز نه

فَأَنْمَا (فَ+إِنْ+مَا): پس همانا نیست
فَأَنْهَا: پس همانا آنجا

فَأَنْهَارَ: پس شکافت، سرنگون کرد، پرت کرد، پائین انداخت «از ماده هور»

فَأَوْى (فَأَوْى): پس پناه داد

فَأُورَى: پس دفن نمود

فَأُورُوا: پس پناه ببرید، مأوی گزینید

فَأَوْ: مفرد أَفْوَاه، دهانش را

فَأَهْبَطَ: پس دور شو، فرود آی، پیاده شو
فَأَهْتَرَّت: پس می جنبد، تکان میخورد، به جنبش و اهتزاز میافتد

فَأَهْدُوهُمْ: پس آنها را هدایت و راهنمایی کنید

فَأَى: پس کدامیک را

فَبَاءَوْأُ: پس برگشتند، تمرد کردند

فَبَدَّت: پس آشکار و نمایان و ظاهر شد
فَبَرَّاهُ اللهُ: پس خداوند او را تبرئه نمود، نجات داد

فَبِمَ: پس به چه دلیل، چگونه، چه چیز
فَبِمَا: پس بدلیل آنکه، پس برای آنچه
فَتَاتِيَهُمْ: پس برای آنها بیاوری، بدهی

فَتَّاح: قاضی، داور، گشاینده

فَتَاوَى: ج فُتْوَى، نظریه و پاسخ شرعی
فَتَّاهَا: غلامش، خادمش «فتی بمعنی جوان»

فَتَبَّيَّنُوا: پس بیان کنید، مشخص کنید، آشکار نمائید، تحقیق کنید

فَتَثِيرٌ: پس شیار میزند، زیرورو می کند، شخم میزند، جابجا می کند، بحرکت درمی آورد، بر میانگیزاند

فَتَحَّ: پیروزی، گشایش، داوری

فُتِحَتْ: گشوده شد، رها گردید

فَتَحَسَّسُوا: پس جستجو و تکاپو کنید، بگردید، پیدایش کنید

فَتَحَّ قَرِيبٌ: پیروزی نزدیک و بزودی
فَتَحْنَا: باز کردیم، گشودیم، فتح کردیم

فَتَحُوا: باز کردند، گشودند

فَتَحَّ بَتٌ: پس مخلص شود، مطیع گردد، خضوع و خشوع نماید، مطمئن شود

فَتَخْرَجُوهُ: پس آن را خارج کنید، بیرون آورید

فَتَحْشَى: پس بررسی، پروا کنی

فَتَّخَطَفُهُ: پس می رباید آنرا

فَتَدَلَّى: پس بسیار نزدیک شد، سرازیر شد، روبه پائین آمد

فَتَدْرُوها: پس او را رها کنید، از او دوری کنید

فَتَرَبَّصُوا: پس چشم براه و منتظر و در انتظار بمانید

فَتَرَّة: مدت انقطاع نبوت، فاصله زمانی رسالت، دورانی که پیامبرانی نبوده اند

فَتَرْدَى: پس از راه به در شوی، هلاک گردی

فَتَرْضَى: پس راضی خواهی شد

فَتَزَلَّ: پس ناپایدار و متزلزل گردد، بلغزد

فَتَسْتَجِيبُونَ: پس اجابت و قبول خواهید کرد، پاسخ خواهید داد

فَتُصْبِحَ: پس بشود، دگرگون گردد

فَتُصْبِحُوا: پس بشوید

فَتُصِيبُكُمْ: پس شما را دچار می ساخت دچار می شدید، گریبانگیر شما می شد

فَتَطَاوَلْ: پس طول کشید، به درازا کشید

فَتَطْرُدْهُمْ: پس اگر آنها را طرد کنی، از خود دور نمائی

فَتَعَاطَى: پس دست درازی نمود، شروع بکار نمود، دست بکار شد، پس شمشیر برگرفت، قصد کشتن «شتر را» نمود

فَتَعَالَيْنَ: پس بیائید «امر به مؤنث»

فَتَفَرَّقَ: پس پراکنده نماید، از هم جدا

سازد، دور کند، متفرق نماید

فَتَقَعَّدَ: پس زمینگیر شوی، وگرنه وامانده بنشین، می نشینی، خواهی نشست

فَتَقْدَهُمَا: آندو را جدا و منفصل کردیم

بین آندو «آسمان و زمین» فاصله گذاشتیم

فَتَكْوَى: پس داغ می نهند، سوزانده می شود

فَتَكُونُ: پس باشی، خواهی شد

فَتَأْتَى: پس می اندازد ترا، افکنده می شوی، پس انداخته خواهی شد

فَتَأْتَى: پس دریافت نمود، آموخت

فَتَمَارُوا: پس به جدال برخاستند، تردید نمودند، بحث کردند

فَتَمَسَّكُمْ: پس گریبان شما را خواهد گرفت، شما را فرامی گیرد، بشما می رسد

فَتَمَوُّ الْمَوْتِ: پس با جهاد تمنا کنید، طلب کنید مرگ را

فَتَنَادُوا: پس همدیگر را صدا زدند

فَتَنَّاكَ: آزمودیم، امتحان کردیم ترا

فَتَنَّاهُمْ: آزمودیم آنها را

فِتْنَةٌ: بلا، آزمایش، دسیسه، عقوبت، گرفتار، وسیله آزمون، سرمشق، عذاب، دردسر

فَتَنَّتُمْ: خود را در بلا افکندید، گرفتار نمودید، آزمودید

فُتِنْتُمْ: دچار بلا شدید، آزمایش شدید

فِتْنَةٌ: او را بیازماید، مبتلا کند

فَتْنُحُ: پس دمیدی

فَتْنَفَعَهُ: پس به او نفع رساند، برای او

سودمند باشد، به نفع اوست

فَتَنَّقَلِبُوا: پس برگردانده می شوید، شما

را از عقیده تان برمیگردانند

فَتَنُوا: شکنجه دادند، آزار نمودند

فُتِنُوا: شکنجه شدند، به بلا امتحان

شدند، رنجها کشیدند

فَتَوَلَّى: پس بازگشت، روی برگرداند

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ: پس از آنها روی بگردان

برگرد، دور شو، رها کن آنها را، دوری کن

فَتَوَلَّوْا عَنْهُ: پس از او روی برگردانند،

رویگردان شدند

فُتُونًا (فُتُون): ج فتن، آزمون، آزمایش

فَتَهَا جِرُوا: پس مهاجرت کنید

فَتَهَجَدَ: پس ترک خواب کن، پاسی از

شب را به عبادت سپری کن، به عبادت

شبانه پرداز «واجب بر محمد (ص) و

سنت بر امت او»

فَتَى: جوانی، یک نفر جوان

فَتَيَات: ج فتاة، کنیزکان، جوانان

فِتْيَان: ج فِئْتِيَّة و فَتَى، غلامان،

کارگزاران، جوان، بُرنا

فَتِيَان: دو جوان «مذکر»

فَتِيَال: نخ مانند «رشته باریک در هسته

خرما، تشبیه نازکی و باریکی»

فَتَيْمَمُوا: پس قصد کنید، تیمم کنید

فَتَبَّتُوا: پس ثابت قدم گردانید

فَتَبَّطَهُمْ: پس بازداشت آنها را، مانع کار

آنها شد، از عزم آنها جلوگیری نمود

فَجَاءَهُ: ناگهانی

فِجَاج: ج فَجَّ، فراخ و پهن، جاده

عریض، اتوبان، بزرگراه

فُجَّار: ج فَاجِر، گنهگار، تبهکار، بدکار

فَجْر: بامداد، نگاه، سحر، صبح، نمایان

شدن سپیده دم

فَجْرَةٌ: بدکار، کسی که مرتکب فسق و

فجور شود

فُجَّرَتْ: بهم بیبوند، بهم وصل شود، بهم

راه یابند، برجوشانده شود، آمیخته گردد

فَجَّرْنَا: جاری و روان نمودیم، بیرون

کشیدیم، بجوشش در آوردیم

فَجَّ عَمِيق: راه فراخ، راه دور و دراز

فَجْوَةٌ: صحنه و محل وسیع، گسترده

فراخنا

فُجُور: گرایش به گناه و معصیت، دوری

از حق و حقیقت «مصدر ثلاثی مجرد

مشابه جلوس و قعود»

فَحَدَّث: پس بازگو کن، یادآوری کن،

سخن بگو

فَحْشَانَا: زنا کاری، هرزگی، پلیدی

فَحْم: زغال

فَحْيُوا: پس سلام کنید، درود بفرستید

فَخَّار: سُفَال

فَرَطْتُمْ: تفاله علوفه، علوفه هضم نشده، سرگین	فَخَلُّوا: پس رها کنید، آزاد بگذارید
فَرَجَتْ: شکافته گردد، از هم باز شود	فَخُور: فخر فروش و خودپسند و متکبر
فَرِحَ: مسرور و شادمان است	فِدَاء: فدیة گرفتن، تاوان و غرامت خواستن
فَرِحُوا: شاد شدند، شاد مانند	فِدْمَمَ عَلَيْهِم: پس بر آنها خشم گرفت، آنها را خرد و خمیر کرد، نابود کرد
فَرِحِينَ: ج فَرِح، شادمانان	فِدِيَّة: غرامت و جریمه شرعی، تاوان
فَرْدًا: به تنهایی	فِدِيَانًا: او را باز خریدیم، فدیة او قرار دادیم
فَرْدُوس: بهشت برین	فَذَكَّر: پس پند بده، بترسان
فَرَرْتُ: فرار کردم، گریختم	فَدُوْدَاعًا عَرِيضًا: پس دارای دعای طولانی میشوند، بسیار التماس و استدعا میکنند
فَرَرْتُمْ: فرار کردید، گریختید	فَرَاءَهُ: پس آنرا ببیند، نگاه کند
فُرُش: ج فِرَاش، فرشهای گسترده	فُرَاتًا: گوارا، خوشگوار، شیرین
فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ: هم معنی لباس و پوشش برای مرد یا زن، همسران ارجمند و گرانقدر، زنان والامقام، بلند بالا، زنانی ارجمند، دوشیزگانی گرامی	فُرَادَى: ج فَرْد، انفرادی، به تنهایی، مفرد، یکی یکی
«اصطلاح تجدید فِرَاش یعنی دوباره همسرگزیدن»	فِرَار: گریز، دویدن
فَرَشْنَاهَا: آنرا پهن نمودیم، فرش نمودیم	فِرَاش: پروانه «نماد سرگردانی و بی خبری از عاقبت کار»
فَرَضَ اللَّهُ: خداوند واجب و مقرر و تعیین و پیش بینی نمود	فِرَاعًا: پس «در نهان و با شتاب» باز آمد، برگشت به نزد آنها
فَرَضْتُمْ: مقرر نمودید، فرض کردید	فِرَاعَ عَلَيْهِم: پس مخفیانه و یواشکی به سراغ آنها «بتها» رفت، از بالا بر آنها کوبید
فَرَضْنَا: فرض و واجب نمودیم	فِرَاق: بدرود حیات، وداع، فاصله، دوری
مقرر کردیم	فِرَاوَهُ: پس آنرا دیدند
فُرُط: افراط، زیاده روی	فَرَّت: گریزان و فراری شد، گریخت
فَرَطْتُ: سهل انگاری و کوتاهی نمودم	
فَرَطْتُمْ: افراط نمودید، کوتاهی کردید	

گردد «باب تفعیل فَرَعَ برای سلب است»
 پس ترس و هراس برطرف شود،
 اضطراب از دلها زایل میگردد
 فَرَعُ الْأَكْبَرِ: ترس، وحشت، هراس
 دلهره و اضطراب عظیم، ناله بزرگ، نفحه
 دوم قیامت
 فَرَعُوا: بوحشت و هراس بیفتند، بترسند
 فَسْئَلُ: پس بخواه، بپرس، طلب کن
 فَسْئَلُوهُمْ: پس از آنها بخواهید،
 بپرسید
 فَسَادٌ: تباهی، نابود کردن
 فَسَّالَتْ: پس جاری شد، روان شد
 فَسَاهَمٌ: پس قرعه زدند، قرعه کشی
 کردند، سهیم شد، شرکت کرد در
 قرعه کشی
 فَسْتَرْضِعُ لَهُ: پس بزودی او را شیر دهد
 فَسُحْقًا: پس لعنت خدا و دوری از
 رحمت او بر...
 فَسَقٌ: تمرد و نافرمانی کرد
 فَسَقُوا: سرپیچی و نافرمانی کردند
 فَسَلَكَهُ: پس از آن بوجود آورد
 فَسَوَّئَهَا: پس با خاک یکسان نمود
 فُسُوقٌ: ج فسق، گناه، بدی، نافرمانی
 فَسَيَأْتِيهِمْ: پس بزودی به آنها داده
 خواهد شد، برای آنها آورده میشود
 فَسَيُغْضُونَ: پس بزودی تکان
 می دهند، «سر» می جنبانند

فَرَعٌ: غیر اساسی، شاخه
 فِرْعَوْنُ: لقب پادشاه ظالم مصر،
 «رامسس دوم» معاصر موسی «ع»
 فَرَعَتْ: فراغت یافتی، از کار فارغ گشتی،
 آسوده خاطر شدی
 فَرَقٌ: تفاوت، تفکیک، اختلاف
 فَرِقٌ: تکه تکه، قطعه، بخش جدا شده،
 قسمت تفکیک شده
 فَرَقٌ: خوف، ترس، وحشت
 فَرَقًا: فاصله انداختن، جدا کردن «مفعول
 مطلق»
 فُرْقَانٌ: «قرآن» جداکننده حق و باطل و
 حرام و حلال
 فِرْقَةٌ: گروهی، دسته ای، طایفه ای
 فَرَّقَتْ: جدائی و تفرقه انداختی
 فَرَقْنَا: شکافتیم، باز کردیم
 فَرَّقُوا: پراکنده کردند
 فَرُّوا: فرار کنید، بگریزید، بشتابید
 فُرُوجٌ: ج فَرْج، عَوْرَت، شرمگاه،
 شکاف، درز
 فَرِيًّا: بسیار زشت، نادرست، نابجا، قبیح
 فَرِيضَةٌ: واجب، مقرر شده
 فَرِيقًا مِنْهُمْ: گروه و فرقه ای از آنها
 فَرِيقَيْنِ (فَرِيقَانِ): دو گروه، دو فرقه
 فَرَعٌ: نگران و هراسان شد، ترسید
 فَرَعٌ: وحشت زده می شود، می ترسد
 فُرَعٌ: دلهره فرارسد، اضطراب همه را فرا

فَشُدُّوْا: پس شدید آسفت و محکم کنید
فَشَرُّوْا: پس آنها را تار و مار کن، پراکنده و پریشان کن
فَشَلِّمُ: سستی میکردید، نقطه ضعف نشان میدادید، سست همت می شدید
فَصَال: جدا کردن، فاصله انداختن «بریدن فرزند از شیر»
فَصَكَّت: پس سیلی زد، به صورت خود چنگ انداخت، چک زد
فَصَل: فاصله، جدائی
فَصَّل: شرح داد، به تفصیل بیان نمود
فَصَلَّ: پس نماز بخوان، درود بفرست
فَصَلَّ: فاصله انداخت، جابجا کرد
فَصَلَّ: گفتار فیصله دهنده و حکیمانه «مصدر بمعنی اسم فاعل»
فَصَلَّت: به راه افتاد، جدا و دور شد، فاصله گرفت
فُصِّلَتْ: به تفصیل شرح و بیان شده است
فَصَلَّنَا: بیان کردیم، شرح دادیم
فَصِيْلَاتِهِ: قوم و قبیله و فامیل و خانواده و عشیره اش را
فِصَّة: نقره، سیم، نقره ای
فَضَّل: برتری، نعمت، بخشش، رحمت، لطف، عنایت
فَضَّلْتُمْ: شما را برتری دادم
فَضَّلَكُمْ: برتری داد، عنایت نمود، نعمت عطا فرمود شما را

فَضَّلْنَاكَ: ما ترا برتری و فضیلت دادیم
فُضِّلُوا: برتری یافته اند، رزق فراوان به آنها داده شده
فَطَّاف: پس چرخید، دور زد، فرا رسید
فَطَّالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ: پس مدّت زمانی عمرشان به درازا کشید، طول عمر به آنها داده شد
فَطَّرَ: آفرید، جدا کرد، باز کرد «آسمان و زمین را از هم»
فِطْرَتَ اللَّهِ: آئین خدائی و خدا باوری، سرشت آفرینش ایزدی
فَطَّرَنِي: مرا آفرید، پدید آورد
فَطَّفِقَ: پس شروع کرد، آغاز نمود
فَطَّلَقُوْهُنَّ: پس آنها را طلاق دهید
فُطُوْر: ج فَطَّرَ، درز، شکاف، فاصله
فَطَّأ: تند خو، بداخلاق، درشت خوی
فَطَّلَّت: پس بشود، تبدیل گردد «از افعال ناقصه و به معنی صَارَتْ»
فَطَّلَّت: پس سر فرود آورد، سر به زیر افکند
فَطَّلْتُمْ تَفَكَّهُوْنَ: پس در شگفت بمانید، حسرت زده، اندوهگین و پشیمان شوید
فَطَّلُّوْا: پس خواهند شد، شروع خواهند کرد، آغاز میکنند «از افعال ناقصه»
فَعَاقَبْتُمْ: پس در پی آنها رفتید، «به قصد انتقام» به تعقیب آنها پرداختید
فَعَاقِبُوْا: پس عقوبت و مجازات کنید

فَعَال: راحت و سریع انجام دهنده، بسیار انجام دهنده «صیغه مبالغه فاعل»
فَعِظُوهُنَّ: آنها را نصیحت کنید، پند و موعظه دهید
فَعَقَر: پس نحر نمود «شتر را»، پی و دنبال کرد
فَعَقَرُوا هَا: پس دنبال کردند آنرا، ذبح کردند، «ماده شتر را» کشتند، نحر کردند، پی نمودند
فَعَلَ: انجام داد «مذکر غایب»
فُعِلَ: عمل شده، انجام گرفته است
فُعِلَ: انجام خواهد شد
فَعَلَا: انجام دادند «فعل مذکر، مثنی غایب، صیغه ماضی»
فَعَلَتْ: انجام داد «مؤنث غایب»
فَعَلْتُ: انجام دادم «متکلم وحده»
فَعَلْتِ: انجام دادی «مذکر مخاطب»
فَعَلْتِ: انجام دادی «مؤنث مخاطب»
فُعِلَتْ: انجام خواهد شد
فَعَلْنَا: انجام دادید «مثنی مؤنث»
فَعَلْتَكِ الْتِي: آنچه (کاری) که تو کردی
فَعَلْتُمْ: انجام دادید
فَعَلْنِ: انجام دادند «مؤنث»
فَعَلْنَا: انجام دادیم
فَعَلِيَّهَا: انجام می دهد آنرا
فَعَمُوا: پس کور شدند
فَعُمِّيَّت: پس آنچه پنهان و پوشیده

مانده، غیر قابل دید شد، مخفی شده
فَعَوَى: پس اغوا شد، گمراه شد، فریب خورد
فَفَرَزْتُ: پس فرار کردم، گریختم
فَفَهَّمْنَاهَا: پس آموختیم، آموزش دادیم، فهماندیم آنرا
فَقَبَضْتُ: پس برگرفتم، در دست گرفتم
فَقَدَرِ احْتَمَلُوا: پس به راستی مرتکب شدند، بارگناه بر دوش کشیدند، برداشتند
فَقَدِرِ اسْتَمْسَكَ: پس براستی پناه برده، چنگ زده، تمسک جست، دستاویز قرارداد
فَقَدَّرَ عَلَيْهِ: پس برای او مقدر نمود
فَقَدَّمُوا: پس اقدام کنید، تقدیم کنید
فَقَر: تهیدستی و نداری
فُقَرَاء: ج فقیر، نیازمند، ندار، تنگدست
فَقَرَّبَهُ: پس به او نزدیک گردانید، در جلوی او نهاد
فَقَطَّع: پس پاره پاره کند، تکه تکه نماید، قطعه قطعه میشود
فَقَعُوا: پس قرار بگیرد، واقع شوید
فَقَع: پس بیفتید، «فعل امر وَقَعَ»
فَقُولِي: پس بگو «مؤنث»
فَكَ: باز کردن و گشودن «فعل یا پلمپ یا گره»، رها کردن و آزاد کردن بنده و برده
فَكَاتِبُوهُمْ: پس بنویسید آنها را «قرار داد شرایط و زمان آزادی بردگان را مکتوب

فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا: پس چون مأیوس و ناامید شدند

فَلَمَّا تَرَآءَ: پس چون آندو «گروه» همدیگر را دیدند، به هم رسیدند
فَلَمَسُوهُ: پس حتماً اگر آنرا لمس میکردند

فَلَمْ يُعْنِيَا: پس برای آندو «مؤنث» بیفایده بود

فَلَنْ: پس هرگز
فَلَنْ أُبْرِحَ: پس هرگز بیرون نمیآیم، همچنان میمانم، عزیمت نمیکنم
فَلَنَأْتِيَنَّكُمْ: پس حتماً بدانید که برای شما خواهیم آورد

فَلَنْ أَكَلَّمَّ: پس هرگز سخن میگویم
فَلَنْ تَسْتَطِيعَ: پس هرگز نتوانی، قادر نخواهی بود

فَلَنْحَيِيئَهُ: پس حتماً او را زنده نگه خواهیم داشت، حیات «زندگی» میبخشیم
فَلَوْ: پس چرا؟

فَلَوْ لَا كَانَتْ: پس اگر نبود، پس چرانباید
فَلَوْ لَا نَفَرَ: پس چرانباید برود «باید برود»
فَلْيَأْتِكُمْ: پس حتماً برای شما بیاورد، تا به شما خبر دهد

فَلْيَأْتِنَا: پس حتماً باید به ما ارائه دهد
فَلْيَأْكُلْ: پس باید بخورد «مجاز است»
فَلْيَبْتَئِكُنَّ: پس حتماً قطع می‌کردند، می‌بریدند «گوش حیوانات را»

کنید» قرارداد ببندید و طبق قرار رها کنید آنها را، باز خرید کنید آنها را
فَكَّبَتْ: پس به رو افکنده شود، بزمین انداخته شود، به حالت سرنگون وارد گردد «ماده کَبَّ»

فَكَرَّ: اندیشید، تفکر نمود
فَكْلِي: پس بخور «مؤنث مفرد»
فَكْهَيْنَ: شادمانه بازگشتند، شاد بودند

فَل: پس باید، حتماً
فَلَا أَفْتَحَمَ: پس پیگیر نبود، به فکر «آینده و آخرت» نبود، شجاعانه همت نکرد، به عاقبت کار نیندیشید «اقتحام یعنی شجاعانه و با جدیت همت نمودن»
فَلَا أَنْسَابَ: خویشاوندی نمیماند

فَلَا تَكُونَنَّ: پس نباشید
فَلَا تَمَارٍ: پس تردید نکن، بحث مکن، جدل و کشمکش نکن
فُلَانٍ: یارو، کسی که

فَلَا يَعْزُرُكَ: پس ترانفریبید، گول نزنند
فَلَا يُؤْدِنُ: پس اذیت نشوند، مورد آزار قرار نگیرند

فَلَعَرَفْتَهُمْ: پس حتماً آنها می‌شناسی
فَلَعَلَّكَ: مبادا که تو

فَلَقَ: سپیده دم، بامداد، سحر
فُلُكٍ: کشتی

فَلَكٍ: مدار، آسمانها، کهکشان
فَلَمَّا: پس از آنکه، آنگاه که، پس چون

فَلْيَتَنَفَّسْ: پس حتماً رقابت کند،

مسابقه دهد، پیشی گیرد، پیشدستی کند

فَلْيَحْذَرِ: پس باید بر حذر باشد، احتیاط

کند، پرهیز نماید، بترسد

فَلْيُرْتَفَعْ: پس حتماً ارتقاء یابد، ترقی

کنند، بالا بروند، صعود کنند

فَلْيَسْتَنْزِلْكُمْ: پس باید از شما اجازه

بخواهد

فَلْيَسْتَغْفِرْ: پس خودداری کند، پرهیز

نماید، پاک دامنی ورزد

فَلْيُصَلُّوا: پس حتماً نماز بخواند

فَلْيُصِمُّهُ: پس باید روزه بگیرد

فَلْيُعْبُدُوا: پس باید عبادت کنند، بپرستند

فَلْيَعْلَمَنَّ: پس بیگمان خواهد دانست

فَلْيُفِقْهُ: پس او را بیندازد، بیفکند،

جای دهد

فَلْيَمْدُدْ: پس حتماً مهلت بیشتر

دهد، اجل و زمان آنها را فزونی بخشد

فَلْيَمْدُدْ: پس ببندد، بیاویزد، آویزان کند

فَلْيَمْلِلْ: پس باید املاء و دیکته کند،

او بگوید و دیگری بنویسد

فَلْيَنْظُرْ: پس باید بنگرد، ببیند

فَمَا: پس نیست، پس چگونه است، پس

چيست، پس چرا؟

فَمَا اسْتَطَعُوا: پس قادر نبودند،

نتوانستند

فَمَا سَنَقُمُوا: پس تا زمانی که استقامت

کردند، «بر سر پیمان» پایداری نمودند

فَمَا اسْتَكَانُوا: پس «دگرگون» نشدند،

باز هم فروتنی نکردند «از ماده کون»

فَمَا اسْتَيْسَرَ: پس به اندازه ای که میسر

و مقدور شد

فَمَا اسْتَطَاعُوا: پس نتوانستند، قادر

نبودند «مخفف استَطَاعُوا»

فَمَا أَعْنَتَ: پس سودی نبخشید، به کار

نیامد

فَمَاذَا: پس در اینصورت

فَمَاذَا تَأْمُرُونَ: پس چه امر میکنید، چه

نظر و پیشنهادی دارید

فَمَا زِلْتُمْ: همچنان و پیوسته بودید

فَمَا لِي: پس چه شده است؟ چرا؟

فَمَا لِي بِهِ: پس درنگ نکن، هرچه زودتر

لحظه ای بعد

فَمَا يُكْذِبُوكَ: پس چه چیز ترا به تکذیب

وامیدارد، به چه دلیل انکار میکنی؟

فَمَرَّتْ بِهِ: پس با آن روزگار میگذراند، با

او برده می شود، به وسیله آن راه می رود

فَمَنْ أْبْتَعِي: پس هر کس بجوید،

بخواهد

فَمَنْ أَضْطُرُّ: پس کسی که مجبور و

وادار شد

فَمَنْ أَعْتَدِي: پس کسی که تعدی و

تجاوز کرد

فَنَبِّذْهَا: پس در آن ریختم، افکندم

دارید که... چه بسا که شما... شاید شما...
فَهِيَ: پس درحالی که آن
فِي: در، در باره، بوسیله، همراه با، در
 میان
فِي أُخْرَتِكُمْ: در پشت سر شما، بعد از
 شما
فِي الْأُولَى: در این جهان
فِي النَّاسِ: در میان انسانها، در مورد
 مردم
فِي أَيِّ صُورَةٍ: به هر صورتی، بهر شکلی
 بهر حالتی
فِي جَنبِ اللَّهِ: در کنار خداوند
فَيُخَفِّكُم: پس به شما اصرار کند، اگر
 پافشاری نماید «مصدر أَحْفَاء»
فَيَجِلُّ: پس به شما میرسد، روا و جایز
 می گردد
فِي دَلِكُمْ: در اینکار برای شما
فَيَذْهَبُ: پس دور می کند، جدا می سازد
فَيَرُكُمُ: سرانجام بفشارد، آنرا انباشته و
 متراکم کند
فَيَسُبُّوْا بِاللَّهِ: پس «در اینصورت»
 دشنام دهند خدا را «کفر گویند»
فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ: پس شرم و حیا می کند
 از شما
فَيُسْحِتْكُمْ: پس شما را ریشه کن و نابود
 کند، هلاک نماید
فَيُصِيبُ بِهِ: دچار میکند به وسیله آن

فَنظَلُّ: پس ادامه میدهیم، بردوام و
 پیوسته می مانیم
فَنَكُونُ: پس خواهیم شد، باشیم،
 می شویم
فَوَاجِشُ: گناهان نابخشودنی
فُوَادَكَ: قلب ترا، دل ترا
فَوَاقٍ: تکرار، رجوع، بازگشت، وقوع
 مجدد، مهلت دوباره برای احتمال گریز
 از عذاب
فَوَاكِهَ: ج فَاكِهَةً، میوه
فَوْتٍ: فنا، از بین رفتن، رهایی
فَوْجٍ: گروه، دسته، جماعت کثیری
فَوَجَدَا: پس آندو یافتند، پیدا کردند
فَوْرًا: سریع، آنی «بیان حالت»
فَوْرَبِّ: پس قسم به خداوند
فَوْرِهِمْ هَذَا: همین حالا، فوراً
فَوَزٍ: پیروزی، کامیابی، رستگاری، برتری
فَوْسَطُنْ بِهِ: پس به وسط «میدان»
 معرکه آیند
فَوْقٍ: بالاتر، برتر، بیشتر، بر روی
فَوْقَ اثْنَتَيْنِ: بیشتر از دو زن یا دختر
فَوْقَ رَأْسِي: بالای سرم
فَوْقَكُمْ: بالای شما، بالای سر شما
فَوَكَزَهُ: پس مُشتی زد به او
فَوَلَّ: پس برگرد، برگردان
فُومٍ: سیر
فَهَلْ عَسَيْتُمْ: پس آیا انتظار و توقع

فَيَمُوتُ: پس بمیرد، از بین برود	فَيَظْلَلْنَ: «باقی» می مانند، پس می شوند، خواهند شد
فِيمَ كُنْتُمْ: کجا بودید؟	فِي كُلِّ مَرَّةٍ: در هر بار، هر مرتبه، همیشه
فِيئَا: در جمع ما، باما، همراه ما	فِيلٍ: حیوان عظیم الْجَنَّةِ و مَرْكَبِ سِپَاهِ
فَيَنْسَخُ: پس منسوخ و باطل می کند، از سر راه برمی دارد	جِشَه بَه سِرْدَارِي اَبْرَهَه كه قِصْد تَخْرِيْبِ كَعْبَه رَا دَاشْتَنْد
فِي نَفْسِهِ: در درون خود، ذاتاً، اصولاً	فِيمَ (مَخْفَفٌ فِيمَا) (فِي + مَا): در باره آنچه، در آنچه
فِيهِ: در آن، با آن، درباره او	فِيمَ أَنْتَ: برای تو چه سود؟
فِيهَا: در آنجا، درباره آنها	فِي مَا هُنَّ: در این نعمت ها
فِيهِمْ: در میان آنها، همراه آنها	
فِيهِنَّ: در میان آنها	

« ق »

<p>قُتِلُواكُمْ: شما را کشتند، با شما جنگیدند قُتِلُواهُمْ: بکشید، بکشید آنها را قُتِلَهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را بکشد، مرگ بر آنها قَادِرُونَ: ج قادر، توانا، مقتدر قَارِعَةٌ: بلای درهم کوبنده، مصیبت و حادثه ویرانگر، یکی از نام‌های قیامت قَارُونَ: از قوم موسی و ثروتمندترین فرد بنی اسرائیل قَارِي: قرائت کننده، تلاوت کننده قرآن قَاسِطُونَ: ج قاسط، کجرو، منحرف ، گمراه ، ستمگر، بیدادگر، دور از حق قَاسِمَهُمَا: برای آندو قسم خورد قَاسِيَةٌ: سخت، سنگین، نفوذناپذیر قَاصِدًا: بی دردسر، سهل و آسان قَصِيرَاتُ الطَّرْفِ: زنانی که فقط به زوج خود توجه و نظر دارند و به دیگری عشق نمی‌ورزند قَاصِفٌ: تندباد، طوفان، مظهر ناآرامی قَاضٍ: حکم کننده، قاضی، داور، آمر</p>	<p>ق: (قَاف)، از حروف مقطعه و از رموز قرآنی ق(قِنَا): محفوظ نگهدار، مراقبت کن از ما، فعل امر ماده «وقی» قَائِلُونَ: ج قائل، از ماده قیل، استراحت کنندگان و خفتگان در نیمروز قَائِلَهَا: بر زبان میآورد آنرا، میگوید قَائِمَةٌ: پابرجا، برگزار شونده، اداشونده، برقرار شونده «اسم مفعول» قَائِمِينَ: ج قائم، اداکننده، ایستاده در نماز «اسم فاعل» قَاب: اندازه، فاصله، مقدار، سائز، قدر قَابِ قَوْسَيْنِ: به اندازه دو کمان، دو قوس، «اصطلاح اعراب برای تخمین مسافت‌های کوتاه» قَابِلِ التَّوْبِ: قبول کننده توبه ، پذیرنده قَاتِلٍ: کُشنده، «اسم فاعل» قَاتِلٍ: بکش، بچنگ «فعل امر» قُتِلْتُمْ اللَّهُ: خداوند شما را بکشد، مرگتان بدهد</p>
---	--

قَاضِيَّة: پایان دهنده، قطع کننده رشته حیات، فیصله دهنده «مرگ»

قَاطِعَةٌ: مصمّم، جدّیت، قاطعیّت

قَاعًا: همچون دشت، کویر، فلات، زمین هموار و خشک

قَاعِد: نشسته، برجا مانده «مُغَايِر و لى هموزن رَاقِد بمعنی»

قَاعِدُونَ (قَاعِدِينَ): ج قَاعِد، نشستگان

قَالَ (قُل): گفت «مفرد مذکر غایب»

قَالًا: آندو گفتند

قَالَ أَحْسَبُ: گفت گم شوید، بتمرکید، ساکت، چخ، خفه!

قَالَ أَهْبَطًا: گفت شما دو نفر فرود آئید، دور شوید

قَالَتْ: گفت «مفرد مؤنث غایب»

قَالْنَا: آندو گفتند

قَالَ فِي نَفْسِهِ: با خود گفت

قَالُوا: گفتند

قَالُوا أَطَيَّرْنَا بِكَ: گفتند ما ترا بدشگون و بدقدم می دانیم، نُحَوِّسُ و بدبیاری ما از توست

قَالَهَا (قَالَ + هَا): این را گفته است

قَالَهَا الَّذِينَ: این را کسانی دیگر هم گفته اند

قَالِينَ: ج قَالِي، بیزار، متنفر، دشمن

قَامَ: ایستاد، برخاست

قَامُوا: ایستادند، برخاستند، برپا می دارند

قَانِتَات: ج قَانِتَةٌ، زنان اهل قنوت و فرمانبردار

قَانِتُونَ (قَانِتِينَ): ج قَانِت، مطیع، فرمانبردار، فروتن، اهل طاعت و عبادت

قَانِطِينَ: ج قَانِط، مأیوس و ناامید

قَانِع: نیازمند غیر گدا، گدای قانع

قَاهِرُونَ: ج قَاهِر، غالب، مسلط، چیره

قَبَائِل: ج قبيله، طایفه ها

قَبَّاحَت: زشتی، پلیدی، کارگریه

قَبَسٍ: اخگر، تکه ای یا قطعه ای یا پاره ای

از آتش، نور و شعله «برگرفته» از آتش

قَبْض: در مشت گرفتن، در اختیار گرفتن

قَبْضَةٌ: به اندازه مشتی (مقداری)

قَبْضَتُ: مشتی برگرفتم، مقداری برداشتم

قَبْضَتُهُ: آنرا در اختیار دارد، در مشت دارد، در قبضه قدرت اوست

قَبْضَنَاهُ: آنرا جمع گردانیدیم، در اختیار گرفتیم، برگرفتم آنرا

قَبْل: رودررو، مقابل، جلو، رویاروی، آشکارا

قَبْلًا: آشکارا

قَبْلَ أَنْ: قبل از اینکه، من قبل

قَبْلَ أَنْ تَقُومَ: قبل از اینکه بایستی، برخیزی

قَبْلًا: برخیزی

قَبْلَ أَنْ تَلْقَوْهُ: قبل از اینکه او را ملاقات

نمائید

قَبْلًا: نمائید

قَبْلَةَ: سمت کعبه، مُصَلَّى نماز

قَبْلَةَ: سمت کعبه، مُصَلَّى نماز

قَبَلْتِهِمْ: قبله آنها، قبله شان	قَبَلْتِهِمْ: قبله آنها، قبله شان
قَبَلِكُ: قبل از تو	قَبَلِكُ: قبل از تو
قَبَلَكُ: در پی تو آمد، بسوی تو برگشت، بطرف تو آمد	قَبَلَكُ: در پی تو آمد، بسوی تو برگشت، بطرف تو آمد
قَبَلْنَا: پیش از ما، قبل از ما	قَبَلْنَا: پیش از ما، قبل از ما
قَبَلِهِ الْعَذَابُ: در پی آن عذاب، پشت آن عذاب	قَبَلِهِ الْعَذَابُ: در پی آن عذاب، پشت آن عذاب
قُبُورُ: ج قبر، آرامگاه	قُبُورُ: ج قبر، آرامگاه
قَبُولِ حَسَنِ: پذیرشی نیکو	قَبُولِ حَسَنِ: پذیرشی نیکو
قَبِيلُ: همانند، همدستان، مردم	قَبِيلُ: همانند، همدستان، مردم
قَبِيلًا: مقابل، رودررو، روبرو	قَبِيلًا: مقابل، رودررو، روبرو
قِتَالُ: جنگیدن، کشتن، کارزار، نبرد	قِتَالُ: جنگیدن، کشتن، کارزار، نبرد
قَتْرَةٌ: سیاهرننگ و دود مانند، سیه روی، سیاهی و شومی، غبار اندوه، ابر تیره	قَتْرَةٌ: سیاهرننگ و دود مانند، سیه روی، سیاهی و شومی، غبار اندوه، ابر تیره
قَتْلُ: جنگ، جنایت، کشتار	قَتْلُ: جنگ، جنایت، کشتار
قَتَلَ الْإِنْسَانَ: مرگ بر آدمی «کافر»	قَتَلَ الْإِنْسَانَ: مرگ بر آدمی «کافر»
قَتَلْتُ: کشتی، بقتل رساندی	قَتَلْتُ: کشتی، بقتل رساندی
قُتِلْتُ: کشته شده «مؤنث»	قُتِلْتُ: کشته شده «مؤنث»
قَتَلْتُمْ: کشته می شدید	قَتَلْتُمْ: کشته می شدید
قَتَلْتُمُوهُمْ: شما آنها را کشتید	قَتَلْتُمُوهُمْ: شما آنها را کشتید
قَتَلْنَا: کشته می شدیم، از بین می رویم	قَتَلْنَا: کشته می شدیم، از بین می رویم
قَتَلْنَا: کشتیم، بقتل رساندیم	قَتَلْنَا: کشتیم، بقتل رساندیم
قُتِلُوا: کشته شدند	قُتِلُوا: کشته شدند
قُتِلُوا: بقتل خواهند رسید، کشته شوند	قُتِلُوا: بقتل خواهند رسید، کشته شوند
قَتَلَهُ: او را کشت	قَتَلَهُ: او را کشت
قَتَلَى: ج قَتِيل، کشته شدگان	قَتَلَى: ج قَتِيل، کشته شدگان
قُتُورُ: بسیار بخیل و تنگ نظر	قُتُورُ: بسیار بخیل و تنگ نظر
قِنَاءِ: خیار، خیار چنبر	قِنَاءِ: خیار، خیار چنبر
قَدَّ: براستی، واقعاً، بیگمان	قَدَّ: براستی، واقعاً، بیگمان
قُدَّ: پاره شده، شکافته شد	قُدَّ: پاره شده، شکافته شد
قَدَّاسْتَكْنَزْتُمْ: براستی که «بسیاری را»	قَدَّاسْتَكْنَزْتُمْ: براستی که «بسیاری را»
دور خود جمع کردید	دور خود جمع کردید
قَدَّافْتَرَيْنَا: براستی که اِفْتِرَا و تهمت	قَدَّافْتَرَيْنَا: براستی که اِفْتِرَا و تهمت
زدیم، ناروا گفتیم	زدیم، ناروا گفتیم
قَدَّتْ: درید، پاره کرد، چاک نمود «مؤنث»	قَدَّتْ: درید، پاره کرد، چاک نمود «مؤنث»
قَدْحًا: در حال زدن سنگ چخماق،	قَدْحًا: در حال زدن سنگ چخماق،
اسبانی که با زدن سُم بر سنگ تولید جرقه	اسبانی که با زدن سُم بر سنگ تولید جرقه
میکنند، «اسم فاعل قَادِحَات»	میکنند، «اسم فاعل قَادِحَات»
قَدَدًا: ج قَدَّة، فرقه، گروه، دسته، جمعیت	قَدَدًا: ج قَدَّة، فرقه، گروه، دسته، جمعیت
قَدْرُ: منزلت، اندازه، مقدار، ارزش،	قَدْرُ: منزلت، اندازه، مقدار، ارزش،
تقدیر، مقررّه، منزلت، قضا	تقدیر، مقررّه، منزلت، قضا
قَدَّرَ: به اندازه مقرر کرد، تقدیر نمود،	قَدَّرَ: به اندازه مقرر کرد، تقدیر نمود،
طرح ریزی کرد، تعیین نمود	طرح ریزی کرد، تعیین نمود
قَدَّرَ: تناسب و اندازه نگهدار	قَدَّرَ: تناسب و اندازه نگهدار
قُدِّرَ: مقدر شده است	قُدِّرَ: مقدر شده است
قَدَّرَ رِزْقَهُ: روزی او کاهش یافت، فقیر	قَدَّرَ رِزْقَهُ: روزی او کاهش یافت، فقیر
شد، رزق او کم و زیاد گردید، مقدر شد	شد، رزق او کم و زیاد گردید، مقدر شد
قَدَّرْنَا: اندازه گرفتیم، مقدر نمودیم	قَدَّرْنَا: اندازه گرفتیم، مقدر نمودیم
قَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ: بر سر راه و در مسیر	قَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ: بر سر راه و در مسیر
قرار دادیم	قرار دادیم
قَدَّرْنَا هُمْ: برای آنها مقدر و مقرر	قَدَّرْنَا هُمْ: برای آنها مقدر و مقرر
نمودیم	نمودیم
قَدَّرُوا: قدر دانستند، شناختند، درک	قَدَّرُوا: قدر دانستند، شناختند، درک
کردند	کردند

قَدَّرُوهَا: آنها را به اندازه تقدیر کرده‌اند، اندازه آنها را تعیین کرده‌اند
 قَدَّقِدِرٌ: به اندازه‌ای که مقدر شده است
 قَدَمٌ: گام
 قَدَّمْتُ: تقدیم کرده، انجام داده، از قبل فرستاده
 قَدَّمْتُ: تقدیم نمودم، ارائه کردم، از پیش فرستاده‌ام، روانه کرده‌ام
 قَدَّمْتُم: اندوخته‌اید، از پیش فرستادید
 قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا: از قبل برای ما فرستاده بودید، تقدیم و ارائه کرده‌اید آنرا
 قَدَّمْ لَنَا: بما عطا کرده، تقدیم ما نموده
 قَدِمْنَا: به سراغشان می‌رویم، گام برمی‌داریم
 قَدَّمُوا: بدهید، بپردازید، اقدام کنید، تقدیم کنید، «مُرَاد دَادَن صَدَقَه بَا احترام است»
 قَدَّمُوا لِأَنْفُسِهِمْ: از پیش برای خودشان فرستادند، تقدیم کردند
 قُدُورٌ: جِ قِدْرٌ، دیگهای محکم غذا
 قُدُوسٌ: قابل تقدیس، پاک، منزّه، مقدّس
 قَدِيرٌ: توانا، مقتدر
 قَدِيمٌ: کهن، قدیمی
 قَذَفٌ: انداخت، جای داد
 قَذَفْنَا: انداختیم، افکندیم در...
 قُرَى: جِ قَرْيَةٍ، شهرها، دهات
 قُرَىءٌ: قرائت می‌شود

قَرَأْتُ: قرائت کردی، خواندی
 قَرَانٌ: محل استقرار، قرارگاه، جایگاه
 قَرَاطِيسٌ: جِ قِرطاس، کاغذ، لوح، نوشتار
 قُرْءَانَ الْفَجْرِ: نماز صبح
 قُرْءَانَ كَرِيمٍ: کتاب آسمانی و گرامی
 محمد (ص)
 قُرْءَانُهُ: قرائت و خواندن قرآن
 قَرَأْنَاهُ: آنرا خواندیم
 قَرَأَهُ: آنرا خواند، قرائت کرد
 قُرَى ظَاهِرَةٌ: روستاها و قریه‌های آباد، شهرهای نزدیک بهم و قابل دیدهم
 قُرْبٌ: نزدیکی، همجواری، خویشاوندی
 قَرَّبْنَا: آندو نزدیک شدند «مثنی مذکر»
 قُرْبَى: نزدیکان، خویشاوندان
 قُرْبَاتٌ: جِ قُرْبَةٍ، تَقَرُّبٌ، عامل نزدیکی
 قُرْبَانٌ: عمل نیکو برای تَقَرُّبٌ بخدا
 قُرْبَانَءَ الْهَيْهَةِ: خدایانی را که به قصد تَقَرُّبٌ می‌پرستیدند
 قَرَّبْنَا: نزدیک گردانیدیم
 قُرْبَهُ: آنرا نزدیک گرداند، جلوی آنها گذاشت
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ: روشنی چشمها، مایه سُرور و شادمانی
 قَرَحٌ: زخم، جراحت، آسیب
 قَرْدَةٌ: جِ قِرْدٌ، میمون و بوزینه
 قَرْضًا حَسَنَةً: قرض و نسیه و وام نیکو
 قُرْمُحَصَّنَةٌ: آبادی محکم و قابل

دفاع، دارای دژ و قلعه
 قَرْنٌ: قرار بگیرد، «درخانه» بماند،
 «امربه مؤنث»، اصل آن «اِقْرَزَنْ» که برای
 تخفیف «را» اول حذف و فتحه آن به
 قاف تبدیل شده، مراد نهی از خروج
 بیمورد است
 قَرْنَاءٌ: ج قرین، همدم، همنشین، دوست
 قُرْوَاءٌ: ج قُرء، حیض یا پاک شدن از
 حیض
 قُرُونٌ: ج قَرْن، نسل‌ها، دوره صدساله،
 عصر و زمان، مردمان، ملتها
 قُرُونِ الْأَوْلَى: مردمان و انسانهای اولیه
 اقوام پیشین
 قَرِيبٌ: ممکن، نزدیک، بزودی
 قَرِيْتَيْنِ: دو کشور، دوشهر «مکه و
 طائف»
 قُرَيْشٌ: خاندان و قبیله پیامبر اکرم
 قَرِي عَيْنًا: چشمت روشن، شادباش
 «مؤنث»
 قَرِيْنُهُ: همدم، نزدیک، همجواریار او
 قَسَتْ: سخت و نفوذناپذیر شد،
 پندناپذیر گردید، نافرمان شد
 قَسَطٌ: عدل و داد، برابری و مساوات
 قَسْطَاسٌ: ترازو، وسیله توزین
 قَسَمٌ: سوگند
 قَسْمَةٌ: سهم، آنچه تقسیم بندی شده،
 نصیب
 قَسَمْنَا: توزیع و تقسیم و پخش نمودیم
 قَسْوَةٌ: سختی، سنگدلی
 قَسْوَرَةٌ: شیر درنده
 قَسِيْسِيْنَ: کیشش‌های مسیحی
 قَصٌّ: بازگو کرد، قصه‌گویی نمود
 قِصَاصٌ: انتقام شرعی، تنبیه قرآنی
 قَصْدٌ: همت، اراده، تصمیم
 قَصْدُ السَّبِيلِ: نمایاندن راه راست
 قَصْرٌ: کاخ، عمارت، کوشک
 قَصَصٌ: ج قِصَّة، داستان، سرنوشت
 قَصَصًا: پی‌جویی، تعقیب و رد پاگرفتن
 قَصَصْنَاهُمْ: ما آنها را بازگو کرده‌ایم،
 شرح دادیم
 قَصَمْنَا: در هم شکستیم، نابود ساختیم
 قُصْوَى: دورترین «مؤنث أَقْصَى»
 قُصُورٌ: ج قصر، کاخها
 قُصُورٌ: تقصیر، کوتاه نمودن
 قَصِيًّا: دور است، دور افتاده، بعید
 قُصِيهِ: او را دورادور پپای، او را دنبال
 کن، از پی او برو، زیر نظر داشته باش
 قَضَى اللهُ: خداوند مقرر فرمود، حکم
 کرد، پایان رساند، تعیین تکلیف نمود،
 کار او را تمام کرد، برای او مقدر و مقرر
 نمود
 قَضَبًا: سبزیجات و گیاهان خوردنی
 قَضَاُ: پایان رساندند «نیاز خود را»، رفع
 نیاز نمودند

دفاع، دارای دژ و قلعه
 قَرْنٌ: قرار بگیرد، «درخانه» بماند،
 «امربه مؤنث»، اصل آن «اِقْرَزَنْ» که برای
 تخفیف «را» اول حذف و فتحه آن به
 قاف تبدیل شده، مراد نهی از خروج
 بیمورد است
 قَرْنَاءٌ: ج قرین، همدم، همنشین، دوست
 قُرْوَاءٌ: ج قُرء، حیض یا پاک شدن از
 حیض
 قُرُونٌ: ج قَرْن، نسل‌ها، دوره صدساله،
 عصر و زمان، مردمان، ملتها
 قُرُونِ الْأَوْلَى: مردمان و انسانهای اولیه
 اقوام پیشین
 قَرِيبٌ: ممکن، نزدیک، بزودی
 قَرِيْتَيْنِ: دو کشور، دوشهر «مکه و
 طائف»
 قُرَيْشٌ: خاندان و قبیله پیامبر اکرم
 قَرِي عَيْنًا: چشمت روشن، شادباش
 «مؤنث»
 قَرِيْنُهُ: همدم، نزدیک، همجواریار او
 قَسَتْ: سخت و نفوذناپذیر شد،
 پندناپذیر گردید، نافرمان شد
 قَسَطٌ: عدل و داد، برابری و مساوات
 قَسْطَاسٌ: ترازو، وسیله توزین
 قَسَمٌ: سوگند
 قَسْمَةٌ: سهم، آنچه تقسیم بندی شده،
 نصیب
 قَسَمْنَا: توزیع و تقسیم و پخش نمودیم
 قَسْوَةٌ: سختی، سنگدلی
 قَسْوَرَةٌ: شیر درنده
 قَسِيْسِيْنَ: کیشش‌های مسیحی
 قَصٌّ: بازگو کرد، قصه‌گویی نمود
 قِصَاصٌ: انتقام شرعی، تنبیه قرآنی
 قَصْدٌ: همت، اراده، تصمیم
 قَصْدُ السَّبِيلِ: نمایاندن راه راست
 قَصْرٌ: کاخ، عمارت، کوشک
 قَصَصٌ: ج قِصَّة، داستان، سرنوشت
 قَصَصًا: پی‌جویی، تعقیب و رد پاگرفتن
 قَصَصْنَاهُمْ: ما آنها را بازگو کرده‌ایم،
 شرح دادیم
 قَصَمْنَا: در هم شکستیم، نابود ساختیم
 قُصْوَى: دورترین «مؤنث أَقْصَى»
 قُصُورٌ: ج قصر، کاخها
 قُصُورٌ: تقصیر، کوتاه نمودن
 قَصِيًّا: دور است، دور افتاده، بعید
 قُصِيهِ: او را دورادور پپای، او را دنبال
 کن، از پی او برو، زیر نظر داشته باش
 قَضَى اللهُ: خداوند مقرر فرمود، حکم
 کرد، پایان رساند، تعیین تکلیف نمود،
 کار او را تمام کرد، برای او مقدر و مقرر
 نمود
 قَضَبًا: سبزیجات و گیاهان خوردنی
 قَضَاُ: پایان رساندند «نیاز خود را»، رفع
 نیاز نمودند

قُضِيَ: داوری شود	قُطُوف: ج قِطْف، «میوه‌های» چیده شده، آماده چیدن، رسیده
قَضَيْتُ: انجام دادم، پایان بُردم	قَعَدَ: نشست
قَضَيْتَ: قضاوت کردی، مقرر نمودی	قَعَدُوا: نشستند
قَضَيْتَ: به اتمام رسید، مقرر و مقدر شد، انجام گرفت، حکم صادر شد	قَعُود: ج قَاعِد، نشستگان
قَضَيْتُمْ: انجام دادید، مقرر نمودید	قَعِيد: نشست، در کمین، همنشین، همدم، قاعد «فعل بمعنی فاعل»
قَضَيْنَا: مقدر و مقرر نمودیم، تقدیر قرار دادیم، خبر دادیم، پایان رساندیم	قَف: بایست، توقف کن
قَطَّ: کتیبه، نوشته، مکتوبه، نامه	قَفُوا: نگهداشتند، حفظ نمودند
قَطْر: مس گداخته و ذوب شده، مذاب	قَفُوهُمْ: آنها را نگهدارید
قَطْرَان: ماده سیاه‌رنگ و قابل اشتعال و بد بوئی که از درختان بادیه به بیرون می‌تراود و شبیه قیر است	قَفَيْنَا: پی‌پی فرستادیم، روانه نمودیم
قَطْرَان: برش داده شده، شکافته شده، بریده و دوخته شده	قُل: بگو
قَطَعُ: برید، ریشه کن نمود	قَلَّأِد: حیوان نشاندار هدیه به کعبه جهت ذبح و قربانی، قلاده دار
قَطَعًا: ج قطعه، تکه، پاره	قُلِ اسْتَخْرِجُوا: بگو مسخره کنید
قَطَعَتْ: برش داده شده، شکافته شده، بریده و دوخته شده	قَلْبِ سَلِيم: قلب خالی از شرک، تسلیم محض
قَطَعْتُمْ: قطع کردید، بُریدید، گسستید	قَلْبِ عَصَا: تبدیل عصا به اژدها «معجزه موسی»
قَطَعْنَ: بریدند، شکافتند «جمع مؤنث»	قَلْبُوا الْكُأْمُور: «در مورد نحوه دشمنی با تو» توطئه و نقشه کشیدند
قَطَعْنَا: برکندید، بریدیم، گسستیم، قطع کردیم	قَلْبَيْن: دو قلب، دو دل
قَطَعْنَهُمْ: تقسیم کردیم آنها را، از هم بریدیم	قَلَّتْ: بیان نمودی، گفتی
قَطْمِير: پوسته نازک و سفید دور خرما، مظهر بی‌ارزشی	قُلْنُم: گفتید
قَطَّنَا: نوشته ما، کارنامه و نامه اعمال ما	قُلْ تَمَتَّع: بهره‌مند شو، استفاده کن
قَطُور: ضخیم، با قطر زیاد	قُلْنُهُ: آنرا من گفتم، بیان کردم
	قَلَم: وسیله تحریر و نوشتن، خامه

و هم معنی یئوس»	قُلْنَ: بگوئید «جمع مؤنث»
قُوا: نگهدارید، محفوظ بدارید	قُلْنَا لَهُمْ: گفتیم به آنها، امر کردیم
قَوَارِير: ج قازورّه، ظروف شیشه، کریستال، بلورین، آینه‌ای	قُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِر: دلها به گلو و حنجره می‌رسد، جان آدمی از سختی به گلوگاه (به لب) می‌رسد
قَوَاعِد: ج قَاعِدَة، پایه‌ها و اساس و ستون	قُلُوبِهِمْ: ج قلب، دل‌های آنها
قَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاء: ج قَاعِد، زنان نشسته بر جای، زمینگیر و فرتوت و پیر و نازا	قَلِيل (قَلَّ): کم، اندکی، ناچیز
قَوَامًا: میانه روی، حد وسط، اعتدال	قَلِيلٌ مَا هُمْ: اندکی از آنها اینطور نیستند، آنها اندک هستند، «هم» مبتدای مؤخر و «قلیل» خبر مقدم و «ما» زائد برای مبالغه در کمّی و تأکید قَلَّت می‌باشد
قَوَّامِينَ (قَوَّامُونَ): ج قَوَّام، سرپرست، برپا دارندگان	قَم: از خواب برخیز، قیام کن، پاشو
قُوَّة: نیرو، قدرت، توانایی	قَمْتُمْ: ایستادید، برپا داشتید
قَوْس: کمان «وسیله رزمی»	قَمَرٌ مُنِيرًا: ماه تابان
قَوْلًا: هر دو بگوئید «فعل امر مثنوی»	قَمَطَرِير: سخت و شدید، هولناک، بسیار احمو
قَوْلًا سَدِيدًا: سخن درست، عادلانه	قُمَّل: شپش، حشره آفت‌زا
قَوْلًا مَعْرُوفًا: گفتار و کلام سودمند	قَمِيص: پیراهن
قَوْلًا مَيْسُورًا: گفتار ملایم و به آرامی، به نرمی سخن گفتن	قِنًا: ما را نگهدار، ما را محفوظ دار
قَوْلَ الزُّور: سخن ناروا، باطل، دروغ	قِنَابَتِ كُنْزِ مَاءٍ: فعل امر ماده «وقی»
قَوْلُ فَصْل: گفتار فیصله دهنده و تأیید کننده حقایق	قِنَاطِير: ج قِنَاطَر، پوست گاوی پُر از زر، کنایه از گنج بسیار، ثروت هنگفت
قَوْلُنَا: گفتار و سخن و کلام ما	قِنَطُوا: ناامید و مأیوس گشتند
قَوْلُوا لَهُمْ: بگوئید با آنها	قِنُون: ج قِنُو، خوشه‌های خرما
قَوْلِهِمُ الْإِنَّم: گفتار گناه آلود آنها	قِنُوت: مناجات بایزدان، بریدن از جهان، استمداد از پروردگار
قَوْم: مردمان، طایفه، گروه	قِنُوط: ناامید، مأیوس، دلسرد «مترادف
قَوْمٌ آخِرُونَ: گروه دیگری	
قَوْمُوا: بایستید، بپاخیزید	
قَوِي: نیرومند، توانا، قدرتمند، پرتوان	

قَهَّار: صیغه مبالغه قَاهِر، بسیار چیره، توانا و غالب

قَهْم: آنها را محفوظ نگهدار

قِيَام: ج قَائِم، قوام زندگی، عامل دوام، برپایستادن، برپا داشتن نماز

قِيَامَة: آخرت، روز سزا و جزا، محشر قِيَضْنَاهُمْ: برای آنها آماده و مهیا

نمودیم، ترتیب دادیم

قِيلَ لَهُمْ: به آنها گفته شد، گفتار با آنها قِيلَهُ: «مفرد أقوال، مصدر ثلاثی مجرد

بمعنی گفتار» قیل و قال او، سخن گفتن او

قِيِّم: استوار، پابرجا، سرپرست و صاحب اختیار

قِيَّمة: راست، درست، پرارزش، والا، گرانقدر، پابرجا، ماندگار

قِيُّوم: نگهدارنده جهان، پایدار

«ک»

کَ: مثل، مانند، شبیه، انگار	كَاطِمِينَ الْعَيْظِ: ج کاظم، فروبرنده خشم
كَاتِبُونَ: ج کاتب، نویسندگان	كَاف: بَس است، کافی و بسنده است
كَاتِبُوهُمْ: بنویسید آنها را «قرار داد	كَافَّةً: همگی، همه، جملگی را
شرایط و زمان آزادی بردگان را مکتوب	كَافِرِينَ: ج کافر، کفار، بیدین، ناسپاس
کنید» قرار داد ببندید و طبق قرار رها کنید	كَافُور: گیاهی معطر و سفید که عربها در
آنها را، باز خرید کنید آنها را	شراب می ریخته اند، اسم آبی در بهشت
كَادَ: ماضی یكادُ، نزدیک بود «مذکر»	و تمثیلی برای سفیدی و خوشبوئی
كَادَتَ: نزدیک بود که «مؤنث»	كَالْتِي: مانند کسی که (مؤنث)
كَادِح: رنج دیده، رنجکشیده، تلاشگر،	كَالِحُونَ: ج کالِح، عبوس، ترشرو،
رنجبر، در تکاپو	پریشان حال، لب برگشته و بد خُلق
كَادُوا: نزدیک بود که آنها، احتمال	كَالِدِي: مانند کسی که (مذکر)
داشت که آنها، نزدیک بودند	كَالِطُود: مثل کوه
كَادِبِينَ: ج کاذب، دروغگو، تکذیب	كَالْقَصْرِ: به بلندی مثل قصر، به ارتقاع
کننده	قصرها
كَارِهِينَ: آنها که زشت و کریه	كَالْوَهُم: توزین کردند برای آنها، پیمانہ
می پندارند، افراد ناخوشنود و ناراضی	نمودند، مترارژ کردند، اندازه گیری
كَأْسٍ: قَدَح شراب، باده می، ساغر، کاسه،	نمودند «از مصدر کیل»
جام	كَامِلَةً: تمام، تکمیل
كَاشِفَاتٍ: ج کاشفه، بردارنده، برطرف	كَانَ: بود، هست، می باشد «مذکر»
کننده، پدیدار کننده، پیداکننده	كَانَا: آندو بودند (مثنی مذکر)
كَاطِمٍ: فرو برنده خشم و اندوه	كَانَتَ: بود، هست، می باشد «مؤنث»

کَبْرًا: آندو بودند، هستند (مثنی مؤنث)	کَبْرًا: انکار که تو
کَبْرًا: انکار که نبوده، انکار نه انکار	کَبْرًا: انکار که نبوده، هرگز نبوده، وجود نداشته «از ماده غنی»
کَبْرًا: انکار که هرگز نبوده	کَبْرًا: انکار که هرگز نبوده
کَبْرًا: انکار که هرگز نبوده اند، وجود نداشته اند	کَبْرًا: بود برای من، داشتم
کَبْرًا: بزرگی، عظمت، شوکت، سروری	کَبْرًا: انکار که، مانند آنچه که
کَبْرًا: سرنگون و واژگون می شوند	کَبْرًا: بودند، هستند، «جمع مذکر»
کَبْرًا: بزرگوار، بزرگ، سنگین، سردسته	کَبْرًا: غیبگو، دروغ پرداز
کَبْرًا: قرار داد، تسمیه شیء برای قرآن	کَبْرًا: چه بسیار، فراوان، زیاد
کَبْرًا: کارنامه اعمال نیکان	کَبْرًا: گناهان بزرگ و کبیره
کَبْرًا: کارنامه اعمال بد کاران	کَبْرًا: صیغه مبالغه کبیر بمعنی بزرگ
کَبْرًا: لوح محفوظ در آسمان که همه امور عالم در آن مکتوب است	کَبْرًا: خوار و رسوا شد، ذلیل گردید، سرنگون شد
کَبْرًا: کتاب دست نیافتنی و نهانی، لوح محفوظ	کَبْرًا: سرنگون شوند، خوار و رسوا گردند
کَبْرًا: نوشته و کتاب روشنگر	کَبْرًا: دردسر، محنت، مشقت، رنج
کَبْرًا: نوشتار، نامه اعمال، حرف «ه» (هاء سکتة) معنی خاصی ندارد	کَبْرًا: تکبیر، خودبزرگ بینی
کَبْرًا: ج کتاب، نامه اعمال، نوشته، کتابهای آسمانی	کَبْرًا: تکبیر بگو، خدای را ستایش کن
کَبْرًا: نوشته شد، مقرر شده	کَبْرًا: بزرگ، دشوار، بسیار
کَبْرًا: خداوند مقدر نمود، رقم زد	کَبْرًا: پیری، کهولت، بزرگی سن
کَبْرًا: نوشت «مؤنث»	کَبْرًا: ج کَبْرًا «حادثه» مهم و بزرگ
	کَبْرًا: بزرگ، تند، شدید، سخت، «مؤنث اکبر»

كَتَبَتْ: مقرر کردی، نوشتی
كَتَبْنَا: مقرر نمودیم، نوشتیم
كَتَبُوا: نوشتند
كَتَمَ: کتمان و پنهان کرد
كَثْرَةٌ: بسیاری، فراوانی
كَثُرَتْ: زیاد باشد
كَثُرْتُكُمْ: جمعیت و فراوانی شما
كَثِيبًا: توده شن، تپه ریگ
كَثِيرٌ (كَثُرٌ): بسیار، زیاد، فراوان
كِدَاتٌ (كِدَاتٌ): نزدیک بود، احتمال داشت که تو
كِدْحًا: تلاش بی امان، کار طاقت فرسا، رنج
كِدْنًا: چاره اندیشی کردیم، مکر و تدبیر
 آموختیم
كِدَابٌ: تکذیب کننده، بسیار دروغگو، «صیغه مبالغه کاذب»
كِدَابٌ: سخت و مصمم و بسیار شدید
 تکذیب کننده «مصدر باب تفعیل»
كِدْلِكٌ: این چنین، همچنانکه
كَذِبٌ (كُذِبٌ): دروغ، بی اساس
كُذِّبَ: تکذیب شده است
كُذِّبَ: تکذیب کرد «مذکر»
كُذِّبًا: به دروغ
كُذِّبَتْ: تکذیب شده است «مؤنث»
كُذِّبَتْ: تکذیب کرد، دروغ پنداشت «مؤنث»

كَذَبَتْ: دروغ گفت «مؤنث»
كَذَّبْتُمْ: تکذیب کردید، دروغ پنداشتید
كَذَّبْنَا: تکذیب نمودیم، باور نکردیم
كَذَّبُوا: انکار کردند، دروغ گفتند
كُذِّبُوا: تکذیب شده اند
كُذِّبُوا: تکذیب شدند
كَذَّبُوكَ: ترا تکذیب کردند
كَذَّبُوكُمْ: شما را تکذیب و انکار کردند
كَذِّبْكُمْ: مانند آنچه شما یاد می کنید
كِرَامٌ (كِرَامًا): ج کریم، بزرگوار، محترم
 قابل احترام
كِرَامٌ الْكَاتِبِينَ: فرشتگان نویسنده
 اعمال انسان
كَرَبٌ: غم، اندوه، ملال، محنت، بلا
كَرَّةٌ: هجوم، یورش، غلبه
كَرَّةٌ: فرصت و مهلت دوباره، مراجعت،
 دوباره برگشتن، دوباره زیستن
كَرَّتَيْنِ: دوبار، دو مرتبه، دو دفعه
كُرْسِيُّهُ: عرش سلطنت و فرمانروائی او،
 اریکه و تخت حکمرانی او
كَرَّمَتْ: کرامت بخشیدی، گرامی داشتی
كَرَّمْنَا: کرامت بخشیدیم
كَرَّهٌ: زشت و ناپسند جلوه داد
كُرْهًا: کریه و ناخوشایند، رنج، بدبختی،
 به سختی و دشواری
كُرْهًا: اجباراً، تحمیلی، با اکراه
كَرِهَ اللَّهُ: خداوند بدش می آید،

ناخوشنود است	کَرِهُوا: نخواستند، نپسندیدند، کریه پنداشتند
کَرِيم: نافع، بخشنده نعمت و کرم، بزرگوار، خوش، دلپسند، دوست داشتنی	کَرِيم: نافع، بخشنده نعمت و کرم، بزرگوار، خوش، دلپسند، دوست داشتنی
کَسَاذ: کساد و کم رونق شد	کَسَاذ: کساد و کم رونق شد
کَسَالَى: ج کَسَلَان، تنبلیها، سستها، افراد کسل و بیحال	کَسَالَى: ج کَسَلَان، تنبلیها، سستها، افراد کسل و بیحال
کَسَب: کسب کرد، بدست آورد «مذکر»	کَسَب: کسب کرد، بدست آورد «مذکر»
کَسَبَا: آند و کسب کردند «مثنی»	کَسَبَا: آند و کسب کردند «مثنی»
کَسَبْت: کسب کرد، بدست آورد	کَسَبْت: کسب کرد، بدست آورد
کَسَبْتُمْ: کسب کردید، بدست آوردید	کَسَبْتُمْ: کسب کردید، بدست آوردید
کَسَبُوا: بدست آوردند	کَسَبُوا: بدست آوردند
کِسْفَةً: ج کِسْفَةٌ، هموزن و هم معنی قِطْعَةً، تکه تکه، پاره پاره	کِسْفَةً: ج کِسْفَةٌ، هموزن و هم معنی قِطْعَةً، تکه تکه، پاره پاره
کِسْوَت: لباس، پوشش، قالب	کِسْوَت: لباس، پوشش، قالب
کِسْوَانًا: پوشانندیم، برتن کردیم	کِسْوَانًا: پوشانندیم، برتن کردیم
کُثِبَتْ: از جای خود برکنده شود، «همچون پوست حیوان» کنده شود، اثری از آن نماند	کُثِبَتْ: از جای خود برکنده شود، «همچون پوست حیوان» کنده شود، اثری از آن نماند
کُثِفَ: برداشته شد، رفع شد	کُثِفَ: برداشته شد، رفع شد
کُثِفَتْ: برداشتی، رفع نمودی، به کناری زدی، دور نمودی	کُثِفَتْ: برداشتی، رفع نمودی، به کناری زدی، دور نمودی
کُثِفْتُ: «جامه» به کناری زد، از خود دور نمود، برهنه نمود «مؤنث»	کُثِفْتُ: «جامه» به کناری زد، از خود دور نمود، برهنه نمود «مؤنث»
کُثِفْنَا: برداشتیم، رفع نمودیم، دور کردیم، به کناری زدیم	کُثِفْنَا: برداشتیم، رفع نمودیم، دور کردیم، به کناری زدیم
کَطَى السَّجِلِّ: مانند برچیدن و درنوردیدن طومارها و کتاب ها	کَطَى السَّجِلِّ: مانند برچیدن و درنوردیدن طومارها و کتاب ها
کَظِيم: فروخورنده خشم، پنهان کننده غضب، آکنده از خشم	کَظِيم: فروخورنده خشم، پنهان کننده غضب، آکنده از خشم
کَعْبَةٌ: بیت الله، خانه خدا	کَعْبَةٌ: بیت الله، خانه خدا
کَعْبَيْن: دو قوزک پا	کَعْبَيْن: دو قوزک پا
کَغْلِي الْحَمِيم: جوششی داغ، جوشیدنی سوزناک	کَغْلِي الْحَمِيم: جوششی داغ، جوشیدنی سوزناک
کَفَّ: بازداشت، کفایت نمود، دور نمود	کَفَّ: بازداشت، کفایت نمود، دور نمود
کَفَى اللهُ: خدا کافی است، بس است	کَفَى اللهُ: خدا کافی است، بس است
کَفَى بِنَا: ما بسنده هستیم، وجود ما (یاری ما) بس و کافی است	کَفَى بِنَا: ما بسنده هستیم، وجود ما (یاری ما) بس و کافی است
کِفَاتًا: گرد آورنده، درخود نگاه دارنده، زمین جایگاه زیست «مصدر بجای اسم فاعل»	کِفَاتًا: گرد آورنده، درخود نگاه دارنده، زمین جایگاه زیست «مصدر بجای اسم فاعل»
کُفَّار: ج کافر، منکر، ناسپاس، بیدین	کُفَّار: ج کافر، منکر، ناسپاس، بیدین
کَفَّارًا: بسیار ناسپاس، ناشکر «صیغه مبالغه کافر»	کَفَّارًا: بسیار ناسپاس، ناشکر «صیغه مبالغه کافر»
کَفَّارَةً: جریمه گناه، فدیة	کَفَّارَةً: جریمه گناه، فدیة
کَفَّ أَيْدِيهِمْ: مانع آنها شد، دست آنها را کوتاه گرداند	کَفَّ أَيْدِيهِمْ: مانع آنها شد، دست آنها را کوتاه گرداند
كُفِّرَ: ناسپاسی، الحاد، بیدینی	كُفِّرَ: ناسپاسی، الحاد، بیدینی
كُفِّرَ: مورد ناسپاسی قرار گرفته بود	كُفِّرَ: مورد ناسپاسی قرار گرفته بود
كَفَّرَ: کفر ورزید	كَفَّرَ: کفر ورزید
كَفَّرَ: پوشانید، ندید گرفت، اغماض نمود	كَفَّرَ: پوشانید، ندید گرفت، اغماض نمود
زُدود، دور نمود	زُدود، دور نمود
كُفِّرَانَ: ج کُفْر، ناباوری، ناسپاسی،	كُفِّرَانَ: ج کُفْر، ناباوری، ناسپاسی،

كُلُّ (كُلًّا): همه، هر، همگی	ناشکری، بی‌ایمانی
كَلًّا: هرگز، بهیچوجه، چنین نیست بلکه	كَفَرَتْ: کافر شد، تکذیب نمود
كُلًّا: بخورید «مثنی»	كَفَرَتْ: کفر ورزیدی، انکار می‌کنی
كُلُّ أَمْرِي: در همه کارها، همه امور	كَفَرْتُ: انکار نمودم
كَالآلَةِ: کسی که بمیرد و فرزند و پدر و مادر نداشته باشد	كَفَرْتُمْ: ناسپاسی و کفر و انکار کردید
كَلَامُ اللَّهِ: قرآن، سخنان و گفتار خداوند	كَفَرْنَا: پوشانیدیم، زدودیم، دفع نمودیم
كِلَاهُمَا: هردو نفر آنها	كَفَرْنَا: پوشان «گناهان» ما را
كَلْبٌ: سگ	كَفَرْنَا بِكُمْ: شما را انکار کردیم، باور نداریم
كِلْتَا: هردو «باغ»	كَفَرُوا بِهِ: بآن کفر ورزیدند
كِلْتَمٌ: پیمانه می‌زنید، توزین کردید	كَفَفْتُ: تمام نمودم، «شَرُّ او را از سر تو»
كُلُّ شَيْءٍ: همه چیز، همه کارها	کم کردم
كُلْمٌ: سخن گوید	كَفَّلٌ: سرپرستی نمودن، کفالت
كُلْمًا: هرگاه، هر زمان	كَفَّلَهَا زَكْرِيَّا: زکریا را کفیل و سرپرست او نمود
كَلِمَاتِ اللَّهِ: ج کَلِمَ (كَلِمَةٌ) سخنان، کلام خدا، فرامین الهی	كَفَّلَيْنِ: دو چندان، دو بار، دو برابر
كَلَّمَ اللَّهُ: خداوند فرموده	« مثنی کِفْل » بمعنی نصیب، بهره، سهم، قسمت
كَلِمَةُ التَّقْوَى: کلام پرهیزکارانه، روحیه تقوی	كُفُؤًا: همتا، همگون، مشابه
كَلِمَةُ الْفِضْلِ: کلام فیصله دهنده و حکیمانه، گفتار داورانه	كُفُؤًا أَيْدِيكُمْ: دست بردارید
كَلِمَةً بَاقِيَةً: سخن ماندگار، گفتار مفید و پاینده	كُفُورٌ: بسیار ناسپاس، ناشکر
كَلِمَةٌ سَبَقَتْ: سخنی که سابقاً گفته شده، قطعی شده	كَفِيلٌ: گواه، ناظر اعمال، شاهد
كَلِمَةٌ سِوَا: حرف و عقیده مشترک و یکسان	كَفَيْنَاكُمْ: ترا کفایت نمودیم، ترا محفوظ داشتیم
	كَفَيْهِ: کف دستانش را
	كُلٌّ: بخور «مفرد مذکر مخاطب»
	كَلٌّ: سربار، ریزه خوار دیگران، بیفایده

کَلِمَاتُنَا: کلام و گفتار ما، وعده ما	کَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ: می خورند مثل حیوانات
کَلِمَتُهُ: کلام او، واژه فرمان خداوند به عیسی «کُن»	کَمَثَلٍ: مانند نمونه، مشابه اینک، مانند آنچه که، انگار که
كَلِمَةِ الْبَصْرِ: در چشم برهم زدنی، در فرصت اندکی، در طُرْفَةُ الْعَيْنِ، در لحظه ای سریع و گذرا	کَمِثْلِهِ: مشابه و همانند او
كُلُّ مَنْ: همه کس، همگی	كُنْ: باش، بشو
كَلِمَةً: با او سخن گفت	كُنَّ: هستند، بودند «جمع مؤنث»
كَلِمَهُمُ الْمَوْتَى: مردگان با آنها سخن گویند	كُنَّ: متعلق بشما (يَبُوتُ كُنَّ) «ضمیر ملکی متصل جمع مؤنث مخاطب»
كُلُّ نَفْسٍ: همه کس، تمام مردم	كُنَّا: بودیم، شدیم، هستیم
كُلُوا: بخورید	كُنْتُ: بودی «مفرد مذکر مخاطب»
كُلَّهَا: هر آنچه را، همه را	كُنْتُ: بودی «مفرد مؤنث مخاطب»
كُلِي: بخور «مؤنث مفرد»	كُنْتُ: بودم، هستم
كَلِيمُ اللَّهِ: لقب موسی «ع»	كُنْتُ تَحِيدُ: کناره گیری می کردی، می گریختی
كُلُّ يَوْمٍ: هر روز، همیشه، همواره	كُنْتُمْ: بودید، هستید، می باشید
كُم: مال شما، شما را «ضمیر متصل ملکی»	كُنْتُنَّ: هستید، باشید (جمع مؤنث مخاطب)
كَمْ: چه مقدار، چه بسیار، چه تعداد	كُنَزْتُمْ: اندوختید، ذخیره کردید
كَمَا: همچنانکه، همانگونه، مانند آنچه	كُنُسٍ: ج کانس، محو و پنهان شونده، مخفی و غایب شونده، ناپدید شونده
كَمَا: مال شما دو نفر «ضمیر ملکی»	كَنْعَانَ: نام پسر نوح (ع)، سرزمین یوسف (ع)
كَمَا اسْتَنْذَنَكَ: همچنانکه از تو اجازه می گرفتند	كُنُودٍ: ناسپاس، حق ناشناس، ناشکر
كَمَا اسْتَخْلَفَهُ: همچنانکه او را جانشین و خلیفه قرار داده است	كُنُونٍ: ج کُنز، گنج، ثروت اندوخته، دُفینه
كَمَا اسْتَمْتَعَ: همچنانکه بهره مند شد، استفاده نمود	كَوَاعِبٍ: ج کاعِب، گردی پاشنه پا،

کَي: تا، تا آنجا که، تا اینکه	دخترانی با سینه‌های تازه برآمده
کَي تَقَرَّرَ عَيْنُهَا: تا اینکه چشمش روشن و دلش شاد گردد	کَوَافِر: ج کافرة، زنان بی‌ایمان
کَيِدِكُنَّ: مکر و حيله شما زنان	كَوَاكِب: ج کَوَكَب، ستارگان
كَيِدُونِ (كَيِدُونِي): درباره من چاره جوئی کنید	كُوَثْر: مبالغه در كَثرت، بمعنی خیر و خوبی و نعمت بی‌نهایت فراوان، رودی در بهشت، قرآن، اذن شفاعت
كَيِدْهُمْ: حيله و كينه و نیرنگ آنها	كُورَت: درهم بیچد، درهم نور دیده شود، بی فروغ شود، تاریک گردد» از ماده تکویر»
كَيْدِي: چاره جوئی و تدبیر و مکر من	كُون: باشم «از افعال ناقصه»
كَيْف: چگونه، باچه کیفیتي	كُونَا: می‌شوید، خواهید شد «مثنی»
كَيْفَ تَحْكُمُونَ: چگونه داوری می‌کنید، چه فکر می‌کنید؟	كُونُوا: باشید، بشوید
كَيْفَ تَصْبِرُونَ: چگونه صبر و شکیبائی می‌کنی	كُونِي: باش، بشو
كَيْفَ يَشَاء: هر طور بخواهد	كُهْف: غار، پناهگاه، حفره کوهستانی
كَيْفَ يَكُونُ: چگونه باشد، چطور باشد؟	كَهْلًا: کهولت، پیری، کهنسالی
كَيْل: وسیله توزین، پیمان، آذوقه	كَهْيَعص: کاف.ها. یا. عین. صاد، «از رموز قرآنی و از حروف مقطعه»
كَيْلُ يَسِيرٍ: آذوقه‌ای که آسان بدست آید	

«ل»

<p>لَا أَمِين: ج لَأْنِم، سرزنش کننده، ملامتگر</p> <p>لَا أَبْرَحُ: همچنان حرکت می‌کنم، پیوسته راه می‌روم، همواره و مُدام ادامه می‌دهم، باز نمی‌ایستم</p> <p>لَا أَجِدُ: نیافتم، ندارم</p> <p>لَا أَسْأَلُكُمْ: از شما «چیزی» نمیخواهم</p> <p>لَا أَسْتَعْفِرَنَّ: حتماً طلب آمرزش خواهم نمود</p> <p>لَا أَسْتَكْبِرْتُ: حتماً افزایش می‌دادم، زیادتر می‌نمودم</p> <p>لَا أَشْرِكُ: شَرِك نمی‌ورزم</p> <p>لَا أَعْبُدُ: عبادت نمیکنم، نمی‌پرستم</p> <p>لَا أَعْصِي: نافرمانی و عصیان نمی‌کنم</p> <p>لَا أَعْلَمُ: نمیدانم، خبر ندارم</p> <p>لَا أَقْسِمُ: سوگند می‌خورم، قسم می‌خورم، حرف «لَا» زائد در قَسَم‌های قرآنی و برای تاکید مقسوم است بعبارتی یعنی نیاز به سوگند ندارد.</p> <p>لَا أَقُولُ لَكُمْ: به شما نمی‌گویم، ادعا نمیکنم</p>	<p>ل: برای اینکه، تا، به، «لام عاقبت» یا «لام غایت» مثلاً لِيَجْزِي</p> <p>لَ: باید، حتماً، بیگمان، البته</p> <p>لَيْلًا (لِ + أَنْ + لَا): تا اینکه نه، برای اینکه نباشد</p> <p>لَيْلًا لِيَكُونَ: تا نباشد، برای اینکه نباشد</p> <p>لَيْنِ (لِ + أَنْ): حتماً اگر، چنانچه، اگر چه، در صورتیکه، هرگاه</p> <p>لَيْنِ أَتَبَعْتُمْ: حتماً اگر پیروی کردید</p> <p>لَيْنِ أَتَّخَذْتُ: حتماً اگر بگیری، انتخاب و اختیار کنی</p> <p>لَيْنِ أَجْتَمَعْتُ: حتماً اگر جمع شوند، گرد هم آیند، متحد شوند، دست بدست هم دهند</p> <p>لَيْنِ رَجَعْنَا: اگر برگشتیم، چنانچه مراجعت نمودیم</p> <p>لَيْنِ لَمْ تَنْتَه: حتماً اگر دست نکشی و تمام نکنی</p> <p>لَيْنِ لَمْ يَنْتَه: حتماً اگر که دست بر ندارد</p> <p>لَيْنِ لَمْ يَهْدِنِي: اگر مرا هدایت نمیکرد</p> <p>لَا: خیر، نیست، کلمه نفی</p>
--	--

لَا أَمْلِكُ: مالک و صاحب اختیار نیستم، نمی توانم، قادر نیستم
 لَا أَنْفَضُوا: حتماً پراکنده می شدند، پخش و متفرق می شدند
 لَا بَارِدٌ: نه سرد « داغ »
 لَا بَأْسَ: عیب و اشکالی ندارد، بد نیست
 لِبِئْسَ: ماندگاران، توقف کنندگان
 لَا يَتَّبِعُوا: حتماً اختیار میگردند، می جستند، می خواستند
 لَا يَبْشُرِي: بشارت و مژده‌ای « برای گنهکاران » وجود نخواهد داشت
 لَا ت: صخره سفید و منقشی در طائف که بارگاه و دربان و پرده دار داشته و مورد پرستش بعضی از اعراب بوده یا بتی در کعبه «سؤاستفاده از اسماء الله، مونث الله»
 لَا ت: کسر کرد، کم نمود، کاست
 لَا ت (لَا + ت زائد): نیست «نفی جنس»
 لَا ت (ل + آت): حتماً پیش می آید، بیگمان می رسد
 لَا تَأْتِينَا: برای ما نخواهد آمد
 لَا تَأْخُذُوهُ: او را فرا نمیگیرد، به آن دسترسی ندارد
 لَا تَأْسَ: غمگین و متاسف نباش «از ماده أسی»
 لَا تَأْسُوا: متاسف و مأیوس نشوید
 لَا تَأْمَنَّا: بمن اطمینان نمی کنی، از من

ایمن نیستی
 لَا تَبْأَشِرُوا هُنَّ: با آنها مباشرت و نزدیکی و معاشرت نکنید
 لَا تَبْتَنِّسَ: محزون مباش، مأیوس مشو
 لَا تَبْخَسُوا: کسر نکنید، کم ندهید
 لَا تَبْخُلُوا: بخیل نباشید، حسادت نکنید
 لَا تَبْدِيلَ: تغییری در کار نیست، تغییر پذیر نمیشد
 لَا تَبْدُرَ: «در انفاق و بخشش» افراط و زیاده روی و گشاده دستی مکن
 لَا تَبْرَجْنَ: زینت نمائی نکنید، تظاهر و خودنمایی نکنید «مؤنث»
 لَا تَبْسُطَ: مگشا، باز نکن، گشاده دستی نکن، به اندازه بیخش
 لَا تَبْطُلُوا: باطل و ضایع نگردانید
 لَا تَبْغَ: مجوی، طلب نکن، مخواه
 لَا تَبْغُوا: نجوئید، نگردید، در جستجو و تکاپو نباشید، سعی نکنید
 لَا تَبْقَى: چیزی باقی نمی گذارد، همه را نابود می گرداند
 لَا تَبْجُونَ: گریه نمی کنید، به گریه نمی افتید
 لَا تَتَّبِدَلُوا: تبدیل و تعویض نکنید
 لَا تَتَّبِعَانِ: شماد و نفر پیروی نکنید
 لَا تَتَّبِعِنِي: از من پیروی و تبعیت مکن
 لَا تَتَّبِعُوا: تبعیت و پیروی نکنید
 لَا تَتَّخِذُوا: نگیرید، انتخاب نکنید

- لَا تَتَفَرَّقُوا: متفرق و پراکنده و دسته دسته نشوید
- لَا تَتَمَنَّوْا: تمنا نکردند، نخواستند
- لَا تَتَنَاجَوْا: نجوا و پچ پچ نکنید، درگوشی صحبت نکنید
- لَا تَتَوَلَّوْا: بدوستی نگیرید، دوستی نکنید «با کفار»
- لَا تَتَثَرِبْ: سرزنش و توبیخ و مجازات در کار نیست
- لَا تَجْزُرُوا: نعره نزنید، فریاد نکنید، «همچون گاو» ناله نکنید
- لَا تُجَادِلْ: جدل و بحث و کشمکش نکن
- لَا تُجَادِلُوا: بحث و مجادله نکنید
- لَا تَجْأَزُ الْيَوْمَ: روز فریاد و واویلا و آه و ناله نیست
- لَا تَجِدْ: نمی یابی، نمی جوئی
- لَا تَجْزِي: فایده ندارد، بی ثمر است
- لَا تَجَسَّسُوا: پرده دری و تجسس و فضولی و دخالت بیمورد نکنید
- لَا تَجْعَلْنَا: ما را قرار مده
- لَا تَجْعَلْنِي: مرا قرار مده
- لَا تَجْلَعُوا: قرار ندهید
- لَا تَجْوَع: گرسنه نمی مانی
- لَا تَجْهَرْ: بلند مگو، صدایت رابلند و آشکار مکن
- لَا تَجْهَرُوا: آشکار نکنید
- لَا تَحْضُونِ (لَا تَحَاضُونَ): ترغیب و تشویق نمی کنید «فعل مضارع، باب تَفَاعَلٌ از ماده حَضٌّ»
- لَا تُحَرِّكْ: نجبان، حرکت مده، تکان نخور
- لَا تُحَرِّمُوا: حرام نکنید، منع نکنید، تحریم نکنید
- لَا تُحَزِّنْ: محزون نشود
- لَا تُحَزِّنْ: محزون و غمگین مباش
- لَا تُحْزِنَا: ما را محزون و غمگین مکن
- لَا تُحْزِنُوا: غمگین و محزون نشوید
- لَا تُحْزِنِي: غمگین و محزون مباش «امر به مؤنث»
- لَا تُحْسِبُوا: گمان نکنید، پندارید
- لَا تُحْصُوا: آنها را نمی شمارید، «نمی توانید» حساب کنید
- لَا تُحْلِقُوا: نتراشید (مورا)
- لَا تُحِلُّوا: حلال اعلام نکنید، مباح بدانید، مُجاز مپندارید
- لَا تُحْمِلْ: برنمیدارد، توانائی برداشتن آنرا ندارد
- لَا تُحْمِلْ (لَا تُحْمَلْ): برما تحمیل نکن، بر دوش ما نگذار
- لَا تُحْمَلْنَا: بردوش ما مگذار، برما تحمیل مکن، از ما مخواه
- لَا تُحْنَثْ: پیمان شکنی مکن، عهد و سوگند خود را مشکن
- لَا تَجِيَنَّ مَنَاص: نیست زمان گریز،

فرصت و زمانی برای رهائی وجود ندارد	نادیدنی نیست
«لا، کلمه نفی + ت زائد»	لَا تُخْلِفُ: خلاف وعده نمی کنی
لَا تُخْطِئِي: مرا مخاطب قرار مده، با	لَا تَخُونُوا: خیانت نکنید
من مگو، از من مخواه	لَا تَدْخُلُوا: داخل نشوید، وارد نگردید
لَا تَخَافِ (لَا تَخَافِي): نترس «امر به	لَا تَدْرِي: تو نمی دانی
مؤنث»	لَا تَدْعُ: فرامخوان
لَا تَخَفُ: نترسی، ترس به دل راه ندهی	لَا تَدْعُوا: عبادت نکنید، نپرستید
لَا تَخَافَا: شما دو نفر نترسید	لَا تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ: برای تسلیم شدن
لَا تَخَافِت: صدایت را «بیش از حد»	فرانخوانید، دعوت به مصالحه نکنید
خفیف مکن، پائین میاور	لَا تُدْلُوا: تقدیم نکنید، پیشکش ندهید،
لَا تَخَافُوهُمْ: از آنها نترسید	رشوه ندهید
لَا تَخْتَصِمُوا: خصومت و مشاجره نکنید	لَا تَدْنُ: چیزی باقی نمیگذارد، رها
لَا تُخْذِنَنَّ: حتماً خواهم گرفت	نمی سازد، «باد» همه را با خود میبرد
لَا تُخْرِجُوهُنَّ: آنها را بیرون نکنید	لَا تَدْرُنَّ: رها نکنید، وامگذارید، ترک
لَا تُخْرِقْ: نمی شکافی، نمیتوانی پاره کنی	نکنید
لَا تُخْرِئَا: ما را خوار و زبون مگردان	لَا تَدْرِي: مرا رها مکن، تنها مگذار
رسوا مکن	لَا تَدْرُهُم: آنها را باقی مگذار، آنها را
لَا تُخْرُونَ: مرا شرمسار و رسوا نکنید	رها مکن
لَا تُخْسِرُوا: کم نکنید، کاهش ندهید	لَا تَدْوُقُوا: نجشید، دچار طعم عقوبت
لَا تَخْشِي: نترسی، هراس به دل راه ندهی	نشوید
لَا تَخْشَوْهُمْ: از آنها نترسید	لَا تَذْهَبُ نَفْسَكَ: خودت را هلاک مکن
لَا تَخْضَعَنَّ: نرم و نازک و با ادا و اطوار	لَا تَذْهَبُوا: دور نکنید، پایمال نکنید
سخن مگوئید «امر به مؤنث»	لَا تَرْتَابُوا: مردد و دچار تردید نشوید
لَا تَخْطُئُهُ: نمی نویستی آنرا، نمی توانستی	لَا تَرْتَدُّوا: برنگردید، رویگردان نشوید
بنویسی آنرا	لَا تَرْجِعُوهُنَّ: آنها را بر نگردانید،
لَا تَحْفَ: نترس، خوف نداشته باش	مراجعت ندهید
لَا تَحْفِي: پنهان و مخفی نمی ماند،	لَا تَرْجُونِ: امیدوار نیستید، در نظر

نمی‌گیرید، قائل نیستید

لَا تَرْفَعُوا: «صدایتان را» بلند نکنید

لَا تَرْكُضُوا: فرار نکنید، نگریزید

لَا تَرْكَبُوا: اعتماد نکنید، تکیه ندهید،

پشتیبان قرار ندهید، رغبت نکنید، میل

نکنید

لَا تَرْهَقْنِي: بر من تحمیل مکن

لَا تَرَأَلْ: نه همیشه، گاهاً

لَا تَزِدْ: اضافه مکن، نیفزاد

لَا تَزِرْ: بردوش نمی‌کشد، بر نمی‌دارد

لَا تَزِرْغَ: منحرف مگردان، گمراه نکن، از

هدایت خود ما را محروم مکن

لَا تَزَكُّوا: خود را منزّه و تزکیه شده و

پاک مپندارید

لَا تَزَكُوا أَنْفُسَكُمْ: خودستایی نکنید، به

تزکیه خود مغرور نشوید، از خوبی خود

دم نزنید

لَا تَسْئَلْ: از تو پرسیده نمیشود، تو

مسئول نیستی

لَا تَسْئَلْنِي (لَا تَسْئَلْنِي): از من مخواه

لَا تَسْئَلُوا: نپرسید، نخواهید

لَا تَسْئَلُونْ: از شما پرسیده نمیشود

لَا تَسْتَمُوا: خسته و ناامید نشوید، ملول

نشوید، سُستی نکنید

لَا تَسْتَبُوا: دشنام ندهید «ماده سب»

لَا تَسْتَخِرُونَ: به تأخیر نمیافزاید، عقب

نمیافزاید، تأخیری در کار نخواهد بود

لَا تَسْتَعْجِلُوا: شتاب و عجله نکنید

لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ: برای آنها طلب

آمرزش مکن

لَا تَسْتَفْتِ: نپرس، استفتاء و سؤال مکن

لَا تَسْتَقْدِمُونَ: به جلو نمیافزاید، پیشی

نمی‌گیرید

لَا تَسْتَكْثِرْ: افزون‌طلبی مکن، بیشتر

مخواه، «در مقابل احسان» زیاده خواه

مباش

لَا تَسْتَمِعُونَ: نمی‌شنوید، گوش نمیدهید

لَا تَسْتَوِي: برابر و یکسان مدان،

مساوی نیست

لَا تَسْجُدُوا: سجده نکنید، نپرستید

لَا تَسْرِفُوا: اسراف و زیاده‌روی نکنید

لَا تَسْفِكُونَ: «خون» نریزند، خونریزی و

کشتار براه نیندازند

لَا تُسْقِي: آبیاری نمی‌کند، آب نمیدهد

لَا تُسْمِعْ: شنوا نمیگردانی، بگوش

نمیرسانی، نمی‌شنوانی، نمیتوانی متوجه

سازی

لَا تَسْمَعُوا: گوش ندهید، باور نکنید

لَا تَسْمَعُونَ: نمی‌شنوید، گوش نمیدهید

لَا تَسْتَرُوا: معامله نکنید، نفروشید،

بآسانی و ارزان از دست ندهید

لَا تُشْرِكُوا: شریک و انباز قرار ندهید

لَا تُشْطِطْ: از حدود الهی منحرف مشو،

از حقیقت دوری نکن، بیدادگری مکن

لَا تَتَّعَبُوا: زایمان و وضع حمل نمی‌کند، زمین نمی‌گذارد، سقط نمی‌کند	لَا تَتَّعَبُونَ: نمی‌فهمید، شعور ندارید، درک نمی‌کنید
لَا تَطْرُد: از خود مران، دور مکن، طرد مکن	لَا تَشْتُمِبِي: دیگران (دشمنان) را بوسیله «سرزنش و تنبیه» من شاد مکن، از مصدر «اشمات» بمعنی مسرور کردن، ثلاثی مجز در این فعل (شَمَاتَةٌ) بمعنی شاد شدن دیگران»
لَا تَطْعُهُ: از او اطاعت مکن، پیروی نکن	لَا تَتَّهَدُ: گواهی مده، تأیید نکن
لَا تَطْعُوا: سرکشی و طغیان و نافرمانی نکنید، تجاوز نکنید	لَا تَصْحَبِنِي: بامن مصاحبت و دوستی و همراهی مکن
لَا تَطْبِعُوا: اطاعت و فرمانبرداری نکنید	لَا تَصْبِرُوا: صبر نکنید، درنگ نکنید
لَا تَظْلَمُ: مورد ستم واقع نمیشود، ظلم نمی‌شود	لَا تَصْدُقُونَ: تصدیق نمی‌کنید، تأیید نخواهید کرد
لَا تَظْلَمُونَ: ظلم و ستم نمی‌بینید، بشما ظلم نمی‌شود	لَا تَصْرَفُ: دگرگون مکن، جابجا مکن، دور مکن، جدا مساز
لَا تَظْلَمُونَ: ستم نمی‌کنید	لَا تَصْعَرُ: روی مگردان «از ماده صَعَرَ، بیماری گردن کجی، بی‌اعتنایی»
لَا تَظْمُوا: تشنه نمی‌مانی	لَا تَصِلُ: نمی‌رسد «به دستشان»
لَا تَعَاوَنُوا: همکاری و همدستی و مشارکت و یاری نکنید «در امور ناپسند»	لَا تَصِلُ: نماز نخوان، دعا نکن
لَا تَعْبُدُوا: عبادت نکنید، نپرستید	لَا تَصِيْبِيْنَ: دچار نخواهند نمود
لَا تَعْتَذِرُوا: معذرت خواهی نکنید، عذر نیاورید	لَا تَصِيْبُهُمْ: بآنها نمی‌رسد، آنها را دچار نمی‌کند، گریبانگیر آنها نمی‌شود
لَا تَعْتُوا: فساد نکنید، تباهی نکنید	لَا تَضَارُّوهُنَّ: بآنها ضرر و زیان نرسانید آنها را نیازارید
لَا تَعْجَل: عجله نداشته باش، شتاب مکن	لَا تَضْحَى: گرم‌زده نمی‌شوی، دچار تابش آفتاب نمیشوی
لَا تَعُدُ: برنگردان، دور مکن، منصرف نکن «از ماده عَدُو»	لَا تَضْرِبُوا: «مثال» نزنید، «قدم» نزنید
لَا تَعْدُوا: تعدی و نافرمانی نکنید	
لَا تَعْرِى: عریان نمی‌مانی، بدون پوشش نیممانی	
لَا تَعْرِمُوا: تصمیم نگیرید، عزم نکنید	

ندانید	لَا تَعْضُلُوهُنَّ: مانع زندگی آنها نشوید
لَا تَقْرَبَا: شما دو نفر نزدیک نشوید	لَا تَعْلَمُ نَفْسٌ: هیچکس نمی داند، کسی
لَا تَقْرَبُوا: نزدیک نشوید	خبر ندارد
لَا تَقْرَبُون: بمن نزدیک نشوید	لَا تَعْلُوا: گردنکشی و تکبر و ادعای
لَا تُقْسِطُوا: به عدالت رفتار نمی کنید	بزرگی نکنید
لَا تُقْسِمُوا: سوگند و قسم نخورید	لَا تَعْمَى: کور نمیگردد، نابینا نمیشود
لَا تُقْصِص: بازگو مکن، تعریف نکن	لَا تَعُولُوا: عیالوار و عیالمند نشوید،
لَا تَقْعُد: منشین	بیش از یک همسر اختیار نکنید
لَا تَقْف: دنباله روی مکن «از ماده قفو»	لَا تَعْلُوا: مبالغه و غلو و تمجید ناروا
لَا تَقُل: مگو	نکنید
لَا تَقْنَطُوا: مأیوس نشوید، قطع امید	لَا تَعْنِ (لَا تُعْنِي): فایده ندارد، امکان
نکنید	ندارد، مرابی نیاز و غنی نمی سازد
لَا تَقُولنَّ: نخواهید گفت، مگوئید	لَا تُفْتَحُ: باز نمی شود
لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً: مگوئید که سه است «در	لَا تُفْتِنِي: مرا دچار مکن، مرا درگیر فتنه
ردّ عقیده تثلیث مسیحیان آمده که	و آشوب مساز
میگویند خدا، مسیح و مریم اقنومهای	لَا تُفْرِح: شادی مکن، شاد مشو «بیمورد»
سه گانه هستند»	لَا تُفْرِحُوا: شادمانی نکنید، شاد نشوید،
لَا تَقْهَر: میازار، خوار و زیون مدان،	دلخوش نکنید
تحقیر مکن	لَا تُفَرِّقُوا: متفرق و پراکنده و جدا و
لَا تَكُ: نباش	دسته دسته نشوید
لَا تَكْتُبُواها: آنرا ننویسید، مکتوب	لَا تُفْسِدُوا: فساد و تباهی نکنید
نکنید	لَا تُفْضِحُون: مرا رسوا و بدنام نکنید،
لَا تَكْتُمُوا: کتمان نکنید	شرمسار نکنید
لَا تَكْرُمُون: گرامی نمیدارید، محترم	لَا تُقْتَلُوهُم: آنها را نکشید
نمی شمارید	لَا تُقْبَلُوا: نپذیرید، قبول نکنید
لَا تَكْرَهُوا: وادار و مجبور نکنید	لَا تُقْتَلُوا: نکشید، بقتل نرسانید
لَا تَكْفُر: کفر نکن، کافر مشو	لَا تُقَدِّمُوا: پیشدستی نکنید، خود را برتر

لَا تُكَلِّفُ: تعیین تکلیف نشده، وظیفه
مقرر نشده، موظف نمی باشد
لَا تُكَلِّمُ: سخن نمی گوید
لَا تُكَلِّمُ النَّاسَ: با مردم نمی توانی حرف
بزنی، با مردم سخن نخواهی گفت
لَا تُكَلِّمُونَ: با من صحبت نکنید
لَا تَكُنْ: نباش، نشو
لَا تَكُنْ: نباشد
لَا تَكُونَنَّ: نخواهید شد، نمی شوید
لَا تَكُونُوا: نباشید
لَا تُلْقُوا: نیندازید، نیفکنید
لَا تُلْمِزُوا: طعنه نزنید، عیبجویی نکنید،
ایراد نگیرید
لَا تُلْمِزُونِي: مراملامت و سرزنش نکنید
لَا تُلْمِزُونَ: در فکر کسی نبودید، پروا از
کس نداشتید، جسورانه تمرّد نمودید
لَا تُلْهِكُمْ: شما را سرگرم نکند، اغفال
و گمراه نکند، شما را هلاک نماید
لَا تُلْهِبِهِمْ: آنها را غافل نمی نماید، آنها
را سرگرم نمی کند، آنها را باز نمیدارد
لَا تُمْتَرَنَّ: شک و تردید نکنید
لَا تُمِدَّنْ عَيْنَيْكَ: چشمانت را خیره
مکن، منگر
لَا تُمْسِكُوهُنَّ: آنها را «در عقد
خود» نگه ندارید، «زنان کافره را»
نگهداری نکنید، مانع رفتن آنها نشوید
لَا تَمْسُوهُ: به او دست نزنید، با او

معاشرت نکنید
لَا تَمَسُّوهُنَّ: آنها را لمس نکنید، با آنها
آمیزش نکنید، با آنها دست نزنید، آسیبی
نرسانید
لَا تَمْشِ: راه مرو، قدم مگذار
لَا تَمْلِكُ: نمی توانی، قادر نیستی
لَا تَمْلِكُونَ: نمی توانید، اختیاری ندارید
لَا تَمُنُّنَّ: اعطا مکن، از ماده «مَن» بمعنی
عطا و انعام و بخشش
لَا تَمُنُّوا: منت نگذارید
لَا تَمُوتَنَّ: نمی میرید، نخواهید مُرد
لَا تَتَابَزُوا: لقب «بد» ندهید، به طعنه فرا
نخوانید
لَا تَتَأَصَّرُونَ (تَتَأَصَّرُونَ): همدیگر
را یاری نمی دهید، کمک نمی کنید
لَا تَتَنَصَّرَانَ: یاور و نصرت دهنده‌ای
نخواهید داشت، مقابله و پایداری
نخواهید توانست، نمی توانید انتقام
بگیرید
لَا تَتَنَسَّ: فراموش مکن، از یاد مبر
لَا تَتَنَسَّيْ: فراموش نکنی، از یاد نبری
لَا تَتَنَصِّرُونَ: یاری نمی شوند، یآوری
نخواهند داشت
لَا تَتَنَصَّرُونَ: یاری نمی شوید
لَا تَتَنَصِّرُونَ: بمن فرصت ندهید
لَا تَتَنَفَّذُونَ: نفوذ و عبور نمی کنید
نمی توانید رخنه کنید، نمی توانید رد شوید

لَا تَنْفِرُوا: نشتابید، فرار نکنید، نروید
لَا تَنْفَعُهُمْ: برای آنها نفع و فایده ندارد
لَا تُنْفِقُوا: انفاق نکنید، ندهید، «در اصل
تُنْفِقُونَ» بوده که در صورت نفی فعل
بدینصورت در می آید «
لَا تَنْقُصُوا: ناقص نکنید، کم ندهید
لَا تَنْقُضُوا: نقض نکنید، نشکنید، پیمان
شکنی نکنید
لَا تَنْكِحُوا: به عقد خود در نیاورید
لَا تَنْهَرُهُمَا: آنها «پدر و مادر» را
مرنجان، آنها را مران، از خود دور مکن
لَا تَنْيَا: «شما دو نفر» سستی نکنید
لَا تَوَاخِذْنَا: ما را مؤاخذه و بازخواست
مکن، از ما درگذر
لَا تَوَاعِدُوهُمْ: بآنها وعده ندهید
لَا تُؤْتُوا: ندهید، تحویل ندهید،
نپردازید
لَا تُؤْذُوا: اذیت نکنید، آزار ندهید
لَا تُوجَلْ: ترس، وحشت نکن
لَا تُؤْلَوْهُم: فرار نکنید، پشت نکنید، از
آنها روی مگردانید
لَا تُؤْمِنُوا: ایمان نیاورید، باور نکنید
لَا تُهْدِي: هدایت نمیکنی، نمیتوانی
هدایت کنی
لَا تُهِنُوا: سست و زبون نشوید، تهی و
دلسرد نشوید، سستی نکنید
لَا تُهْوِي: مورد پسند و دلخواه شما

نبود، برخلاف دلخواه شما بود
لَتِي: «مؤنث» کسانی، آنها که
لَا تَيْسُرُوا (لَا تَيْسُرُوا): مایوس نشوید
لَا تَيْتِي: حتماً فرا میرسد، خواهد آمد
لَا تَيْتِنَّ: حتماً داده خواهد شد «از مصدر
إِيْتَا»
لَا جِدَنَّ: حتماً دسترسی می یابم، می یابم
لَا جَرَمَ: به ناچار، در نتیجه، مسلماً، حتماً
در نهایت
لَا حَتِيكُنَّ: حتماً بآنها افسار می بندم،
گمراه خواهم کرد
لَا حُدَى الْكَبِيرِ: حتماً یکی از حادثه های
بزرگ است
لَا حُتِيهِ: به خواهرش
لَا رَتَابَ: حتماً دچار تردید می شد
لَا رِكَابَ: غیر سواره «بر شتر» پیاده
لَا رِيْبَ: بی تردید، شکی نیست
لَا زِبَ: چسبنده، چسبناک
لَا سَتَكْثَرْتُ: حتماً میافزودم، افزایش
میدادم، کثرت و فراوانی عطا می کردم
لَا شَيْءَ: چیزی نیست، مهم نیست
لَا شَيْءَ فِيهَا: لکه ای در آن نباشد،
یک رنگ باشد
لَا ضَلَّانَهُمْ: حتماً آنها را گمراه خواهم
کرد
لَا ضَيْرَ: باکی نیست، ترسی نداریم
لَا طَاقَةَ لَنَا: طاقت و توان نداریم

لَا ظَنُّكَ: بدان که در مورد تو، حتماً فکر میکنم که تو
لَا عَادِيٍّ: از حد نیاز و ضرورت و رفع اضطرار نگذرد
لَا عِبِيٍّ: ج. لَا عِبٍ، بازی کننده، شوخی کننده، به بازی گیرنده
لَا عُدُوٍّ: حتماً آماده می کردند، پیش بینی میکردند
لَا عَذْبَاءَهُمْ: حتماً آنها را عذاب خواهم کرد
لَا عِلْمَ لَنَا: ما نمی دانیم، آگاهی نداریم
لَا عِنُونَ: ج. لَا عَيْنٍ، نفرین کنندگان
لَا عِوَجٍ: بدون کجی و بدون سربلندی
لَا غِيَةَ: سخنان پوچ و بیهوده، یاوه»
مصدوری است همچون لَعُو «
لَا أَقْنِدُوا بِيهِ: حتماً فدیة دهند» برای گریز از مجازات، «اگر هم فدیة دهند تا از بلا برهند، بخواهند با دادن تاوان خود را باز خرید کنند و برهانند
لَا قُوَّةَ: راه رهایی و امکان گریز وجود ندارد
لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا: در مقابل آن نمی توانند مقابله و مقاومت کنند، توان نبرد ندارند
لَا قِيَةَ: بالاخره خواهد دید، آنرا ملاقات می کند، بدان می رسد
لَا كَرِيمٍ: بیفایده، بی خیر و برکت، ناخوشایند

لَا كَلْبًا: حتماً روزی (نعمت) خواهند دید، برخوردار خواهند شد
لَكِن: لیکن، اما، ولی، بلکه
لَكِنَّا (لَكِن + أَنَا): لیکن من، ولی من
لَأَمَّةٌ (ل + أُمَّةٌ): حتماً کنیزی
لَأَمْرٍ حَبَابِهِمْ: خوش نیامدند، خیر نبینند
لَأَمْرٍ دَلَّاهُ: راه نجاتی نیست، بازگشتی برای او نخواهد بود
لَأَمْسَاسٍ: نزدیک نشو، تماس نگیر، معاشرت نکن
لَأَمْسَتُنَّ سِينٍ: برای سرگرمی سخن آغاز نکنید، سرگرم سخن پراکنی نشوید
لَأَمْسَتُمْ: شما لمس کردید، دست زدید
لَأَمْسَكْتُمْ: حتماً نگه میداشتید، خودداری میکردید «از انفاق»
لَأَمْعَقَبٍ: پیگیری کننده، باز پرس و تعقیب کننده و مدافع و فسخ کننده ای برای حکم الهی وجود ندارد
لَأَنْتَصِرَ مِنْهُمْ: حتماً بدانید از آنها انتقام میگرفتم
لَأَنْخِلِفُ: خلاف وعده نمی کنیم
لَأَنْدَرِي: نمی دانیم، متوجه نمی شویم، خبر نداریم
لَأَنْسَأَلُ: از ما سوال نمی شود، پرسیده نمیشود
لَأَنْسَأَلُكَ: ما از تو سوال نمی کنیم، از تو نمیخواهیم

لَا يَأْتَلِ: سوگند نخورد «از مصدر ایلاء»
 لَا يَأْتُونَ الْبَاسَ: به جنگ نمیروند
 لَا يَأْتُونَكَ: برای تو نیامورند، ندادند
 لَا يَأْتِينَ: نیابند، ارائه ندهند «مؤنث»
 لَا يَأْلُونَكُمْ: قسم میخورند که در
 دشمنی با شما قصور و کوتاهی نمیکنند،
 از ماده «أَلَا»
 لَا يَبْخَسُ: نگاهد، کم نکند
 لَا يَبْدِينُ: آشکار نسازند «جمع مؤنث»
 لَا يَبْعَثُ: بر نمیانگیزاند، زنده نمیگرداند
 لَا يَبْغِيَانِ: آندو در هم فرو نمیروند، از
 حدود خود خارج نمی شوند، با هم قاطبی
 نمی شوند، «از مصدر بَغَى بمعنی تجاوز
 کردن از حدود»
 لَا يَبْلَى: فنا نمی پذیرد، تمام ناشدنی و
 زوال ناپذیر است
 لَا يَتَنَاهَوْنَ: از منکرات دست
 نمی کشیدند، همدیگر را از منکرات و
 بدی ها نهی نمی کردند
 لَا يَجَارُ: پناه نمی گیرد، نیازی به پناه
 ندارد
 لَا يَجَاوِرُونَكَ: در جوار تو نمی مانند،
 در پناه تو بسر نمی برند، با تو همجوار و
 همسایه نخواهند بود
 لَا يَجِبُ: نپذیرد، اجابت نکند، پاسخ ندهد
 لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا: نمی توانند همسری
 اختیار کنند، مردانی که نمیتوانند همسر

لَا نَسْقِي: آب نمیدهیم
 لَا نَشْتَرِي: نمی فروشیم، معامله
 نمی کنیم، مبادله نمیکنیم
 لَا نُضِيعُ: ضایع نمیگردانیم، تباہ نمی کنیم
 لَا نُنْعِمُهُ: برای نعمتهائی که او داده است
 لَا نُنْفِسُكُمْ: برای خودتان، در مورد شما
 لَا نُقِيمُ: در نظر نمیگیریم، نگه نمی داریم
 لَا نُكَلِّفُ: ما تکلیف نمی کنیم، موظف و
 مجبور نمی کنیم، تحمیل نمیکنیم
 لَا وِرْرَ: پناهگاه و راه گریزی نیست
 لَا هَضْمًا: کاستن و تقلیل دادن اجر کسی
 در کار نیست، حق کسی خورده نمیشود
 لَا هُمْ: آنها نیستند، نیست بر آنها
 لَا هُمْ يَذْكُرُونَ: پند نمی گیرند
 لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ: بهانه و عذر و پوزش
 آنها پذیرفته نخواهد شد «از مصدر عْتَبَى
 بمعنی رضایت خواستن»
 لَا هُمْ يَنْظُرُونَ: مهلت بآنها داده
 نمی شود
 لَا هُمْ يُنْقَدُونَ: نجات نمی یابند، رها
 نمیشوند، رهائی نمی یابند
 لَا هِيَ: غافل، بی خبر، مشغول لهو و
 لعب
 لَا يَنْوُدُهُ: او را زبون و ناتوان نمی کند
 برای او دشوار نیست «از ماده (أود)»
 لَا يَأْتِ بَخِيرٌ: فایده و نفعی ندارد،
 سودی نمیدهد

پیدا کنند، ازدواج نمایند
لَا يَجْرِيَنَّكُمْ: شما را وادار نکند
لَا يَجِيرُ عَلَيْهِ: پناه دهنده‌ای برای
گناهکاران وجود ندارد، نمی‌توان از
عذاب او «خداوند» کسی را پناه داده
ونجات دهند
لَا يَحْتَسِبُ: گمان نمی‌کند، فکرش را
هم نمی‌کند
لَا يَحْزَنُ: محزون و ناراحت نشوند
«مؤنث»
لَا يَحْضُ: تشویق و ترغیب نمی‌کرد،
وادار نمیکند
لَا يَحْطِمَنَّكُمْ: شما را پایمال و لگدکوب
نکنند، زیر پا له نمایند
لَا يَجِلُّ: حلال و جایز اعلام نشده است
لَا يَحِلُّونَ: حلال نشده‌اند
لَا يَحْيِي: زنده نمی‌ماند، زنده نخواهد بود
زنده نمی‌گردد، نمی‌میرد تا زنده گردد،
گاهاً مراد کسی است که با توسل به ایمان
از نابودی و مرگ معنوی نجات یابد
لَا يُحِيطُونَ: احاطه ندارند، دسترسی
ندارند
لَا يَخَافُ: پروا نکرد، نترسید
لَا يَخْرُجْنَ: بیرون نروند، خارج
نشوند «مؤنث»
لَا يُحْزِي اللَّهَ: خداوند خوار نمی‌گرداند
لَا يَخْفَى: پنهان نیست، مخفی نمی‌ماند

لَا يُخَفِّفُ: تخفیف نمی‌یابد، کم و کسر
نخواهد شد «از عذاب و سختی شما»
لَا يَخْفُونَ: پنهان و پوشیده نمی‌ماند
لَا يُخْلِفُ: خلاف وعده نمیکند، به عهد
خود وفادار است
لَا يَخْلُقُونَ: نمی‌آفرینند، خلق نمی‌کنند
لَا يَدْخُلْنَهَا: به آنجا داخل نخواهند
شد، نباید وارد شوند
لَا يُرَى: دیده نمیشود، رؤیت نخواهد شد
لَا يُرَبُّوا: افزایش نیافت، چند برابر
نشد، اضافه نشد «از طریق رباخواری»
لَا يُرْتَابُ: شک و تردید نکند
لَا يُرْجُونَ: باور نداشتند، رجاء و امید
ندارند، امیدوار نیستند
لَا يُرَدُّ: ردخور ندارد، حتمی است
لَا يُرْغَبُوا: دوست نداشته باشند، رغبت
نکنند
لَا يُرْقَبُوا: رعایت و مراقبت نکردند
لَا يُرْقَبُونَ: رعایت و مراقبت نمی‌کنند
لَا يُرْهَقُ: فرا نمی‌گیرد، مستولی نمی‌شود،
نمی‌پوشاند، گریبان «آنها را» نمی‌گیرد،
تحمیل نمی‌گردد
لَا يُرَالُّ: بی‌وقفه، همیشه، پیوسته، همچنان
لَا يُرَالُّونَ: آنها همواره، همیشه و پیوسته
لَا يُرْتَبُونَ: مرتکب زنا نمیشوند
لَا يُرْتَبِينَ: مرتکب زنا نشوند «مؤنث»
لَا يُسْتَمُّ: خسته و درمانده نمی‌شود

لَا يَسْتَمُونَ: در مانده و خسته و ملول

نمی شوند، خستگی ناپذیرند

لَا يَسْبِتُونَ: مشغول مراسم شنبه نبودند،

در روز غیر شنبه بسر می بردند، «در روز

شنبه ماهیگیری برای یهودیان منع شده

بود»

لَا يَسْبِقُونَهُ: از او سبقت نمی گیرند

لَا يَسْتَأْجِرُونَ: به تاخیر نمی افتند،

تاخیری در کار نخواهد بود

لَا يَسْتَنْبِئُونَ: انشاءالله نگفتند، در مورد

تحقق پندار و آرزوی خود هیچ تردید

نکردند، استثناء قایل نشدند

لَا يَسْتَحْسِرُونَ: خسته و در مانده

نمی شوند

لَا يَسْتَحْيِي: شرم و حیا نمیکند

لَا يَسْتَخْفَى: ترا خوار و خفیف

نکنند، ترا سبکسر و بی ثبات ننماید

لَا يَسْتَخْفُونَ: «نمیتوانند» مخفی نمایند

لَا يَسْتَطِيعُونَ: استطاعت و توانائی

ندارند، نمی توانند، قادر نیستند

لَا يَسْتَقْدِمُونَ: تقدّم و پیشی نخواهند

گرفت، تعجیلی در کار نخواهد بود

لَا يَسْتَكْبِرُونَ: سروری نمی جویند تکبر

نمیکند

لَا يَسْتَنْقِذُوا: نمی توانند باز پس گیرند

لَا يَسْتَوُونَ: برابری نمی کنند، مساوی

نمی باشند

لَا يَسْخَرُ: مسخره نکند، استهزا ننماید

لَا يَسْرِقُونَ: دزدی و سرقت ننمایند

«مؤنث»

لَا يَسْمَعُونَ (لَا يَسْمَعُونَ): نمیتوانند

استراق سمع کنند و دزدکی گوش بدهند

لَا يُسْمِنُ: چاق و فربه نمی سازد

لَا يُشْرِكُ: شرک نورزند «مؤنث»

لَا يُشْعِرُونَ بِكُمْ: درباره شما چیزی

نگوید، کسی را آگاه ننماید

لَا يُشْعِرُونَ: نمی فهمند، نمی دانند، پی

نمی برند

لَا يُصَدِّعُونَ: دچار سردرد نخواهند شد

لَا يُصَدِّتُكَ: ترا منحرف نسازند، مانع تو

نشوند، ترا باز ندارند

لَا يُصَلِّهَا: به آنجا انداخته نمی شود، وارد

نخواهد شد

لَا يُصَلُّوْكُمْ: به شما دسترسی پیدا

نمیکند، به شما نمیرسند، به شما

نمی پیوندند

لَا يُضَارُّ: ضرر نبیند، صدمه نخورد

رنجیده نگردد

لَا يُضْرِبُنْ: قدم نزنند، نروند «مؤنث»

لَا يُضْرِكُمْ: به شما آسیب و ضرر

نمیرساند، بی ضرر است

لَا يُضِلُّ: گمراه نمی گردد، خطا نمیکند

لَا يُضِيعُ: ضایع نمی کند، تباه نمی سازد

هدر نمیدهد

لَا يُظْهِرُ: آشکار نمی سازد، مسلط نمی گرداند، آگاه نمی کند
لَا يَعْرُزُ: پنهان نمی ماند، مخفی نمی گردد
لَا يَعْصُونَ اللَّهَ: در مقابل فرمان خداوند دچار معصیت نمی شوند، سرکشی و نافرمانی نمی کنند
لَا يَعْصِيكَ: در مقابل تو عصیان نکند، سرکشی و نافرمانی ننماید
لَا يَعَادِرُ: رها نساخته، ترک نموده
لَا يَعْتَبُ: غیبت کسی را نگوئید
لَا يَعْرُزُكَ: نفریبید ترا
لَا يَعْنِي: بی نیاز نمیکند، رفع نیاز نمیکند
لَا يُفْتَرُ: کاسته نمی شود، کم و سبک نمی گردد، کاهش نمی یابد
لَا يُفْتَرُونَ: سست نمی شوند، خسته و دلگیر نمی شوند
لَا يُفْتَرِينَ: در مورد او ناروا نگوئید
لَا يُفْتِنُكُمْ: شما را دچار فتنه نکنند، نفریبند
لَا يُفْلِحُ: رستگار نمی شود
لَا يُقْبَلُ: پذیرفته و قابل قبول نمیباشد
لَا يُقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ: فرزندانشان را به قتل نرسانند، سقط جنین یا زنده بگور نکنند
لَا يُقْصِرُونَ: کوتاهی می کنند
لَا يَكَادُ: احتمال ندارد، نخواهد توانست
لَا يَكَادُونَ: بعید است، احتمال ندارد،

نخواهند توانست
لَا يَكَادُ يَبِينُ: احتمال ندارد که سخن واضح بگوئید، نمی تواند مطلبی را درست بیان کند
لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ: خوشایند و گوارای او نیست
لَا يَكْفُونَ: نمی توانند بازدارند، قادر نیستند از خود دور کنند
لَا يَكُونُ دَوْلَةً: تا دست به دست نگردد
لَا يَلْبَثُونَ: ماندگار نیستند، نمیمانند
لَا يَلْتَفِتُ: توجه نکند، نگاه نکند، ننگرد، التفات نکند، باز پس ننگرد
لَا يَلِيَكُمْ: از شما کم نمی شود، کاسته نمی شود «مصدر لَاتَ»
لَا يَلِدُوا: نمی زایند، دنیا نمی آورند
لَا يُلْقَاهَا: بر خوردار نمی شود، آنرا در نمی یابد، باور نمیکند، نمی پذیرد
لَا يَمْسُهُمْ: آنها را دچار نخواهد کرد
لَا يَمْلِكُ: اراده و اختیار ندارد، نمی تواند
لَا يَمْلِكُونَ: قادر نیستند، مالک نیستند، توانایی ندارند، نمی توانند
لَا يَمُوتُ: از بین نمی رود، نمی میرد
لَا يَنْزِعَنَّ: با تو نزاع و جدل ننمایند
لَا يَنَالُونَ: به هدف نمی رسند، نایل نمی شوند
لَا يَنَالُهُمْ: نصیب آنها نمی کند، در دسترس آنها قرار نمی دهد، بآنها

نمی‌رساند، آنها را نایل نمیکند، آنها را
 به آرزو نمیرساند
لَا يَنْبَغِي لَهُ: سزاوار و شایسته او
 نیست، درخور او نمیباشد، نسزد، امکان
 ندارد
لَا يُنْزِفُونَ: بد مست نمی‌شوند، بیهوش
 نمیشوند، بد حال نمیشوند، بحالت تهوع
 و استفراغ نمی‌افتند، عقل و شعورشان
 بر اثر مستی زایل نمی‌شود
لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي: زبانم گویا نیست،
 با لکنت می‌گویم
لَا يُنْظَرُونَ: مهلت داده نمی‌شوند،
 فرصت دوباره‌ای به آنها داده نمی‌شود
لَا يَنْفَعُ: نفع نمی‌رساند، فایده ندارد
لَا يَنْفَعُكَ: نفع و فایده نمی‌رساند به تو،
 برای تو سودی ندارد
لَا يَنْفَعُنَا: به ما نفع نمی‌رساند، نفع
 نمی‌بریم
لَا يَنْفَعُهُمْ: به نفع آنها نیست
لَا يُقْدُونَ: مرا رها نمی‌سازند، نجات
 نمی‌دهند
لَا يُقْدُونَ: نجات داده نمی‌شوند، رهایی
 نمی‌یابند
لَا يَنْقُصُ: نقص نمی‌شود، نمی‌کاهد، کم
 و کسر نمی‌گردد
لَا يَنْكِحُ: عقد نکند، ازدواج نکند
لَا يُؤَخِّرُ: به تأخیر نمی‌افتد

لَا يُؤَدِّينَ: تا اذیت نشوند، تا مورد آزار
 مزاحمین قرار نگیرند
لَا يُوقِنُونَ: باور و یقین ندارند
لَا يُؤْمِنُ: ایمان ندارد، باور نمیکند
لَا يُؤْمِنُوا: ایمان نمی‌آورند، باور ندارند
لَا يَهْتَدُونَ: هدایت نمی‌شوند، پی
 نمی‌برند، متوجه نمی‌شوند
لِإِمَامٍ مُّبِينٍ: آشکارا بر سر راهند، در
 مسیر راه میتوان دید
لِإِلْمِ صَادٍ: حتماً در کمینگاه است
لَبِثَ: بماند، درنگ کند، بسر ببرد
لَبِثَتْ: مانده‌ای، به سر برده‌ای
لَبِثْتُ: درنگ کرده‌ام، مانده‌ام
لَبِثْتُمْ: درنگ کردید، بسر بردید، «در
 خواب» مانده‌اید
لَبِثْنَا: بسر بردیم، مانده‌ایم، آرمیدیم
لَبِثُوا: ماندند، بسر بردند
لَبِدٌ (لَبْدًا): ج لَبْدَةٌ، بهم فشرده، متراکم،
 انباشته، فراوان، زیاد
لَبَسَ: شک، تردید، دودلی، شبهه
لِبَسْبِيلٍ: بر سر راه کاروانیان وجود
 دارد، در مسیر مسافران قابل رؤیت است
لَبَسْنَاَهُمُ: آنها را به تردید دچار
 کردیم، بر آنها متشبه ساختیم
لَبَغُوا: حتماً سرکشی و کجروی و ستم
 نمایند
لَبِن: شیر نوشیدنی

لَتَرْضُوا: برای اینکه راضی شوید
لَتَرْكَبُنَّ: حتماً دگرگون خواهید شد،
 متحوّل میشوید

لَتَرْكَبُوا: برای اینکه سوار شوید
لَتَرَوُنَّهُمْ: حتماً آنها را خواهید دید
لَتَرْوُلَ: تا نابود و ریشه کن و محو شود،
 «از مصدر زَوَال»

لَتَسْئَلُنَّ: حتماً از شما سؤال خواهد شد
لَتَسْبِحُوهُ: برای اینکه به تقدیس و
 تسبیح او پردازید
لَتَسْتَبِينَ: تا روشن و آشکار شود، بیان
 گردد

لَتَسْتَخْرِجُوا: برای اینکه خارج نمائید
 تا بیرون آورید
لَتَسْتَوُوا: برای اینکه سوار شوید،
 مستقر شوید، قرار بگیرید

لَتَسْحَرْنَا: تا ما را سحر و افسون کنی
لَتَسْكُنُوا: تا سکونت گزینید، برای
 اینکه آرامش بیابید
لَتَسْلُكُوا: تا بگذرید، تا گذر نمائید، تا

عبور کنید، تا بروید، عازم شوید
لَتَشْرِكْ بِي: تا اینکه برای من شریک و
 انباز قراردهی

لَتَشْقَى: تا به رنج و زحمت و مشقت
 بیفتی «از مصدر شقاوت»
لَتَضَطُّونَ: که خود را با آتش گرم
 کنید

لُبُوس: لباس، زره، پوشش، زره سازی
لَتَأْتُونَ: حتماً میروید «بسوی مردان»،
 اختیار میکنید «مردان را»

لَتَأْتِيَنَّهُمْ: حتماً به آنها داده خواهد شد
لَتَأْفِكْنَا: برای اینکه ما را منحرف و
 منصرف و رویگردان کنی

لَتَبْتَغُوا: تا بجوئید، به دست آورید
لَتُبْدَى: حتماً آشکار و برملا سازد
لَتَبْلُغُوا: تا رشد کنید، برسید، بالغ
 شوید، برای اینکه دسترسی پیدا کنید
لَتُبْلَوْنَ: حتماً آزموده می شوید «بوسیله
 بلا یا سختی ها»

لَتُبَيِّنَ: برای اینکه آشکارا بیان کنی
لَتَتَفَكَّرُونَ: برای اینکه بیندیشید، تا
 تفکر نمائید

لَتَتْلُوا: تا بخوانی، برای اینکه تلاوت کنی
لَتَجِدَنَّهُمْ: حتماً پی میبری که آنها، آنها
 را خواهید یافت
لَتُحْصِنَكُمْ: تا شما را در نبرد محفوظ
 نگهدارد

لَتَخَذَتْ: کاش میگرفتی
لَتَخْرَجْنَا: برای اینکه ما را خارج کنی
لَتَدْخُلَنَّ: حتماً داخل خواهید شد

لَتَذْكُرُوا: تا یاد آورید، یاد کنید
لَتُرْدِينَ: حتماً مرا نابود سازی، مرا پرت
 کنی، دور بیندازی، از ماده «ردی» و
 مصدر «أذراء»

لُتَلْقَى: حتماً به تو تلقین خواهد شد، القاء می شود، «بتو» رسانده می شود	لُتُصْنَعْ: تا پرورش یابد
لُتُنَبِّئَنَّهُمْ: حتماً آنها را باخبر خواهی کرد	لُتَضِلُّوا: اگر گمراه شدید، فراموش کردید
لُتُنَبِّئُونَ: حتماً خبر دار خواهید شد، بشما خبر خواهند داد	لُتُضَيِّقُوا: برای اینکه در مضیقه و سختی قرار دهید، آزار برسانید
لُتُنذِرَ: تا بترسانی، اندرز و بیم بدهی	لُتَعَارَفُوا: برای اینکه بشناسید، شناسائی کنید
لُتُنْصِرُنَّهُ: حتماً او را یاری دهید	لُتَعْجَلْ بِهِ: برای تعجیل و شتاب در تلاوت قرآن، باعجله
لُتَنْوَأْ: حتماً دشوار و مشکل بود، سنگینی می کند، به رنج و زحمت می اندازد، «جابجائی آن» مشکل است	لُتَعْرِفَنَّهُمْ: حتماً آنها را خواهی شناخت، شناخته خواهند شد
لُتَوْمِنَنَّهُ: حتماً و باید باو ایمان بیاورید، او را باور کنید	لُتَعَزُّوهُ: برای اینکه او را یاری کنید و او را عزیز و گرامی بدانید
لُتُؤْمِنُوا: برای اینکه ایمان بیاورید	لُتَعْلَمُوا: برای اینکه بدانید، تا بدانید
لُتَهْتَدُوا: برای اینکه هدایت شوید	لُتَعْلَنَ: حتماً تکبر و بلند پروازی و بلند مرتبه جوئی خواهید کرد
لُجُوا: مصرانه لجاجت و پافشاری کردند	لُتَغْرُقَ: برای اینکه غرق نمایی
لُجِي (لُجَّة): آبگیر عمیق، ژرف و گود، آب زیاد و موج	لُتَفْتَرُوا: برای اینکه دروغ بگوئید
لُحَمَّاطِرِيًّا: گوشت تازه	لُتَفْتَرِي: برای اینکه ناروا بگویی
لُحَمَّ الْخِزِيرِ: گوشت خوک	لُتَفْتِنَا: برای اینکه ما را منحرف سازی
لُحْنُ الْقَوْلِ: چگونگی گفتار، طرز صحبت کردن	لُتُفْسِدُنَ: حتماً فساد خواهید کرد
لُحُوم: ج لحم، گوشت	لُتُقْرَأْ: تا بخوانی و قرائت کنی آنرا
لُحَيَاتِي: در زمان زندگیم	لُتُكَبِّرُوا: تا اینکه بزرگ و گرامی بدانید
لُحِيَّت: ریش	لُتُكْمِلُوا: برای اینکه تکمیل و کامل کنید
لُخْرَجْنَا: حتماً خارج می شدیم، حتماً بیرون می آمدیم	لُتَكُونَنَّ: حتماً خواهی شد
	لُتَكُونُوا: برای اینکه باشید، تا بشوید

لُدًّا (لُد): ج اَلدَّ ، سرسخت، سنگدل، ستیزه‌جو

لُدًّا الْبَاب: نزدیک در، دم در

لُدًّا: از سوی ما، از جانب ما

لُدُّنْكَ: از جانب خودت

لُدِّيَّ: در پیشگاه من، در حضور من

لُدِّيْنَا: در نزد ما، پیش ما

لُدِّيْهِمْ: بخيال خودشان، از جانب آنها، در کنار آنها، در نزد آنها

لُدًّا نِقْوًا: حتماً «عذاب را» خواهی چشید

لُدَّةً: خوشگوار، لذیذ، گوارا «مؤنث لُد»

لَذْهَبَ: حتماً دور می‌شد، به کناری

میرفت

لِذِي حِجْرٍ: برای خردمندان

لِرَأْسِكَ: حتماً ترا باز می‌گرداند، عبور

می‌دهد

لِرَأْيِنَهُ: حتماً او را (آنرا) می‌بینی

لِرَبِّهِ: برای پروردگارش، در مقابل

خدای خود

لِرُقِيكَ: برای ترقی (بالا رفتن) تو

لِزَامًا: لازم، ضروری، حتمی، اجباراً،

همراه، الزاماً

لِسَانٍ: زبان گویا، لهجه

لِسَانَ صِدْقٍ: ذکر جمیل، نکونام،

خوشنام

لَسْتُ: نیستم

لَسْتُ: تو نیستی

لَسْنُكُمْ: نیستید

لَسْتُنَّ: نیستید «جمع مؤنث مخاطب»

لِسَعْيِهَا: برای عملکرد و تلاش خود

لَشِرِّ ذِمَّةٍ: حتماً گروهی کم اهمیت،

ناچیز و ضعیف «هستند»

لَشَوْبَانٍ حَمِيمٍ: حتماً آمیخته ای از

آب داغ، مخلوطی از آب جوش

لَصَالُوا الْجَحِيمِ: حتماً در آتش جهنم

وارد شوند، انداخته شوند

لَطِيفٍ: دقیق، آشنا به جزئیات

لَظَى: زبانه و شعله کامل آتش «از

نامهای دوزخ»

لَظَلُّوا: حتماً خواهند شد «از افعال

ناقصه»

لَظَلُّوا... يَكْفُرُونَ: حتماً راه ناشکری و

کفران در پیش میگیرند، حتماً ناسپاس

خواهند شد

لَعِبًا: بازی، سرگرمی، وقت گذرانی

لَعَلَّ: تا شاید، تا اینکه، بلکه

لَعَلَّا: حتماً برتری می‌جستند

لَعَلِّي هُدَى: شاید در مسیر هدایت

لَعَلَّكَ: شاید که تو

لَعَلَّكُمْ: شاید که شما، بلکه شما

لَعَلِّي: شاید که من

لَعَمْرُكَ: به عمر تو (بیجان تو) سوگند

لُعِنَ: نفرین شده

لَعْنُهُمْ: ما آنها را نفرین نمودیم

لَعْنَت: نفرین نمود «مؤنث»

لَعْنَةُ اللَّهِ: نفرین خداوند

لَعْنَتُهُمْ: حتماً به رنج و درد سر می افتید

«از ماده عَنَت بمعنی مشقت»

لُعْنُوا: لعنت شدند، منفور شدند

لَعْنَةُ اللَّهِ: خداوند او را نفرین نمود

لَعْنَهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را نفرین کرد

لِعَدِّ: برای فردا، اندوخته فردا

لَعْو: پوچ و بیخود، گفتار بی ارزش، عمل

ناپسند، یاوه، سوگند بی اراده، سخن

بیهوده

لَعُوب: درماندگی، ناتوانی، خستگی

روحي

لَفَسَدَتِ: حتماً نابود می شد

لَفَسَدَتَا: حتماً هر دو فاسد و تباه

می شدند

لَفْشَلْتُمْ: حتماً سستی میکردید، نقطه

ضعف نشان میدادید، سستی همت

می شدید

لَفِي (ل + فِي): در، دچار، حتماً در

لَفِيًّا: درهم، آمیخته، همه را با هم

لِقَاءَنَا: دیدار ما، ملاقات با ما

لَقَّهْمُ اللَّهُ: خداوند بآنها رساند، نصیب

نمود

لَقَدْ (ل + قَدْ): حتماً برآستی، بیگمان

بدانید

لَقَدْ أَحْتَرْنَا هُمْ: به راستی که اختیار

نمودیم آنها را، برگزیدم و ترجیح دادیم

لَقَدْ آسَتْهُرِي: حتماً مسخره شده اند

لَقَدْ قُلْنَا: اگر گفته باشیم، اگر بیان کرده ایم

لَقَضِيَ الْأَمْرُ: حتماً کار تمام می شد

لُقَمَانَ: حکیم فرزانه، باحکمت

خدادادی

لُقُوكُمْ: شما را ملاقات کردند، با شما

برخورد نمودند

لَقِينَا: آندو رسیدند، ملاقات کردند

لَقِينْتُمْ: شما ملاقات کردید، دیدید، رو

در رو شدید

لَقِينَا: بر ما انداخت، دچار شدیم

لَكَ: برای تو، با تو «مذکر»

لَكَ: برای تو «مؤنث»

لَكَبِيرُكُمْ: حتماً بزرگ و سردسته شما

لِكُلِّ: برای همه، در مورد همه

لَكُمْ: حتماً شما دو نفر را

لَكُنُود: حتماً حق ناشناس و ناشکر است

ناسپاس کند

لِكِي: بگونه ای که، برای اینکه، تادیدگر

لِكَيْلًا (ل + كَيْ + لَا): تا بدانجا که، تا اینکه

نه، این بدان خاطر است که نباید، برای

اینکه نباید

لِكَيْلَا يَعْلَمَ: برای اینکه نداند

لِل: از برای، برای، به

لِلَّهِ: برای خداوند، برای رضای خدا

لَلْبَيْتِ: حتماً ماندگار میشد، میماند

لِتِي: برای آنچه، بدانچه که
 لَجُوءًا: حتماً با لجاجت پافشاری
 میکنند، با سرسختی و مصرانه و از روی
 لجبازی به اعمال خود ادامه میدهند
 لِلذِّي: بسوی آنکس که، برای کسی که
 لِلْيُسْرَى: برای راحتی و سهولت، برای
 اینکه میسر گردد، تا موفق شوی
 لَمْ: نه، کلمه نفی فعل، هرگز نه
 لِمَا (لِ + مَا): مرکب از «ل» جرّ و «مَا»
 استفهامیه که الف «ما» برای تخفیف
 حذف شده است بمعنی چرا، بچه دلیل
 لَمَّا: پاره‌ای، مقداری
 لِمَا (لِ + مَا): برای آنچه، درباره آنچه
 لَمَّا: حریصانه
 لَمَّا: چون، از هنگامیکه، حال آنکه،
 مگر اینکه، یکباره، یکجا، سرجمع
 لَمْ أَتَّخِذْ: نمی‌گرفتم
 لَمْ أَخُنُّهُ: به او خیانت نکرده‌ام
 لَمْ أَدْرِ: هرگز نمی‌دانستم، هرگز در
 نمی‌یافتم
 لَمْ أَشْرِكْ: «کاش» شریک قائل نبودم
 لَمْ أَكُنْ: نبوده‌ام «مؤنث»
 لَمْ أَكُنْ: نبوده‌ام «مذکر»
 لَمَّا يَأْتِكُمْ: در حالیکه به شما نرسیده
 لَمَّا يَدُوقُوا: هنوز نچشیده‌اند
 لَمَّا يَفُضْ: هنوز انجام نداده است
 لَمْ تَجِدْ: نمی‌یابی، یافت نمی‌شود

لَمْ تَجِدُوا: نیافتید، پیدا نکردید، ندیدید
 لَمْ تُحَرِّمُوا: چرا بر خود حرام و تحریم
 میکنی
 لَمْ تُحِطُوا: آگاهی و خبر نداری، احاطه و
 تسلط و اطلاع نداری، دست نیافته‌ای
 لَمْ تُحِيطُوا: احاطه و آگاهی و تسلط
 ندارید، دسترسی ندارید
 لَمْ تَرْقُبْ: مراقبت و رعایت نکردی
 لَمْ تَرَوْهُمْ: ندیدید آنها را هرگز،
 مشاهده نمی‌کردید آنها را
 لَمْ تَسْتَعْجِلُونْ: چرا شتاب و عجله
 می‌کنید
 لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ: برای آنها آمرزش
 نخواه
 لَمْ تَسْطِعْ: نتوانستی، قادر نبودی
 لَمْ تَسْكُنْ: قابل سکونت نبوده، ویران
 شده است
 لَمْ تَصُدُّونْ: چرا مانع می‌شوید، باز
 می‌دارید
 لَمْ تَطَوُّوا: به آنجا پا «قدم» نگذاشته‌اید
 نرفته‌اید
 لَمْ تَظْلِمْ: بدون کم و کاست، نکاسته بود
 لَمْ تَعْظُونْ: چرا موعظه میکنید، چرا
 پند میدهید
 لَمْ تَعْلَمْ: نمی‌دانی، آگاه نیستی
 لَمْ تَعْلَمُوا: نشناختید، ندانستید، نمیدانید
 لَمْ تَفْعَلُوا: انجام ندادید، نتوانستید

لَمْ تَقْتُلُوا: شما نکشتید، بقتل نرساندید
 لَمْ تَقْدِرُوا: مقدر و مقرر نشده،
 نمی توانید بدست آورید، دسترسی ندارید
 لَمْ تَكُ: نبوده‌ای
 لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ: «آیا» برای شما نیامد؟
 برای شما نیامدند؟
 لَمْ تَكُنْ: هرگز نباش، قرار مگیر
 لَمْ تَكُونُوا: نبودید
 لَمْ تَمُتْ: نمرده است، نمی‌میرد
 لَمْ تَمَسُّسْنَهُ: گریبانگیر او نمی‌شود، به او
 نرسیده، او را لمس نکرده
 لَمْ تَمَسُّوهُنَّ: با آنها آمیزش نکرده‌اید
 لَمْ تَمْتِنْتَهُوْا: دست برندارید، تمام نکنید
 لَمْ تُنْذِرْهُمْ: آنها را اندرز ندهی،
 نترسانی
 لَمْ تُنْزِلْنِي: مرا سرزنش نمودید
 لَمْ تُؤْذِنُونِي: چرا مرا اذیت میکنید،
 آزار میدهید
 لَمْ تُؤْمِنْ: ایمان نداری، باور نمی‌کنی
 لَمْ تُؤْمِنُوا: ایمان نمی‌آوردید، باور
 نمی‌کردید
 لِمِثْلِ هَذَا: برای چنین چیزی، در مقابل
 چنین عملی
 لَمَحِ الْبَصَرِ: در چشم برهم زدنی، در
 فرصت اندکی، در طُرْفَةَ الْعَيْنِ، در
 لحظه‌ای سریع و گذرا
 لِمُحِيْطٍ: حتماً احاطه دارد، تسلط دارد،

خبر دارد
 لَمَزَةٌ: مترادف هُمَزَةٌ، عیبجو، طعنه زن،
 بدزبان
 لَمَسَخْنَاَهُمْ: حتماً آنها را مسخ و
 دگرگون میکنیم
 لَمَسْنَاَهُمْ: بآنها رسیدیم، به آنها دست
 زدیم، آنها را در اشتباه انداختیم «لمس
 بمعنی مس کردن، دست زدن، قصد
 کردن، پسودن»
 لَمَسُوهُ: آنها را لمس کنند
 لَمَلَيْتُ: حتماً سراپایت پُر میشود، حتماً پُر
 میشدی از...
 لَمَمٌ: صغائر، گناهان کوچک قابل عفو
 لِمَنْ: مال چه کسی است، برای کسی که
 لِمَنْ أَنْتَصِرَ: حتماً «بدانید» کسی که
 انتقام گیرد
 لَمْ نَجِدْ: هرگز نیافتیم، مشاهده نکردیم
 لَمْ نَجْعَلْ: قرار نداده‌ایم
 لِمَنْ حَوْلَهُ: برای کسانی که در اطرافش
 بودند، برای پیروان او
 لَمْ نُنْغَادِرْ: رها نسازیم، از یاد نمی‌بریم،
 از قلم نمی‌اندازیم
 لَمْ نَكُ: نبوده‌ایم
 لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا: «آیا» دعوت نکرده‌ایم؟
 لِمَنْ يَرَى: برای کسی که دید، کسی که
 واقع بین و بینا است
 لَمْ يَأْتِيَنَّسْ: مأیوس و ناامید نمی‌شود

تدبّر و اندیشه نمودند، عاقلانه سخن نگفتند	لَمْ يَأْتِ: داده نشده است
لَمْ يَدْخُلُوا: داخل نشده‌اند به آنجا	لَمْ يَأْتُوا: نیاورند، ارائه ندهند «توانند»
لَمْ يَدْهَبُوا: دور نشده‌اند، نرفته‌اند	لَمْ يَأْتُوا: اجازه نداده است
لَمْ يَزِنُوا: شک نکردند، دودلی و تردید بخود راه ندادند	لَمْ يَبْصُرُوا: آگاه و بلد نیستند «آموزش» ندیده‌اند، پی نبردند
لَمْ يَرَوْا: ندیدند، نگاه نکردند	لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ: به سن بلوغ نرسیده‌اند
لَمْ يَرَهُ: او را ندیده است	لَمْ يَتُبْ: «هرکس» توبه نکند
لَمْ يَزِدْ لَهُ: بر «دارائی یا قدرت» او نیفزود، اضافه نمود	لَمْ يَتَّخِذُوا: نگرفتند، اختیار نکردند
لَمْ يَسْتَجِيبُوا: نپذیرفتند، اجابت نکردند، جواب ندادند	لَمْ يَتَسَنَّهْ: دگرگون نشده، تغییر حالت نداده، فاسد و تباه نشده است
لَمْ يَسْتَطِعْ: نتواند، توانایی نداشته باشد	لَمْ يَتُوبُوا: توبه نکردند
لَمْ يُسْرِ قُوا: زیاده روی و اسراف نکنند	لَمْ يَجِدْ: نیافت، نتوانست بیابد، برایش قابل دسترس نبود
لَمْ يَسْمَعْهَا: نشنیده است آنرا	لَمْ يَجِدُوا: نیافتند
لَمْ يُصَلُّوا: نماز نخواند	لَمْ يَجْعَلْهُ: آن را قرار نداده است
لَمْ يَطْعَمَهُ: نخورد آنرا، نچشد آنرا	لَمْ يَحْتَسِبُوا: نپنداشتند، گمان نکردند، نیاندیشیدند، متوجه نشدند
لَمْ يَطْمِئِنَّنَّ: کسی بآنها دست نزده است با آنها مقاربت و مفارقت ننموده است	لَمْ يَحِضْنَ: دچار قاعدگی و حیض نشده‌اند
لَمْ يَطْهَرُوا وَعَلَيْكُمْ: همدیگر را پشتیبانی نکردند تا بر شما غلبه یابند	لَمْ يَحْمِلُوهَا: آنرا «بدرستی» حمل نکردند، آنرا، «درست» بکار نبردند
لَمْ يَظْهَرُوا: تسلط ندارند، اطلاع و آشنایی ندارند، خبر ندارند	لَمْ يُحْيِكْ: به تو سلام نگفته است
لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ: از شما دست نکشیدند و دور نشدند	لَمْ يَخْرُوا: فرو نمیافتند
لَمْ يَعْرِفُوا: نمی شناسند	لَمْ يُخْلَقْ: آفریده نشده، خلق نشده
لَمْ يُعَقَّبْ: به عقب ننگریست، برنگشت،	لَمْ يَخْلُقُوا: نمی آفریدند، خلق نمی کردند
	يُخْلِقُونَ: خلق می شوند، مخلوق‌اند
	لَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ: «قبل از هر گفتاری»

دست برندارد، تمام نکند
 لَمْ يُؤْتَهُ: به او داده نشده، ارائه نشده
 لَمْ يُؤَلَد: زاده نشده است، بدنیا نیامده
 است، نه فرزند کسی است و نه کسی پدر
 یا مادر اوست
 لَمْ يُؤْمِنُوا بِی: بمن ایمان نیاورند
 لَمْ يَهْتَدُوا: هدایت نشدند
 لَنْ: هرگز نه
 لَنَا: مال ما، برای ما
 لَنْ أَجِدَ: هرگز نمی یابم
 لَنْبُدَّ: حتماً دور انداخته می شد، رها
 می شد
 لَنْبَلُونَكُمْ: حتماً شما را می آزمائیم،
 امتحان خواهیم کرد
 لَنْ تَبْلُغَ: هرگز نمی توانی برسی
 لَنْ تَبُورَ: هرگز از بین نمی رود، فنا ناپذیر
 است
 لَنْ تَتَّبِعُونَا: هرگز بدنبال ما نیائید، از ما
 پیروی نکنید
 لَنْ تَجِدَ: هرگز نمی یابی، نخواهی یافت
 لَنْ تَحْصُوهُ: هرگز «نمی توانید» بشمارید
 لَنْتَخِذَنَّ: حتماً «تصمیم» خواهیم گرفت
 لَنْ تَخْرُجُوا: هرگز بیرون نمی آئید،
 خارج نمی شوید
 لَنْ تَخْلَفَهُ: هرگز خلاف آن رخ نمی دهد
 لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نمی بینی
 لَنْ تَسْتَطِيعُوا: هرگز نخواهید توانست

پشت سرش را نگاه نکرد
 لَمْ يَعْلَمْ: نمی دانست، بلد نبود
 لَمْ يَعِيَ: «ماده عیی»، خسته و درمانده
 نشده است، عاجز و ناتوان نیست
 لَمْ يَغْنُوا: بسر نبردند، زندگی نکرده اند
 لَمْ يَقْتُرُوا: در انفاق و بخشش
 سختگیری و خسیسی نکنند
 لَمْ يَكُ: هرگز نبوده، این چنین نیست
 لَمْ يَكِدْ: نمی تواند، امکان و احتمال ندارد
 لَمْ يَكْفِهِم: آنها را کفایت نمیکند، برای
 آنها کافی و بسنده نیست
 لَمْ يَكُنْ لَهُ: نیست برای او، نمیباشد،
 نخواهد بود، برای او وجود ندارد
 لَمْ يَلْبَثُوا: نماندند، بسر نبردند،
 نبوده اند، درنگ نکردند
 لَمْ يَلِدْ: فرزندی نزاده است، فرزند
 ندارد، کسی فرزند او نیست، او پدر یا
 مادر کسی نیست
 لَمْ يَمَسِّنِي: کسی با من آمیزش
 ننموده، مرا لمس نکرده، دست کسی
 بمن نرسیده است
 لَمْ يَمَسْسُهُمْ: آنها را دچار ننمود،
 به آنها آسیبی نرسید
 لَمْ يَنَالُوا: بمقصود نرسیدند، نایل نشدند
 لَمْ يَنْبَأْ: باخبر نشده است، خبر ندارد،
 بی خبر مانده است
 لَمْ يَنْتَه: پایان ندهد، به انتها نرساند،

لَنْ تُغْنِي: هرگز فایده و سودی نمی بخشد
لَنْ تَفْعَلُوا: هرگز نمی توانید انجام بدهید
لَنْ تَفْلِحُوا: هرگز رستگار نمی شوید
لَنْ تَقُولَ: هرگز نمیگوید
لَبِئْسَ لَهُمْ: با آنان نرمش و مدارا نمودی
لَنْ تَمَسَّنَا: هرگز به ما نمیرسد، ما را
دچار نمی کند، دربر نمی گیرد ما را
لَنْ تَنَالُوا: هرگز بدست نمی آورید،
ناائل نمی شوید
لَنْ تَنْفَعَكُمْ: هرگز نفعی برای شما
ندارد، به شما سودی نمیرساند
لَنْ تَبْتَئَ: تا ترا ثابت قدم گردانیم
لَنْ نُحَرِّقَنَّهُ: حتماً او را در آتش
می سوزانیم، آتش خواهیم زد
لَنْ نُحْيِيَ: حتماً زنده میگردانیم
لَنْ نُرْتَكِّبَ: حتماً ترا می بینیم
لَنْ نُرِيَهُ: تا به او نشان دهیم
لَنْ نَسْفَعَا: کشان کشان می بریم با خواری
«از ماده سَفَع بمعنی گرفتن و کشیدن مو»
لَنْ نَعْلَمَ: تا بدانیم، آگاه شویم
لَنْ نَعْرِينَكَ: حتماً ترا بر آنها مسلط
میگردانیم
لَنْ نَقْدَ: حتماً پایان می گیرد، تمام می شود
لَنْ نَبْرَحَ: همیشه و پیوسته ادامه می دهیم
تَرَكْ نمی کنیم، باز نمی ایستیم
لَنْ نَزْعَنَّ: حتماً تفکیک و جدا میسازیم،
بدان که ریشه کن خواهیم کرد

لَنْ نَسْفِنَهُ: حتماً آنرا پخش و پراکنده
خواهیم کرد، می افشانیم
لَنْ نَعِزَّ اللَّهُ: هرگز خداوند را عاجز و
نا توان نمیکنیم « نمیتوانیم »
لَنْ نُؤْثِرَكَ: هرگز ترا ترجیح نمیدهیم،
برتر نمی دانیم
لَنْ نُؤْمِنَ: هرگز ایمان نمیآوریم
لَنْ يُبْعَثَ: هرگز نمیفرستد، بر نمیگزیند
لَنْ يُتْرَكُمْ: هرگز از شما نمی کاهد، کم
نمیکنند «از ماده وتر بمعنی کاستن»
لَنْ يُجِيرَنِي: هرگز مرا پناه نمی دهد، مرا
در جوار خود امان نمی دهد
لَنْ يُحَوِّرَ: هرگز باز نخواهد گشت
لَنْ يُخْلِفَ: هرگز خلاف وعده نمیکنند
لَنْ يَسْتَنْكِفَ: هرگز خودداری و
استنکاف نمی کند
لَنْ يَصِلُوا: هرگز «به تو» دسترسی پیدا
نخواهند کرد
لَنْ يَضُرُّوْكُمْ: هرگز به شما آسیبی
نمیرساند
لَنْ يُضِلَّ: هرگز هدر نمیدهد، باطل و
بی ثمر نمیگرداند
لَنْ يُعْنُوا: هرگز فایده ندارد، غنی و
بی نیاز نمیکنند، بی ثمر است
لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ: هرگز در مقابل او توانائی
و قدرت ندارد، تسلط بر او ندارد
لَنْ يَكْفُرُوهُ: هرگز او انکار نمی شود

لَنْ يَنَالَ اللَّهُ: هرگز مقبول درگاه خداوند واقع نمیشود، به دست خدا نمیرسد، «این کار شما» به نتیجه نمی‌رسد
لَنْ يَنْصُرَهُ: هرگز او را یاری نمیدهد
لَوْ: اگر، چنانچه، هرچند
لَوْ اجْتَمَعُوا: هر چند که دور هم جمع گردند، دست به دست هم دهند، متحد شوند
لَوَاحِيَةً: سوزاننده، بسیار دگرگون کننده، بسیار سیاه کننده «صفت آتش دوزخ که میسوزاند و سیاه میکند»
لِوَاذَانِ: دزدکی، یواشکی، آهسته آهسته، قایم کردن، پنهان شدن از دید کسی
لَوْ اسْتَطَعْنَا: اگر استطاعت و توانائی داشتیم، اگر میتوانستیم
لَوْ اسْتَعْجَلْنَا: اگر شتاب و تعجیل می‌کرد در مورد آنها
لَوْ اطَّلَعْتُ: اگر میخواستی مطلع شوی اگر می‌دید، چنانچه اطلاع می‌یافتی
لِوَاقِحٍ: جمع لَاقِح، بمعنی آبستن و لَاقِحَةٌ، بمعنی تلقیح کننده و باردار کننده
لَوْ تُدْهِنُ: اگر سازگاری کنی، سازش کنی اگر نرمی کنی، ملایمت داشته باشی
لَوْ تَزَيَّلُوا: اگر از هم جدا شده بودند
لَوْ تَسَوَّى: کاش هموار گردد، صاف و همسطح گردد

لَوْ تَشْعُرُونَ: اگر می‌فهمید و شعور دارید، اگر درک می‌کنید
لَوْ تَقُولُ: اگر میگفت
لِوَجْهِ اللَّهِ: برای خوشنودی پروردگار، بسوی خدا، در جهت رضای خدا
لَوْ سَمِعُوا: اگر گوش دادند و شنیدند
لَوْ شِئْتُمْ: اگر می‌خواستی
لَوْ شِئْنَا: اگر اراده کنیم، اگر می‌خواستیم
لِوَطٍ: برادرزاده ابراهیم و پیامبر قوم لوط و شاید پسر عموی ابراهیم «ع»
لِوَقْعَتِهَا: برای وقوع آن
لَوْ كَانَ: هر چند باشد
لَوْ كَانَ خَيْرًا: اگر چیز خوبی بود
لَوْلَا (لَوْ مَا): چه می‌شد اگر، چرا نباید، اگر چنین نبود، یکاش، چرانه؟
لَوْلَا اجْتَبَيْتُهَا: چرا از خود آنرا «آیه‌ای» انتخاب نمی‌کنی، برنمیگزینی، از خود نمی‌سازی
لَوْلَا أَنْ تُفْنِدُونَ: اگر مراد یوانه و خرفتن نپندارید، اگر مسخره‌ام نکنید
لَوْلَا أَنْتُمْ: اگر شما نبودید، شما مقصرید
لَوْلَا تُسَبِّحُونَ: چرا نباید تسبیح‌گو باشید
لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ: چرا نباید طلب آمرزش کنید
لَوْلَا تَضَرَّعُوا: چرا نباید زاری و خشوع کنید «در مقابل پروردگارتان»

لَوْلَا تَرَىٰ: چرا نباید ببینیم؟

لَوْلَا نُزِّلَ: چرا فرستاده نشده است

لَوْلَا نَفَرَ: چه خوبست برود، عازم شود

لَوْلَا يَأْتُونَ: چرا نمیآورند؟ نمیدهند

لَوْلَا يَأْتِينَا: چرا برای ما نمیآورد،

چرا به ما ارائه نمیدهد؟

لَوْلَا: دُرّ، مروارید، مرجان

لَوْلَا الْأَذْبَارُ: حتماً پشت میکنند و

میگریزند، پا به فرار میگذارند

لَوْلَيْتَ: حتماً میگریختی، رویگردان

می شدی

لَوْمَةٌ: سرزنش و ملامت

لَوْمُوا: سرزنش کنید، ملامت نمائید

لَوْنٌ: «مفرد ألْوَان» رنگ

لَوْ نَسْمَعُ: اگر می شنیدیم، گوش میدادیم

لَوْوَا: پیچ دادند، سرپیچی کردند، به

اعتراض یا تمسخر سرتکان دادند

لَوْ يُطِيعُكُمْ: اگر از شما اطاعت کند

لَوْ يَفْتَدِي: اگر چه فدیة دهد، تاوان و

عوض دهد، از ماده «فداء»

لَهُ: برای او، مال او، «مذکر»

لَهَا: در مورد آن، برای او، مال او

«مؤنث»

لِهَذَا: به اینجا، برای این، بدین دلیل

لَهُ الْحُكْمُ: فرمان فرمان اوست

لَهَبٌ: شعله های آتش

لَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ: در نظر آنها من گنهکارم

لَهُو: سرگرمی، بازیچه، بیهودگی

لَهُوَالْحَدِيثُ: سخنان بیهوده و مزخرف

و خرافات

لِهِيَ: حتماً در آنجا

لِي: برای من، مال من

لِيَأْ (لَوْأ): پیچ دادن

لِيَأْكُلُوا: تا بخورند

لَيْالٍ (لَيْالِي): ج لَيْل، شبها

لَيْالٍ عَشْرٍ: شبهای دهگانه، ده شب و

روز ماه ذیحجه، زمان مراسم حج و عید

قربان یا ده روز آخر رمضان که لَيْلَةُ الْقَدْرِ

در آنست یا ده روز اول ماه محرم که

عاشورا در آن است

لِيَبْلُوكُمْ: تا بیازماید شما را

لِيَتَّبِرُوا: تا در هم بکوبند، نابود سازند

«از مصدر تَبَّير بمعنی نابود کردن»

لِيَتَنَّبَى (لَيْتَ لَنَا): وای بر ما، کاش ما

لِيَتَنَّبَى: وای بر من، کاش من هم

لِيُحْزِنَ: تا ناراحت کند، اندوهگین نماید

لِيُحْكَمَ: تا حکم کند، داوری نماید

لِيُخْلِفَنَّ: حتماً سوگند خواهند خورد

لِيُحْمَلُواهَا: تا آنرا بردوش کشند، تا با

خود ببرند، حمل کنند

لِيُخْرَجَنَّ: حتماً بیرون خواهند رفت،

خارج خواهند شد

لِيُخْزِي: برای اینکه خوار و رسوا نماید

لِيُدْحِضُوا: برای اینکه مغلوب و اسیر

نمایند، تا از میدان به در کنند، تا نیست و
 نابود کنند، تا باطل گردانند

لِيُدْخِلْنَهُمْ: حتماً آنها را وارد خواهد
 نمود

لِيُدْخِلُوها: تا داخل شوند به آنجا

لِيَذْكُرُوا: برای اینکه متذکر شوند، تا پند
 گیرند

لِيَرْبِطَ: برای اینکه پیوند دهد «دلگرم
 کند»، مرتبط نماید، ربط دهد

لِيَرْبُوا: برای اینکه افزایش یابد، تا
 بيفزايد بر اموال شما، بهره مند شوید، بهره
 ببرید

لِيَرْضَوْكُمْ: برای اینکه شما را راضی
 و خوشنود کنند

لِيَرَوْا: تا ببینند، مشاهده نمایند

لِيُرِيَهُ: تا به او نشان دهد، به او یاد بدهد
 لِيُرِيقُوا: که ترا نابود و هلاک
 سازند، تا به تو آسیب برسانند

لَيْسَ: نیست، نمی باشد «مذکر»

لِيَسْنُوا: تا شما را اندوهگین کنند، آزار
 دهند، بدی کنند با شما

لَيْسَ الْبِرُّ: کار خوبی نیست

لَيْسَتْ: نبوده، نمی باشد

لِيَسْتَنْزِلُونَكُمْ: برای اینکه از تو اجازه
 بگیرند

لِيَسْتَحْفُوا: برای اینکه مخفی نمایند

لِيَسْتَخْلِفْنَهُمْ: حتماً آنها را جانشین و

خليفة قرار خواهد داد

لِيَسْتَفْزِنُوكَ: حتماً ترا از راه بدر کنند،

محو و نابود خواهند کرد ترا

لِيَسْتَقِينْ: برای اینکه یقین بدانند،
 مطمئن باشند

لَيْسَ عَلَيْكَ: بر تو (واجب) نیست

لِيَسْكُنُوا: تا سکونت کنند، آرامش یابند

لَيْسَ مِنِّي: از (پیروان) من نیست

لِيَسْمُونْ: حتماً نامگذاری خواهند کرد
 اسم می نهند

لِيَسْأُوا: نیستند، نبودند

لِيَشْهَدُوا: تا مشاهده کنند، ببینند

لِيُضَيِّحُنْ: حتماً تبدیل می گردند،
 می شوند

لِيَصْرِمُنَّها: حتماً آنرا «میوه ها را»

خواهند چید

لِيُضِلَّكَ: تا گمراه کند ترا

لِيُضِلَّنَا: حتماً ما را گمراه میگرد

لِيُطَاعَ: برای اینکه از او اطاعت شود،
 فرمانش پذیرفته شود

لِيُطْعَى: حتماً طغیان و سرکشی می کند

لِيُطْفِئُوا: برای اینکه خاموش کنند، از
 ماده «اطفاء»

لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي: برای آسودگی و
 اطمینان قلبم

لِيُطَهِّرَكُمْ: تا شما را پاک و مطهر کند

لِيُعْجِزَهُ: تا او را عاجز و درمانده کند

لَيَعْلَمُ: حتماً میدانند
لَيَعْلَمُ: تا بداند، برای آگاهی و دانستن
لَيَعْلَمُ: برای اینکه دانسته شود، آگاه و
باخبر گردد، اطلاع یابد
لَيَعْلَمُ اللهُ: تا خداوند بداند
لَيَعْلَمَنَّ: برای اینکه معلوم نماید
لَيَعْلَمُوا: تا بدانند، اطلاع یابند
لَيَغِيظُ: تا خشمگین و عصبانی نماید
لَيَقْتَدُوا: برای اینکه فدیة دهند
لَيَقْتُلُونَكَ (لَيَقْتِيلَنَّكَ): تا ترا بفریبند،
ترا دچار انحراف نمایند
لَيَفْجُرْ: برای اینکه مرتکب گناه شود،
تا فاجر شود
لَيَقْتُلُوكَ: برای اینکه ترا بکشند، به قتل
برسانند
لَيَقْرَبُونَا: تا ما را نزدیک گردانند، برای
اینکه مقرب گردانند
لَيُقْضَى: تا انجام شود، تا رُخ دهد
لَيَقْضِ عَلَيْنَا: تا برای ما مقرر بدارد،
کار ما را یکسره کند، تکلیف ما را روشن
کند، ما را نابود کند، از ما نَعَمَات خود را
باز پس گیرد
لَيَقْطَعُ: تا نابود سازد، ببرد، قطع کند
لَيَقُولُوا: تا بگویند، بگذار تا بگویند
لَيَكْفُرْ: برای اینکه ناسپاسی کند، انکار
کند، کفر بورزد
لَيَكْفُرَنَّ اللهُ: برای اینکه خداوند ببخشد،

تا نادیده بگیرد، محو کند
لَيَكُونَا: برای اینکه باشند «مثنی»
لَيَكُونُوا: تا باشند، برای اینکه بشوند
لَيْلَةُ الْقَدْرِ: شب قدر، شب ارزشیابی و
تعیین سرنوشت، شب سالگرد نزول قرآن،
شب تقدیر بزرگ در یکی از شبهای طاق
از هفدهم تا پایان ماه مبارک رمضان
لَيْلَةُ مَبَارَكَةٍ: شب قدر، شب پر برکت
لَيَمَحِّصْ: برای اینکه ناب و خالص و
سره گرداند، تا از هر عیبی پاک نماید
لَيَمَسِّنَكُمْ: حتماً دچار خواهید شد،
شما را دربر خواهد گرفت «مؤنث»
لَيُمْكِنَنَّ: حتماً استوار و محکم خواهد
گردانید، «دین و آئین آنها را» پایدار
میگرداند، پابرجا خواهد نمود، مکنّت و
نعمت خواهد داد
لَيَمِينِ اللهُ: تا خداوند تشخیص دهد
لَيِّنًا: به نرمی، سخن گفتن با ملایمت،
مدارا کردن
لَيُنْبِذَنَّ: حتماً پرت خواهند شد،
انداخته خواهند شد
لَيِنَّةً: نوع مرغوب و ممتاز درخت خرما
لَيُنْذِرُوا: تا بترسانند، اندرز بدهند
لَيُنْذِرُوا: برای اینکه ترسانده شوند
«با اندرز»
لَيُنْذِرَهُ: تا او را بیم و اندرز دهد
لَيُنْصُرْنَهُ: حتماً او را یاری و مدد

خواهد کرد	لِيُوَلِّنَهُمْ: برای اینکه بآنها بدهد، تا به
لِيُنْفِرُوا: برای اینکه بروند، تا فرار کنند	آنها پردازد
لِيُنْفِقَ: برای اینکه انفاق کند، خرج کند،	لِيُوَلِّنَهُمْ: برای اینکه اعطاء شود، بآنها
نفقه دهد	داده شود
لِيُوَاطِئُوا: تا برابر قرار دهند «از مصدر	لِيُوَلِّنَ: حتماً روی برخواهند گرداند
«مَوَاطَاة» بمعنی مطابقت و موافقت «	

« م »

مَنَارِب: منافع، فواید، کاربرد

مَا: اسم استفهام (استفهامیه)

چه چیز را، چیست؟ و یا «نافیه» (کلمه نفی) نیست، و گاهاً واژه موصوله که موصول مشترک (مَنْ) برای عاقل ذی شعور و (مَا) برای غیر عاقل بکار می‌رود بمعنی آنکه، آنکسی که و آنچه، چگونه، چه؟

مَا عَامِرَةٌ: آنچه را به او امر میکنم، دستوری که به او میدهم

مِائَةٌ: صد

مِائَةُ أَلْفٍ: صد هزار «نفر»

مَا عَآئِنْتُمْ: آنچه دادید، ارائه نمودید

مَا نُنَيْن: دویست

مَا ئِدَّة: سفره، طعام، نعمت و برکت آسمانی

مَا عَكُم: آب آشامیدنی شما

مَا عَمْدَيْن: چاه و قنات آب در شهر مدین

مَا ب (مَنَاب): محضر خدا، محل رجوع، مقصد نهائی، مأوی

مَا أَبْتَلُهُ: او را بیازماید، مبتلا کند

مَا أَبْرَىء: خود را بیگناه نمیدانم، خود

را تبرئه و بیگناه اعلام نمی‌کنم

مَا أَبْقَى: چیزی باقی نگذاشت، همه را به

کلی نابود کرد

مَا أَتْرَقْتُمْ فِيهِ: آنچه مایه رفاه و

خوشگذرانی شما بود، به آنجا که غرق

در رفاه و خوشگذرانی بودید

مَا تِيًّا: آتی، آینده، بزودی فرارسد

مَا جُوج: احتمالاً از قبیله مغول «هرج و

مرج یا جوج و مأجوج از علامات قیامت»

مَا كُول: خورده شده، جویده شده، تفاله

نشخوار حیوانات، برگ ناچیز مثل کاه،

برگ آفت زده و کرم خورده

مَا مِّن: محل امن، خانه

مَا مُون: امان دهنده، ایمن

مَا وَى: مقر، جایگاه، پناهگاه

مَا سْتَجَبُوا: جواب ندادند، اجابت

نکردند، نپذیرفتند

مَا شْتَهَتْ: آنچه میل و آرزو و اشتها

کند، هر چه را بخواهد

مَا عَتَدْنَا: ما تجاوز و تعدی نکردیم
 مَا قَدَدْتَ: آنچه فدیة داد، برای رهایی
 خود تاوان بخشید
 مَا حَضَرْتَ: آنچه را «برای آخرت»
 حاضر و آماده و مهیا کرده
 مَا أَدْرَكَكَ: تو چه می دانی، تو نمی دانی
 مَا أَدْرِي: نمیدانم
 مَا أَرَى: آنچه دیده‌ام
 مَا اسْتَجِيبَ: آنچه مورد قبول واقع
 شده، پذیرفته شده، اجابت شده
 مَا اسْتَطَعْتُ: تا آنجا (آنچه) که بتوانم
 مَا اسْتَطَعْتُمْ: تا آنجا که می توانید
 آنچه در توان دارید
 مَا اسْتَعْجَلْتُمْ: آنچه را که به تعجیل
 خواستار وقوع آن بودید، برای رخداد
 آن شتاب میکردید
 مَا اسْتَمْتَعْتُمْ: از آنان کام گرفتید
 مَا اسْخَطَ اللَّهُ: آنچه که خداوند را
 خشمگین و ناخوشنود مینماید
 مَا اسْتَطَاعُوا: نتوانستند، قادر نبودند
 «مخفف مَا اسْتَطَاعُوا»
 مَا اسْتَمَلْتُمْ: آنچه «در شکم» وجود
 دارد
 مَا اشْهَدْتُمْ: آنها را گواه نگرفتم،
 به مددکاری فرا نخواندم
 مَا أَصَابَكُمْ: رخ نمی دهد برایتان، دچار
 نمی شوید

مَا أَظُنُّهُ: گمان نمیکنم که او، یقین ندارم
 مَا أَعْجَلَك: چه چیز ترا به شتاب
 انداخت، باعث تعجیل تو شد
 مَا أَعْنَتَ: سودی نبخشید، به کار نیامد
 مَا أَعْنِي عَنْكُمْ: نمی توانم «از قضای
 الهی» شما را نجات دهم، بی نیاز نمی کنم
 مَا أَقْتَلُ: نمی جنگید، کشته نمی شد
 مَا أَقْتَلُوا: نمی جنگیدند، نمی کشتند،
 نزاع نمیکردند
 مَا أَكْتَسَبَ: آنچه را بدست آورد
 مَا أَكْفَرَهُ: چه کافر و ناسپاس است
 مَا أَكَلِ السَّبْعِ: پس مانده خوراک
 حیوانات درنده
 مَا أَلْتَنَاهُمْ: از آنها کم نکرده‌ایم،
 نکاسته‌ایم
 مَا أَلْحَاقَهُ: چه رخدادی، چه واقعه و
 اتفاقی
 مَا أَلْرَحْمَنُ: چیست رحمن؟! رحمن
 کدام است؟!
 مَا أَمْلِكُ: نمی توانم، توانائی ندارم
 مَا أَنَا: من نیستم، نباید که من
 مَا أَنْتَ: تو «مجاز» نیستی، نباید که تو
 مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ: آنچه شما بر آن «عقیده»
 هستید
 مَا أَنْذِرُ: پند و اندرز داده نشد
 مَا أَنْسِنِيَهُ: آنرا از یاد من نبرد
 مَا أَوْرِيكُمْ: بشما نشان نمی دهم

مَا تَرَكَ: آنچه بجا مانده، ارث	مَا بَدَّلُوا: تبدیل نکردند، تغییر «عقیده» ندادند، پیمان خود دگرگون نکردند
مَا تَرَكْتُ: ترک نکرد، نرفت، باقی نگذاشت	مَا بَقِيَ: باقیمانده
مَا تُرِيدُ: نمی خواهی، اراده نکرده ای	مَا بَكَتْ: گریه نکرد، نگریست، اشکی نریخت
مَا تَسْبِقُ: سبقت و پیشی نمی گیرد، جلو نمی افتد	مَا بَكُمُ: آنچه بشما داده شود، آنچه دارید، آنچه به شما رسد
مَا تَسْتَطِيعُونَ: نمی توانید، قادر نیستید	مَا بَلَّغُوا: نرسیدند «به آن»، دسترسی نیافتند
مَا تَشَاءُونَ: نمی خواهید، آرزو نمی کنید	مَا بَيْنَ أَيْدِينَا: زمان آینده و پیش روی ما، امور آخروی یا دنیوی ما
مَا تَشْتَهِيهِ: آنچه را آرزو کند، بپسندد، اراده کند	مَا بَيْنَهُمَا: آنچه میان آنهاست
مَا تَصِفُونَ: آنچه را بیان و توصیف می کنید، می گوئید	مَا بَيْنَ يَدَيْهَا: معاصران آنها
مَا تَصْنَعُونَ: آنچه را انجام می دهید، می سازید	مَا تَ: مُرد، از دست رفت
مَا تَعْبُدُونَ: چه چیزی را می پرستید؟	مَا تَأْتِيهِمْ: برای آنها نمی آید، داده نمیشود
مَا تَعِدُنَا: آنچه را بما وعده دادی، برای ما گفتی	مَا تَتْلُوا: نمی خواندی، تلاوت نمی کردی
مَا تَعَمَّدَتْ: آنچه با قصد قبلی و عمداً انجام شده است	مَا تَحْمِلُ: آنچه «حامله» در شکم دارد، «دختر یا پسر، چند قلو»
مَا تُعْنِي (مَا تُعْنِي): فایده و ثمری ندارد	مَا تَحْمِلُ: آبستن و حامله نمی شود
مَا تَغِيضُ: آنچه می کاهد، فرو می برد، می بلعد	مَا تَحِيدُ: آنچه از آن می گریختی، کناره گیری می کردی، خود را رها شده و ایمن می پنداشتی
مَا تَفَرَّقَ: پراکنده نگردید، جدانشد	مَا تَدْرِي: خبر ندارد، نمی داند
مَا تَفَرَّقُوا: فرقه فرقه نشدند، جدا و پراکنده نشدند	مَا تَذَرُ: چیزی باقی نمی گذارد، «باد» همه را با خود میبرد، رها نمی کند
مَا تَفْعَلُوا: انجام ندادند	مَا تَرَى: نمی بینی، مشاهده نخواهی کرد

تقديم می‌نمائید	مَا خَلَفَهُمْ: آنچه بعد (پشت سر)
مَا تَكُنُّ: نیست، نمی‌باشد	آنهاست، آیندگان آنها، بعد از آنها،
مَا تُكِنُّ: آنچه را پنهان و مخفی می‌کنید،	امور آخروی یا دنیوی آنها
کتمان می‌کنید، بازگو نمی‌کنید	مَا دَامَتْ: تا هنگامیکه
مَا تَلَبَّثُوا: درنگ و تأمل نخواهند	مَا دَامُوا: مادام، تا زمانی که بودند
کرد، به سر نمی‌برند، نخواهند ماند	مَا دَعُوا: دعوت نشدند
مَا تَلَكَّ: آن چه چیزی است؟ آن چیست	مَا دَلَّهُمْ: آنها را آگاه نمود، دلالت نداد
مَا تَنْزَلَتْ: نازل نکرده است	مَا دُمَّتْ: مادام، پیوسته، تا زمانی که بودی
مَا تَمَنَّى: آنچه را خواست، هر چه را	مَا دُمَّتُمْ: تا هنگامیکه هستید
آرزو کرده است	مَا دُونَ ذَلِكَ: آنچه پائین تر و کمتر از این
مَا تَمُنُّونَ: آنچه را جهانیده و	مَا دَا: چگونه، چرا، چه چیزی، چیست؟
پرانیده‌اید، «به رَحْم» ریخته‌اید	مَا دَا تَأْمُرِينَ: چه دستور و فرمان می‌دهی
مَا تَتَّقُهُمْ: بآنها سودی نمی‌رساند،	مَا دَا تَتَّقِدُونَ: چه چیزی را مفقود کردید
برای آنها فایده‌ای ندارد	گم کرده‌اید
مَا تَتَّقُوا: آنچه را که می‌بخشید	مَا دَا تَكْسِبُ: چه بدست می‌آوری، چه
مَا تَتَّقُونَ: نمی‌بخشید، نباید ببخشید	پیش می‌آید
مَا تَنْقِمُ: ایراد نمی‌گیری، انتقام نمی‌گیری	مَا دَا قَالُ: چه گفته است
مَا تَوَا: مُردند، فوت کردند	مَا دَا يَزْجَعُونَ: چه را
مَا تَوَلَّى: آنچه را دوست داشت	برمیگردانند، جوتب نامه را چه
مَا تُوْمَرُ: آنچه بتو امر می‌شود	میدهند، چگونه پاسخ میدهند
مَا تَيْبَسَرُ: آنچه میسر و مقدور می‌باشد	مَا دَرَأُ: آنچه را بیافرید، چیزهایی که
مَا حَمَلَّ: آنچه تکلیف شده است، بر	آفریده است
دوش شما گذاشته شده است	مَا رَأَى: آنچه را دید، نگاه کرد
مَا حَمَلْتُمْ: آنچه به شما تکلیف شده	مَا رَابُ: کارها، بهره‌برداری‌ها، استفاده‌ها
بردوش شما گذاشته شده	مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ: یعنی چه خدای
مَا حَطَبَكُ: این چه کاری بود که کردی؟	عالمیان؟! چیست خدای عالمیان؟
مَا خَلَفْنَا: زمان گذشته ما	مَا رَج: در جریان، در حرکت، مراد شعله

مَا ظُنُّ: چه فکر می کند، چه گمان می کند
مَا ظَهَرَ: آنچه عیان، ظاهر و آشکار شد
مَا عَلِمِي: اطلاع ندارم، من چه می دانم
مَا عَلُوا: آنچه را به دست آوردند، به هر چه دسترسی یابند
مَا عَلَيْكَ: «گناهی و خطائی» بر تو نیست، تقصیری متوجه تو نیست
مَا عَمَلْتَهُ أَيَدِيهِمْ: آنچه دسترنج و حاصل کار و نتیجه اعمال خودشان است
مَا عَنِتُّم: آنچه مایه مشقت شما میشود، «از ماده عنت به معنی رنج و سختی»
مَا عُون: زکات، «اموال و وسایل ناچیز و غیر اساسی و بی ارزش مثل نمک، کبریت دیگ، صیغه مبالغه از ماده معن به معنی شیء ناچیز، نماد چیز کم بها و کم اهمیت»
مَا عَرَّكَ: چه چیز ترا مغرور نمود
مَا عَوَى: اِغْوَانَشِد، گمراه نشد، فریب نخورد
مَا فَا تَكُم: آنچه از دست شما رفت، از دست دادید
مَا فِيهَا: آنچه در آن است
مَا قَتَلْنَا: کشته نمی شدیم
مَا قَتَلُوهُ: او را نکشتند
مَا قَدَرُوا وَاللَّهِ: قدر «نعمتهای» خدا را ندانستند، آنچنان که باید نشناختند
مَا قَدَّمْتُ يَدَاہُ: آنچه را با دستان خود انجام داده، آنچه را مرتکب شده، آنچه

بدون دود لرزان و سرگردان زبانه آتش
مَارِد: «اسم فاعل تَمَرَّد» سرکش، نافرمان، متمرد
مَارَعَوْهَا: آنرا رعایت نکردند، ادای وظیفه نکردند
مَاروت: و ماروت دو فرشته ای که آموزش سحر بمردم می دادند تا سحر کفار را باطل و بی اثر کنند
مَا زَاغَ الْبَصَر: چشم خطا ننمود
مَا زَالَتْ: نابود نشد، از بین نرفت، محو نشد، زوال پذیر نبود
مَا زَكَّى: پاک و منزّه نشد، تزکیه نگردید
مَا سَأَلْتُمْ: آنچه شما خواسته اید
مَا سَبَقْتُمْ: پیش از شما کسی انجام نداده
مَا سَعَى: آنچه انجام داده
مَا سَلَفَ: آنچه قبلا انجام شده است، در گذشته رخ داده است
مَا سَلَكَكُمْ: چه چیز شما را «به این وضع» کشانید، به این روز انداخت
مَا سَوَّآء: نامتشابه، نابرابر، نامساوی
مَا طَابَ لَكُمْ: آنچه برای شما حلال و پسندیده است، «زنائیکه» مورد پسند شما هستند
مَا طَعَى: از حد درنگذشت
مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ: خداوند به آنها ظلم و ستم ننموده

را برای کارنامه اعمال از پیش فرستاده
مَا قَلَى: از تو خشمگین و ناخرسند نیست
مَا كَانَ اللَّهُ...: امکان ندارد خداوند...
مَا كَانَ لَكُمْ: سزاوار شما نبود، شما
 نمی‌باید، جایز نیست که شما
مَا كَانَ لَنَا: سزاوار و جایز نیست برای ما
مَا كُنْثِين (مَا كُنْثُون): مانندگاران، مکث
 کنندگان
مَا كَرِين: ج ماکر، مکرکننده، چاره‌جو
مَا كُنَّا: نبوده‌ایم، نیستیم
مَا كُنْتُ: نبودى «مذکر»
مَا كُنْتُ تَتْلُوا: نمی‌خواندی،
 نمی‌توانستی بخوانی
مَا كُنْتُ تَدْرِي: تو که نمی‌دانستی
مَا كُنْتُ تَرْجُوا: امید نداشتی، امیدوار
 نبودى
مَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ: تو نبودى با آنها
مَال: مفرد اموال، دارائی، ثروت
مَال: چگونه است، چیست؟
مَالِيُون (مَالُون): پُرکنندگان، انباشته
 کنندگان، ذخیره‌کنندگان
مَا لَا تَعْلَمُونَ: آنچه را نمی‌دانید
 خبر ندارید
مَالِ الْكَافِرِينَ (مَالِ الْكَافِرِينَ): چه شده
 است که کفار؟
مَالِ اللَّهِ: زکات از محل بیت المال
مَا لَبِئُوا: نیار میدند «درگور»

مَا لَدَيْهِمْ: آنچه دارند، در نزد آنهاست
مَالِك: نیست برای تو، مجاز نیستی،
 چرا تو؟!
مَالِك: رئیس فرشتگان، نگهبان دوزخ
مَالِكِ الْمَلِك: صاحب هستی
مَالِكُمْ: شما را چه شده است، چرا شما؟
 چرا نباید شما؟ شما اجازه ندارید
مَالِكُون: ج مالک، صاحب، متصرف
مَا لَمْ يَأْذَن: هرگز اجازه نداده است
مَالَنَا: مجاز نیستیم، امکان ندارد که ما
مَالَهَا: در آنجا چه خبر است؟ چی شده؟
مَالَهَا مِنْ فَوَاق: نیازی به تکرار
 نیست، نیازی به تمديد مهلت نیست
مَالِ هَذَا (مَالِ هَذَا): این چه چیزی است،
 چرا این چنین است؟ چگونه است؟
مَالِي: نباید که من، اجازه ندارم، نیست
 برای من، در حضور من نیست، علت
 چیست، چرا این چنین است؟
مَالِيَسَ لِي: «مجاز» نیست برای من
مَا مَسَّنَا: به ما نرسید، دچار نشدیم
مَا مَكَّنِي: آنچه از ثروت و قدرت در
 اختیار من نهاده است، تمکنى که بمن
 عطا نموده، مرا نعمت و مکت داده
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانَهُمْ: زنان همکیش،
 کنیزکانی که در جنگ نصیب آنها
 می‌شود، ملک یمین
مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ: آنچه در نبرد قدرت

مَاؤُورِي: آنچه مستور مانده است، پوشیده شده و ناپیداست «مجهول فعل ماضی وَارِي از مصدر مُوَارَاة»
مَاَهُدُون: ج مَاهِد، گستراننده، مهیا کننده، سازنده
مَاَهُمُ بِلِغِيهِ: به مراد و آرزو نمی‌رسند نمی‌توانند به خواسته خود برسند
مَاَهِي (مَا+ هِي): این چنین نیست، امکان ندارد، نیست آن، آن چیست، چگونه است، مرکب از «ما» استفهام و «هی» ضمیر و «ه» سکت
مَاَهِيَّة: چگونگی، کیفیت، ماهیت
مَاَيَّبْتُ: آنچه «میآفریند و» پخش و پراکنده می‌کند
مَاَيَّبِيءُ الْبَاطِلُ: ناحق و باطل دوباره باز نخواهد گشت، دوباره کار تازه‌ای آغاز نخواهد کرد، پدید نمی‌آورد
مَاَيِّنَلِي: آنچه خوانده میشود، تلاوت میشود
مَاَيْحِبْسُهُ: چه چیز مانع آن شده است
مَاَيْدْرِيكَ: تو چه میدانی، ترا آگاه نموده، درک نکرده‌ای، نمی‌دانی «از مصدر اِدْرَاءِ بمعنی خبر گرفتن»
مَاَيَسْتَطِيْعُونَ: استطاعت و توانائی ندارند، نمی‌توانند، قادر نیستند
مَاَيَسْطُرُونَ: آنچه می‌نگارند «نوشته‌ها»
مَاَيُسْعِرُكُمْ: متوجه نشوید، شما نفهمید

مالک شده‌ای، به دست آورده‌ای
مَاَمِنًا: از ما نیست، در بین ما نیست
مَاَمْنَع: مانع نشد، باز نداشت، باعث نشد
مَاَمْنَعْنَا: ما را منع ننمود، کسی نمی‌تواند ما را منع کند، باز دارد مارا
مَاَنْبَغِي: چه می‌خواهیم، بدنبال چه هستیم
مَاَنْتَزَلُّ: فرود نمی‌آئیم
مَاَنْحُنْ بِتَارِكِي: ما ترک نمی‌کنیم
مَاَنْدَرِي: نمی‌دانیم، متوجه نمی‌شویم، خبر نداریم
مَاَنْرِيْدُ: آنچه ما می‌خواهیم، اراده کرده‌ایم
مَاَنْعُتُهُمُ: بدادشان میرسد، مانع آسیب رساندن به آنها می‌شود، از آنها به دور میدارد، باز دارنده آنهاست، آنها را محفوظ میدارد
مَاَنْفَدَت: پایان نگیرد، تمام نشود
مَاَنْفَقَّةً: نمی‌فهمیم، درک نمی‌کنیم، متوجه نمی‌شویم
مَاَنْقَمُوا: کینه ورزی نمودند، انتقام نگرفتند، عیبی نیافتند
مَاَوَدَّعَكَ: ترا از یاد نبرده، ترک نموده، ترا رها نکرده، با تو وداع نکرده
مَاَوْرَاءَ: جز آنچه، جز این
مَا وَرْدُوَهَا: به آنجا «جهنم» وارد نمی‌شوند

مَا يُطَاعُ: مورد اطاعت و پذیرش قرار
نمیگیرد

مَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ: به شما اعتنا
نمی‌کند، اهمیت نمی‌دهد

مَا يَعْذِرُهُمْ: به آنها وعده نمی‌دهد

مَا يَعْزُبُ: پنهان و مخفی نمی‌ماند

مَا يَعْزِلُهَا: در این باره نیندیشید

مَا يَعْزِلُونَ: آنچه را آشکارا و علنی
میگویند یا انجام میدهند

مَا يَعْزُرُ: عمر طولانی نخواهد کرد، به
سن کهولت نمی‌رسد

مَا يَعْزُرُ: آنچه گذشته و برگشت ناپذیر
است، از سر نمی‌گیرد، باز نمیگرداند،

راه بازگشت ندارد، برنمیگردد

مَا يَغَيِّرُ: متغیّر و دگرگون نمی‌کند

مَا يَغِيظُ: آنچه او را خشمگین و
عصبانی میکند

مَا يَغْتَرِي: دروغ و ناروا نمی‌گوید

مَا يَفْعَلُ بِى: آنچه انجام گیرد در مورد
من، آنچه برای من پیش آید

مَا يُقَالُ لَكَ: در مورد تو گفته نمیشود

مَا يَكْرَهُونَ: آنچه را نمی‌پسندند، کریه
می‌دانند

مَا يَكُونُ لَنَا: سزاوار ما نیست، نباید که ما
مَا يَلْفُظُ: تلفظ نمیکند، نمی‌گویند، گفته

نمی‌شود

مَا يُلْقَاهَا: برخوردار نمی‌شود، آنرا در

نمی‌یابد، باور نمیکند، نمی‌پذیرد

مَا يُؤْمَسِكُ: جلوگیری و خودداری نکند،
نگهداری ننماید

مَا يُؤْتِي لَهٗ: سزاوار و شایسته او
نیست، درخور او نمیشود

مَا يُنْتَظَرُ: انتظار نمیکشند، منتظر نمی‌مانند

مَا يُؤْعُونَ: آنچه را «در دل و درون
خود» نگه میدارند، پنهان می‌کنند

مَا يَهْجَعُونَ: نمی‌خواهند، نمی‌خفتند،
«از مصدر هُجوع، بمعنی استراحت و رفع
بیخوابی»

مُبَارَك: پربرکت و خجسته

مُبَاهِلَةٌ: دست بدعا برداشتن

مُبْتَلِيكُمْ: شما را «به بلا» می‌آزماید

مُبْتَلِينَ: مبتلاکننده، آزمایش‌کننده

مَبْتُوثٌ (مَبْتُوثَةٌ): در همه جا پراکنده،
گسترده شده

مُبَدَّلٌ: تبدیل‌کننده، تغییر دهنده

مُبَدِّيهِ: آشکارکننده آن بود، پدید
آورنده آن بود، آشکار ساخت

مُبَدِّرِينَ: ج. مُبَدِّرٌ، افراط‌کنندگان در
صدقه و احسان، کسی که بیجا و زیاد و

بیمورد مصرف کند

مُبْرَعُونَ: بیگناه، مُبْرَأٌ از گناه، تیرئه
شدگان

مُبْرَمُونَ: ابرام و اصرار‌کنندگان، افراد
مصمم، پافشاری‌کنندگان، محکم‌کنندگان

مُتَبَسِّلِينَ: ج مُبَسِّل ، ناامید، مأیوس
مَبْسُوطٌ: بسط و گسترش داده شده
مَبْسُوطَاتَان: گسترده و باز
مُبَشِّرَات: مژده رسانان، بشارت
 دهندگان «مؤنث»
مُبَشِّرِينَ: ج مُبَشِّر، مژده دهندگان
مُبْصِرًا (مُبْصِرَةً): روشن، واضح،
 شک برانداز
مُبْصِرُونَ: ج مُبْصِر، روشنگر، بینا
مَبْطُلُونَ: ج مُبْطِل ، باطل گرایان،
 بداندیشان، پیروان باطل، یاوه گویان
مُبْعَدُونَ: ج مُبْعَد، رانده شدگان، دور
 شدگان «از عذاب» طرد شدگان، برکنار
مَبْعُوثِينَ: ج مَبْعُوث، زنده شدگان،
 برانگیخته شدگان
مُبْلِسُونَ: ج مُبْلِس، ناامید، ماتمزده،
 سرگشته
مَبْلُغُهُم: اندازه و مقدار «شعور» آنها
 حداکثر توان آنها
مَبْنِيَّةٌ: بنا شده، ساخته شده، ساختمان
مُبَوِّأَصْدِق: اقامتگاه نیکو و پسندیده،
 منزل، جایگاه و مأوای شایسته
مُبِين: بیانگر، آشکار، علنی، قابل رؤیت
مُبَيِّنَات: ج مُبَيِّن، آشکار کننده
مِتٌّ: بمیری
مِتُّ: مُرْدَم
مَتَّى: چه زمانی، چه وقت، کی؟

مَنَابًا: توبه، ندامت، بازگشت از معاصی
مَنَاع: استفاده بردن، بهره‌مندی، کالا،
 توشه‌راه، وسیله برای بهره‌دنیوی
مَنَاعُ الْعُرُور: کالای فریبنده، زندگی
 دنیوی
مُتَبَّرٌ: نابود، ناپایدار «از مصدر تَبَّير به
 معنی نابود کردن»
مُتَبَّرَات: زنانیکه زینتها و زیورآلات
 و آرایش خود را برای نمایش و
 خودنمایی آشکار می‌سازند و به این
 طریق از عفت و حجاب و حشمت
 خارج می‌شوند
مُتَّبِعُونَ: تعقیب و تبعیت شونده‌گان،
 آنها به دنبال شما خواهند آمد
مُتَتَابِعِينَ: پی در پی، پشت سر هم،
 پی‌پی و متوالی
مُتَجَانِف: رغبت کننده، متمایل، گراونده
 مشتاق
مُتَجَاوِزَات: همجوار، نزدیک
مُتَحَرِّفًا: تغییر مکان تاکتیکی، از ماده
 تحریف و جابجا کردن
مُتَحَيِّزًا: عقب نشینی تاکتیکی
مُتَخِذ: گیرنده، اخذ کننده، دریافت کننده
مُتَرَكَبًا: بهم فشرده، متراکم، انباشته
مُتَرَبَّةٌ: خاک نشین، بخاک افتاده
مُتَرَبِّصُونَ (مُتَرَبِّصِينَ): منتظران،
 چشم‌انتظاران

مُتَرَدِّیَّة: از بلندی پرت شده
 مُتَرَفُوهَا: افراد عیاش و مرفه آنجا
 مُتَرَفِین: ج مُتَرَف، غرق در رفاه و شهوت، اعیان، خوشگذران، مرفه، مُتَنَعَّم
 مُتَشَابِه: همانند، شبیه، همسان، مشابه
 مُتَشَابِهَات: آیاتی که مفهوم دقیق تر آن نیاز به توضیح و تفسیر دارد
 مُتَشَاكِسُون: آنها که با هم اختلاف دارند، کشمکش و مشاجره میکنند
 مُتَصَدِّعًا: شکافته، ترک برداشته
 مُتَصَدِّقَات: زنان بخشایشگر و بخشنده
 مُتَصَدِّقِین: صدقه دهندگان، بخشنندگان
 مُتَطَهِّرِین: پاکیزه داران، پاکان
 مُتَعَال (مُتَعَالِی): برتر، والا، بلند مرتبه
 مُتَعَه: هدیه شوهر به زن مطلقه، مهریه
 پس از طلاق زن
 مُتَعَنُّکُمْ: بهره مند ساختن شمارا
 مُتَعَفَّنَهُمْ: بآنها نعمت عطا کردی
 مُتَعَمِّدًا: عمدی و آگاهانه
 مُتَعَفَّاهُمْ: بآنها نعمت و بهره عطا کردیم
 مُتَعَوِّهِنَّ: بآنها متاع و کالا بدهید، آنها را بهره مند سازید
 مُتَفَرِّقُون: متفرقه و گوناگون و پراکنده، دور از هم
 مُتَقَابِلِین: ج متقابل، رودرو، مقابل
 هم، در جوار هم
 مُتَقَلِّبْکُمْ: محل جنب و جوش و

تکاپوی شما، محل دگرگونی شما
 مُتَقَوِّن (مُتَقِین): ج مُتَقِّی، پرهیزکاران
 مُتَكَنَّأ: مُتَكَنَّأ، پشتی، تکیه گاه، بالش
 مُتَكَبِّرِین: تکیه زندگان، لمیدگان
 مُتَكَبِّرًا: والا مقام، فرازمند، بزرگوار بحق
 «از صفات خداوند» اسم مفعول یا مصدر
 فعل، با تَكَبَّر و فخر فروشی
 مُتَكَلِّفِین: ج مُتَكَلِّف، دغلبازان، مدعیان دروغگو
 مُتَأَقِّیان: فراگیرندگان، دریافت کنندگان، کرام الکاتبین، نویسندگان مکرّم، دو فرشته کاتب اعمال انسانها
 مُتِمُّ نُورِهِ: کامل کرده نورش را، تمام و تکمیل نموده
 مِثْنًا: مردیم
 مُتَنَفِّسُون: مسابقه دهندگان، پیشی گیرندگان، رقابت کنندگان، پیشدستی کنندگان
 مُتَوَسِّمِین: ج مُتَوَسِّم، هوشمند، باشعور، پژوهندگان
 مُتَوَقِّی: فوت شده، مُرده
 مُتَوَقِّیکَ: ترا می میرانم
 مُتَوَكِّلِین (مُتَوَكِّلُون): تُوکِّل کنندگان
 مَتِّین: استوار و محکم و قابل قبول، نیرومند
 مَثَابَةٌ: جایگاه اجر و ثواب، محل تجمّع
 مَثَانِی: ج مُثَنِّی، مکرر، متعدد،

- بدفعات، تکرار شدنی، دوتائی، مثلاً «نور، ظلمت» «حیات، ممات» و...
مَثْبُور: نابود شدنی، هلاک شده، رویگردان از حق و حقیقت
مِثْقَال: وزن، اندازه، واحد سنجش، معیاری برای کوچکی
مِثْقَالِ ذَرَّةٍ: سنگینی و وزن کمی، اندکی
مُثَقَّلَةٌ: دارنده بار سنگین
مُثَقَّلُونَ: ج مَثَقَّل، سنگین بار، حامل بارگران «مصدر اِثْقَالَ بمعنی تحمیل مسئولیت یا مشقت و بارگران» آنها که پرداخت غرامت برایشان سنگین و دشوار است
مَثَلٌ: تمثیل توصیفی امور، مانند، مشابه، شباهت، عبرت
مُثَلَّى: مُؤَنَّثُ امْتَل، افضل و برتر
مَثَلَاتٌ: ج مَثَلَةٌ، عقوبت رسوا کننده، عذاب
مَثَلُ الْأَعْلَى: صفات عالی و نیکو
مَثَلُ السَّوَعِ: صفات بد و پست و دانیه
مِثْلُ مَا: مانند آنچه، بهمان اندازه
مِثْلَانًا: مانند و مشابه ما
مِثْلِيهَا: دو برابر آن، دو چندان
مِثْلِيهِمْ: مانند آنها، مثل خودشان را
مِثْنَى: دو دو - دوتا دوتا
مَثْوَى: اقامتگاه، مقر، مقصد و محل مراجعت «ثَوَى یا ثَوَاءَ بمعنی اقامت»
- مَثُوبَةٌ**: ثواب، پاداش، اجر «مصدر میمی و بمعنی»
مُجَادَلَةٌ: جدال نمودن، ستیزه جوئی
مَجَالِسٌ: ج مَجْلِس، اسم مکان، محفل، مهمانی، محل تجمع، جلسه
مُجْتَمِعُونَ: ج مُجْتَمِع، محل جمع شوندگان
مَجْدُودٌ: ناپیوسته، مقطع، غیر دائمی، گسستی
مُجْرِمِينَ: ج مُجْرِم، بزهکار، گناهکار
مَجْمَعٌ: محل تلاقی و برخورد، محل تجمع و بهم پیوستن
مَجْمُوعُونَ: جمع و گردآوری شدگان
مَجْنُونٌ: دیوانه، مفتون
مَجُوسٌ: زردشتیان، آتش پرستان
مُجِيبُونَ: ج مُجِيب، اجابت کننده و پذیرنده دعا، پاسخگو
مَجِيدٌ: ارجمند، گرامی، بزرگوار، سزاوار مجد و عظمت، کثیر الفوائد
مَحَارِبٌ: ج مِحْرَاب، محل عبادت
مِحَالٌ: چاره اندیش، سختگیر، کیفر دهنده، حيله گر
مِحَالٌ: غیر ممکن
مَحَبَّةٌ: مهربانی، عطوفت
مُحْتَضِرٌ: حاضر، در محل حضور «محل تقسیم آب جیره بندی شده»
مُحْتَضِرٌ: حاضر کننده و تأمین کننده

مُحَصِّنِينَ: طالبان پاکدامنی و عفت خود و همسرانشان	علوفه و مایحتاج آغل، محافظت کننده از آغل «آغل دار، مسئول آغل»
مَحْضَرًا: حاضر و آماده، در حضور	مَحْجُوبُونَ: ج محجوب، در پرده، در حجاب، محروم از دیدار، بی بهره «از لطف خدا، دور شده از رحمت ایزدی»
مُحْضَرِينَ: احضار شدگان، بازخواست شوندگان، حاضرین،	مَحْجُورًا: غیر قابل نفوذ و عبور، ممنوع و غیر مجاز اعلام شده
مَحْظُورًا: ممنوع	مُحَدَّث: نو، تازه، جدید
مَحْفُوظًا: ایمن، مصون، حفاظت شده	مَحْذُور: برحذر داشته، بیم داده شده، ترسناک «اسم مفعول»
مُحْكَمَات: ج مُحْكَم، مستند، قطعی، آیاتی که معنی و مفهوم آنها واضح است	مِحْرَاب: محل حُرب و نبرد با شیاطین، جایگاه نماز
مَحِلَّة: محل ذبح، قربانگاه	مُحَرَّر: آزاد شده از قید و بند، رها
مُحَلِّقِينَ: حلق کنندگان، سر تراشیدگان	مُحَرَّم: حرام و منع شده
مَحِلُّهَا: مکان آنها، محل و جای آنها	مُحَرَّم: احرام بسته، در احرام، در منطقه حَرَم امن الهی
مُحَلِّي (مُحِلِّ): حلال کننده	مُحَرَّم: بی نصیب، فقیری و نداری که گدائی نمیکند
مُحَمَّد «ص»: آخرین رسول پروردگار	مُحَرَّن: مایه حُزن و اندوه
مَحْمُود: ستودنی	مُحْسِنِينَ: ج مُحْسِن، نیکوکاران
مَحْوَنًا: محو نمودیم «در تاریکی شب»	مِحْسُور: در حسرت و پشیمانی
تاریک گرداندیم	مَحْشُور (مَحْشُورَة): جمع و گردآوری شده، حاضر، در حضور
مُحْي: زنده کننده، بخشنده حیات	مُحْصَنَات: ج مُحْصَنَة، زنان شوهر دار و پاکدامن و عقیف
مَحْيَا: زندگانی و حیات من	مُحْصَنَة: محل مطمئن، در امان، محصور، قلعه، دژ
مَحْيِص: راه فرار، مَفَرِّ نجات، گریزگاه	
مَحْيِض: مبتلا به حیض و قاعدگی زنانه، موقع و موضع قاعدگی «اسم مکان یا اسم زمان هم می تواند باشد»	
مُحِيْط: دَوْرادَوْر، پیرامون، مسلط، آگاه، احاطه کننده	
مَخَاض: درد زایمان، از ماده مَخْض	
مُخْبِتُونَ (مُخْبِتِينَ): ج مُخْبِت،	

متواضع، خاضع، فروتن، آرام گرفتگان
 با ذکر خدا، آنانکه خاشع و مطیع اند
مُخْتَار: توانا، صاحب اختیار
مُخْتَال: ج مُخْتَل، خودخواه و متکبر،
 تباه کننده «اسم فاعل باب افتعال از واژه
 خِيَالَاء»
مُخْتَلَف: گوناگون، متنوع، متفاوت
مُخْتَلَفِينَ: جدا از دیگران، نزاع کنندگان
مَخْتُوم: مهر شده، تمام شده، تأیید شده،
 اختتام یافته، پلمپ شده، در بسته
مَخْذُول: بی یار و یاور، خوار، زیون
مَخْرَج: محل خروج، راه فرار از معرکه
مُخْرَج: بیرون گرداندن، اخراج نمودن
مُخْرَج: خارج کننده، آشکار کننده،
 برملا کننده اسرار
مُخْرَجِينَ (مُخْرَجُونَ): ج مُخْرَج،
 اخراج شدگان، خارج شوندگان
مُخْرِي: خوار کننده، رسوا کننده
مُخْسِرِينَ: کم فروشان، زیان رسانندگان
 افراد مُضِرّ
مُخْضَرَّة: خرم، سرسبز
مَخْضُود: بی خار شده، گُل بی خار
 «درخت سدر فاقد خار»، درخت پرثمر
مُخْلَدُونَ: ج مُخْلَد، همیشه جوان،
 همیشه ماندگار، جاوید، پایدار، ماندنی،
 دائمی
مُخْلِصِينَ: برگزیدگان مخلص خدا، با

اخلاص، پاکان
مُخْلِصِينَ: ج مُخْلِص، خالصانه، پاک و
 پیراسته، پاکدل، بااخلاص، ارادتمند،
 صادق و صادقانه
مُخْلِف: عهد شکن، بدقول، خلاف کننده
مُخْلَفُونَ: واپس ماندگان، برجای
 نشستگان، جهادگریز و متخلف از جنگ
مُخْلَقَة: شکل یافته، دارای شکل و اندام،
 تام الخلقه
مُخَمَّصَة: گرفتاری، تنگنا، گرسنگی
مُدًّا (مُدَّت): گسترانیده شود، گسترش یابد،
 گسترده شود، امتداد یابد، منبسط گردد
 هموار گردد
مُدًّا: مددکننده، یاور
مَدَائِن: ج مدینه، شهرها
مِدَاد: مرکب، جوهر
مَدَّ الْأَضَلَّ: سایه را گسترانیده، جابجا
 نمود سایه را
مُدَبِّرَات: ج مُدَبِّر، اداره کنندگان امور،
 تدبیرکنندگان، مدیران، دست اندرکاران،
 مسئولین
مُدَبِّرِينَ: رمیدگان، فراریان، دور
 شوندگان، رویگردانان
مُدَّت (مُدًّا): گسترانیده شود، گسترش
 یابد، گسترده شود، امتداد یابد، منبسط
 گردد هموار گردد
مُدَّة (مُدًّا): مهلت، زمان، مدّت، فرصت

مَدِينُونَ (مَدِينِينَ): ج مَدِين، دینداران، باورکنندگان، مورد سؤال قرار گیرندگان، بازخواست شوندگان، کیفر و جزا داده شوندگان
مَذْعُومًا: نکوهیده، مذموم، ننگین، نفرت انگیز
مَذْبُوبِينَ: سرگشته، متردّدین، دودلها، افراد در شک و تردید
مَذْبُوح: آنچه قربانی شود، قوچ، گاو و..
مُذْعِنِينَ: ج مُذْعِن، اذعان کننده، معترف به حقیقت، تمکین کننده به حکم مطیع و تسلیم فرمان
مُذَكَّر: نر، مردان
مُذَكَّر: پند دهنده، یاد آوری کننده
مَذْكُور: قابل ذکر، مهم، ذکر شده
مَذْمُوم: نکوهیده، قابل سرزنش، مورد نکوهش و مذمت و ملامت قرار گرفته
مَرَّ: عبور کرد، گذر نمود، رد شد
مَرَع: آدمی، انسان
مِرَاع: ستیزه، جدال، نزاع، کشمکش
مِرْعَات: آینه
مِرَاعَظَاهِرًا: مجادله ظاهری، بحث کوتاه، سطحی و مستدل
مَرَات: ج مَرَّة، دفعات، چندین مرتبه
مَرَاضِع: ج مُرْضِع، شیر دهنده، دایه، پستان
مُرَاغَم: سرزمین های فراخ و پهناور

مُدَّثِرٌ (مُتَدَثِّرٌ): کسی که جامه بر سر کشیده و در بستر خواب آرمیده
مُذْحَضِينَ: ج مُذْحَض، بازنده و از میدان به در رفته، مغلوب «در قرعه کشی یا شرط بندی»
مَذْحُور: مطرود، سرشکسته، رانده شده
مُدْحَل: سرداب، دهلیز، نقب
مُدْحَل: وارد گرداندن، داخل نمودن
مُدْخِل: محل داخل شدن، منزل
مَدَد: یاری، کمک
مَدَدُنُهَا: آنرا (زمین را) گسترانیدیم، گسترش دادیم
مِدْرَارًا: بسیار ریزان، رگبار باران، پیاپی بارش پشت سر هم و پیوسته و پیگیر
مُدْرَكُونَ: گرفتار شدگان، گیر افتادگان
مُدْكِر: پذیرنده، عبرت گیرنده، بیاد آورنده «اسم فاعل باب افتعال»
مَذْكُوك: متلاشی، درهم کوبیده شده، پریشان
مُدْهَامَتَان: بسیار سبز، سبز پررنگ، صفت جَنَّة و باغ و درخت، مصدر «إِدْهِمَام» و از ریشه «دهم»
مُدْهِنُونَ: ج مُدْهِن، سست عقیده، سهل انگار، دروغ پندار، بی توجه، سازشکار
مَدِين: شهر و نام قبیله شُعَيْب (ع)
مَدِينَةٌ: یشرب، مقصد مهاجرت پیامبر

مَرَدٌ: مصدر میمی رَدّ بمعنی برگرداندن، بازگشت، یا اسم فاعل رَاَدٌ بمعنی برگرداننده	مَرَافِقٌ: آرنج‌ها، وسیله آسایش
مُرْدِفِین: روندگان به ردیف، پیاپی	مَرَّ السَّحَابِ: حرکتی چون ابرها
مَرَدَّنَا: بازگشت و مقصد ما	مَرَّةٌ: تیزهوشی، خردمندی، هوشیاری
مَرْدُوا: تمرین کرده‌اند، آموزش دیده‌اند، مهارت و چیرگی یافته‌اند	مَرَّةٌ: دفعه، مرتبه، هر بار
مَرْدُوْدُون: برگرداننده شدگان، رددشدگان	مُرْتَابٌ: مشکوک، در تردید، متردد
مُرْسَى: فرامی‌رسد، خواهد آمد، «مصدر میمی واژه اِرْسَاء، ماده (رسو)، زمان و مکان رسیدن»	مَرَّتَان (مَرَّتَین): دوبار، دو دفعه
مُرْسَلَات: فروفرستاده شده‌ها، ارسال شده‌ها، فرستادگان «بادها»	مُرْتَدٌ: برگشته «از دین»
مُرْسِلُوا (مُرْسِلَین): ج. مُرْسِل، فرستنده، رسولان	مُرْتَفَقٌ: منزل، آرامگاه، مَقَر، محل اجتماع، مجلس استراحت
مُرْسَلُون: ج. مُرْسَل، فرستاده شده، پیامبر	مُرْتَقِبُون: افراد منتظر، چشم‌براه
مُرْسَلُون: ج. مُرْسِل (مُرْسِلَة)، فرستنده	مَرَجٌ: بحرکت درآورد، جاری نمود، روان کرد
مُرْسِد: راهنما، ارشادکننده	مَرَجَان: جانور دریازی (آبزی) که گوهر سرخ یا سفید پدید می‌آورد «بُئْسَد»
مَرَصِد (مَرَصَاد): کمینگاه، در کمین	مَرَجِعُكُمْ: محل برگشت و مراجعت شما
مَرَصُود: آماده شده، آماده باش «اسم مفعول»	مُرْجِفُون: ج. مُرْجِف، شایعه و دروغ پردازان، مشوّش کنندگان
مَرَصُوص: سُرب، ساخته شده از سُرب، صفت نفوذناپذیری و استحکام	مَرْجُوءٌ: مایه امید و رجاء
مَرَضٌ: بیماری جسمی یا معنوی و روحی	مَرْجُومِین: ج. مَرْجُوم، رجم شدگان، سنگسار شدگان
مَرَضَى: ج. مریض، بیماران	مُرْجُون: ج. مُرْجِی، به تأخیر انداخته شدگان، وا گذاشته شدگان
مَرَضَاتِ اللَّهِ: «مصدر میمی» خوشنودی	مَرَحًا: شادمانی و رضایت از خود، با تکبر و خودپسندی
	مَرَحَبًا بِكُمْ: خیر مقدم، خوش آمدید
	مَرَحْمَةٌ: بخشایش، بخشندگی
	مَرَدٌ: محل بازگشت

مَرِيَّةٌ: شك، تردید، ریب	خداوند، رضایت پروردگار
مَرِيحٌ: پریشان، آشفته، مضطرب، سرگشته، شوریده	مَرَضَاتِي: ج مَرَضِي، آنچه مورد رضایت من است، اسم مفعول
مَرِيْدٌ: متمرّد، نافرمان، سرکش	مَرِيضٌ: مریض و بیمار می شوم
مَرِيْمٌ: مادر عیسی «ع» دختر عَمْرَان	مَرَضِعٌ: اسم مکان شیردهی، پستان
مَرَاجَةُ: ترکیب یافته، آمیخته با آن، ممزوج، مخلوط شده با	مَرَضِيَّةٌ: شیرده، شیر دهنده
مَرَامِيْرٌ: کتاب آسمانی داود (ع)	مَرَضِيَّةٌ: مورد رضایت، شادی بخش، کسی که از کردار او راضی هستند
مَرَجَةٌ: اندک، ناپذیرفتنی، ناقابل	مَرَعِيٌّ: چراگاه، سبزه زارها، روئیدنیها
مَرَحِيْحٌ: دور کننده، نجات دهنده «از عذاب»	مَرَفِقٌ: مایحتاج زندگی
مَرَحْرَفٌ: بظاهریبا (زُخْرَفٌ)، زشت، بد	مَرْفُودٌ: اعطاء شده، هدیه شده
مَرْدَجِرٌ: بازدارنده گناه، مانع، بیزار کننده از بدیها، مُتَرَجِرٌ کننده	مَرَفُوعَةٌ (مَرْفُوعٌ): رفیع، مرتفع، سربرافراشته، بلند بالا، در جای بلند واقع شده، والا، دارای مکان و منزلت بالا
مَرَقْتُمٌ: متلاشی و پاره پاره شدید، پراکنده شدید	مَرَقَدْنَا: مصدر میمی بمعنی خواب یا اسم مکان بمعنی خوابگاه
مَرَقْنُهُمٌ: آنها رانابود و پراکنده نمودیم	مَرَقُومٌ: مکتوب، رقم زده شده، مشخص شده، دارای علامت و نشانه
مَرَمَلٌ (مُتَرَمَلٌ): جامه بخود پیچیده، آماده خواب	مَرَكَبٌ: وسیله سواری، اسب، کشتی
مَرْنٌ: ابر	مَرَكُومٌ: متراکم، فشرده، انباشته شده از مصدر «رَكَمَ» بمعنی جمع کردن
مَرِيْدٌ: مازاد، اضافه برآن، افزون شده	مَرُؤًا: گذشتند، رد شدند، عبور کردند
مَسٌ: برخورد کردن، لمس کردن، دچار شدن، دربرگرفتن	مَرْوَةٌ: نام کوهی، مقصد اعمال سعی بین صفا و مروه در مراسم حج
مَسَاءُ الْخَيْرِ: عصر بخیر	مَرِيئًا: خوش هضم، خوش طعم
مَسَاجِدٌ: محل سجده و عبادت	مَرِيْبٌ: از مصدر إِرَابَةٌ بمعنی به شک اندازنده، مُرَدَّدٌ
مَسَاسٌ: ج مَس، لمس، تماس، معاشرت	
مُسَافِحِينَ (مُسْفِحِينَ): ج مُسْفِحٌ،	

پلیدکار، زناکار «مذکر»	مُسْتَقْبِل: آینده، در حال آمدن، در حال پیشروی، در پیش، رو آورنده
مَسَاق: راندن و دور کردن، سوق دادن، پیش بردن، مرجع و مسیر	مُسْتَقْدَمِین: پیشینان، نخستین ها
مَسَاكِن: ج مَسْكَن، محل سکونت، مَسَاكِین: ج مسکین، فقیر، ندار، بینوا	مُسْتَقَرٌّ: ماندنی، دائمی، ثابت، استقرار یافته «نتیجه اعمال تغییرناپذیر است»
مُسَبِّحِین: تسبیح گویان خدا، پرستشگران	مُسْتَقَرٌّ: محل استقرار، جایگاه، قرارگاه، مقصد، سرانجام، هدف، منظور، زمان و مکان استقرار
مَسْبُوقِین: ج مَسْبُوق، مورد سبقت قرار گرفته، عقب زده شده، مغلوب، ناتوان	مُسْتَقِیم: راست، درست
مُسْتَخْرِین: پسینان، بعدی ها	مُسْتَكْبِرِین: تکبر کنندگان و فخر فروشان و گردنکشان
مُسْتَبْشِرَة: مسرور، خوش و خرم	مُسْتَمِرٌّ: دنباله دار، پیایی، همیشگی، ممتد، دائمی
مُسْتَبْصِرِین: دارندگان چشم بصیرت	مُسْتَمْسِكُون: چنگ زندگان، دستاویز قرار دهندگان
افراد دانا	مُسْتَمْعُون: ج مُسْتَمِع، شنونده، پند پذیر
مُسْتَبِین: بیان کننده، روشنگر	مُسْتَمْعُهُم: گوش فرادهنده آنها، پندپذیر آنها، شنونده ای از میان آنها
مُسْتَخْفِ: خود را مخفی کننده، قایم و پنهان کننده خویشتن	مُسْتَنْفِرَة: گریزپا، رم کننده، گریزان، متنفر
مُسْتَخْفِین: خلیفه و جانشین و نمایندگان خداوند «برای انفاق به مستحقین و مستمندان»	مُسْتَوْدَع: محل دعوت، محل تسلیم، محل دفن
مُسْتَسْلِمُون: افراد مایل به تسلیم، مطیع منقاد، تسلیم شوندگان	مُسْتَوْر: پوشیده، نادیدنی
مُسْتَضْعَفِین: ضِعْفَا و تَضْعِيف شدگان	مُسْتَهْزِءُون: استهزا و مسخره کنندگان
مُسْتَطِر: نوشته شده، مکتوب، مسطور	مَسْتَهْمٌ: بآنها دست داده، آنها را دربر گرفته، دچار شدند
مُسْتَطِیر: پراکنده، سیطره یافته، گسترده، فراگیر	
مُسْتَعَان: یاری دهنده، مددکار	
مُسْتَعْفِرِین: ج مُسْتَعْفِر، استغفار کنندگان	

- مُسْتَقْبَلِينَ:** طالبین یقین و اعتقاد، باور کنندگان، به یقین رسیدگان
- مَسْجِدُ الْأَقْصَى:** بیت المقدس، اولین قبله مسلمین
- مَسْجِدُ الْحَرَامِ:** صحن کعبه در مکه معظمه
- مَسْجُور:** سرشار، پُر، مالا مال «از آتش شعله ور و برافروخته»
- مَسْجُونِينَ:** زندانیان، محبوسین
- مَسْح:** دست کشیدن، نوازش کردن
- مُسْحَرِينَ:** جادو شدگان، دیوانگان، عقل از دست دادگان
- مَسْحُورُونَ:** ج مسحور، سحر و جادو شده، مجنون
- مُسْحَرَات:** تسخیر شدگان، فرمانبرداران
- مَسْنَد:** رشته بافته شده از الیاف خرما (لیف) و مشابه آن
- مُسْرِفِينَ:** ج مُسْرِف، متجاوز از حدود، اسراف کنندگان، بسیار مصرف کنندگان
- مَسَّ سَقَر:** آسیب و تحمل عذاب جهنم
- مَسْطُور:** ثبت و مکتوب و نوشته شده
- مَسْغُور:** مجنون، دیوانه، در آتش جنون، از ماده سُعِر
- مَسْغَبَةٌ:** گرسنگی، مراد ایام قحطی و خشکسالی است
- مُسْفِرَةٌ:** شادان، بشاش، درخشان
- مَسْفُوح:** ریخته شده، جاری
- مِسْك:** «عطر و بوی خوش» بیدمشک
- مَسْكَنَةٌ:** فقر، تنگدستی، مسکینی
- مَسْكُوب:** ریزان، روان، همیشه جاری چون آبشار
- مَسْكُونَةٌ:** مسکونی، قابل سکونت
- مُسْلِمَات:** ج مُسْلِمَة، زنان مسلمان و فرمانبردار
- مُسْلَمَةٌ:** سالم، کامل، تمام، بی عیب
- مُسْلِمِينَ:** ج مُسْلِم، تسلیم فرمان خدا
- مُسْلِمِينَ:** دو نفر مُسْلِم
- مُسْمِع:** شنوا کننده، متوجه کننده، شنواننده
- مُسْنَدَةٌ:** تکیه داده شده، تکیه بر دیوار
- مَسْنُون:** تغیر بوداده، گندیده
- مَسْنَى:** مرا فرا گرفته، مرا دچار نموده
- مَسْوَد:** سیاه، تیره، سیه روی
- مُسْوَدَةٌ:** «رویشان» سیاه شده است، روسیاه
- مَسْؤَلِينَ:** ج مَسْؤَل، پرسش شونده، پاسخگو
- مُسْوَمِينَ:** ج مُسْوَمَة، نشاندار، مخصوص، ویژه، علامت دار، اصیل و برتر، اختصاصی
- مَسَّهُمْ:** آنها را فرا گرفت، دچار نمود
- مُسِيءٌ:** زیانکار، بدکار، بداندیش «از مصدر سوء»
- مَسِيح:** لقب عیسی بن مریم

مُشْفِقِينَ: ج مُشْفِق، خدا ترس، بیمناک، ترسان، لرزان، در هراس

مِشْكُوَّةٌ: چراغدان، چلچراغ، قندیل

مَشْكُورٌ: سپاسگزاری شده، قابل تقدیر

مَشْوَأٌ: به پیش می روند، رفتند

مَشْهَدٌ: محل شهادت و گواهی دادن

مَشْهُودٌ: مورد شهادت واقع شده، دیدنی، قابل مشاهده

مَشِيدٌ: سربرافراشته، استوار، مجلل، گچکاری شده

مُشِيدَةٌ: محکم، استوار، بلند

مَشِيكٌ: رفتار تو، راه رفتن تو، مسیر تو

مَصَابِيحٌ: ج مِصْبَاح، چراغهای نورانی «ستاره ها» و سایل روشنائی، فانوس

مُصَافِحَةٌ: چشم پوشی و اغماض کردن

مَصَانِعٌ: دژها، قلعه ها، بناها، ساختمانهای محکم

مِصْبَاحٌ: چراغ، فانوس، فتیله

مُصْبِحَاتٌ (مُصْبِحِينَ): اسم فاعل صبح، عبور کنندگان در سَحَر، اقدام کنندگان در صبح، به بامداد رسیدگان، وعده بامدادان «مؤنث، مذکر»،

مُصَدِّقِينَ: ج مُصَدِّق، تصدیق و تأیید کننده، باور کننده، گواهی کننده

مِصْرٌ: شهر فرعون، سرزمین مصر

مُصْرِخٌ: فریادرس

مَصْرِفٌ: گریزگاه، محل پناه

مُسَيِّرٌ: مسلط، مراقب، رقیب، حافظ، احوال نویس

مَشْنَمَةٌ: جناح چپی، نحوست و بدبختی و شومی، اهل شقاوت و جهالت

مَشْنَاءٌ: بسیار رونده، حمل کننده، بردارنده، در حرکت و جستجو

مَشَارِبٌ: ج مَشْرَب، چشمه ها و نهرها

مَشْرِقٌ: ج مَشْرِق، خاور، محل طلوع خورشید

مُشْتَبِهًا: مشابه هم، به اشتباه اندازنده

مُشْتَرِكُونَ: ج مُشْتَرِك، سهم، شرکاء

مُشْتَرِيٌّ: معامله گر، خریدار

مَشْحُونٌ: جمعیت بهم فشرده، شلوغ، پُر لبریز، مملو شده

مَشْرَبٌ: محل شُرب، محل آشامیدن

مُشْرِقِينَ: از مصدر اِشْرَاق، به طلوع آفتاب رسیدگان، بهنگام رسیدن آفتاب

مَشْرِقِينَ: دو مشرق «مراد از تثنیه جمع مغرب و مشرق یعنی زمان یا مکان طلوع و غروب خورشید است»

مُشْرِكَاتٌ: زنان کافره

مُشْرِكِينَ: ج مُشْرِك، کسانی که کتاب آسمانی نداشته و آتش یا بُت یا هر معبود غیر الهی را پرستش می کردند و آنان که برای خداوند شریک و انباز قائلند

مَشْعَرُ الْحَرَامِ: کوهی در مُزْدَلِفَه بین عَرَفَات و مِنَى

خوابگاه، بستر	مَضْرُوف: دفع شده، برگردانده شده
مُضَار: مضر، زیانبار	مُصْطَفِين: ج مصطفی، برگزیده شده،
مُضْعَفَة: چند برابر	ترجیح داده شده
مَضَّت: رفت، جاری شد، اعمال گردید	مُصْطَفِيْنَ: به صف ایستادگان
سپری شد، گذشت	مُصْفَرًّا: زرد، پژمرده، رنگ پریده
مُضْطَرَّ: در اضطرار، دچار مشکل،	مَضْفُوفِيْنَ: ج مَضْفُوفَة، ردیف شده،
درگیر، درمانده	منظم و چیده شده، پشت سرهم، به صف
مُضْعِفُون: ج مُضْعِف، گیرنده پاداش	نگهداشته شدگان
مضاعف و چند برابر	مُصَلَّى: جایگاه نماز
مُضْعَفَة: گوشت جویده شده	مُصْلِحُون (مُصْلِحِيْنَ): ج مُصْلِح،
مُضِلِّيْنَ: ج مُضِل، گمراه کنندگان	اصلاحگران
مُضِيًّا: پیشروی، رفتن بجلو، «مصدر	مُصَلِّيْنَ: نمازگزاران
ثلاثی مجرد فعل مَضَى یا يَمْضِي»	مُصَوِّر: طراح، تصویرگر، شکل دهنده
رَوْنده «اسم فاعل»	و مبتکر هستی، صورت بخش
مُطَاع: فرمانروا، کسی که از او اطاعت	مُصِيبَة: رُخداد، بلا، غم و اندوه و
می شود	اتفاق ناخوشایند
مَطَر: باران	مُصِيبُهَا: دچار خواهد شد «مؤنث»
مَطَر السُّوء: باران بدبختی و بلا،	مَصِيْرُكُمْ: منزل و مأوا و مقصد آخرت
سنگباران	شما، بازگشت نهائی و سرانجامتان
مُطَفِّفِيْنَ: کم فروشان، کاهش دهندگان،	مُصِيْطِرُون (مُصِيْطِرُون): ج مُصِيْطِر
کسر کنندگان، کاهندگان، کم دهندگان	(مُصِيْطِر)، سیطره یافته، مسلط، چیره،
مَطَّلَع: طلوع، دمیدن، محل برآمدن	فرمانروا، غالب (علت تبدیل «س» به
خورشید، مصدر میمی طلوع	«ص» به سبب حرف استعلاء «ط»
مَطَّلَعُ الشَّمْسِ: محل طلوع و برآمدن	می باشد)
خورشید	مَضَى: سپری شده، گذشته است، رفته
مُطَّلِعُون: ج مُطَّلِع، باخبر، نظاره گر،	است، قبلاً بوده است
بیننده	مَضَاجِع: ج مَضْجَع، رختخواب،

مُطَلَّقات: زنان مُطَلَّقه، طلاق داده شده
مُطْلُوب: پسندیده، طلب شده، معشوق
مُطْمَئِنِّين: ج مُطْمَئِن، ثابت قدم، آسوده خاطر
مُطَوِّعِين: بیش از حد واجب صدقه دهندگان، «اصل کلمه مُطَوِّعین است»
مُطَوِّیَات: درهم پیچیده‌ها، درهم نوردیده‌ها
مُطَهَّر: رها سازنده، پاک کننده از هرگونه ناپاکی و آلودگی
مُطَهَّرَة: پاکان از حیض و نفاس و ناپاکی
مُطَهَّرُون: پاکان، پاک شوندگان
مُطَهَّرِین: ج مُطَهَّر، پاکیزگان
مُظْلِمُون: ج مُظْلِم، در ظلمت و تاریکی فرورفتگان، ظلمت زدگان
مُظْلَمِین: ستمدیدگان
مُعَاجِزِین: مقابله کنندگان، آنها که می‌پندارند قادر به عجز و ناتوانی ما هستند، مبارزین، در مانده کنندگان
مَعَاد: وعده‌گاه، مکان یا زمان عودت و بازگشت، قیامت، محشر، زادگاه، جایگاه
مَعَاذَ اللَّهِ: پناه بر خدا
مَعَاذِیر: ج مَعْدِرَة، عذر، بهانه، توجیها ت پوزش
مَعَارِج: ج مَعْرَج، وسیله عروج و بالا رفتن، نردبان، پله، جای بالارفتن،

درجات و مقامات، عروج‌گاه
مَعَايِش (مَعِیش): ج معاش، امکانات زندگی، معیشت، وسیله ماندگاری
مُعْتَبِین: مورد عفو واقع شدگان، مورد اجابت واقع شدگان «از مصدر عُتِبَی»
مُعْتَدِین: ج مُعْتَد، مُتَعَدِّیان، متجاوزان
مُعْتَرِین: ج مُعْتَر، گدا، متکدّی
مُعْجِزِین: ج مُعْجِز، قادر، توانا، قدرتمند، عاجز و ناتوان کننده
مَعْدَن: محل ماندن
مَعْدُوْدَات: ج مَعْدُود، تعداد کم و قابل شمارش
مُعَذِّبُوا: عذاب داده شدند
مُعَذِّبُهُم: آنها را عذاب می‌دهد
مُعَذِّبِین: ج مُعَذِّب، عذاب دهندگان
مُعَذِّبِین: عذاب شوندگان
مَعْدِرَتُهُم: پوزش و عذرخواهی آنها
مُعْذِرُون: معذورین، معذرت خواهان
مِعْرَاج: عروج شبانگاهی محمد (ص) از مسجد آلاقصی تا عرش اعلی
مَعْرَة: ننگ و عار، اشتباه و گناه و خطا و آنچه باعث ندامت و ضرر شود
مُعْرِضِین: ج مُعْرِض، اعراض کنندگان، رویگردانان
مَعْرُوشَات: سربه فلک کشیده، راست قامت
مَعْرُوف: شناخته شده، مشهور، آنچه

تَعْوِيقٌ اِنْدازندگان، کارشکنان	عُرْفًا نِیک و پسنَدیده است
مَعِیَّتٌ: همراه بودن	مَعَزٌ: ج مَاعِزٌ، بُزها
مَعِیْشَةٌ: معاش، گذران زندگی، کوشش	مَعَزْلٌ: درگوشه عزلت و تنهائی رها شده
مَعِینٌ: از ماده مَعَنٌ، آب و شراب نوشیدنی جاری از چشمه، روان و جهنده از جویها	مَعَزُولونٌ: ج مَعَزُولٌ، برکنار، اخراج، عزل شده، محروم شدگان از نعمت
مَعْرَاتٌ: ج مَعَارَةٌ، غارها	مِعْشَارٌ: یک دهم
مَعْرَبٌ: ج مَعْرَبٌ، محل غروب خورشید	مِعْشِرٌ: گروه، دسته، قسمتی
مُعَاظِبٌ: خشمگین، غَضَبًا ک	مِعْشِرِ الْجِنِّ: گروه جنیها
مَعَانِمٌ: غنائم جنگی، ثروت تصاحب شده در نبرد	مُعْصِرَاتٌ: ج مُعْصِرٌ، ابرهای بارانزا
مُعْتَسِلٌ: آب برای غسل و شستشو، شوینده	مُعْصِیَةٌ: نافرمانی، عصیان، گناه
مَعْرَبُ الشَّمْسِ: غروبگاه خورشید	مُعْطَلَةٌ: بلا استفاده، رها شده، بیفایده، بی صاحب، متروکه
مَعْرَبِینٌ: دو مغرب «مراد از تشبیه، جمع مغرب و مشرق یعنی زمان یا مکان طلوع و غروب خورشید است»	مُعَقَّبٌ: تعقیب کننده، نظاره گر، پیگیری کننده، باز پرس، مدافع، فسخ کننده حکم
مُعْرَقُونٌ: غرق شوندگان، غرق شدگان	مُعَقَّبَاتٌ: ج مُعَقَّبَةٌ، ملائک و فرشتگان پیرامون
مُعْرَقُونٌ: غرق کنندگان	مَعْكُمٌ: با شما، همراه و همنشین شما
مَعْرَمٌ: تاوان، غرامت، خسارت، ضرر	مَعْکُوفٌ: ساکن، مستقر، نگهداشته شده زندانی، محبوس
مُعْرَمُونٌ: ج مُعْرَمٌ «از ماده غرام، بمعنی هلاک» غرامت دیده، آسیب دیده، زیانبار، ثروت برباد دهنده	مُعَلَّقَةٌ: پادر هوا، بلا تکلیف، رها شده
مَعَزُولٌ: اسم مفعول عَزَلَ، بافته شده، رشته شده	مُعَلَّمٌ: آموزنده، مربی، مدرّس
مَعْشِیٌ: مدهوش، بیهوش، مات، خیره	مُعَلَّمٌ: مورد تعلیم واقع شده، شاگرد، آموزش دیده، تعلیم دیده
مَعْضُوبٌ: مورد خشم و غضب قرار گرفته	مَعْلُومَاتٌ: ج مَعْلُومٌ، مُعِینٌ، مشخص
	مَعْمَرٌ: سالخورده، پیر، دارنده عمر زیاد
	مَعْمُورٌ: آباد و ساخته شده، عمارت
	مَعْوَقِینٌ: بازدارندگان، به تأخیر و

از یازده نفر، فراموش شدگان
مَفْرُوضٌ: مقدار معین، فرض و واجب
مُفْسِدِينَ: ج مُفْسِد، فسادگر، بدکار،
 افراد ناصالح
مُفَصَّلٌ: مشروح، با تفصیل گویا
مُفَصَّلَاتٌ: ج مُفَصَّل، واضح، روشن
مُفْعُولًا: انجام شدنی، حتمی
مُفْلِحُونَ: ج مُفْلِح، رستگاران
مَقَابِرٌ: ج مَقْبَرَة، گورستانها
مَقَاعِدٌ: ج مَقْعَد، محل نشستن، جایگاه
مَقَالِيدٌ: ج مَقْلَاد، کلیدها
مَقَامِ ابْرَاهِيمَ: محل استقرار ابراهیم (ع)
 در جوار کعبه
مَقَامًا مَحْمُودًا: مقام شفاعت کبری برای
 محمد (ص)
مَقْمَعٌ: ج مَقْمَعَة، گرز، شلاق، تازیانه،
 چکش چوگان مانند برای راندن فیل
مَقَامِكَ: از سر جای، محل اقامت
مَقَامِ كَرِيمٍ: خانه های نیکو
مَقَامَهُمْ: منزلت و جایگاه آنها، محل آنها
مَقْبُوحِينَ: ج مَقْبُوح، زشت رو، سیاه،
 با صورت قبیح
مَقْبُوضَةٌ: در اختیار، در مشت، در
 تصرف
مَقْتَاكِبُرٌ: سخت به خشم میآید، گناه
 بزرگی است، کاری سخت ناپسند و بس
 ناخوشایند است

مَغْفِرَةٌ: آمرزش، بخشایش
مَغْلُوبِينَ: ج مغلوب، شکست خورده
مَغْلُولٌ (مَغْلُولَةٌ): بسته شده، کنایه از
 دست بسته و خسیس، در غل و زنجیر
 گره خورده، دربند
مُعْتُونٌ: بی نیاز کنندگان، دفع کنندگان
 عذاب، نجات دهندگان از عذاب
مُغَيِّرٌ: تغییر دهنده
مُغِيرَاتٌ: ج مُغِيرَة، یورش و هجوم
 برندگان، تکاوران، اسبان و سوارانی که
 در وقت جهاد و حمله می تازند
مَفَاتِحٌ: ج مِفْتَح، کلیدها، مخازن،
 گنجینه ها، صندوقچه ها
مَفَازَةٌ (مَفَازًا): نجات و رستگاری،
 پیروزی، رهایی «از عذاب» (بصورت
 مصدر میمی از ماده «فوز» یا اسم مکان
 بمعنی محل بارز و رسیدن)
مُفْتِحٌ: بازکننده، گشایشگر
مُفْتَحَةٌ: درهای گشوده، باز شده،
 گشایش شده
مُفْتَرٌ: دروغگو، یاوه گو
مُفْتَرِيَاتٌ (مُفْتَرِينَ): گفتارهای ناروا و
 بی اساس و دروغین، سخنان افترا آمیز
مُفْتُونٌ: دیوانه، مجنون، شیدا
مَفْرٌ: راه فرار، مسیر گریز
 راه نجات و رهایی
مُفْرَطُونَ: پیشگامان، جلورفتگان،

مُقَصِّرِينَ: تقصیر کنندگان، آنها که موی سر را کوتاه کرده اند

مَقْصُورَات: ج مقصورة، پرده نشین، محدود شده، زنان مستور و پوشیده، موقر و متین، مُحَجَّبَةٌ و مُخَدَّرَةٌ که بيمورد از خانه های خود بیرون نمیروند و اینجا و آنجا نمی پلکند و چشم به نامحرم نمیدوزند

مَقْضِيًّا (مَقْضِي): حتمی، شدنی، مقرر

مَقْطُوع: قطع و بریده شده، نابود شده، پایان یافته

مَقْعَد: مفرد مَقَاعِد، جایگاه، محل نشستن، نشیمنگاه

مَقْعَدِ صِدْق: مجلس خداپسندان، محفل صداقت و درستی

مُقْمَحُونَ: ج مُقْمَح، سربه بالا نگهداشته شدگان، خبرداران

مُقَنْطَرَةٌ: انباشته، اندوخته، بیشمار، هنگفت

مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ: آنها که سر را بالا نگهداشته اند

مُقَوِينَ (أَقْوِيَا): رهروان، مسافرین رهنورد، صحرانشینان، فقرا، ثروتمندان و کلیه استفاده کنندگان

مُقِيَّت: چیره، مسلط، ناظر، نگهبان

مَقِيل: خوابگاه، استراحتگاه «از ماده قیل»

مُقِيمِينَ: ج مُقِيم، برپادارنده، جاوید،

مَقْتُ اللَّهِ: خشم و دشمنی خداوند، عصبانیت او

مُقْتَحِم: کسی که بازور و فشار به محلی «دوزخ» وارد گردد

مُقْتَدِرُونَ: ج مُقْتَدِر، قادر، توانا

مُقْتَدُونَ: اقتدا و پیروی و تقلید کنندگان

مُقْتِر: تنگدست، فقیر، ندار

مُقْتَرِفُونَ: مرتکبین، بدست آورندگان

مُقْتَرِنِينَ: همراهان، همدمها، یاورها

مُقْتَسِمِينَ: تجزیه و تقسیم کنندگان

مُقْتَصِد: میانه رو، متعادل، آینده نگر

مَقْتِكُمْ (مَقْت + كُمْ): عصبانیت و خشم شما «اضافه مصدر به فاعل»

مِقْدَارُهُ: اندازه آن

مُقَدَّس: قابل تقدیس و احترام

مُقَدُور: میسر، ممکن، انجام شدنی

مَقْرَبَةٌ: قرابت، نسبت خویشاوندی، آشنائی

مُقَرَّبُونَ: ج مُقَرَّب، نزدیکان محبوب، برگزیدگان دارای قُرب و مقام و منزلت

مُقَرَّنِينَ: افراد توانا، مسلط

مُقَرَّنِينَ: بهم پیوسته «افرادی که دست و پایشان بازنجیر» بهم بسته شده، وابسته و متصل بهم، بسته شدگان

مُقْسِطِينَ: دادگران، عدالت پیشگان

مُقَسِّمَات: ج مُقَسِّم، تقسیم کننده

مُقَسُّوم: تقسیم و تفکیک شده

مَكَرُوا: مکر کردند، نقشه کشیدند	ساکن، پایدار، مستقر
مَكَرُوه: ناپسند، کَرِه، ناخوشایند	مَكَاء: سوت زدن
مَكَظُوم: دل پر از کینه، پر از غم و اندوه	مَكَار: بسیار مکر کننده، حيله گر
مُكَلِّبِينَ: تربیت کننده سگهای شکاری	مَكَاناً سَوِي: زمین هموار، محل صاف و همسطح
مَكْنَهُم: ما به آنها مکت و نعمت دادیم	مَكَانٌ بَعِيد: دور دست، دور از حقیقت
مَكْنُون: پنهان، مستور، پوشیده شده، دور از دید، همچون درّ و گوهر و مروارید در صدف، دور از دسترس	مَكَانَتِكُمْ: در حد امکان و توانایی شما، مکان و مَوْضِع شما، موقعیت شما
مَكِيَال: کیل و پیمانۀ سنجش و توزین	مَكَانٌ سَحِيق: مکانی دور، عمیق
مَكِيدُونَ: اسیران توطئه، گرفتاران	مَكَانِكُمْ: مکان شماس، اقامت کنید
نیرنگ و دسیسه و حيله	مَكَانَهُ: به جای او، جایگزین او
مَكِين: دارای مکت و نعمت و منزلت، محکم و استوار، مکان ویژه، مطمئن، برجسته	مُكِبًا: بررو افتاده، نگونسار، سرنگون
مِلْءٌ: پُر، لبالب، لبریز، مملو	مَكْنُوب: نوشته شده، مقرّر شده
مُئَلَّت: پر شده است، لبریز شده	مُكْتٌ: بآرامی، با مکت و تأمّل و تأنی
مُئَلَّت: مملو و پُر می شدی	مَكْتٌ: ماند، تأمل کرد، مکت نمود
مَلَأٌ: گروه، بزرگان قوم، مهتران شهر	مُكْذِبِينَ: انکار و تکذیب کنندگان
مَلَائِكَةٌ: ج ملک، فرشتگان	مَكْذُوب: آنچه تکذیب و انکار شده
مَلَائِكَةٌ أَعْلَى: گروه بلند مرتبه، «ملائکه، فرشتگان»	مَكْرٌ: تدبیر، توطئه، حيله، چاره اندیشی
مُلَاقٍ: ملاقات کننده، بیننده	مَكْرُ السَّيِّئِ: مکر و توطئه زشت و بد، حيله گری و فکر پلید
مُلَقُونَ: ج مُلِقٌ، ملاقات کنندگان	مَكْرُ اللَّهِ: خداوند چاره اندیشی نمود
مُلَقَوْهُ: او را ملاقات می کنید	مَكْرُ تَمُوهُ: شما با او مکر و تدبیر کردید
مُلَقِيكُمْ: شما را ملاقات می کند، گریبان شما را میگیرد	مُكْرِمٌ: کرامت دهنده، تکریم کننده
مُلَقِيهِ: دیدار با او، آنرا ملاقات خواهی	مُكْرَمَةٌ: گرامی، محترم
	مُكْرَمُونَ: افراد مورد احترام و اکرام، افراد مُكْرَم، مُعَزَّز و محترم
	مَكْرَنًا: چاره اندیشی کردیم

مَلَكَيْنِ: دو فرشته	کرد، به چشم خود خواهید دید
مُلُوك: ج مَلِك، فرمانروا، پادشاه	مِلَّةٌ اِبْرَاهِيمَ: دین و آئین ابراهیم (ع)
مُلُول: ناراحت، مُتَأَلِّم	مِلَّةٌ الْاٰخِرَةِ: مردم، آئین دیگری
مُلُومِيْنَ: ج مَلُوم، لَوْمَه (ملامت) شده	مُلْتَحِدٌ: پناه، مُلْجَأٌ، محل امن
مَلِيًّا: روزگاری دراز، مدتی طولانی و	مُلْجَأٌ: پناهگاه، محل امن، پناه
مدید «از ماده مَلَاوَةٌ»	مِلْح: شور، مفرد املاح
مَلِيك: صیغه مبالغه مَلِك، فرمانروا،	مُلْحِدٌ: کافر، دشمن خدا
پادشاه لایق و بحق	مُلْعُونِيْنَ: ج مَلْعُون، نفرین و لعنت
مُلِيْم: سزاوار ملامت و سرزنش، مقصّر	شدگان
درخور لَوْمَه	مُلَقِيَّات: رسانندگان پیام، آورندگان
مِمَّ (مِنْ + مَا): مخفّف مِمَّا، از چه	وحی
چیزی، از آنچه، برای اینکه	مُلَقِيْنَ (مُلْقُون): اندازندگان، «اسم فاعل
مِمَّا (مِنْ + مَا): از آنچه، برای اینکه،	القاء»
از چه چیزی	مُلْك: فرمانروائی، دارایی، هستی، سلطنت
مِمَّا تَدْعُوْنَ: در مورد آنچه ما را بدان	مِلْك: اختیار، اراده، تسلّط
دعوت می کنی، فرامی خوانی	مَلِك: فرشته، مفرد مَلَائِكَةٌ
مِمَّا تُهْمُ: دنیای پس از مرگ آنها	مَلِكُ الْحَقِّ: پادشاه و فرمانروای راستین
مِمَّائِي: مرگ من، مُردن من	مَلِكُ الْقُدُّوس: فرمانروای قابل تقدیس
مِمَّا ذُرِّأُ: از آنچه که آفریده است	و منزّه
مِمَّا يَعْرِشُونَ: از آنچه برمی افرازند، بر	مَلِكُ الْمَوْت: فرشته مرگ، عزرائیل
داربست و آنچه در بلندی میسازند،	مَلِكِ النَّاس: فرمانروای مردم
«دیوار و عمارت بلند»	مَلَكْت: مالک شدید، صاحب شدید
مُمْتَحِنَةٌ: نام سوره قرآنی، آزمایشگر،	مَلَكْتُ اَيْمَانِهِمْ: بندگانشان را
امتحان گیرنده	مَلَكْتُمْ: مالک شدید، بدست آوردید
مُمْتَرِيْنَ: شک کنندگان	مَلِكِنَا: در اختیار ما، تحت فرمان ما
مُمِد: یاری دهنده، امدادگر	مَلَكُوت: فرماندهی، قدرت تصرّف،
مُمَدَّدَةٌ: ادامه دار، دراز، ممتد	مالکیت، مُلْك عظیم ایزدی، حاکمیت

مُيَدِّكُمْ: شما را مدد می‌کنم، یاری می‌دهم

مَمْدُوح: مدح شده، در وصف او مدحی شده

مَمْدُود: فراوان، بسیار، ممتد، ادامه داده شده، گسترده

مُمَرَّد: صاف و صیقلی و مرمرین شده

مُمَرَّق: پراکنده شده، پریشانحال، قطعه قطعه شده، پاره پاره، متلاشی، پوسیده

مُمْسِكَات: ج مُمْسِك، نگهداری کننده، جلوگیری کننده، خودداری کننده

بازدارنده «از پرداخت صدقه، بخیل»

مُمَطَّر: باراننده، باراننده، ابر باران‌زا، فرود آورنده باران

مُمَطَّرْنَا: بر ما می‌باراند

مَمْلُوك: ناتوان، در تملک دیگری، برده

مِمَّنْ (مِنْ + مَن): از کسی که، از بین کسانی که

مَمْنُوع: منع شده، قدغن شده

مِنْ: از، از جمله، از سوی

مَنْ: کسی که، چه کسی، هر کس

مَنْ: تُرْنَجِبِينَ، گزنگبین

مِنْ (مِنَّةً): لطف و احسان «مَنْت مقبول یا مذموم»

مِنِّي: سرزمین رجم شیطان و قربانی

مَنْنًا: مَنْت نهادن، لطف کردن، با مَنْت

مِنَّا: از ما، از سوی ما

مَنْ أَيْتَغَيْتَ: هر کس را که طلب نمودی، هر کدام را که بخواهی

مَنْات: مَوْنَتْ مَنِي، بمعنی مقصد «صخره سنگی در بین مکه و مدینه که پرستشگاه بعضی اعراب و نام بتی در کعبه بوده»

مَنْ أَتَّبَعَكَ: کسی که از تو پیروی کرد، هر کس ترا دنبال کرد

مَنْ أَتَّبَعَكُمَا: هر کس که از شما دو نفر تبعیت و پیروی کند

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ: به این دلیل، بهمین جهت

مِنْ أَحَدٍ: از کسی، هیچکس

مُنَادِي (مَنَادٍ): ندادهنده

مَنْ أَرْتَضِي: از هر کس که راضی و خوشنود باشد

مَنْزِل: ج مَنْزِل، مکان نزول، جایگاه، «حالات و مناظر و تصاویر ماه تابان»

مَنْ أَسْتَنْجَرْتَ: کسی را که اجیر کرده‌ای، بکارگمارده‌ای

مَنْ أَسْتَرْقِ السَّمْعَ: کسی که دزدکی و بی‌اجازه گوش داد «استراق سمع» نمود

مَنْ أَسْتَطَاعَ: هر کس که می‌تواند، توانائی دارد

مَنْ أَسْتَطَعْتَ: هر کس را که می‌توانی، توانائی داری

مَنْ أَسْتَعْلَى: هر کس برتری یافت، چیره و پیروز شد

مِنْ أَسْتَعْنَى: کسی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد

مَنَاسِكُ: ج مَنَسَك، اعمال و آداب، مراسم در حج و عبادات

مَنَاصُ: نجات، رهایی، گریز از عذاب

مَنَاعُ: بسیار منع کننده، بازدارنده

مَنَاعُ لِلْحَيْرِ: بخیل، خسیس، تنگ نظر، منع کننده خیرات و صدقات

مَنْ أَعْتَرَفَ: هر کس «مشتی آب» خورد، بنوشد

مَنْفَعُ: ج منفعت، سود، فایده

مُنْفِقِينَ: اهل نفاق و ریا و دورویی

مَنَاجِبَهَا: ج مَنَكَب، بمعنی بالای دوش، اطراف و اکناف و پیرامون آن سرزمینها

مِنْ اللَّهِ: بجز خدا، از «دست» خدا، در مقابل خدا

مَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما منت نهاد، لطف کرد

مَنَامُ: از ماده نَوَم بمعنی خوابیدن، خواب دیدن، مرگ موقت یا صغری

مَنْ أَنْصَارِي: چه کسی مرا یاری می‌دهد

مَنْ أَهْدَى: کسی که ارشاد و هدایت شد، راهیاب شد

مِنْ أَيِّ شَيْءٍ: از چه چیزی

مُنْبِتًا: پخش و پراکنده

مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ: بعد از آن

مِنْ بَعْدِي: بعد از من، بجز من

مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ: پیشاپیش و پیش روی آنها، قبل از آنها

مَنْ تَدَخَّلَ: هر کس را داخل گردانی، وارد کنی

مَنْ تَشَاءُ: هر که را بخواهی، اراده کنی

مُنْتَشِرٌ (مُنْتَشِرَةٌ): پخش و پراکنده، انتشار یافته، نامه سرگشاده

مُنْتَصِرِينَ: ج مُنْتَصِر، یاری دهنده، کمک کننده

مَنْتَظِرِينَ: ج منتظر، چشم‌براه

مُنْتَقِمُونَ: انتقام‌گیرندگان، تنبیه‌کنندگان

مَنْ تَمَتَّعَ: هر کس قصد حج تمتع کند

مَنْ تَوَلَّى: هر کس رویگردان شود، روی برتابد

مَنْ تَوَلَّاهُ: هر کس او را به دوستی گیرد

مُنْتَهَى: در نهایت، پایان راه، مقصد، دور دست، در انتها

مُنْتَهُونَ: دست‌کشیدگان، به پایان و انتها رسیدگان

مَنْثُورٌ: پراکنده، بر باد رفته

مُنْجُوكٌ: ناجی و نجات‌دهنده تو

مُنْجُوهُمْ: نجات‌دهنده آنها «هستیم»، آنها را نجات خواهیم داد

مِنْ حَيْثُ: از راهی که، از هر جا، از آنجا، بهر طریقی که، طوریکه

مِنْ حَشِيَّةِ اللَّهِ: از ترس خداوند

مِنْ خَلْفِهِمْ: بعد از آنها

مُنْحَنَفَةٌ: « حیوان » خفه شده

مِنْ دَابَّةٍ: هیچ موجودی از موجودات

مِنْ دُونِ: غیر از، بجز، بجای

مِنْ دُونِكُمْ: کسی بجز خودتان، غیر از

شما

مِنْ دُونِنَا: به جای ما، بغیر از ما

مَنْ ذَا الَّذِي: چه کسی است، کدام کس؟

مُنْذِرِينَ: اندرز داده شدگان،

تهدید شدگان

مُنْذِرِينَ: ج مُنْذِرٌ، اندرز دهندگان

مُنْزَلٌ: نازل شده، جایگاه نزول، محل

پذیرائی

مُنْزَلٌ: نازل شده، فرستاده شده

مُنْزَلٌ: نازل کننده، فرستنده

مُنْزِلِينَ: ج مُنْزِلٌ، فرستنده، میزبان،

فرود آورنده، نازل کننده نعمت ها

مَنْسَأَةٌ: عصا

مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ: کسی که سبکسر است

مَنْسُكٌ: رسم و رسوم، روش عبادت

مَنْسِيًّا (مَنْسِيٌّ): فراموش شدنی، از

یاد رفتنی، بی اهمیّت

مُنْشَنَاتٌ: صنایع رَوْنده و در حرکت ،

ساخته و پرداخته آدمی، آفریده شده ها،

(کشتی و هواپیما و غیره)

مُنْشِينُونَ: پدید آورندگان، آفرینندگان،

سازندگان

مُنْشَرِينَ: زنده شوندگان، برانگیخته

شوندگان

مِنْ شَكْلِهِ أَوْاجٍ: از انواع «عذاب های»

مشابه و همانند آن

مَنْشُورٌ: باز و گشوده، پراکنده، پخش و

منتشر شده، قابل رؤیت

مِنْ شَيْءٍ: از چیزی، هیچ چیزی را

مَنْصُورِينَ: یاری و نصرت داده شدگان

مَنْصُودٌ: منظم کنار هم چیده شده،

فشرده، بهم چسبیده، پیاپی، رگبار، متراکم

مَنْطِقَ الطَّيْرِ: زبان پرندگان

مُنْظُرُونَ: مهلت دهندگان

مُنْظُرُونَ (مُنْظَرِينَ): منتظران، مهلت

یافتگان، چشم انتظاران

مُنْعٌ: منع و محروم می شویم

مَنْعَكَ: مانع تو شد، ترا بازداشت

مَنْعَنَا: ما را منع نمود، مانع ما شد

مِنْ غَيْرِ سُوءٍ: بی هیچ گزند و آسیبی

مُنْفَطِرٌ: باز و شکافته، جدا از هم» از

مصدر فطر»

مُنْفِقِينَ: ج مُنْفِقٌ، صدقه دهنده، انفاق

کننده

مُنْفَكِينَ: بحال خود رها شدگان، آنانکه

رسولی برای هدایت نداشته اند

مَنْقُوشٌ: حلاجی شده، «پشم» زده شده

مِنْ قَبْلِي: قبل از من، پیش از من

مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ: کسی که جان باخت ،
 جان در راه پیمان فدا نمود
 مُنْقَعِرٌ: ریشه کن شده، قلع و قمع شده،
 از قعر زمین بیرون درآورده شده
 مُنْقَلَبٌ: محل برگشت و رجوع
 مُنْقَلِبُونَ: ج مُنْقَلَبٌ، رجوع کنندگان،
 بازگشت کنندگان
 مُنْقُوصٌ: کم، ناقص ، ناتمام ،ناکافی
 مَنْ كَانَ: هر کس باشد
 مَنْ كَانَ يَطُنُّ: کسی که می پندارد، هر
 کس که گمان میکند
 مُنْكَرٌ: انکار کننده، کذاب
 مُنْكَرٌ: کار کریه و ناپسند، ناخوشایند
 مُنْكَرُونَ: ناشناخته، ناشناس
 مِنْ كُلِّ أَمْرٍ: درباره همه چیز
 مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: از هر چیزی، هر چیزی
 مِنْكُمْ: از بین خودتان، بجای شما
 مِنْ لَدُنْكَ: از جانب تو، از طرف تو
 مَنَّائًا: منت نهادیم، لطف کردیم
 مِنْ وَرَائِهِ: از پشت او، بعد از او،
 پیش روی او
 مِنْ وَرَائِي: بعد از «مرگ» من
 مَنُوعٌ: منع کننده، دریغ کننده،
 خودداری کننده، بخیل، حسود
 مَنُونٌ: قطع کننده، «مرگ»، قطع کننده
 رشته حیات»
 مِنْهَا: از آنجا، از آنها

مِنْهَاجًا: برنامه، راه و روش
 مِنْهُمَا: از آندو، یکی از آندو
 مُنْهَمِرٌ: بسیار ریزان، تند بارنده، رگبار،
 آبشار گونه
 مِنْهُمْ مَنْ: کسی از آنها، برخی از آنان
 مُنْهَيَاتٌ: ج مُنْهَى، نهی شده، ممنوع
 مَنِيٌّ: نُطْفَه، آب منی
 مَنِيٌّ: از جانب من، از من
 مُنْيَبِينَ: ج مُنْيَبٌ، توبه کننده
 مَنْ يَتَّقِي: کسی که پرهیزکار باشد و از
 خود «عذاب آتش» را دور بدارد
 مَنْ يُتَوَقَّى: هر کس که میمیرد، خواهند
 مُرد
 مَنْ يَتَوَكَّلُ: هر کس توکل کند، تکیه کند
 مَنْ يَتَوَلَّى: هر کس روی بگرداند،
 رویگردان شود، کسیکه بگریزد
 مَنْ يَتَوَلَّى: هر کس رویگردان شود،
 بگریزد
 مَنْ يَتَوَلَّى اللَّهَ: هر کس خداوند را ولی و
 یاور خود قرار دهد
 مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ: هر کس آنها را به دوستی
 اختیار کند، آنها را دوست خود پندارد
 ولی و یاور خود گیرد
 مَنْ يَخَافُهُ: هر کس از او بترسد
 مُنِيرٌ: روشنگر راه حق، بیانگر، مُنَوِّرٌ
 مَنْ يَرْتَدُّ: هر کس از «دین» برگردد
 مَنْ يَرُدُّ: کسانی که برده می شوند

مَنْ يَرْغُ: هر کس کج و منحرف شود، کسی که سرپیچی نماید
 مَنْ يَشَاءُ: هر کس را بخواهد
 مَنْ يُطِيعُ: هر کس اطاعت کند
 مَنْ يَعْصِي اللَّهَ: هر کس در مقابل خداوند سرکشی و عصیان و نافرمانی کند
 مَنْ يَغْلُ: هر کس خیانت روا دارد
 مَنْ يَقُولُ: هر کس بگوید
 مَنْ يَقْنُتُ: هر کس فروتنی پیشه کند، اطاعت و خضوع کند «از ماده قنوت به معنی اطاعت توأم با ادب و خضوع»
 مَنْ يَكْرِهُهُنَّ: هر کس که مجبور شده است «از زنان»
 مَنْ يَكْسِبُ: هر کس مرتکب شود، «جزائی» کسب کند، بدست بیاورد
 مَنْ يَكْلُوكُمْ: چه کسی شما را حمایت و مراقبت میکند، از عذاب و بلا به دور میدارد، محفوظ و مصون نگه میدارد «از مصدر کلاً بمعنی حمایت و حراست و رعایت»
 مَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ: چه کسی اراده و اختیار دارد، می تواند برای شما «کاری کند»
 مَنْ يُنِيبُ: هر کس بازگشته، توبه نموده نادم از گناه رو به خدا آوَرَد
 مَنْ يُهِنُ اللَّهَ: هر کس را خداوند خوار کند
 مَوْلٍ: پناهگاه، ملجأ، مأوی
 مَوْءُودَةٌ: دختر زنده بگور شده

مُواخِذَةٌ: بازخواست، پرس و جو
 مَوَآخِرُ: ج مَآخِرُهُ، بازکننده، شکافنده «آب دریا»
 مَوَازِينُ: ج میزان، ترازو، وسیله سنجش، کارنامه اعمال
 مَوَاضِعُ: ج مَوَاضِعُ، جا، محل
 مَوَاطِنُ: ج مَوَاطِنُ، میهن، مملکت
 مَوَاقِعُ: ج مَوَاقِعُ، موقعیت، جایگاه، مسیر، محل «درخشش ستارگان»
 مَوَاقِعُ النُّجُومِ: غروبگاه ستارگان
 مَوَاقِعُهَا: واقع شده و افتادگان در آنجا
 مَوَاقِيتُ: ج مِيقَاتُ، محل وزمان ملاقات
 مَوَالِي: ج مَوَالِي، خویشاوندانم، بستگانم
 یاور، سرپرست، حامی، نسل، وَرَثَةُ مِنْ
 مَوْبِقٍ: از ماده «وبق»، محل هلاکت و نابودی، مهلکه، دشمنانگی، تفرقه
 مَوْتٌ: مُرْدُنٌ، پرواز روح از بدن
 مَوْتَى: ج مَيِّتٌ، مرده، مرده دلان
 مَوْتُنَا الْأُولَى: مُرْدُنُ نَحْسْتَيْنِ مَا «در دنیا»
 مَوْتَفِكَةٌ: ج مَوْتَفِكَةٌ، زیر و رو شده از ماده اِفْكٌ، شهرهای ویران شده، «از جمله محل زیست قوم لوط»
 مَوْتِكُمْ: مُرْدُنُ شِمَا، مرگ شما
 مَوْتُوا: بمیرید
 مَوْتُونَ الزَّكَاةَ: دهندگان زکوة

مَوْثِق: عهد و پیمان استوار، میثاق	مَوْج: تلاطم دریا
مَوْجَلًا: اجل و وقت معین	مَوَدَّة: دوستی، تفاهم، محبت، عشق
مَوْدُن: ندا دهنده، گوینده آذان	مَوْر: در هم پیچیدن، حرکت، عبور و مرور، جنبش، تردد، اضطراب، چرخش
مَوْفُون: وفا کنندگان، وفاداران	مَوْرُود: محلی که بدانجا وارد می شوند
مَوْفُوهُمْ: بآنها داده خواهد شد	مُورِيَات: ج مُورِيَّة، آتش افروختگان با چخماق، تولید کنندگان جرقه «اسبانی که با برخورد سُم خود بر سنگها جرقه تولید می کنند»
مَوْقِدَّة: برافروخته، فروزان، سوزان	مَوْزُون: متناسب، به اندازه، توزین شده
مَوْقِنِينَ: باور کنندگان، اهل یقین	مُوسَى: از پیامبران ملقب به کلیمُ الله، پسر عمران، برادر هارون
مَوْقُوت: وقت معین، زمان مقرر	مُوسَى الْكِتَاب: کتاب موسی (ع) تورات
مَوْقُودَةٌ: با سنگ زده شده، کتک خورده، شکنجه شده	مُوسِعُونَ: ج مُوسِع، ثروتمند، دارا، وسعت دهنده، توانا
مَوْقُوفُونَ: ایستادگان در حضور، متوقف شدگان	مُؤَصِّص: وصیت کننده
مَوْلَاهُمْ (مَوْلَى): سرور و حامی و دوستدار آنها، پناه آنها	مُؤَصِّدَةٌ: در بسته، سرپوشیده، بدون راه گریز، «کوره آتش با درهای مسدود»
مَوْلَفَّة: برقرار کننده الفت و دوستی	مَوْضُوعَةٌ: چیده شده، قرار داده شده، وضع شده، مقرر شده، گذاشته شده
مَوْلُود: متولد شده، فرزند	مَوْضُوفَةٌ: زربفت، بافت شده و تزئین شده بازر، مرصع، مُطَرَّز و مُكَلَّل، همچون جامه و تخت سلاطین
مَوْلَهَا: رو به آن جهت کننده	مَوْطِنًا: جای پا، پایگاه، قدمگاه
مُؤْمِنَات: زنان مؤمنه و با ایمان	
مُؤْمِنِينَ: ج مؤمن، ایمان آورنده، امان دهنده، بخشنده امنیّت «مذکر»	
مُؤَنَّت: ماده، دختر، زن	
مُوهِن: سست، بی پایه و اساس	
مُهَاجِر: هجرت کننده، مسافر	
مِهَاد: ج مَهْد، جایگاه، محل امن زندگی، گهواره، بستر	

«هُون» بمعنی رسوائی	مُهَانًا: در خواری و پستی و ذلالت
مَيْتٌ: مُرده، مُردار، مخفّف مَيْت	مُهْتَدِي (مُهْتَد): هدایت شده و راه یافته
مَيْتُونٌ: ج مَيْت، مُرده، مُرده دلان،	مُهْتَدِين: هدایت شدگان، راه یافتگان
جسد بیجان، جنازه،	مَهْجُور: متروک، دور افتاده، سفر کرده
مَيْثَاقًا غَلِيظًا: پیمان محکم و استوار و	مَهْدَتٌ لَه: مهیا و آماده کرده‌ام برای او
دائمی، عهد و پیمان، قول و قرار	مَهْزُوم: شکست خورده، نابود شده
مِيزَاتٌ: تَرَ که بجا مانده از رفته‌ها،	از بین رفته
ماتَرَک، اموال باقیمانده	مُهْطِعِين: ج مُهْطِع، شتابان، در حال
مِيزَانٌ: اسم آلت «ترازو» معیار سنجش	تعجیل، دوان
واقعیت، مصدر توزین، قوانین، برابری،	مُهْل (مُهْل): فلز داغ و گداخته
مَيْسِرٌ: قُمار	مَهْلِكٌ: محل هلاکت و نابودی
مَيْسِرٌ: ممکن، مقدور	مُهْلِكُكُمْ: شما را نابود می‌کند، نابود
مَيْسِرَةٌ: گشایش، فراخ دستی	کننده شما
مَيْسُورٌ: ممکن، میسر، سهل، مقدور	مُهْلِكُوا: نابود و هلاک می‌سازیم
مِيعَادٌ: وعده، زمان موعود، قرار	مُهْلِكُونَ: ج مُهْلِك، نابود کننده
مَیْقَاتٌ: وقت و محل ملاقات،	مَهْلُهُمْ: بآنها مهلت و فرصت بده
وعده گاه، میعاد، قرارگاه، وقت مقرر	مَهْمَا: هر اندازه، هر چقدر
مِیْکَلٌ: از فرشتگان ایزدی	مَهِيلٌ: روان، پراکنده، آواره، اسم مفعول
مِیْلًا عَظِيمًا: میل و تمایل شدید داشتن	از ماده «هیل»
مِیْلَةٌ وَاحِدَةٌ: حمله یکباره، یورش و	مُهَيِّمِن: محافظ، نگهدارنده، نگهبان
تهاجم ناگهانی	مَهِينٌ: رذل، خوار، بی‌ارزش، پست،
مِیْمَنَةٌ: جناح راست، پریمن و برکت	حقیر، رسوا، ضعیف، فرومایه، ذلیل
	مُهِينٌ: خوار کننده، رسواگر، از ماده

« ن »

ن : (نون)، از حروف مقطعه و رموز قرآنی

ن (نی): بمن، برای من، مرا، (زِدْنِي)

نَأْبِجَانِيهِ: خود را بدور می‌دارد، تکبر می‌کند، فاصله می‌گیرد، متکبران سر و شانه بالا انداخت

نَأْتِ: می‌آوریم، می‌دهیم

نَأْتِيكُمْ: ما به شما بدهیم، بیاوریم

نَأْتِيَنَّكُمْ: ما به نزد شما خواهیم آمد، ما برای شما خواهیم آورد

نَأْخُذُ: بگیریم، دریافت کنیم

نَأْكُلُ: بخوریم

نَأْتُمُونُ: ج نَأْتُمُ، خفتگان، از ماده نَوْم

نَادَتْنَا: ما را ندا زد، صدا کرد، فراخواند

نَادَتْهُمَا: ندا زد آن دورا، فراخواند

نَاجُ: نجات یافته، رها، آزاد

نُجِيئُكُمْ: نجوی و پچ پچ کردید

نَادَتْهُ: او را ندا (صدا) کردند

نَادِمِينَ: ج نَادِم، پشیمانان

نَادَوْا: ندا دادند، صدا کردند

نَادَوْا: ندا دهید، فراخوانید

نَادَيْتُمْ: ندا زدید، خبر کردید

نَادِيكُمْ (نَادِيَّة): محافل شما، محل

اجتماعات و مجالس و باشگاه شما

نَدَيْتُهُ: او را ندا زدیم، صدا کردیم

نَادِيَّةٌ: همدم و همنشین و همفکران او

نَارُ: آتش (مفرد نيران)

نَارِ السَّمُومِ: آتش سوزاننده بی دود

نَازِعَاتُ: ج نَازِع، بنیان کن، برکننده،

فرشتگانی که به قوت جانها را بگیرند

نَاسٍ: مردم، انسانها «مفرد أَنَسٌ»

نَاسِكٌ: انجام دهنده، بجا آورنده مناسک

نَاسِكُوهُ: آن مناسک و رسوم رابجا

آورند، انجام دهند

نَاسِيٌ: فراموشکار «اسم فاعل»

نَاشِئَةٌ: بپاخاستن، قیام، برخاستن از

خواب برای عبادت، شب زنده داری

« مصدر ثلاثي مجرد همچون فاتحه،

خاتمه، عاقبة »

نَاشِرَاتُ: ج نَاشِرَةٌ، پخش

کننده، بادهایی که ابرهای باران را

را پراکنده میکنند «اسم فاعل»

نَاسِطَات: فرشتگانی که به آسانی و نرمی جان ستانند، آنانکه استادانه و ماهرانه و باچابکی انجام وظیفه می نمایند

نَاصِبَةٌ: در رنج و زحمت، خسته و درمانده، دچار مشقت، رنج دیده، محنت کشیده

نَاصِحُونَ: ج ناصِح، خیرخواه پند دهنده

نَاصِرِينَ: ج ناصِر، یاری دهندگان

نَاصِيَةٌ: موهای پیشانی، پیشانی

نَاصِرَةٌ: باطراوت، شادان، شاداب، زیبا و درخشان

نَاطِرِينَ: ج نَاطِر (نَاطِرَةٌ)، گواه، بیننده، شاهد، منتظر

نَاطِرِينَ إِنَّهُ: منتظرین پخت غذا در مهمانی ها

نَاعِمَةٌ: در نعمت و ناز و خوشی و رفاه، شاد و شاداب، تازه

نَافِقُوا: نفاق و دورویی کردند

نَافِلَةٌ: مازاد، بیشتر و افزونتر بر آنچه مقرر شده، اقامه نمازهای مازاد بر فریضه های پنجگانه که بر رسول اکرم واجب و بر امت او سنت است

نَاقَةٌ: شتر ماده «معجزه صالح پیامبر که از سنگ کوهستان پدید آمد»

نَاقِل: نقل کننده، بازگو کننده

نَاقُور: بوق، شیپور، مراد صور است

نَاكِبُونَ: منحرفین از مسیر حقیقی

نَاكِسُوا زُؤُسِهِم: آنها را سرافکننده بینی، سر به زیر افکنند

نَاكِسُونَ: ج نَاكِس، سر به زیر افکنندگان

نَامٌ: خوابید «از مصدر نَوْم»

نَاهُونَ: ج نَاهِي، نهی کنندگان

نَبِيٌّ: خبر بده، باخبر کن

نَبَّئْتُكُمْ: ما به شما دو نفر خبر می دهیم

نَبَّئْنَا: بما خبر بده، بما بگو

نَبَّؤُنِي: مرا باخبر و آگاه سازید

نَبَّئُهُم: بآنها خبر بده، بآنها بگو

نَبَاتَات: ج نبات، گیاهان، رُستنیها

نَبَاتًا حَسَنًا: پرورشی نیکو، رشد عالی

نَبَّأَتْ بِهِ: به او خبر داد «مؤنث»

نَبَّأْنَا اللَّهَ: خداوند ما را خبر نمود

نَبَّأَنِي: مرا باخبر نمود، مطلع ساخت

نَبَّأَهَا: از آن «موضوع» باخبر نمود

نَبَأٌ يَقِين: خبر مستند و واقعی

نَبَّغِي: می جوئیم، می طلبیم، می خواهیم

نَبَّئْتِيهِ: او را می آزمائیم، باز خواست می کنیم، دچار می کنیم

نَبَّهَل: دست بدعا برداریم

نُبَدَّل: جایگزین میکنیم، جانشین خواهیم کرد، دگرگون نمائیم، تبدیل کنیم

نَبَذَ: دور افکند، پرت نمود

نَبَذْنَاَهُمْ: آنها را پرت کردیم، دور

نَتَّبِعْكُمْ: پیروی کنیم شمارا، بدنبال شما	انداختیم، افکندیم
يِيَّائِم	نَبَذُوهُ: آنرا دور انداختند
نُتْبِعُهُمْ: ما آنها را بدنبالشان فرستادیم	نَبْرَأَهَا: بیافرینیم آنرا، پدید آوریم،
نَتَّبُوا: مأوی بگیریم، بسربریم	اراده کنیم
نَتَجَاوَزُ: در می گذریم، نادیده می گیریم	نُبَشِّرُكَ: ما ترا بشارت می دهیم، به تو
نَتَّخَذَ: بگیریم، برگزینیم، اختیار کنیم	مژده می دهیم
نُتَخَطَّفُ: محو و ناپدید و از میان	نَبْطِشُ: می تازیم، یورش و حمله
برداشته می شویم، ریشه کن خواهیم شد	می کنیم
نَتَرَبَّصُ: چشم براهیم، منتظریم	نَبَعْتُ: بر می انگیزیم، میفرستیم
نَتْرُكُ: ما ترک کنیم، رها سازیم	نَبَعْتُ: برگزینیم، بفرستیم
نَتَقَبَّلُ: تقبل می کنیم، می پذیریم	نَبَغُ: می جستیم، بدنبالش بودیم
نَتَقْنَا: از جا کندیم، بالا بردیم،	نَبَلُّوْا: بیازمائیم، امتحان می کنیم و در
برافراشتیم	نهایت آشکار و برملا سازیم
نَتَكَلَّمُ: بگوئیم، خواهیم گفت	نَبَلُّوْكُمْ: بیازمائیم شمارا
نَتَلَّوْهُ عَلَيَّكَ: آنرا بر تو می خوانیم،	نَبَلُّوْهُمْ: ما آنها را می آزمائیم
تلاوت می کنیم	نَبُوْ (نَبَأُ): خبر، مفرد اَنْبَاءِ
نَتَوَفِّيْكَ: ما ترا می میرانیم	نُبُوْنَهُمْ: ما آنها را مسکن و مأوی
نَتَوَكَّلُ: توکل می کنیم	می دهیم
نُتَبِّتُ: ثابت قدم و استوار می گردانیم	نُبُوَّة: پیامبری، رسالت
نَجَا: نجات یافت، رها شد	نَبِي: پیامبر، مَبْلَغُ شرع
نُجَازِي: مجازات و کیفر می دهیم	نُبَيِّنَنَّه: شبانه به او شیخون خواهیم
نَجَّكُم: شما را نجات داد	زد، به او حمله خواهیم کرد» مصدر
نَجَّانَا: ما را نجات داد	تَبَيَّنَتْ «
نَجَّهْم: آنها را نجات داد	نُبَيِّنَه: آنرا بیان می کنیم، نشان می دهیم
نُجِب: بپذیریم، اجابت کنیم	نُبَيِّنُونَ (نَبِيْن): ج نَبِي، پیامبران
نَجْدِيْن: دو راه «خیر و شر»، دو	نَتَّبِرْأُ: ما بیزاریم، دوری می کردیم
برجستگی «دوستان»	نَتَّبِعْكُمْ: پیروی و تبعیت می کنیم از شما

نَجْزِي: ما جزا و پاداش می دهیم
نَجْزِيَتَهُمْ: آنها را جزا خواهیم داد
نَجِس: ناپاک، آلوده، پلید
نَجْعَلُ: قرار می دهیم
نَجْعَلُكَ: ما ترا قرار دهیم
نَجْعَلُهُ: او را قرار دهیم
نَجْعَلُهُمَا: آنها «آندو» را قرار دهیم
نَجْم: گیاه، روئیدنیهای بدون ساقه
(بوته ای) مانند خیار و کدو، «همچنین
مفرد نجوم بمعنی ستاره»
نَجْمَعُ: جمع و گرد آوری می نمائیم
نَجِّنَا: ما را نجات بده
نَجِّنِي: مرا نجات بده
نَجْوِي: سخن گفتن در گوشه، بازگوئی
رازها، پج پج کردن
نَجْوَت: نجات یافته ای
نُجُوم: ج نجوم، ستارگان، «گیاه»
نَجِيًّا: نجواکنان، مفرد و جمع یکسان
نَجِيْنَاكُمْ: ما شما را نجات دادیم
نُحَاس: شعله آمیخته با دود، دود همراه
با آتش، مس مذاب، آتش مسگونه
نَحْبَهُ: نذر و عهد و قول و قرارش را
نَحْر: قربانی کردن، سربریدن و ذبح شتر
نَحْرُسُ: حراست و پاسداری می کنیم
نَحْسَات: ج نحس، شوم، بدقدم، بد
یمن، بدشگون
نَحْشُرُهُمْ: آنها را گرد خواهیم آورد،

آنها را جمع آوری خواهیم نمود
نَحْشُرُوهُمْ: ما آنها را گرد می آوریم
نُحْضِرُهُمْ: ما آنها را حاضر
می گردانیم، احضار خواهیم نمود
نَحْفَظُ: ما محفوظ می داریم
نَحْلُ: ج نَحْلَة، زنبوران عسل
نِحْلَة: عطیه، فریضه، هدیه بلاعوض و با
خوشدلی
نَحْمَلُ: حمل (تحمّل) کنیم، بعهده گیریم
نَحْنُ: ما «گوینده متکلم مع الغير»
نَحْنُ بِمَعْدَبِين: ما عذاب خواهیم شد
نَحْنُ بِمَيِّتِينَ: ما می میریم، خواهیم
مُرد
نُحْيِي: زنده می گردانیم
نَحْيَا: زنده می شویم، زندگی می کنیم
نُحْيِيَنَّهُ: ما او را زنده نگه خواهیم
داشت، او را حیات می بخشیم
نَحْتِمُ: مُهر می زنیم، می بندیم «دیده
بصیرت آنها را»
نُحْرَة: پوسیده، فرسوده، پوکیده
نُحْرَجُ: خارج می کنیم، بیرون می آوریم
نُحْرَجَنُ: بیرون خواهیم شد، خروج
خواهیم کرد
نُحْرَجْنَهُم: آنها را بیرون خواهیم کرد
نَحْرِي: رسوا و خوار شویم، زار و زبون
شویم
نَخْسِيف: «به زمین» فرو می بریم،

داخل می گردانیم	هشدار دادن، تهدید کردن، برحذر داشتن
نَحْشَى: می ترسیم	«بمعنی اِنْدَار»
نَخْلُكُمْ: شما را آفریدیم، خلق نمودیم	نُذِرًا: بیم دادن، هشدار «مفعول له»
نَحْوُصُ: فرو میرفتیم «در گناه و یاوه	نَذَرْتُ: نذر کردم
سراشی»، مشغول و غوطه ور می شدیم	نَذَرْتُمْ: نذر کردید، رها کردید
نُحُوْفُهُمْ: ما آنها را می ترسانیم	نَذَرْنَاهُمْ آنها را رها می سازیم، ترک
نَخِيلُ: ج نخل، درختان خرما، نخلستان	می کنیم
نُحَيْلٌ اِلَيْهِ: به نظرش آمد، خیال کرد	نُذِقُهُ: به او می چشانیم
نَدَامَةٌ: پشیمانی، مقدمه توبه	نَذَلُّ: رسوا و ذلیل و خوار شویم
نُدَاوِلُ: می گردانیم، می چرخانیم، به	نَذَلُّ: به ذلت و خواری بیفتیم
گردش در میا و ریم «گردش ایام»	نُذُورُ: ج نذر، تعهد ادای دین، قربانی،
نُدْخِلُكُمْ: شما را داخل می کنیم	صدقه، خیرات
نُدْخِلْنَاهُمْ: آنها را داخل خواهیم کرد	نُدْهَبَنَّ بَك: ترا از این دنیا می بریم، ترا
نُدْخِلُهَا: داخل می شویم در آنجا	باز پس می گیریم، می زدائیم، دور
نُدْرِي: خبر داریم، می دانیم، متوجه	می کنیم، از میان برمی داریم
می شویم	نُذِيْقْنَاهُمْ: ما به آنها خواهیم چشانند
نُدْعُ (نُدْعُوا): فرامی خوانیم، دعوت	نُذِيْقْنَاهُمْ: بآنها بچشانیم
می کنیم، استمداد می طلبیم، تخفیف	نُذِيْقْنَاهُمْ: ما بآنها می چشانیم
«واو» در فعل مضارع هرگاه «و» به «ل»	نُرَبِّكَ: ما ترا می بینیم، درک می کنیم
برسد	نُرَبِّكَ: ما ترا پروردیم، تربیت کردیم
نُدُلُّكُمْ: شما نشان بدهیم، بنمائیم، شما	نُرَثُّهُ: آنرا به ارث می بریم، تصاحب
را رهنمود نمائیم	می کنیم، بعد از مرگ از او باز پس
نَدِمَ: نادم و پشیمان شد	میگیریم
نَدِيًّا: مجلس، محفل، باشگاه، محل	نَزَجْمَنَّكُمْ: شما را سنگسار خواهیم کرد
تجمع، جایگاه دعوت شدگان	نُرَدُّا: برگردانده می شویم، برمیگردیم
نُذِرُ: ج نذیر بیم دهنده، اندرز و هشدار	نُرَدِّهَا: ما آنها را برمی گردانیم
دهنده، پیامبر «بمعنی مُنْذِر» یا اندرز و	نَزَرُكُمْ: به شما روزی و رزق می دهیم

نُزِّلُ: فرستاده شود	نُزِّلُ: می فرستیم
نُزِّلًا: محل پذیرائی، وسیله پذیرائی، مهمانسرا، طعام، نوشیدنی، خوراکی و غیره	نُزِّلًا: بفرستیم، ببارانیم، ارسال کنیم
نُزِّلَةً: دفعه، مرتبه، یکبار	نُزِّلَةً: خواهیم فرستاد
نُزِّلَةً أُخْرَى: بار دیگر	نُزِّلَةً: رفیع و بلند مرتبه می گردانیم
نُزِّلَتْ: نازل شود	نُزِّلَتْ: خداوند را ببینیم
نُزِّلْنَا: فرو فرستادیم، نازل کردیم	نُزِّلْنَا: می خواهیم، اراده کرده ایم
نُزِّلِدُ: زیاد می کنیم، افزایش می دهیم	نُزِّلِدُ: بتو نمایانندیم، ما بتو نشان دادیم
نُزِّلِدُكُمْ: بر شما افزودیم، زیاد نمودیم	نُزِّلِدُكُمْ: ما بتو نشان خواهیم داد
نُسْئَلُ: از ما سوال می شود، پرسیده میشود	نُزِّلِدُكُمْ: بآنها نشان می دهیم
نُسْئَلُكُمْ: از تو سوال می کنیم، می خواهیم	نُزِّلِدُكُمْ: جدا کننده «سریع پوست کنده»
نُسْئَلُنَّهُمْ: آنها را بازخواست خواهیم کرد	نُزِّلِدُكُمْ: می کند پوست سر را
نِسَاءَكُمْ: زنان شما، همسرانتان	نُزِّلِدُكُمْ: افزایش دهیم
نُسَارِعُ: میکوشیم، شتاب می کنیم	نُزِّلِدُكُمْ: بر او بیافزایم
نَسَبًا: خویشاوندی و فامیلی پدری	نُزِّلِدُكُمْ: از هم جدا کردن، بیرون کشیدن، درآوردن
نَسْبِحُ: می ستائیم، تسبیح می گوئیم	نُزِّلِدُكُمْ: جدا کرد
عبادت می کنیم	نُزِّلِدُكُمْ: از هم جدا میکنیم، بیرون میکشیم، درمیآوریم
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ: ستایشگرانه ترا سپاس می گوئیم	نُزِّلِدُكُمْ: فریب، وسوسه، تردید
نُسَبِّحُكَ: ما ترا تسبیح و تقدیس کنیم	نُزِّلِدُكُمْ: فساد و وسوسه و تحریک نمود، فریب داد، میانه ما را بهم زد
نُسَبِّحُ: مسابقه می دادیم	نُزِّلِدُكُمْ: بیرون کشیدن، «آب از چاه»، قی کردن
نُسْتَحْوِذُ: چیره شدیم، دسترسی پیدا کردیم	نُزِّلِدُكُمْ: نازل کرد، فرو فرستاد
نُسْتَحِي: زنده نگه می داریم «نمیکشیم»	نُزِّلِدُكُمْ: نازل کرده، فرستاده، بارانده
	نُزِّلِدُكُمْ: نازل می شد

نَسِمُهُ: بر او علامت خواری میگذاریم،
داغ می نهیم

نَسُوا اللَّهَ: خدا را فراموش کردند، از یاد
بردند

نَسْوَةٌ: زن، همسر، مفرد نِسَاءِ
نُسُوقٌ: جلو می بریم، می رانیم، سَوق
می دهیم

نُسُوئِيٌّ: همسان بیافرینیم، برابر و یک
اندازه گردانیم

نُسُوئِيكُمُ: ما شما را برابر دانستیم
نَسِيءٌ (نِسِيَانٌ): به تأخیر انداختن، از
یاد بردن، فراموش کردن

نَسِيًا: آن دو نفر فراموش کردند
نَسِيًا: فراموش شده، از یاد رفته

نَسِيًا: فراموشکار «صیغه مبالغه نَاسِي»
نَسِيَتٌ: فراموش کردی، از یاد بردی

نَسِيَتٌ: فراموش کردم، از یادم رفت
نَسِيْتُمْ: فراموش کردید

نَسِيَ خَلْقَهُ: راز خلقت و آفرینش خود
را فراموش کرده

نَسِيْرٌ: راه می بریم، بحرکت
درمی آوریم

نَسِيْنَا: فراموش کردیم، کوتاهی نمودیم
نَسِيَهُمْ: آنها را فراموش کرد

نَشَاءٌ: ما می خواهیم، اراده می کنیم
نَشَأٌ: ما بخواهیم، اراده کنیم

نَشَأَةُ الْأَخِرَةِ: پیدایش، آفرینش و

نَسْتَدْرِجُهُمْ: آنها را بتدریج و آهسته و
کم کم گرفتار می کنیم

نَسْتَعِينُ: یاری می طلبیم، مدد
می جوئیم

نَسْتَنْسِخُ: یادداشت می کردیم، ثبت
می کردیم، می نوشتیم، نسخه برداری
می کردیم

نَسْتَجِدُكَ: سجده کنیم ترا
نُسَخَةٌ: نوشتار، مکتوب، یادداشت

نَسَخَرُ: مسخره می کنیم
نَسْرٌ: نام بت یا معبود غیر الهی

نَسَفًا: پراکندن، پاشیدن، برباد دادن
نَسِفتٌ: پراکنده شود، از جا کنده شود،
متلاشی گردد

نَسْقِطُ: فرو افکنیم، پائین اندازیم
نُسْقِيكُمُ: ما به شما می نوشانیم، شما را

سیراب می کنیم
نُسْكٌ: آداب و مناسک عبادی

نُسْكِنَكُمُ: ما شما را ساکن می کنیم،
سکونت می دهیم

نَسْلٌ: نژاد (انسان یا حیوان)
نَسْلُخٌ: جدا می سازیم، بیرون می کشیم،

برمیگیریم، می گاهیم «روز و شب را از هم»
نَسْلُكُ فِي قَلْبِهِ: در قلب او جای

میدهم، وارد می کنیم، داخل می گردانیم
نُسْلِمُ: ما تسلیم شویم

نَسْمَعُ: شنیدیم، گوش دادیم

نَصَحْتُ: پند و اندرز دادم، نصیحت کردم
نَصَحُوا لِلَّهِ: خالص و مخلص شدند در مقابل پروردگار «از مصدر نُصَحَ به معنی خلوص»
نُصِحِي: نصیحت و اندرز و پند من
نَصَدَّقَنِّي: ما صدقه خواهیم داد
نَصْرًا: یاری کردن، مدد، کمک
نَصْرَفَ: دور سازیم، برطرف کنیم
نُصْرَفُ: ما بیان می‌کنیم، توضیح می‌دهیم
نَصَرَ كُمْ اللَّهُ: خداوند شما را یاری نمود
نَصْرُنَا: یاری و مدد ما، یاری دادیم
نَصْرِنَاهُ: ما او را یاری نمودیم، پیروز گردانیم
نَصْرُوهُ: او را یاری دادند، کمک کردند به او
نِصْف: نیم، نیمه
نُصَلِّيهِمْ: آنها را داخل میکنیم، وارد میگردانیم
نُصُوْحًا: خالصانه، واقعی، بی‌ریا
نَصِيب: سهم، قسمت، بهره
نَصِير: یاری دهنده، یاور
نَضَاحَتَان: جوشیدن از زمین، برآمدن از زمین، قُلُقُلُ کنان، جهنده از زمین، صفت چشمه، همیشه در جوشش «از ماده نَضَحَ بمعنی فَوْرَان»

خلقت دیگری، آفرینش آخرت را
نَشَاءُ الْأَوْلَى: آفرینش نخستین، سرآغاز خلقت
نَشِدُّ: پُر توان میگردانیم، قوی و نیرومند خواهیم نمود
نَشْرًا: پخش کردن «مفعول مطلق»
نَشْرَت: پخش و نشر و پراکنده گردد، از هم باز شود
نَشْرَح: فراح و گشاده گردانیم، گشودیم
نُشْرِك: شریک بدانیم
نَشْطًا: به چابکی، با مهارت و سرعت جان ستاندن
نُشُور: رستاخیز، بیداری از گورها، زنده گشتن، معاد، حشر، قیامت
نُشُوز: سرپیچی، نافرمانی، تمرد
نُشْهَدُ: شهادت می‌دهیم، تأیید و گواهی کنیم، تصدیق می‌نمائیم
نَضْرَى: ج نَصْرَان، پیروان عیسی (ع)
نُصَب: مفرد أَنْصَاب، سنگهای نصب شده در اطراف کعبه که بعنوان بت مورد پرستش بوده و برای آنها قربانی می‌کردند
نُصَب (نُصَب): خستگی، رنج، مشقت
نُصِبَت: برقرار گردیده، نصب گردیده، قرار داده شده
نُصْبِرُنَّ: صبر و شکیبائی خواهیم کرد

نَضْرِبُ عَنْكُمْ: از شما پس بگیریم، از شما بدور بداریم، از شما دریغ نمائیم
 نَضْرِبُهُمْ: «مثال» می‌زنیم برای آنها، بیان می‌نمائیم آنها را
 نَضْرَبَةُ: طراوت، سرسبزی، خرّمی، شادابی، شادمانی
 نَضْرِبُهُمْ: آنها را وادار و مجبور خواهیم نمود، در مشقت میاندازیم، بیچاره میکنیم
 نَضَعُ: نصب و تعبیه میکنیم، می‌گذاریم، قرار می‌دهیم، مقرر می‌کنیم
 نَضِيدٌ: بهم چسبیده، فشرده، چیده شده
 نَضِيعٌ: ضایع می‌گردانیم، تباه می‌کنیم
 نَطْبَعُ: ما مهر می‌زنیم، می‌بندیم «دیده بصیرت را»
 نَطْعِمُكُمْ: بشما طعام می‌دهیم، تغذیه می‌کنیم
 نَطْفَةٌ: آمیخته اسپرم مرد و اوول زن، منی
 نَطْمِسُ: محو گردانیم، دگرگون کنیم، از بین ببریم
 نَطْمَعُ: طمع و امید و تمنا داریم
 نَطْوِي: جمع می‌کنیم، درهم می‌پیچیم
 نَطِيحَةٌ: حیوانی که در نزاع و دعوا یا بر اثر شاخ حیوانات دیگر مرده و از بین رفته است
 نَطِيْعُكُمْ: از شما اطاعت می‌کنیم

نَضِجَت: سوزد، بریان شود، پخته گردد
 نَضَرَ: نگاه کرد، نظاره کرد
 نَضَرَ الْمَعْشِيَّ: زُل زدن، خیره و مات ماندن از ترس یا از تعجب، نگاه مبهوت
 نَضْرَةٌ: مهلت، انتظار، فرصت دادن
 نَضْرَةٌ: نگاه، دیداری، در یک نظر
 نَضْنُكُمْ: گمان می‌کنیم که شما
 نِعَاجٌ: ج نَعَجَةٌ، گوسفندان، میش‌ها
 نِعَاسٌ: چُرت، خواب سبک
 نَعْبُدُ: پرستیم، عبادت کنیم
 نَعْبُدُهُمْ: آنها را پرستش و عبادت می‌کنیم
 نَعَجَةٌ: گوسفند، میش «مفرد نِعَاج»
 نَعِجْرَةٌ: او را عاجز و مغلوب و درمانده می‌کنیم
 نَعُدُ: ما برمی‌گردیم
 نَعْدُهُمْ: می‌شماریم آنها را، بررسی می‌کنیم
 نَعْدُهُمْ: ما بآنها وعده داده‌ایم
 نَعْدَابُهُمْ: ما عذاب می‌دهیم آنها را
 نَعْفُ: عفو می‌کنیم، می‌بخشیم
 نَعْقِلُ: اندیشه می‌کردیم، تفکر کردیم
 نَعْلَمُهُمْ: ما آنها را می‌شناسیم، می‌دانیم
 نَعْلِنُ: عَلْنَى و آشکار می‌کنیم
 نَعْلِيكَ: کفشها و نعلینت را
 نَعَم: بلی، آری
 نَعَمٌ: مفرد أَنْعَام، حیوان

نَفْحَةٌ: اثر کمی، وزش، نسیم، بوئی، اندکی	نِعْمَ: بهترین، چه خوب، عالی، برتر
نَفَخَ: دمید، فوت کرد	نِعْمَاءَ: نعمت ها
نُفَخَ: دمیده می شود	نِعِمًّا (نِعْمَ + مَا): بهترین چیز
نَفَخْتُ: دمیدم	نِعْمُ الْمَوْلَى: بهترین یاور، چه خوب
نَفَخْنَا: دمیدیم، فوت کردیم	یاوری
نَفَرًا: نفرات، جماعت، تعدادی، عده ای	نِعْمَتِي: نعمت مرا، عطا و رحمت مرا،
نُفِرُّ: فرق و تفاوت می گذاریم	موهبت مرا
نَفْسِ الْوَامَةِ: نفس بازدارنده و	نُعْمَرُكُمْ: ما به شما طول عمر زیاد
ملا متگر، سرزنشگر بدی ها «نَفْسِ أَمَّارَةَ،	دهیم، مهلت زندگانی دهیم
نفس امر کننده به بدی ها و زشتی ها،	نَعْمَلُ: انجام میدهم
نَفْسِ مُطْمَئِنَّةً، نفس لغزش ناپذیر و مسلط	نَعْمَلُ: انجام دهیم
بر نفس اماره «	نَعْمَةٌ: به او نعمت و ثروت بخشید
نُفْسِدَ: ما فساد و تباهی کنیم	نَعُودَ: عودت نمائیم، برگردیم
نَفْسِكَ: خودت را	نُعِيدُكُمْ: ما شما را باز می گردانیم، شما
نَفْسٍ وَاحِدَةً: خلقت انسان از یک فرد	را عودت می نمائیم
مُرَاد حضرت آدم ابوالبشر (ع)	نُعِيدُهُ: «خلقت را» دو باره از سر
نَفْسِيهِ: «خودش را» مفرد مذکر غایب	میگیریم
نَفْسَهَا: «خودش را» مفرد مؤنث غایب	نَعِيمٍ: پُر نعمت، بخشنده نعمتها
نَفْسِي: درون من، خودم را	نُغْرِقُهُم: غرق سازیم آنها را
نَفْسَتِ: پخش و پراکنده شد، می چربند	نُعْفِرُ: ببخشیم، عفو کنیم
«پراکندگی گوسفندان در چراگاه، مراد	نَفَثَتْ (نَفَاثَات): جمع نَفَاثَةٍ، دمندگان،
تباه کردن چراگاه است «	مراد سخن چینانِ فساد پیشه است «دمیدن
نُفَصِّلُ: جدا می سازیم، توضیح می دهیم	در گره، کنایه از افسون و جادو نمودن و
نُفَصِّلُ: برتری می دهیم	اشاعه و القاء خرافات است «
نَفَعَلُ: انجام دهیم	نَفَادَ: پایان یافتن، نابودی و فنا، تمام شدن
نَفَعَلُ: انجام می دهیم، عمل می کنیم	نِفَاقٍ: دورویی، نیرنگ
نَفَعِهِ: بهره، سود، منفعت و فایده او	نَفْتِنَهُم: آنها را آزمایش کنیم، بیازمائیم

نَقَصُ: بازگو می‌کنیم	نَفَعَهَا: از آن نفع برد
نَقَصُصُهُمْ: آنها را بازگو و بیان کردیم،	نَفَقًا: دهلیز، دالان، راهرو، نقبی
شرح دادیم	نَفَقَاةً: ج نفقه، صرف مال، بخشش،
نَقَصَنَّ: بازگو خواهیم کرد	پرداخت هزینه
نَقَصِهِمْ: شکستن (پیمان) آنها، عهد	نَفَقْدُ: مفقود کرده‌ایم، گم کرده‌ایم
شکنی آنها	نُفُور: گریز «از حقیقت»، بیزاری، تنفر،
نَقَصْتِ: از هم گسست، از هم باز کرد،	نفرت و فرار از واقعیت
«رشته را» از هم گسیخت «مؤنث»	نُفُوس: ج نفوس، کس، خود، درون
نَقَعًا: گرد و غبار	آدمی، جانها، روان‌ها، آدمیان
نَقَعُدُ: می‌نشستیم، کمین می‌گرفتیم	نَفِير: تعداد یاران، نفرات
نُقَلِبُهُمْ: ما آنها را می‌گرداندیم، تغییر	نُقَاتِل: بکشیم، بجنگیم
وضعیت می‌دادیم، دگرگون و زیور و	نَقَب: سوراخ، شکاف، دهلیز، دالان،
جابجایی کردیم	راهرو «محلّی برای نفوذ و رخنه کردن»
نَقُولُ: می‌گوئیم	نَقَبُوا: راهها را شکافتند و پیشروی
نَقُولَنَّ: خواهیم گفت	کردند، نفوذ کردند، نقب زدند
نَقِيب: سرپرست، رهبر، پیشوا، سالار،	نَقْتِيس: شعله‌ای «از آتش» برگیریم
رئیس قوم	نُقْتَلُ: نابود می‌کنیم، خواهیم کشت
نَقِير: ذره‌ای، نقطه‌ای روی هسته خرما،	نَقْدِر: مقدر کنیم، تصویب کنیم
مثل کم بهائی و بی ارزشی	نَقْدَسُ: به پاکی می‌ستائیم
نُقَيْصُ لَهُ: می‌گماریم بر او	نَقْدِفُ: می‌اندازیم، پرت می‌کنیم، ضربه
نُقَيْمُ: برپا می‌داریم، در نظر می‌گیریم،	میزنیم
نگه می‌داریم	نُقَرُ: دمیده می‌شود
نِكَاح: عقد زناشوئی «اسم آلت و وسیله	نُقَرُّ: قرار می‌دهیم، نگاه می‌داریم
ازدواج»	نُقَرُّكَ: بر تو می‌خوانیم، قرائت می‌کنیم
نِكَال: عذاب گرفتار نمودن، تنبیه و	نُقَرُّوهُ: آنرا بخوانیم، قرائت کنیم
تعذیب نمودن، عبرت، مجازات، سرمشق	نَقْص: کمبود، قحطی، نقصان، کم
نَكْتَبُ: می‌نویسیم، مقرر می‌داریم	کردن، زیان، خسارت

نَكْتَل: «آذوقه» بگیریم «از مصدر

اِكْتَال بمعنى گرفتن با کیل و پیمانہ»

نَكْتُم: کتمان می کنیم

نَكْت: بیعت شکنی کرد، پیمان شکنی

نمود، بدقولی کرد

نَكْتُوا: نقص کردند، بهم زدند،

شکستند، پیمان شکنی کردند

نَكْح: ازدواج نمود، نکاح کرد

نَكْحْتُم: ازدواج نمودید، نکاح کردید

نَكِدًا: هرزه، پردردسر و بیفایده

«محصول ناچیز»

نُكْذِبُ: تکذیب نمودیم

نُكْذِبُ: تکذیب و انکار کنیم

نُكْرًا (نُكْر): کار زشت، چیز نفرت انگیز

و ناخوشایند

نُكْرُوا: دگرگون کنید، ناشناخته کنید،

تغییر شکل دهید

نَكْرَهُم: از آنها بدش آمد

نُكْسُوا: سر چرخاندند، سر به زیر

افکندند، چرخیدند، فرو انداختند، دور

زدند، دگرگون شدند

نُكْسُوهُمْ: آنها را می پوشانیم

نَكْص: چرخید، برگشت «از عقیده اش»

نُكْفَر: کفر بورزیم، انکار کنیم

نُكْفَر: پاک کنیم، بزدا کنیم

نُكْفَرْتَهُم: از آنها می زدائیم، از آنها دور

میکنیم، برمی داریم، محو می گردانیم

نُكَلِّم: سخن می گوئیم

نَكْن: بودیم

نَكُون: خواهیم شد، باشیم، می شویم

نَكُونَنَّ: خواهیم بود، می باشیم

نَكِير: به معنی انکار است، و منظور

تبدیل کردن سعادت به شقاوت و

جایگزین نمودن سلامت به جای هلاکت

و تبدیل آبادانی به ویرانی در اثر خشم و

ناخوشنودی خداوند میباشد، عقوبت و

مجازات نافرمانی

نُلْزِمُكُمْ: شما را ملزم و مجبور کنیم

نُلْزِمُكُمْوهَا: شما را «به پذیرش آن»

مجبور کنیم

نَلْعَبُ: شوخی می کردیم

نَلْعَنُهُم: آنها را نفرین و لعنت کنیم

نُلْقَى: می اندازیم، خواهیم انداخت

نَمَارِقُ: ج نَمْرِقَة، بالش ها، مُتْكا و

پشتی ها

نُمَتِّعُكُمْ: شمارا مکت و نعمت می دهیم

نَمُدُّ: می افزائیم، ادامه می دهیم

نُمِدُّهُمْ: آنها را مدد می کنیم، یاری

می دهیم، به نعمت و توان آنها میافزائیم

نُمَكِّن: مستقر گردانیم، بهره مند سازیم

مکت و نعمت عطا کنیم

نُمَكِّنْ لَهُم: مکت و نعمت بآنها دادیم،

بهره مند ساختیم آنها را

نَمَل: مورچه

نُنْشِبْكُمْ: بیافرینیم، پدید آوریم شما را
نُنْشِزْهَا: آنها را بهم پیوند می دهیم
نَنْصُرُ: یاری می دهیم، کمک می کنیم
نَنْصُرْكُمْ: شما را یاری خواهیم کرد
نَنْظُرُ: نظاره میکنیم، می نگریم، می بینیم
نَنْظُرُ: بینیم، بنگریم
نَنْقُصْهَا: ما آنها را نقص نموده و
 کاهش می دهیم، می کاهش
نَنْكِسُهُ: او را دگرگون میکنیم، تغییر
 وضعیت خواهیم داد
نُنْكَسُهُ فِي الْخَلْقِ: خلقت او را تغییر
 می دهیم
نَوَى: هسته
نَوَاصِي: ج نَاصِيَة، موی جلوی سر،
 پیشانی، کاکل سر
نُوتَى: بما ارائه شود، بما داده شود
نُوتِهِ (نُوتِيهِ): به او می دهیم، به او
 ارائه می کنیم
نُوتِيهَا: به او می دهیم «مؤنث»
نُوح «ع»: بسیار نوحه کننده، پیر
 کشتیان، آدم دوّم، نبی الله
نُوحِيهِ: آنرا وحی «الهام» نمودیم
نُوحِرُهُ: ما آنرا به تأخیر می اندازیم
نُودُوا: ندا دادند، صدا زدند
نُودَى: ندا داده شد، فریاد زده شد، اذان
 گفته شد، صدائی آمد «از مصدر نداء و
 مجهول نادَى»

نُمْلَى: مهلت می دهیم
نَمْنٌ: تَفْضُلْ کنیم، منت گذاریم، موهبت
 دهیم
نَمْنَعُكُمْ: به دور داشتیم، مانع «دشمن»
 شدیم، «شر دشمن را» از سر شما کوتاه
 کردیم
نَمُوتُ: می میریم
نُمِيْتُ: می میرانیم
نَمِيرُ أَهْلَنَا: برای خانواده و کسان خود
 آذوقه و خواربار «غله» حمل کنیم و
 بیاوریم، «از واژه (میرة) به معنی طعام و
 آذوقه ای که از جای دیگری وارد کنند»
نَمِيم: سخن چین، فضول، فتنه جو
نُنَبِّئُكُمْ: ما شما را باخبر میکنیم
نُنَبِّئَنَّ: باخبر خواهیم نمود
نُنَبِّئُهُمْ: ما آنها را باخبر می کنیم
نُنَجِّي (نُجِي): نجات میدهیم، رها
 می سازیم
نُنَجِّيكَ: ترا نجات خواهیم داد
نُنَجِّينَهُ: او را نجات خواهیم داد
نُنَزِّلُهُ: آنرا فرو خواهیم فرستاد
نُنَسِّكُمْ: شما را فراموش می کنیم، از یاد
 می بریم
نَنْسُوهُمْ: آنها را فراموش می کنیم
نَنْسُخ: منسوخ و باطل و زائل گردانیم،
 محو گردانیم
نُنْسِيهَا: آنها را فراموش کنیم

نُور: روشنایی «برای گریز از تاریکی و گمراهی»، قرآن
نُورُثُ: ارث می دهیم، عطا می کنیم، وارث می گردانیم
نُوفُ: می دهیم، بعهد مان وفا می کنیم
نُولَهُ: رهنمود می نمایم، به او میرسانیم، موفق و نائل می گردانیم، با او تنهایش میگذاریم، به او وامیگذاریم
نُولِي: دوست و یاور می گردانیم، همنشین و ولی قرار می دهیم
نُولِيَنَّكَ: ترا برمی گردانیم، متوجه خواهیم کرد
نُومُ: خواب، استراحت
نُومِنَ لَكَ: بتو ایمان آوریم
نُونُ: ماهی بزرگ، نهنگ یاوال
نُهِي: نهی کننده، بازدارنده، عقل سلیم
نَهَارُ: روز «روشن»

نَهَكُمُ: منع نمود شما را، شما نهی شده اید
نَهَكُمَا: شما دو نفر را نهی نمود
نَهَدِي: ما هدایت می شدیم
نَهْدِي: هدایت می کنیم
نَهْدِيَنَّهُمُ: آنها را هدایت خواهیم کرد
نَهْرُ: مفرد آنهار، رود، رودخانه، جویبار
نُهَلِكُ: نابود و هلاک کنیم
نُهَلِكُ: هلاک نمودیم
نُهَلِكَنَّ: ما شما را هلاک می سازیم
نَهْوُ: نهی نمودند، باز داشتند
نُهْوُ: نهی شدند، منع شدند
نُهَيْتُ: نهی شدم، منع و باز داشته شده ام
نُيَسِّرُهُ: برای او سهل و آسان و میسر می گردانیم، موفق میگردانیم، او را آماده می سازیم
نَيْلًا (نیل): بمقصود و آرزو و هدف رسیدن

« و »

غصه سپیدی گرفت	و: همچنین
وَاتَّبَعْنَاكَ: از تو پیروی و تبعیت کردیم	و: پیشوند قَسَم و سوگند « وَرَبِّكَ =
وَاتَّخَذَ: می‌گیرد	سوگنده خدای تو »
وَاتَّخَذْتُ: می‌گرفتم	وَأَنْتُونِي (ءَأْتُونِي): و برای من
وَاتَّخَذُوا: و گرفتند، اختیار کردند	بیاورید، بمن بدهید
وَأْتَرِكِ الْبَحْرَ: دریا را ترک کن، از دریا	وَأْتِيَا: و پدید آئید، ارائه شوید، بوجود
بگذر، بجا بگذار، رد شو	آئید، بیائید
وَأَتَّقَى: پرهیز کرد، تقوی پیشه کرد	وَأُذِنُ لِي: و بمن اجازه بده
وَأَتَّقَى اللَّهَ: و از خشم خدا بترس، پرهیز	وَأَخْرُ: و دیگر اینکه، همچنین
وَأَتَّقُوا: پرهیز کردند	وَأَبْتَدَعُوهَا: آنرا ابداع نمودند، پدید
وَأَتَّقُوا يَوْمًا: پرهیز از آن روز که	آوردند، بدعت نهادند
وَأَتَّقُونَ: از «عذاب» من پرهیزید	وَأَبْتِغِ: بجوی، پیدا کن، بخواه، انتخاب
وَأَتَّقِينَ اللَّهَ: از خدا بترسید، تقوا پیشه	کن
کنید «جمع مؤنث حاضر»	وَأَبْتِغَاءَكُمْ: جستن و خواستن شما
وَأَتْلُ (وَأَتْلُوا): و بخوان، تلاوت کن	وَأَبْتَعُوا: بجوئید، بطلبید، بخواهید
وَأَتْمِرُوا: و مشورت کنید، رایزنی و	وَأَبْتَلُوا: و بیازمائید
همفکری نمائید، توافق کنید	وَأَبْعَثْ لَنَا: و برگزین، بفرست برای ما
وَأَتُوا الْبُيُوتَ: و وارد شوید به خانه‌ها	وَأَبِلْ: رگبار، بارش سنگین و تند و سریع
وَأَتَّفَكُم: عهد و میثاق بست با شما، از	وَأَبْنُوا: و بنا کنید، بسازید، درست کنید
شما وثیقه و تعهد گرفت	وَأَبْنَهَا: و پسرش را، فرزندش را
وَأَجْتَبَيْنَهُمْ: برگزیدیم آنها را	وَأَبْيَضَتْ: نابینا شد، چشمانش از غم و

وَأَجْتَنِبُوا: اجتناب و پرهیز نمودند
وَأَجْتَنِبُوا: و اجتناب کنید، پرهیز نمائید
وَأَجْعَلْنَا: و ما را قرار بده
وَأَجْعَلْنِي: و مرا قرار بده
وَأَجْعَلُوا: بگذارید، قرار دهید
وَإِحْفَافَةً: در خوف و هراس، مضطرب، پریشان، آشفته خاطر
وَأَجْنِبْنِي: از من دور گردان، مرا دور بدار، محفوظ دار
وَإِحْدًا: یگانه، یکتا، تک و تنها، بی‌کس، «طعنه کفار به پیامبر اکرم»
وَإِحْدَةً: ناگهانی، یکباره، غیر منتظره
وَإِحْذَرُهُمْ: و از آنها دوری و حذر کن
وَإِحْتَسِرُوا: و جمع آوری نمائید
وَإِحْصِرُواهُمْ: و آنها را محاصره کنید
وَإِحْفَظُوا: و حفظ کنید، مراقب باشید
وَإِحْلُلْ: و باز کن، بگشای، برطرف نما
وَإِحْمِلْ: و حمل کن، بیر، سوار کن
وَإِحْتَارَ: و اختیار نمود، انتخاب کرد
وَإِحْتَصِمُوا: خصومت و دشمنی کردند
وَإِحْتَسُونِ: بترسید از من
وَإِحْشَوْهُمْ: از آنان بترسید
وَإِحْفِضْ جَنَاحَكَ: و متواضع و مهربان و فروتن باش، بگستران، پائین بیاور، بگشا بال و پر مهربانی ات را
وَأَدْخُلْ (وَأَدْخُلِي): و داخل شو
وَأَدْخُلَا: شما دو نفر داخل شوید، وارد

شوید «مؤنث»
وَأَدْعُنَا: و بخواه برای ما، دعا کن
وَأَدْعُوا: و دعوت کنید، فراخوانید
وَأَذْكَرَ: متذکر شد، بیاد آورد، یادش آمد
وَأَدِي (وَادٍ): بیابان، راه کوهستانی، مسیر عبور درّه
وَأَدِي الْقُرَى: بیابان، سرزمین، دشت و منطقه‌ای میان مدینه منوره و شام، مکانی بنام حجر
وَأَذْكَرْ: یاد کن، بیاد آور
وَأَذْكَرْنِ: یاد کنید، بیان نمائید «مؤنث»
وَأَذْكَرْنِي: و مرا یاد کن، بمن بیندیش
وَأَذْكَرُوا اللَّهَ: و خدا را یاد کنید، ذکر کنید
وَأَذْكَرُونِي: و مرا یاد کنید
وَأَزْتَابِتْ: دچار شک و تردید شد
وَأَزْتَبْتُمْ: و شک کردید، در تردید بودید
وَأَزْتَدُوا: و مُرْتَد و کافر شدند
وَأَزْتَقِبْ: و مراقب و چشم براه باش
وَأَزْتُونِ: ج وَاَرِثْ، ارث برنده
وَأَزْجَعُونَ: و مراباز گردانید
وَأَزْجُوا: امیدوار باشید، بخواهید
وَأَزْحَمْنَا: و به ما رحم کن
وَأَرِدْهَا: وارد شوند در آنجا
وَأَرِدْهُمْ: آب آور آنها
وَأَرِدِينَ: ج وَاَرِدْ، داخل شوند، آبدارچی، آورنده آب، مأمور تهیه آب

وَأَرْزُقْنَا: و ما را روزی عطا کن
وَأَرْزُقُوهُمْ: و آنها را روزی دهید
وَأَرْزُقَهُمْ: و به آنها روزی عطا کن
وَأَرْعُوا: و بچرانید
وَأَرْكَب: سوار شو
وَأَرْكَبُوا: و سوار شوید
وَأَرْكَعُوا: و رکوع و عبادت کنید
وَأَرْكَعِي: رکوع کن مرا
وَأَزِدُوا: و افزودند
وَأَزِدْجِر: مطرود و رانده شده
وَأَزِرَةٌ: حمل کننده، بردارنده، (گنهبار)
وَأَسْتَبَقَا: آندو شتابان دویدند
وَأَسْتَجَابُوا: اجابت کردند، پذیرفتند
وَأَسْتَحَقَّ: استحقاق «مجازات» دارد،
قرار گرفت، قد علم کرد، قصد کرد
وَأَسْتَحْيُوا: زنده نگهدارید، نگشید
وَأَسْتَرْهَبُوهُمْ: آنها را به هراس
انداختند، ترسانیدند
وَأَسْتَرَلَهُمْ: آنها را متزلزل و ناپایدار
ساخته و به راه خطا انداخته
وَأَسْتَشْهَدُوا: شاهد و گواه بگیرد
وَأَسْتَضْعَفُوا: تضعیف شدند، بینوا
بودند
وَأَسْتَضْعَفُونِي: مرا زبون و تضعیف
کردند
وَأَسْتَعْمَرَكُمْ: عمارت و آبادانی را
بشما واگذار نمود

وَأَسْتَعِينُوا: یاری بجوئید، مدد
بخواهید
وَأَسْتَعْشُوا: بر خود پوشانند،
برسرکشیدند
وَأَسْتَعْفِر: طلب عفو و بخشش کن
وَأَسْتَعْفِرِ اللَّهُ: از خداوند آمرزش
بخواه
وَأَسْتَعْفِرْ لَهُمْ: برای آنها آمرزش
بخواه
وَأَسْتَعْفِرُوا: طلب آمرزش کنید
وَأَسْتَعْفِرُهُ: از او طلب آمرزش کن
وَأَسْتَعْنِي: کسی که خود را بی نیاز
توانگر می پندارد
وَأَسْتَعْنِي اللَّهُ: و خداوند بی نیاز و غنی
است
وَأَسْتَفْتَحُوا: طلب فتح و آرزوی
پیروزی نمودند، خواهان سربلندی شدند
وَأَسْتَفْزِن: خوار بگردان، از راه بدرکن
ریشه کن نما
وَأَسْتَقْبَا: آندو شتابان دویدند
وَأَسْتَقِم: استقامت و پایداری کن
وَأَسْتَكْبِرْتُمْ: تکبر و فخر فروشی
کردید
وَأَسْتَكْبِرُوا: تکبر و بزرگی ورزیدند
وَأَسْتَمْتِع: و بهره مند شود، استفاده برد
وَأَسْتَمْتِعْتُمْ: و بهره مند شدید، استفاده
نمودید

وَأَسْتَمِعْ: و گوش بده، بشنو
وَأَسْتَنْكُوهَا: تمرّد و خودداری کردند،
استنکاف نمودند
وَأَسْتَوِي: برومند گردید، بزرگتر شد
وَأَسْتَوَتْ: و قرار گرفت، استوار گردید،
جای گرفت
وَأَسْتَهْزِيءٌ: مورد تمسخر واقع شد
وَأَسْتَهْوَتْهُ: او را گمراه کند و بدنبال
خود کشد «از مصدر هَوَى»
وَأَسْتَيْقِنَنَّهَا: با وجودیکه باور و یقین
داشتند، میدانستند آنرا
وَأَسْجُدُوا: و سجده کنید، بپرستید
وَأَسْجُدِي: و سجده کن مرا
وَأَسِيعٌ: فراخ کننده، گسترش دهنده،
توسعه دهنده، گشایشگر
وَأَسِيعَةٌ: گسترده، وسیع، بیکران
وَأَسْكُنْ: و سکونت کن، بمان
وَأَسْكُنُوا: ساکن و مستقر شوید
وَأَسْمَعُوا: گوش دهید، بشنوید
وَأَشْتَعَلْ: شعله ور شد
وَأَشْرَبُوا: بنوشید
وَأَشْرَبِي (أَشْرَبِ): بنوش (مؤنث،
مذکر)
وَأَشْكُرُوا: شاکر و سپاسگزار باشید
وَأَشْمَأَزَتْ: تنگدل می شود، گرفته ،
دلگیر و بیزار می شود، پُر از نفرت
میگردد

وَأَصِيبُ: همواره، همیشگی، دائمی ،
سرمدی، پایدار، ماندگار، پاینده
وَأَصْرِفْ عَنَّا: از ما بردار، رفع کن،
منصرف و بدور دار
وَأَصْطَبِرْ: شکیبا و صبور باش، تحمل و
پایداری کن
وَأَصْطَبِعْتُكَ: ترا برگزیدم
وَأَصْفَحُوا: چشم پوشی و اغماض کنید
وَأَصْنَعُ: بساز، درست کن
وَأَضْرِبُوهُ: و او را بزنید
وَأَضْرِبُوهُنَّ: و آنها را بزنید، تأدیب کنید
وَأَضْمُمْ: و فروبر، داخل کن، جمع
گردان، ضمیمه کن، پیوست کن
وَأَضْمُمُ إِلَيْكَ: به سوی خودت جمع
کن، به هم نزدیک گردان «دستهایت را»
وَأَطْمَأْنِنُوا: و مطمئن و آسوده شدند
وَأَعْبُدُونِ (وَأَعْبُدُونِي): مرا پرستید،
از من اطاعت کنید
وَأَعْبُدُوهُ: او را عبادت و پرستش کنید
وَأَعْتَزَلَهُمْ: از آنها دوری کرد
وَأَعْتَصِمُوا: و متوسّل شوید، چنگ
بزنید، متّحد باشید
وَأَعْتَمَرَ: مناسک حج عمره بجا آورد
وَأَعْدْنَاكُمْ: بشما وعده دادیم، قرار
گذاشتیم
وَأَعْظِيْنِ: ج و اعظ، پند دهنده
وَأَعْفُ عَنَّا: و ببخش ما را، از ما درگذر

وَأَعْفُ عَنْهُمْ: و ببخش ، آنها را عفو کن

وَأَعْفُوا: و ببخشید، عفو کنید

گذشت نمائید

وَاعِيَّة: شنوا، نگهدارنده، بخاطر

سپارنده پند

وَاعْضُضْ: و بکاه، کوتاه کن، پائین

بیاور «صدایت را»

وَاعْفِرْ لَنَا: و ما را ببخش، بیامرز

وَاعْفِرْ لِي: و مرا بیامرز، از من درگذر

وَاعْفِرُوا: ببخشید، صرف نظر نمائید

وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ: و بر آنها خشم بگیر،

سختگیری کن، شدت عمل داشته باش

وَاق: نگهدارنده، محافظ، مدافع

وَاقْتُلُوا: و جنگیدند، کشتند

وَاقْتَرِبْ: «به خدا» نزدیک شو، تقرب

حاصل کن

وَاقْتَرِفْتُمُوهَا: آنها را بدست

آورده اید، «به سزا و جزای اعمال خود»

رسیدید

وَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ: و بکشید «نفس

سَرکَش» خود را

وَاقْصِدْ: میانه رو باش، اعتدال را رعایت

کن

وَاقِعْ: آنچه واقع شود، اتفاق افتد

وَاقِعَةٌ: اتفاق مهم، قیامت، رخداد و

حادثه روز رستاخیز

وَاقْعُدْ: و بنشین

وَاقْعُدُوا: و بنشینید

وَاقْنَبِي: و پرستش کن مرا

وَاکْتُبْ: و بنویس، مقرر فرما

وَاکْتُبْنَا: و ما را قرار بده

وَاکْتَتِبْهَا: درخواست نوشتن آنرا از

دیگران نموده، آنها را رونویسی کرده

وَاکْتَسُوهُمْ: و آنها را بپوشانید «مصدر

كِسْوَةٌ

وَاکْفُرْ: و ناسپاسی کن، کفر کن

وَاکْفُرُوا: و «اگر» کفر بورزید

وَال: یاور، مددکار، ولی

وَالِيء: و آنانکه، زنانی که

وَأَلْتَقَتِ السَّاقِ: ساق های پا در هم

پیچیده شود

وَالِدَات: ج وَالِدَةٌ، مادران

وَالِدَان: پدر و مادر

وَالِدَتِهِ: مادرش، مادر او

وَالِدَيْ: پدر و مادرم

وَالِدَيْنِ: مثنی وَالِدٌ، اصطلاحاً پدر و مادر

وَالِدِينَ: ج وَالِدٌ، پدران

وَالِدِيهِ: پدر و مادرش

وَالَّذَانِ: آنها، کسانی که «مؤنث»

وَالضُّحَى: قسم به آغاز روز

وَالْعَنَّهُمْ: نفرین کرد، آنها را از رحمت

خود بی بهره نمود

وَالْعَوَا: سخن بیهوره بگوئید،

یاوه سرائی کنید، اهمیت ندهید

وَأَمَّا زُورًا: و جدا شوید، کنار بروید،

متمایز شوید

وَأُمْرٌ: و فرمان بده، امر کن، دستور بده

وَأَمْسَحُوا: مسح کنید، دست بمالید

وَأَمْضُوا (وَأَمْشُوا): و بروید، حرکت

کنید، پراکنده شوید

وَأَمْكُتُوا: و توقف و مکث کنید، تأمل و

صبر کنید، بمانید

وَإِنْ أَسْتَبَدَّالَ: و اگر «خواستید» تبدیل

کنید، یا عوض و جایگزین نمائید

وَإِنْ أَسْتَجَارَكَ: و اگر به پناه تو آمد، به

جوار تو آمد، به تو پناه آورد

وَأَنْتَ: و تو، در حالیکه تو، (حرف

«واو» حالیه یا اعتراضیه تلقی می شود و

جمله یا کلمه بعد مُعْتَرِضَه است)

وَأَنْتَثَرْتَ: پخش و پراکنده شود، از هم

فرو پاشد، گسسته شود

وَأَنْتَصِرُوا: «به یاری هم» انتقام گرفتند

وَأَنْتَظِرُ: و منتظر باش، در انتظار بمان

وَأَنْتَظِرُوا: و منتظر باشید، نظاره کنید

وَأَنْحَرُ: و قربانی کن، ذبح کن، نحر کن

وَأَنْشُرُوا: و پراکنده شوید، متفرق

شوید، بروید، برخیزید

وَأَنْشَقُّ: به دو نیم شد، شکافت، پاره شد

وَأَنْشَقَّتْ: و شکافت، درز برداشت، از

هم باز شد

وَأَنْصَرُوا: و یگردان و منصرف

شدند، برگشتند

وَأَنْصُرْنَا: و ما را یاری کن

وَأَنْصُرُوا: و یاری کنید

وَأَنْطَلِقَ: و جدا شد، روان شد، براه

افتاد، شروع کرد، رفت

وَأَنْطَلِقُوا: و بروید، رهسپار شوید، جدا

شوید

وَأَنْفُخُوا: و بدمید، فوت کنید

وَأَنْفَطَرْتَ: و شکافته شود، باز شود،

درز بردارد، گشوده شود

وَأَنْكِرْتَ: و فرو ریزد، بی فروغ گردد،

تاریک و کدر شود، خاموش شود

وَأَنْهَ: و نهی کن، باز بدار، منع بنما

وَأَهْبِطَا: هر دو دور شوید، فرود آئید،

بروید

وَأَهْبِطُوا: و فرود آئید، دور شوید

«از مصدر هبوط بمعنی دور شدن، فرود

آمدن آدم و حوا و دودمانش از بهشت»

وَأَهْتَدُوا: و هدایت شده اند

وَأَهْتَرْتُ: و به جنبش و اهتزاز و افتاد

وَأَهْجُرُنِي: و از من دور شو، از من

دوری کن

وَأَهْجُرُوهُمْ: و دوری کنید از آنها،

هجرت نمائید، از آنها فاصله بگیرید

وَأَهْيَةَ (وَأَهِي): بی اساس، بی بنیان، سست

وَبَالَ: زیان، ضرر، نتیجه اعمال ناروا

وَبَيِّنًا: به سختی، شدید، سنگین، مشکل

وَجْهَةٌ: طرف، جهت، سمت، وجه	وثر: طاق، فرد، تک
وَجَّهْتُ: توجّه می‌کنم، رو می‌کنم	وثری: و می‌بینی، خواهی دید
وَجْهَرَبَّهُ: ذات پروردگارش	وَتَعْمَلُ: و «اگر» انجام بدهد، اقدام کند
وَجْهَكَ: رویت را	وَتَيْنَ: شاه‌رگ قلب
وَجْهَهُ: توجّه او، رضایت او	وَنَاقٍ: ریسمان، طناب، وسیله محکم
وَجِيهًا: دارای ارزش و کرامت و منزلت	کردن و بستن
آبرومند	وَنَاقَهُ: شیوه محکم بستن او، روش به
وَجِيهِي: صورتم را، رویم را	عُلّ و زنجیر کشیدن او را
وَحْدَهُ: یگانه است، تنهاست، یگانگی او	وُثْقَى: مؤنث اوثق، بسیار محکم و
وُحُوشٍ: ج وحش، وحشی، درنده،	استوار
غیراهلی، ددان	وِجَاهَةٌ: ج وجهه، کرامت، قدر
وَحِي: الهام، خبردادن از راه غیب، پیام	وَجَبَّتْ: فرو افتاد، نقش بر زمین شد،
آسمانی و الهی	بیجان بیفتاد
وَحِيدٌ: تک و تنها، یگانه	وُجِدٌ: پیدا شود، یافت شود
وَحِينًا: با الهام از جانب ما، با دستوراتی	وَجِدْتُ: یافتم، مشاهده کردم
که از سوی ما الهام میشود	وَجَدْتُمُوهُمْ: آنها را یافتید
وَدَّ: نام بتی یا معبودی غیر الهی	وَجَدَكُ: ترا یافت، پیدا کرد، مشاهده کرد
وَدَّ: آرزو کرد، دوست دارد	وُجِدِكُمْ: به قدر توانائی تان، طاقت و
وَدًّا: محبوب، دوست داشتنی	توانایی و وسع شما
وَدَّتْ: دوست داشت، آرزو نمود	وَجَدْنَا: یافتیم، پیدا کردیم، پی بردیم
وَدَعٌ: واگذار، «بدون تلافی و انتقام»	وَجِدُوا: یافتند، پیدا کردند
بگذر	وَجِلَّتْ: می‌ترسد
وَدَقٌ: باران	وَجِلُّونَ: ج وِجَلَةٌ، بیمناک، هراسان،
وَدُّوا: دوست دارند، آرزو کردند	ترسو
وَدُّودٌ: با محبت، دوستدار، اهل مودت	وُجُوهٌ: ج وجه، رُخ، صورت، چهره،
وَرَاءِ: «این واژه از اضداد است»، بعد از،	سیما
جلو، پشت، عقب، آنطرف (حجاب)	وَجْهَ النَّهَارِ: آغاز روز

وَرَاءَ ذَٰلِكَ: بجز این را، غیر از این را
وَرَاءَ ظَهْرِهِ: پشت سرش
وَرَائِهِمْ: عقب و پشت سر آنها، در پیش
روی آنها، جلو آنها، آتیه و آینده آنها،
اطراف آنها
وَرَبَّكَ: قسم و سوگند به خدای تو
وَرَبِّي: و قسم به پروردگام
وَرِثٌ: به ارث بُرد
وَرِثَةٌ: ج وَاْرِث، ارث برنده، سهم در
ارث و میراث
وَرِثُوا: ارث بردند
وَرَدٌ: ج وَاْرِد، وارد شونده، آیندگان،
«یا اسم مکان و محل ورود، یا مصدر
بمعنی ورود و داخل شدن»
وَرَدًا: وارد شد، رسید، داخل شد
وَرْدَةٌ: گلگون، برنگ گل سرخ
وَرْدُوها: به آنجا وارد شدند
وَرَقٌ: دَرِهَم نقره‌ای، سکه نقره‌ای
وَرَقَةٌ: برگ (کاغذ یا درخت)
وَرِيدٌ: شاه‌رگ گردن، دورگ در دو
طرف گردن که با قطع هر یک زندگی
قطع می‌شود
وَزْرٌ: بارگران مسئولیت، محموله
سنگین، بارگناه
وَزْنٌ: اندازه سنجش، توزین، قدر،
منزلت و ارزش
وَزِنُوا: توزین کنید، بسنجید

وَزَنُوهُمْ: توزین نمودند برای آنها
وَزِيرٌ: یاور، مشاور، معاون، همراه
وَسَأَلُوا اللَّهَ: از خداوند تمنا کنید،
از خدا بخواهید
وَسَأَلَهُمْ: و از آنان پرس، بخواه
وُسْطَى: میانه
وَسْطَى: میانه رو، متوسط، متعادل
وُسْعٌ: توانایی، قدرت
وَسِعٌ: وسیع و گسترده و پهناور است
وَسِعَتْ: گسترش یافته، دربر گرفته
وَسِعَتْ: «همه را» فرا گرفته، وسیع گشته
وُسْعَهَا: توانایی آنها
وَسَقٌ: فرو پوشاند، در برگرفت، شامل
شد، فرا گرفت
وَسْوَاسٌ: و سوسه‌گر، اهریمن، فریبنده،
«اسم مصدر بمعنی اسم فاعل یعنی
مُوسِس، و سوسه کننده»
وَسْوَاسٌ (وَسَاوِسٌ): ج وِسْوَسَه،
ایجاد شبهه، تحریک به منهیات، دسیسه
وَسْوَاسٌ: و سوسه کرد، فریب داد
وَسِيْلَةٌ: اسباب، ابزار
وَصِيٌّ: توصیه نمود، وصیت کرد،
سفارش نمود
وَصْفٌ: شرح دادن، نحوه گفتار
وَصَلْنَاهُمْ: آنها را بهم رساندیم، پیوند
دادیم
وَصِيَّةٌ: سفارش و توصیه، نصیحت

وَصِيد: آستانه، مدخل، ورودی
وَصِيلَةٌ: بمعنی واسطه و رسیده، در اصطلاح برّه ماده‌ای که بهمراه نرینه‌ای بصورت دوقلو زاده شده و به خادم بتها هدیه می‌شد.
وَصَيْنًا: سفارش و وصیت نمودیم
وَضِعَ: قرار داده شود، در پیش رو گذارند، در اختیار گذاشته شود
وَضَعُ: ایجاد کرد، مقرر نمود، گذاشت
وَضَعْتُ: بدنیا آوردم، وضع حمل نمودم، زائیدم
وَضَعْتُهَا: او را بدنیا آوردم، زائید او را
وَضَعْنَا عَنكَ: فرود آوردیم، برداشتیم از دوش تو، پائین آوردیم
وَطْنَا: سنگینی، ثبات، تأثیر
وَطْر: نیاز و حاجت «جنسی»
وَعَاءَ: بار، محموله، توشه سفر
وَعِدَ: وعده داده شده است
وَعَدْتُكُمْ: بشما وعده دادم
وَعَدْتَنَا: بما وعده دادی
وَعَدْتَهُمْ: بآنها وعده داده‌ای
وَعَدْنَا: بما وعده داده شده
وَعَدْنَا اللَّهَ: خداوند بما وعده داد
وَعَدْنَا هُمْ: وعده دادیم به آنها
وَعَدُوهُ: به او وعده دادند
وَعَدَهَا اللَّهُ: خداوند آنرا وعده داد
وَعَدَهُمْ: بآنها وعده بده

وَعَظَّت: پند دهی، نصیحت کنی
وَعَظَّتُ: پند و اندرز دادم
وَعَظَّهُمْ: آنها را پند و اندرز بده
وَعِيد: قول، وعده، قرار، شرط
وَفَاقًا: در خور کردار، شایسته اعمال «مصدر است ولی گاهاً بمعنی اسم فاعل (موافق) نیز بکار می‌رود»
وَقَّهَ: به او داد، ادا نمود، ایفا کرد، بعهد خود با او وفا کرد
وَقَدَّا: ج و افد، شرفیاب شوندگان که با عزت و احترام شایسته وارد شوند
وَقِيَّت: ایفاء می‌گردد، داده می‌شود
وَقَار: سنگینی، شکوه، عظمت، متانت
وَقْنَا: ما را محفوظ نگاهداشت
وَقَّهَ اللَّهُ: خدا او را محفوظ نگاهداشت
وَقَّهُمْ: آنها را محفوظ نگاهداشت
وَقَبَ: فرار سید، فرا پوشید، سر رسید،
وَقْتِهَا: وقت و زمان آن
وَقَر (وقار): کری، ناشنوایی، سنگینی،
أُبْهَتَ، گرانبار، با بار سنگین
وَقَعَ: واقع و مقرر شد، رُخداد
وَقَفُوا: نگاهداشته شده‌اند
وَقَفُوهُمْ: آنها را نگاهدارید، بایستید
وَقُود: هیزم، افروزینه، هیمه آتش
وَكَزَهُ: مُشتی زد به او
وَكَّلَ بِكُمْ: مأمور شده بر شما، بشما گمارده شده، وکیل شما شد

وَكَلْنَا: وکالت دادیم، عهده‌دار نمودیم
 وَكَيْلٍ: سرپرست، مراقب، پشتیبان،
 مدافع، حافظ منافع، مسئول
 وَل: و باید، و حتماً
 وَلٌّ: برگرد، برگردان، ملاحظه کن
 وَلِيٌّ مُدْبِرًا: پابفرار گذاشت، گریخت
 وَلَهُمْ: آنها را برگرداند، منصرف کرد
 وَلِيَّةٌ (وَلَايَةٌ): یاری رساندن، کمک،
 سرپرستی
 وَلِتَكُنَّ: و حتماً هستند
 وَلِتَنْظُرُ: و باید نظاره کند، مراقب باشد
 وَوَلَدٌ: فرزند، اولاد (مفرد، جمع، مثنی،
 مذکر، مؤنث یکسانست)
 وَوَلِدٌ: متولد شد، دنیا آمد، زاده شد
 وَوَلَدًا لِلَّهِ: خداوند صاحب فرزند شد!!
 وَوَلَدَانِ ج: ولید یا ولد، نوجوانان،
 فرزندان، کودکان
 وَوَلَدَانِ شَبِيحًا: کودکان پیر شوند
 وَوَلَدَانٌ مُّخَلَّدُونَ: پسران همیشه جوان
 وَوَلِدَتٌ: متولد شدم، دنیا آمدم
 وَوَلَدْنَهُمْ: آنها را زائیده‌اند، آنها را دنیا
 آورده‌اند
 وَوَلَوْ: و هرچند که، علیرغم اینکه،
 حتی اگر
 وَوَلُوْا: برگردید، رو کنید
 وَوَلُوْا: برگشتند، گریختند
 وَوَلَوْ اَفْتَدَى: و اگر فدیة دهد، تاوان بدهد

وَلَوْ اَللَّذَبَار: پشت می‌کنند و می‌گریزند
 پابفرار می‌گذارند
 وَوَلَوْ لَا: و اگر نه، و اگر نبود
 وَوَلَوْ يُعَجِّلُ: و اگر هم عجله می‌کرد
 وَلِيٌّ: یاور، ولی دم، حامی و سرپرست من
 وَلِيَّتًا لِّطَفٍ: و باید نهایت لطف و دقت
 را بنماید، حتماً توجه کند «کلمه مرکز
 قرآن»
 وَلِيَّتُمْ: گریختید، پشت کردید
 وَلِيَجَةَ: محرم راز
 وَلِيٌّ حَمِيمٌ: دوست مهربان، یار صمیمی
 وَوَلِيدٌ: طفل، بچه، کودک
 وَوَلِيدًا: به فرزندی
 وَوَلِيْدٌ: و باید فرا بخواند، بطلبد، دعا کند
 وَوَلِيْسَتَلُوْا: و باید که بخواهند، پیرسند
 وَوَلِيْسَتَعَفِفُ: و باید پاکدامنی ورزد،
 پرهیز نماید، عفت داشته باشد
 وَوَلِيْسَتَهْدُ: و باید که حضور داشته باشد،
 گواه و شاهد باشد، گواهی دهد
 وَوَلِيْصَفَحُوْا: و باید ببخشایند
 وَوَلِيْضِرْبِنٌ: و باید «روسری» را گره
 بزنند،
 وَوَلِيْطَوُّوْا: و باید که طواف کنند
 وَوَلِيْعَفُوْا: و باید ببخشند
 وَوَلِيْعَلَمَنٌ: و حتماً آگاه خواهد شد
 وَوَلِيْمِلْ: و باید املاء و دیکته کند
 او بگوید و دیگری بنویسد

وَلِيُنَا: یاور و سرور و حامی ما
 وَلِيُوفُوا: و باید ادا کنند، وفا کنند، بدهند
 وَلِيُؤْمِنُوا بِى: و به من ایمان آورند
 وَلِيَّهِ: ولى دم، مدعى خون، خونخواه او
 وَن: ضمير متصل پسوند علامت جمع
 مذکر «مؤمنون»
 وَوَالِدٍ: قسم به پدر
 وَوَرِي: مستور و پوشیده شد، دفن شد،
 از نظر دور شد
 وَهَابٍ: بسیار بخشنده و عطا کننده
 وَهَاجٍ: تابنده، مُنَوَّرٍ، درخشان،
 فروزان، روشن
 وَهَبٍ: داد، عطا نمود
 وَهَبْتِ: هدیه نمود، در اختیار گذاشت
 وَهَبْتِ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ: خود را بدون
 مطالبه مهریه هبه پیامبر نمود

وَهَبْنَا: ما عطا نمودیم، دادیم
 وَهْنٌ: بی اساس، بیهوده، ناپایدار، سست
 بی حالی «از درد زایمان»
 وَهْنٌ: سست و ضعیف شد
 وَهِنًا عَلَيَّ وَهْنٌ: ناتوان تر از ناتوان، هر
 روز ناتوان تر و ضعیف تر
 وَهِنُوا: سست و زبون شدند
 وَى: وای، علامت تعجب
 وَيَكُنَّ اللَّهُ: شگفتا که خداوند، وای
 انگار که پروردگار...
 وَيْلٌ: وای بر حال...
 وَيْلَتِي: وای بر من
 وَيْلَكَ: وای بر تو
 وَيْلَكُمْ: وای بر شما
 وَيْلَنَا: وای بر ما، بدا بحال ما

هَارُوت: و ماروت دو فرشته‌ای که برای
ابطال سحر کفار، بمردم آموزش سحر
می دادند
هَكَدًا: اینگونه، اینچنین، اینطور، همین
هَلِكِينَ: ج هَالِكُ، هلاک شونده،
فناپذیر، نابود شونده
هَامَانَ: نخست وزیر و مشاور فرعون
هَامِدَةً: خشکیده، خاموش، مُرده،
افسرده
هَوَّلَاءِ: اینان، اینها را
هَآوِيَةً: پرتگاه، ژرف دوزخ، قعر
جهنم، از اسامی دوزخ
هُهْنًا: در اینجا، در این محل
هَبَاءٌ: ذرات ریز غبارگونه، گرد و خاک
هَبَاءٌ مَنثورًا: گرد و خام بر باد رفته،
پراکنده در هوا
هَبْلَنَا: بما عطا فرما، هدیه کن
هَبْلِي: بمن عطا کن
هَبْلِي: بمن عطا نمود
هَجْرًا جَمِيلاً: دوری گزیدن و هجرت
پسندیده و بدون شکوه و شکایت

هَا: او را، مال او، آنرا « ضمیر ملکی
مفرد مؤنث غایب »
هَاءٌ مُقَرَّوَةٌ: بخوانید، بگیرید، قرائت
کنید، «ها» اسم الفعل و واژه «م» بیانگر
جمع بودن مخاطبین است
هَاءَنْتُمْ:ها (ندای هشدار و تنبیه)، آگاه
باشید ای کسانی که
هَاتُوا: بیاورید، آماده کنید، ارائه دهید،
بیان کنید، نشان دهید
هَاتَيْنِ (هَاتَيْنِ): این دو نفر «مؤنث»
هَاجِرًا: هجرت کرده‌اند «مؤنث»
هَاجِرًا: مهاجرت کردند، رفتند
هَادُوا: یهودی و پیرو موسی (ع) شدند
هَادِي (هَدِي) (هَاد): هدایت کننده،
نشاندهنده راه
هَذَا (هَذِهِ): این، این جا، این را
هَذَا الْيَوْمَ: امروز
هَذَانِ: این دو «گروه یا نفر» (مثنی هَذَا)
هَذَا هُوَ: این اوست، خودشه
هَارِبِينَ: ج هَارِبٌ، افراد در حال گریز،
فراریان

هُزِّي: بجنبان، تکان بده، به اهتزاز در آور
 هَزِيلَةٌ: لاغر، باریک
 هَشِيمٌ: علف و علوفه گوسفندان، گیاه خشک و خزان زده
 هَشِيمٌ الْمُحْتَظِرُ: علوفه خشک انبار شده در آغل شخص آغلدار
 هَظِيمٌ: رسیده و شاداب، قابل هضم
 هَلْ: آیا، مگر؟ «استفهام انکاری یا تقریری»
 هَلْ أَتَيْتُكَ: آیا به اطلاع تو رسیده است، آیا خبر داری؟ «استفهام تقریری و منظور تذکر و یادآوری است و گاهاً پاسخ اقرار (قَدْ أَتَيْتُ) می باشد»
 هَلْ أَمْتَلَأُ: آیا پُر و انباشته شده‌ای
 هَلْ تُحِسُّ: آیا حس می‌کنی، درمی‌یابی، می‌بینی، می‌پنداری، گمان می‌کنی
 هَلْ تَرَى: آیا می‌بینی، مشاهده کردی؟
 هَلْ تَنْقُمُونَ: آیا سر ستیزه جوئی دارید، ایراد می‌گیرید، انتقام می‌گیرید
 هَلَاكٌ: هلاک و نابود شد، مُرد
 هَلْ كُنْتُ: مگر هستم، آیا بوده‌ام
 هَلْ لَكَ: آیا میل داری، می‌خواهی، مگر رغبت داری
 هَلُمَّ: بیایید، بما بیونید، بیاورید، «این واژه برای مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث بکار می‌رود»

هُدَى (هُدَى): مصدر بمعنی هدایت و ارشاد، راهنمایی، وسیله هدایت «قرآن»
 هَذَا: پراکنده، ویران، متلاشی، پریشان، بهم ریخته
 هَدَاكُمْ اللهُ: شما را هدایت نمود خداوند
 هَدَانَا اللهُ: خداوند ما را هدایت نمود
 هَدَانِي (هُدَانِي): مرا هدایت نمود
 هَدَانَهُمْ: هدایت و رهنمود آنها
 هُدَايَ: هدایت، اندرز و راهنمایی من
 هَدَمْتُ: مُنهدم و ویران می‌شد
 هَدَانَا: ما هدایت شدیم
 هُدُوا: هدایت شده‌اند
 هُدُودٌ: شانه بسر، مرغ سلیمان
 هُدَى نَتَبَا: به سوی ما بیایید، به راه هدایت و حقیقت هدایت شوید
 هُدَى: هدایت شده
 هُدَى: حیوان بدون نشانه، هدیه به کعبه، شتر، گاو، گوسفند یا بُر قربانی
 هُدَى اللهُ: خداوند هدایت نمود
 هُدِيَّةٌ: هدیه، ارمغان، کادو، تحفه، هِبَه
 هَدَانَا: ما را هدایت نمودی
 هَدَانَهُمْ: ما آنها را هدایت نمودیم
 هَرَبًا: گریز، فرار «مصدر»، راندن
 هَزَلٌ: سخن بیهوده و بی‌اساس
 هَرَمُوهُمْ: آنها را فراری و شکست دادند
 هُرُوءًا (هُرُوءًا): مسخره، بازیچه، وسیله تمسخر و استهزاء

هَلْ مِنْ مَزِيدٍ: آیا باز هم هست، آیا بیشتر از این؟
هَلُوعٌ: ناشکیبا، کم حوصله، کم طاقت، نا آرام، حریص
هَلْ يُدْهِبُنَّ: آیا از میان خواهد برد، دور خواهد کرد، برمی دارد
هُمَّ: آنها را «جمع مذکر غایب»
هِمَّ: مال آنها
هَمَّ: همت کرد، اراده نمود، قصد کرد
هُمَّا: آندو را (مثنی)
هِمَا: مال آندو
هَمَّانَ: بسیار عیجوجو، بدگو، بدزبان، رخنه گر، وسوسه انگیز، طعنه زن
هَمَّتْ: همت و اراده نمود، مصمم است
هَمَزَاتٌ: ج هَمَزَةٌ، تحریکات، وسوسه ها
هَمَزَةٌ: بسیار عیجوجو، بدگو، طعنه زن و بدگمان « مترادف لُمَزَةٌ »
هَمْسًا: صدائی آرام، نوائی نرم، زیر لب و آهسته سخن گفتن
هَمُّوا: همت کردند، قصد نمودند
هُنَّ: آنها «جمع مؤنث غایب»
هِنَّ: مال آنها
هُنَالِكَ: در چنین شرایطی، اینجا، آنجا
در این زمان، در این حال، امروز «ظرف مکان و زمان»
هُنَالِكَ أَبْتَلِي: در آنجا آزمایش شدند
هَنِيئًا: خوشگوار، گوارا، بی دردسر

هُوَ: او، آن (مفرد مذکر غایب)
هُوَءٌ: خالی از خرد
هُوئِي: امیال نفسانی، خالی از فهم، هوس، اندیشه ناپسند
هُوئِي: پنهان شد، غروب نمود، هلاک شد، پرت شد، سقوط کرد
هُودٌ: پیامبر قوم عاد
هُودٌ: ج هَائِدٌ، توبه کننده یهودی
هُوقَانِلُهَا: آنرا بر زبان می آورد، میگوید
هُونًا: آرام رفتن بدون تکبر و با وقار
هُونٌ: رسوائی، هراس، ذلت، ننگ، عیب خواری « مصدر » رسوا کننده، خوار کننده « اسم فاعل مُهين »
هِئِي: او «مفرد مؤنث غایب»
هِيَّيْءٌ: آماده و مُهَيَّا و فراهم کن
هِيئَةً: شکل، شمایل، قیافه
هِئِي أَكْبَرُ مِنْ أُحْتِيهَا: یکی از دیگری مهم تر و بزرگتر بود، از خواهرش بزرگتر و بهتر بود
هِئِتْ لَكَ: بیا جلو با تو هستم، بفرما زود باش...، دست بکار شو
هِيمٌ: ج هَيْمَاءٌ و أَهِيْمٌ، شتران مبتلا به هیام، درد ناشی از تشنگی و عطش
هِينٌ: کاری آسان، ساده، بی اهمیت، جزئی
هِئِهَاتَ: بعید و محال و ناشدنی است

« ی »

یَا تُونُكَ: بتو می دهند، برایت می آورند	ی: مال من، مرا، ضمیر متکلم « کتابی، کتاب من »
یَا تُونُنَا: بما می دهند، ارائه می کنند	یَئِسَّ: ناامید است، مأیوس شد
یَا تَى: می آورد، می دهد، می آید	یَئِسِّنَ: زنانی که از حیض ناامید و مأیوس شده اند، زنانیکه یائسه شده اند
یَا تَيْهَهَا: آندو دادند آنرا	یَئِسُّوْا: مأیوس و ناامید شدند
یَا تَيْكُمْ: نزد شما بیاید، بشما بدهد، به شما ارائه شود، داده شود	یَئُوسٌ (قَنُوطٌ): ناامید و مأیوس
یَا تَيْكَ يَقِيْن: تا مرگت فرارسد	یَا: کلمه ندا، کلمه خطاب بمعنی «ای»
یَا تَيْكُمْ: به شما داده خواهد شد، برای شما خواهد آمد	یَا أَيُّهَا النَّاسُ: ای مردم، ای انسانها
یَا تَيْنِي: بمن ارائه نماید، بمن بدهد، بمن خواهد داد	یَا بٌ: خودداری کند، سرپیچی نماید
یَا تَيْهَهُمُ اللهُ: خداوند به آنها بدهد	یَا بِي: خودداری می کند، ایادارد، نمی خواهد
یَا جُوج: هرج و مرج یا جوج و مأجوج از علامات قیامت، احتمالاً از قبیله تاتار بوده است	یَا بَسٌ: خشک، نامرطوب، سفت، سخت
یَا خُدُّ: می گیرد	یُبْنَى: ای پسر
یَا خُدُونَ: می گرفتند، دریافت می کردند	یَا تَمْرُونَ: مشورت و تبادل نظر می کنند
یَا خُدْكُمْ: می گیرد شما را، خواهد گرفت	یَا تِنَا (یَا تِينَا): بما بدهد، برای ما بیاورد، بما برساند، نزد ما بیاید
یَا خُدَّهُ: گرفتند، دریافت نمودند آنرا	یَا تُوكَ: نزد تو بیایند، به تو بدهند، به تو داده شود، برای تو بیاورند
یَا ذَنْ اللهُ: اجازه دهد خداوند	یَا تُونَ الْبَاسُ: دست به جنگ میزنند، بدی و نزاع و جنگ به بار می آورند
یَا فِکُونَ: دروغ می گویند، «ناروا» بهم	

می بافند، بیهوده گوئی میکنند
يَا قُوت: زرِ سرخ، سنگی معدنی گرانبها
 سرخرنگ و درخشنده
يَأْكُلُ: می خورد
يَأْكَلَان: آندو (مثنی) می خورند
يَأْكُلُوا: بخورند «فعل امر غایب»
يَأْكُلُونَ: می خورند
يَأْتُ: کم می کند، می کاهد، کسر می دهد
يَأْلُمُونَ: درد و آلم می کشند، ناراحتند
يَأْلِيَتِ قَوْمِي: کاش قوم من بدانند
يَأْلِيَنِي: ایکاش که من
يَأْلِيَنَهَا: ای کاش می بود
يَأْمُرُكُمْ: به شما امر می کند
يَأْمُرُونَ: امر می کنند
يَأْمَنُ: ایمن و آسوده می شود
يَأْمَنُوكُمْ: در امان شما باشند
يَأْنُ: نزدیک شده، وقتش رسیده
يَأْنَار: ای آتش
يَأْوِيَتِي: ای وای بر من
يُبَايِعُكَ: با تو بیعت کنند، پیمان
 ببندند «مؤنث»
يُبَايِعُونَكَ: با تو بیعت می کنند، تجدید
 عهد می نمایند
يَبْتَغُ: بجوید، طلب کند
يَبْتَغُونَ: می جویند، می طلبند، میخواهند
يَبْتَعُونَ الْكِتَابَ: نوشته
 میخواهند، پیمان و قرارداد کتبی

میخواهند «بردگان برای شرایط و زمان
 آزادی خود تقاضای عقد قرارداد
 می نمایند تا بر اساس آن رها و بازخرید
 شوند»
يَبْتَلِي اللهُ: خداوند آزمود
يَبْتَلِيَكُمْ اللهُ: خداوند شما را بیازماید
يَبْحَثُ: جستجو و تکاپو می کند
يَبْحَثُونَ: تکاپو می کنند
يُبْخَسُونَ: ضایع و ناقص می شوند
يُبْخَلُ: بُخل بورزد، حسودی نماید
يُبْخَلُ: تنگ نظری می کند، بُخل
 می ورزد
يُبْخَلُونَ: بُخل و تنگ نظری می کنند
يُبَدِّلُ: تغییر دهد، دگرگون کند
يُبَدِّلُ: تغییر می پذیرد، دگرگون می شود
يُبَدِّلُهُم: آنها را دگرگون خواهد
 کرد، تبدیل و تعویض خواهد نمود
يُبَدِّلُونَهُ: تغییر دادند آنرا
يُبَدِّلُهُمَا: به آنها عوض دهد، برای آندو
 پدید آورد، خلق کند، بآنها ارزانی دهد
يُبْدُوا: پدیدار می کند، خلق می کند
يُبْدُونَ: آشکار می سازند، نوپردازی
 می کنند
يُبْدِي: آشکار کند، نمایان سازد
يُبْدِي اللهُ: خداوند آفرینش را
 میآغازد، خلقت را شروع میکند «حیات
 دوباره گیاهان مرده را» آغاز می نماید

يَبْسَأُ: خشکی، سفت، نامرطوب، سخت
 يَبْسُطُوا: بسط و گسترش دهند، باز
 کنند، بگسترانند
 يَبْسُطُوا أَيْدِيَهُمْ: دستانشان را بسوی
 شما دراز می‌کنند، بشما دست درازی
 می‌کنند
 يَبْسُطُهُ (يَبْصُطُ): آنرا می‌گسترانند،
 گسترش می‌دهد، افزایش می‌دهد
 يُبَشِّرُ وَاللَّهُ: خداوند مژده و بشارت
 می‌دهد
 يُبَشِّرُهُمْ: بآنها بشارت می‌دهد
 يُبْصِرُونَ: نگاه می‌کنند، می‌بینند
 يُبْصِرُونَ لَهُمْ: بآنها نشان داده خواهند
 شد، بهمديگر نشان داده می‌شوند، در
 مقابل هم دیده خواهند شد
 يُبْطِنُ: سستی و کوتاهی خواهند کرد
 يُبْطِشُ: شجاعانه یورش برد، حمله و
 دست درازی کند، بزند
 يُبْطِشُونَ: یورش و هجوم می‌برند،
 حمله می‌کنند
 يُبْطِلُ الْبَاطِلَ: ناروا و ناحق را نابود کند
 يُبْطِلُهُ: آنرا باطل و تباه می‌کند
 يُبْعَثُنَّ: برمی‌انگیزاند، بیدار خواهد
 کرد، دوباره زنده خواهد گرداند
 يُبْعَثُونَ: برانگیخته می‌شوند
 يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را برگزیند،
 بفرستد

يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را زنده
 (بیدار) می‌گرداند، آنها را برمی‌انگیزاند
 يَبْعَثُوكُمْ: «بدی را» می‌جویند، تکاپو
 می‌کنند، بشما ستم می‌کنند، تجاوز و
 سرکشی و تعدی می‌کنند در حق شما
 يَبْغِي: تجاوز و ستم می‌کند
 يَبْقَى: باقی می‌ماند، نمی‌میرد
 يَبْكُوا: گریه کنند
 يَبْكُونَ: گریه می‌کنند
 يَبْكِي: گریه می‌کند
 يُبْلِسُ: حیرت زده و سرگردان می‌گردد،
 غمزه و مات و ناامید می‌شود
 يَبْلُغُ: برسد، بزرگ و بالغ شود
 يَبْلُغَنَّ: رشد کنند، برسند
 يُبْلِغُونَ: می‌رسانند، ابلاغ خواهند نمود
 يَبْلُوكُمْ: شما را بیازماید، امتحان کند
 يَبْلُوكُمُ اللَّهُ: خداوند شما را مورد
 آزمایش قرار خواهد داد
 يُبْلَى: بیازماید، امتحان کند
 يَبْنُوهُمُ: ای پسر مادرم، ای برادرم
 يُبْوَرُ: نابود و تباه می‌گردد، از بین رفتنی
 است «از مصدر بُور بمعنی تباه»
 يُبَيِّنُونَ: چاره‌اندیشی می‌کنند
 يَبْيِئُونَ: شب را به روز می‌رسانند،
 بی‌تو ته می‌کنند
 يُبَيِّنُ: بیان می‌کند، آشکار می‌سازد
 يُبَيِّنُ اللَّهُ: خداوند بیان کند، آشکار

سازد، برملا نماید	يَتَّخِذُ: بگیرد، اختیار کند
يُبَيِّنُ لَكُمْ: برای شما بیان خواهد شد	يُتَخَطَّفُ: ربوده می شود، ناپدید میگردد
يَتَأَخَّرُ: عقب بیفتد، به تاخیر اندازد	يَتَخَطَّفُكُمْ: شما را برباید، گروگان بگیرد
يَتَمِّى: ج یتیم، بی سرپرستان، بی پدران	يَتَخَلَّفُوا: جدا بمانند، تنها بگذارند، بروند، همراهی نکنند
يَتَبَدَّلُ: تبدیل و تعویض کند، تغییر دهد	يَتَخَيَّرُونَ: انتخاب و اختیار خواهند کرد
يُتَبَّرُوا: در هم بکوبند، نابود سازند	يَتَدَبَّرُوا (يَدَبَّرُوا): تفکر خواهد نمود، می اندیشد
« از مصدر تَبَيَّرَ بمعنی نابود کردن »	يَتَدَبَّرُونَ: تدبیر و اندیشه می کنند
يَتَّبِعُ: پیروی و دنباله روی کند	يَتَدَكَّرُ: متوجه خواهد شد، بیادش خواهد آمد، پند خواهد گرفت میاندیشد
يَتَّبِعُكُمْ: پیروی خواهد کرد از شما	يَتَدَكَّرُونَ: متذکر شوند، پند گیرند
يَتَّبِعُونَ: پیروی و تبعیت می کنند	يَتَرَجَعُوا: آندو مراجعت کردند
يَتَّبِعُونَ: دنبال می آورند	يَتَرَبَّصُّ: انتظار می کشد، منتظر است
يَتَّبِعُهَا: دنبال داشته باشند	يَتَرَبَّصْنَ: انتظار بکشند، تأمل و درنگ نمایند
يَتَّبُوا: منزل و مأوی می گزیند	يَتَرَبَّصْنَ: انتظار بکشند، تأمل و درنگ کنند «جمع مؤنث»
يَتَّبِئْنَ: مفضلاً بیان و روشن خواهد شد	يَتَرَبَّصُونَ: منتظر میمانند، مترصد هستند
يَتَّبِئِن لَكُمْ: بیان کنند برای شما، آشکار نمایند	يَتَرَدَّدُونَ: در تردّد هستند، سرگردانند
يَتَجَرَّعُهُ: جرعه جرعه می نوشد آنرا	يَتَرَقَّبُ: مراقب و مواظب بود، چشم براه و نگران بود
يَتَجَنَّبُهَا: از آن دوری و اجتناب خواهد نمود	يَتَرَكُّ: ترک می کند، رها می سازد
يَتَحَاوُونَ: پرخاش و کشمکش می کنند	يُتْرَكُوا: رها می شود
يَتَحَاكُمُوا: طلب داوری و حاکمیت نمایند	يُتْرَكُهُ: او را ترک کنی، رها سازی
يَتَخَفَتُونَ: مخفیانه و به آرامی عمل می کردند، پنهانی و در خفا مشورت و پج پج میکردند	يَتَزَكَّى: خود را پاک و مطهر نگاه می دارد، تزکیه و پاک نموده است
يَتَخَبَّطُهُ: او را تا مرز جنون و دیوانگی خواهد بُرد، او را دچار دیوانگی نماید	

يَسَاءَلُونَ: پرسند، سؤال کنند
 يَتَسَاءَلُونَ: می پرسند، بازخواست می کنند
 يَتَسَلَّلُونَ: خود را در پناه دیگری قایم می کنند، خود را از دید دیگری می دزدند
 يَتَضَرَّعُونَ: تضرع و زاری می کنند
 يَتَطَهَّرُونَ: پاکیزه بدارند، پاک کنند
 يَتَطَهَّرُونَ: ادعای پاکی میکنند، دعوی پاکی مینمایند
 يَتَعَارَفُونَ: آشنا شوند، معرفی کنند
 يَتَعَدَّى: تعدی و نافرمانی نماید
 يَتَعَلَّمُونَ: می آموختند، یاد گرفتند
 يَتَغَامِرُونَ: غمزه کنان میگذاشتند، با اشاره چشم و ابرو رد می شدند «از مصدر تَغَامَرٌ بمعنی ادا در آوردن»
 يَتَفَجَّرُونَ: بیرون می جهد، می خروشد
 يَتَفَرَّقَا: آندو جدا شدند
 يَتَفَرَّقُونَ: جدا و منشعب می گردند
 يَتَفَضَّلُ: فضل و برتری جوید
 يَتَفَطَّرْنَ: جدا و متلاشی می شوند، از هم باز و شکافته خواهد شد
 يَتَفَقَّهُوا: یاد بگیرند، بیاموزند
 يَتَفَكَّرُوا: فکر کنند، بیاندیشند
 يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ: با خودشان تفکر نمایند، در مورد خود بیندیشند
 يَتَفَكَّرُونَ: می اندیشند، تفکر میکنند
 يَتَفَيَّسُونَ: جابجا و منتقل می شود،

برمی گردد، در حرکتند
 يَتَقَى اللَّهَ: از خدا بترسد، از خشم و عذاب پروردگار بپرهیزد
 يُتَقَبَّلُ: قبول می شود، پذیرفته می شود
 يَتَقَبَّلُ اللَّهَ: خداوند می پذیرد، قبول می کند
 يَتَقَدَّمُ: پیش برود، پیشرفت نماید
 يَتَقَوَّنُ: «از عاقبت نافرمانی» خود را بدور داشتند، تقوی پیشه کردند
 يَتَقَهَّرُ: پرهیز کند، از او بترسد
 يَتَكَلَّمُ: سخن می گوید، گویا است
 يَتَكُونُ: تکیه می زنند، پشت می دهند
 يُتَلَى: تلاوت می شود، خوانده می شود
 يَتَلَوَّمُونَ: ملامت و سرزنش می کردند
 يَتَلَطَّفُ: نهایت لطف و دقت را بنماید، توجه کند «کلمه مرکز قرآن»
 يَتَلَقَّى: دریافت میدارد، فرا میگیرد
 يَتَلَوُّوا: می خواند، تلاوت می کند
 يَتَلَوَّنَهُ: آنرا می خوانند، تلاوت می کنند
 يَتَلَوُّهُ: بدنبال آن می آید
 يُتَمُّ: تمام می کند، اتمام می بخشد
 يُتَمِّمُ: تمام کند، به اتمام برساند
 يَتَمَّاسًا: آندو باهم مقاربت نمایند، تماس برقرار کنند
 يَتَمَتَّعُوا: بهره مند شوند
 يَتَمَتَّعُونَ: بهره مند خواهند شد
 يَتَمَطَّى: بزرگی و فخر می فروشد،

تَفَرَّعُنْ و تَكْبِرْ می کند، می نازد
يَتَمَنُّوْا: آرزو و تمنا خواهد نمود
يَتَمَنُّوْنَهُ: آنرا تمنا و طلب خواهند کرد،
 آرزو میکنند
يَتَنَجَّوْنَ: به نجوی و کلام درگوشی
 می پردازند، پیچ می کنند
يَتَنَزَّعُوْنَ: نزاع و جدل و بگومگو
 میکردند، رد و بدل میکنند، «جام» میدهند
 و میگیرند
يَتَنَهَوْنَ: نهی میکردند، باز میداشتند
يَتَنَزَّلُ: جاری است، نازل شده
يَتَوَرَّى: گریزان و متواری و پنهان
 می شود، از نظر محو می شود، میگریزد
يَتُوبُ عَلَيْكُمْ: توبه شما را بپذیرد،
 ببخشد شما را
يَتُوبُ عَلَيْهِ: می بخشد، توبه او را
 می پذیرد، توبه می کند، برمی گردد
يَتُوبُوا يَكُ (يَكُن): توبه کردند، توبه کار
 شدند
يَتُوبُونَ: توبه می کنند
يُتَوَفَّى: می میرد، خواهد مُرد
يَتَوَفَّكُم: می میراند، می خواباند شما را
يَتَوَفَّوْنَهُم: آنها را می میرانند
يَتَوَكَّلُ: توکل خواهد نمود
يَتَوَكَّلُ: توکل می کند
يَتَوَكَّلُونَ: توکل خواهند نمود
يَتَوَلَّى: بگریزد، رویگردان شود

يَتَوَلَّى: رویگردان شوند، روی برگردانند
يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ: دوستدار
 شایستگان است، نیکو کاران را سرپرستی
 می کند، یاری می دهد
يَتَوَلَّى اللهُ: خداوند را ولی و یاور خود
 قرار دهد، به او توکل کند
يَتَوَلَّوْهُ: با او دوست می شوند، به او
 توکل می جویند
يَتَوَلَّوْهُمْ: آنها را ولی و یاور خود گیرد
يَتِيَهُونَ: سرگردان و گمراه می شوند
يُثَبَّتُ: ثابت و پایدار می گرداند
يُثَبِّتُ: ثابت قدم و مصمم گرداند
يُثَبِّتُوكَ: ترا ثابت قدم و استوار
 می گرداند، ترا «زندانی» و پابرجا
 می نماید
يُثَخِّنُ: هجوم بُرد، تار و مار کرد،
 خشونت بکار بُرد، از پای در آورد،
 «مصدر اِثْخَانَ بمعنی شدت عمل بکار
 بردن»
يُثْرِبُ: نام شهر مدینه در دوره جاهلیت،
 مقصد هجرت پیامبر اکرم از مکه
يُثَقِّقُكُمْ: بشما دسترسی یابند، شما را
 بگیرند و به بند کشند، بر شما غلبه پیدا
 کنند
يُثْنُونَ: درهم می پیچند، پیچ می دهند،
 خم می کنند، پیچ و تاب می دهند، چهره
 خود را برمیگردانند «از ماده ثنی»

يُجِدُّ لَآلِهَ: در برابر خداوند مجادله و دفاع می‌کند

يُجَدِّ لَوْكُمْ: با شما جدال و بحث کردند

يُجَادِلُنَا: با ما بحث و جدل نمودند

يُجَدِّ لَوْنَكَ: با تو جدل و بحث می‌کنند

يُجَارِي: پناه می‌گیرد

يَجَارُونَ: ناله و واویلا و فریاد

می‌کشند، لابه سر می‌دهند، نعره میکشند

«از مصدر (جوار) بمعنی صدای گاو»

يُجَاوِرُونَكَ: در جوار تو می‌مانند، در

پناه تو بسر می‌برند، با تو هم‌جوار و

همسایه میشوند

يُجَاهِدُوا: جهاد کنند

يُجِبُّ: بپذیرد، اجابت کند

يُجَبِّي: آورده می‌شود، جمع آوری و

حمل و ارسال می‌شود، فراهم خواهد شد

يُجَنَّبِي: برمی‌گزیند، انتخاب می‌کند

يُجْتَنِبُكَ: ترا برمیگزیند، انتخاب می‌کند

يُجْتَنِبُونَ: اجتناب و خودداری می‌کنند

يُجْحَدُّ: ظاهراً انکار می‌کند، باطناً قبول

دارد ولی کتمان می‌کند «مصدر جُحِدُ»

يُجْحَدُوا: علی‌رغم باور خود انکار کردند

يُجْحَدُونَ: برخلاف عقیده درونی انکار

میکند

يُجِدُّكَ: ترا مشاهده نمود، یافت، پیدا کرد

يُجِدُّونَهُ: می‌یابند او را، مشاهده می‌کنند

يُحِرُّكُمْ: شما را در امان خود پناه دهد

يَجْرُهُ إِلَيْهِ: «موی سرش را» به سوی

خودش کشید

يَجْرِي: بحرکت درآمده، بجریان افتاده است

يُجْزَى: پاداش داده می‌شود

يُجْزُونَ: جزا می‌شوند، مکافات می‌بینند

يُجْزِيهِ: او را مجازات خواهد کرد،

رسوا و خوار خواهد نمود

يَجْزِيَهُمُ اللَّهُ: خداوند جزا و اجر دهد

بآنها، آنها را مجازات و مکافات کند

يَجْعَلُكُمْ: قرار می‌دهد شمارا

يَجْعَلُكُمْ: مقرر بدارد برای شما، قرار

دهد برایتان

يَجْعَلُونَ: قرار می‌دهند، می‌گذارند

يَجْعَلُوهُ: او را قرار دهند، بیندازند

يُجَلِّئُهَا: آنرا جلوه می‌دهد، پدیدار

می‌کند، جلوه گر می‌نماید، نشان می‌دهد

يَجْمَعُكُمْ: جمع می‌کند، گرد می‌آورد شما را

يَجْمَعَنَّكُمْ: شما را جمع خواهد کرد

يَجْمَعُونَ: جمع میکنند، می‌اندوزند

يُجْهَلُونَ: جهالت و نادانی می‌کنند

يُجِيبُ: اجابت می‌کند، جواب می‌دهد

يُجِيرُ: پناه می‌دهد، محفوظ می‌دارد،

بفریاد می‌رسد

يُجِيرُنِي: مرا پناه می‌دهد، مرا در جوار

خود امان می‌دهد

يُحَاوِنُكُمْ: با شما مجادله و کشمکش

و جدال می‌کنند

يُحَدِّرُونَ: خود را بر حذر می‌دارند، احتیاط می‌کنند
 يُحَرِّفُونَهُ: آنرا تبدیل و تحریف می‌کنند، تفسیر نابجا و تعبیر غلط می‌کنند، تغییر می‌دهند
 يُحَرِّمُ: حرام اعلام می‌کند، منع می‌نماید
 يُحَرِّمُونَ: حرام می‌دارند، منع می‌کنند
 يُحْزِنُ: محزون کند، ناراحت نماید
 يُحْزِنُكَ: ترا محزون و ناراحت کند
 يُحْزِنُنِي: مرا محزون و غمگین می‌کند
 يُحْزِنُونَا: محزون و ناراحت شوند
 يُحْزِنُونَ: ناراحت و غمگین می‌باشند
 يُحْسِبُنْ: گمان خواهند کرد، می‌پندارند
 يُحْسِبُونَ: می‌پندارند، حساب می‌کنند
 يُحْسِدُونَ: حسد می‌ورزند
 يُحْسِنُ: نیکوئی کند
 يُحْسِنُونَ: نیکوئی می‌کنند
 يُحْشِرُونَ: گردآوری کنند
 يُحْشِرُهُمْ: آنها را جمع می‌نماید «در روز محشر»
 يُحْضِنُ: دچار حیض و قاعدگی شده‌اند
 يُحْفَظُنْ: مراقبت و محافظت کنند، «امر به مؤنث»
 يُحْفَظُونَ: مراقبت و حفظ کنند، محافظت نمایند
 يُحْفَظُونَهُ: او را محفوظ می‌دارند، آنرا حفاظت می‌نمایند

يُحَادِدُ اللَّهَ: با خداوند مخالفت و دشمنی می‌کند
 يُحَادُّونَ: آنهایی که دشمنی می‌کنند
 يُحَارِبُونَ: نبرد و حرب و جنگ میکنند
 يُحَاسِبُكُمْ اللَّهُ: خداوند شما را حسابرسی و مؤاخذه می‌کند
 يُحَاطُ: چیره شود، احاطه یابد
 يُحَافِظُونَ: محافظت و مراقبت می‌کنند
 يُحَاوِرُهُ: با او گفتگو می‌کرد
 يُحِبُّبِكُمْ اللَّهُ: خداوند شما را دوست داشته باشد
 يُحِبُّرُونَ: مسرور و شادمان می‌شوند «از مصدر حُبُّور بمعنی سُورور»
 يُحِبُّطُ: بیهوده و بی‌ثمر می‌گرداند، نتیجه اعمالشان هدر می‌رود
 يُحِبُّطُنْ: پوچ و بی‌نتیجه و تباه خواهد شد «از مصدر حَبُّط»
 يُحِبُّونَكُمْ: آنها شما را دوست دارند، بشما عشق می‌ورزند
 يُحِبُّهُمْ: دوست دارد آنها را
 يُحْتَسِبُونَ: گمان می‌کردند، می‌پنداشتند
 يُحْدِثُ: باعث گردد، موجب شود، بوجود بیاورد، حادث نماید، پدید آورد
 يُحَدِّرُكُمْ اللَّهُ: خداوند شما را بر حذر می‌دارد
 يُحَدِّرُونَ: خود را بر حذر داشت، ترسید

يُخْفِكُمْ: به شما اصرار کند، پافشاری نماید «مصدر أَحْفَاء»

يَحِقُّ: مسلم گردد، بحقیقت پیوندد
يُحِقُّ: ثابت می‌کند، به اثبات میرساند، پیروز می‌گرداند

يُحِقُّ الْحَقَّ: حق به حقدار رسد، انجام پذیرد

يُحْكِمُ: محکم و استوار می‌گرداند

يَحْكُمُ: حکم می‌کند

يَحْكُمَانِ: آندو حکم می‌کردند، داوری نمودند

يَحْكُمُوكَ: ترا به داوری خوانند

يَحْكُمُونَ: حکم و داوری می‌کنند

يُحِلُّ: حلال می‌کند، جایز اعلام می‌کند

يُحْلِفُنَّ: سوگند خواهند خورد

يُحْلِفُونَ بِاللَّهِ: بخدا سوگند می‌خورند

يُحِلُّ: مجاز و حلال و جایز شود

يُحْلُوا: حلال گردانند

يُحِلُّونَ: حلال شده‌اند، حلال هستند

يُحَلِّونَ: پیراسته و آراسته و تزئین می‌شوند «از مصدر تَحْلِيَّةٍ بمعنی آراستن»

و از ماده «حلی و حَلَاوَت»

يُحْلُونَهُ: آنرا حلال و جایز می‌شمارند

يُحْمَى: تافته و سوزناک می‌گردد، داغ و

گداخته میشود

يُحْمَدُوا: حمد و ستایش شوند

يُحْمَلُ: برداشته می‌شود

يَحْمِلُنَّ: حمل «تَحْمَلُ» خواهند کرد

يَحْمِلُونَ: حمل می‌کنند، بردوش

می‌کشند، بر میدارند

يَحْمُومُ: دود سیاه و غلیظ

يَحُولُ: حایل و مانع می‌شود، فاصله

می‌اندازد

يُحْيِي: زنده می‌گرداند، حیات دوباره

میدهد، حیات بخش، زنده کننده، از

صفات ایزدی

يُحْيِي: زنده کننده (شکم مادر)، لقب

عیسی بن مریم، زنده و تولد یافته بفرمان

«كُنْ» و نام پسر زکریا از انبیای بنی

اسرائیل

يَحْيَفُ: ستم نماید، حیف و میل کند

يَحْيِقُ: گریبانگیر می‌شود، می‌رسد،

تحقق می‌یابد، بوقوع می‌پیوندد

يُحْيِيكُمْ (يُحْيِيكُمْ): شما را زنده

می‌گرداند

يُحْيِيَنِ (يُحْيِيَنِ): مرا زنده می‌دارد،

حیاتم از اوست

يُخَادِعُونَ: با خدعه و نیرنگ فریب

می‌دهند

يَخَافُونَ: می‌ترسند

يُخَالِفُونَ: مخالفت و سرپیچی می‌کنند

يَخْتَارُ: اختیار می‌کند، برمی‌گزیند

يَخْتَانُونَ: خیانت می‌کنند

يَخْتَصُّ: اختصاص می‌دهد، نصیب می‌کند

يَخْتَصِمُونَ: خصومت می نمایند، دشمنی می کنند، درگیرند «باب اُفتعال»

يَخْتَلِفُونَ: اختلاف می ورزند، کشمکش می کنند

يَحْتَمُ: مَهر نهد، «چشم بصیرت را» بندد

يَخْدَعُوكَ: فریب دهد ترا، در مورد تو خدعه و نیرنگ بکار ببرد

يَخْدُلُكُمْ اللهُ: خداوند شما را خوار گرداند، رسوا نماید

يُخْرِبُونَ: تخریب و ویران می کردند

يُخْرِجُ: خارج می کند، بیرون می آورد

يُخْرِجُ: بیرون آید، نمایان و آشکار گردد

يُخْرِجَاكُمْ: این دو نفر بیرون کنند شما را

يَخْرِجُ أَضْعَانَكُمْ: برملاً شود کینه هایتان، دشمنی شما آشکار گردد

يُخْرِجُكُمْ: شما را خارج کند، راز شما را برملاً کند

يُخْرِجَنَّ: بیرون خواهند نمود، اخراج خواهند کرد، در می آورند

يُخْرِجُوكَ: ترا بیرون کند

يُخْرِجُونَهُمْ: آنها را خارج می کنند، بیرون میرانند

يُخْرِجُهُمْ: آنها را بیرون می کند

يَخْرُصُونَ: گزافه و بیهوده می گویند، بدانندیشی می کنند، حدس می زنند

يَخْرُوْا: فرو افتادند، بزیر افکنده شدند

يَخْرُونَ: فرو می افتند، بزمین می افتند

يُخْزِهِم (يُخْزِيهِم): آنها را خوار و زبون و رسوا کند

يُخْزِيهِ: او را خوار و زبون می کند

يُخْسِرُ: زیان می بیند، ضرر می کند

يُخْسِرُونَ: کم می دهند، کسر می کنند، خسارت می زنند

يَخْشَوْنَهُ: می ترسند از او

يَخْشَى اللهُ (يَخْشَى): بترسد از خداوند از خشم و عذاب او پرهیز کند

يَخْصِفَانِ: آندو چسبانند، الصاق کردند «از ماده خصف بمعنی الصاق و پینه کردن و چسباندن و پوشاندن چیزی

با الصاق چیز دیگر»

يَخْصِمُونَ: دشمنی و خصومت خواهند نمود

يَخْطِفُ: می رباید

يُخَفِّفُ: کسر کند، بکاهد «از عذاب و سختی شما»

يُخْفُونَ: مخفی و پنهان می کردند

يُخْفِينَ: مخفی و پنهان می کردند «مؤنث»

يَخْلُدُ: ماندگار و جاودانه می شود، میماند

يَخْلِفُونَ: جایگزین شوند

يُخْلِفُهُ: جایگزین می کند، جای او را پُر می کند، او را جانشین قرار می دهد

يَخْلُقُ: خلق می کند، می آفریند

يَخْلُ لَكُمْ: دوست شما گردد، خالصانه برای شما باشد، شمارا دوست بدارد

يَخُوضُوا: سرگرم شوند، مشغول باشند،
«در بیهودگیها» فرو روند، بیفتند،
غوطه ور شوند

يَخُوضُونَ: «به مسخره گرفتن و
یاوه گویی» فرو می روند، غوطه ور
می شوند، می افتند

يُخَوِّفُ اللَّهَ: خداوند می ترساند

يُخَوِّفُكُمْ: شما را می ترساند

يُخَوِّفُونَكُمْ: شما را می ترسانند

يُخَيِّلُ: خیال کرد، پنداشت

يُدَافِعُ: دفاع می کند

يُدْأَلُّهُ: دست «قدرت» خداوند

يُدَاهُ: دو دست او، دستان او را

يُدَبِّرُ الْأُمْرَ: او سر و سامان دهنده است،
تدبیر فرامین بدست اوست

يُدْحَرُونَ: طرد می شوند، رانده می شوند
يُدْحِضُوا: مغلوب و اسیر نمایند، از
میدان به در کنند، نابود کنند، باطل
گردانند

يُدْخِلُ: داخل می نماید

يُدْخَلُ: داخل شود

يُدْخَلُ: داخل گرداند، وارد نماید

يُدْخِلُنَا: ما را داخل کند، وارد کند ما را

يُدْخَلُونَ: داخل شوند

يُدْخِلُهُم: آنها را داخل می گرداند

يُدْرَوُا: دفع و دور می شود، برداشته
میشود، رفع می گردد

يُدْرِعُونَ: از میان برمی دارند، از خود
دفع می کنند، دور می کنند، می زدایند

يُدْرِسُونَهَا: بخوانند و مطالعه کنند آنرا

يُدْرِكُ: درک می کند، در می یابد

يُدْرِكُكُمْ الْمَوْتَ: مرگ شما را در
می یابد، مرگ شما فرامی رسد

يُدْسِئُهُ: او را زنده بگور کند، دفن کند

يُدْعُ (يُدْعُوا): فرا می خواند، می طلبد،

دعا می کند، دعوت می کند

يُدْعُ: با اهانان از خود دور میکند، سخت

می راند، دور و دفع می کند، طرد

می نماید، برمی گرداند، رد می کند

يُدْعَى: فراخوانده می شود، دعوت می شود

يُدْعَانَا: ما را در دعا فراخواند

يُدْعَوْنَ: فراخوانده می شوند

يُدْعُونَ: طلب و ادعا و درخواست کنند

يُدْعُونَ: «باجبار» انداخته خواهند شد،

کشانده می شوند و بُرده میشوند

يُدْعُونَنِي: مرا فرا می خوانند، پرستش

می کنند، مرا در دعا بفریاد می خوانند

يُدْكَ: دستت را، دست ترا

يُدْمَغُهُ: از هم می شکافد «مغز و جمجمه

سر را»، در هم میکوبد، محو می کند

يُدْنِينَ: به هم نزدیک کنند، روسری را

جمع و جور بر سر کشند، خود را فرو

پوشند

يُدْهِنُونَ: مداراو ملایمت نمایند، سهل

يُدَيِّقُهُمْ: بآنها بچشانند	انگاری کنند، سازش و نرمش نمایند
يُرَى: دیده می شود، رؤیت خواهد شد	يَدِينُونَ: دیندار می شوند، می پذیرند
يُرَادُ: اراده می شود، مطالبه و خواسته می شود	يُدَبِّحُونَ: سر می بریدند، ذبح می کردند
يَرْتُكُم (يَرِيكُم): می بیند، دیده است	يَذَرُكَ: ترک کند، رها سازد ترا
شما را، نگاه می کند، رؤیت می کند	يَذَرُوكُمْ فِيهِ: با او «بوسیله شما و همسران» بر تعداد و شمارتان میافزاید، شما را به وفور می آفریند، می پراکند
يُرَابِي: افزایش میدهد، اضافه میکند، برکت میدهد	يَذَرُونَ: رها میکنند، ترک می کنند، بجا می گذارند، اهمیت نمی دهند
يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ: بطرف تو برگردد در چشم بهمزدنی	يَذَرُهُمْ: آنها را ترک می کند، رها می کند، اهمیت نمی دهد بآنها
يَرْتَع: بخورد، بچرد	يُذَكِّر: یاد کرد، ذکر نمود، نام برده شود
يَرْتَنِي: از من ارث برد	يُذَكِّر: ذکر شده، نوشته شده
يَرْتُونَ: ارث می برند، بدست می آورند	يَذَكِّرُ: یاد می کند
يَرْتَهَا: آنها را به ارث می برد	يَذَكِّرُونَ: یاد آور می شوند، پند میگیرند
يَرَجِعُ: برمی گرداند، مرجوع می کند	يَذَكِّرُونَ: اندرز می گیرند، پند می پذیرند
يَرَجِعُونَ: رجوع می کنند، برمی گردند	يَذُوقُ: بچشد
يُرْجَعُونَ: برگشت داده می شوند	يَذُوقُوا: چشیده اند
يَرْجُمُوكُمْ: شما را سنگسار می کند	يَذُوقُونَ: می چشند
يَرْجُمُونَكُمْ: شما را سنگسار «رجم» می کنند	يَذْهَبُ: دور می کند، جدا می سازد
يَرْجُو: امید دارد، آرزو مند است، امیدوار است، می خواهد	يَذْهَبَانَا: آندو دور کنند، از میان بردارند، براندازند
يَرْجُونَ: رجاء و امید دارند، امیدوارند	يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ: دیده ها را کور کند، بینائی را از چشمها دور نماید
يَرْحَمُ: رحم می کند	يَذْهَبُكُمْ: شمارا از میان بردارد، دور کند
يَرْحَمُكُمْ: بشما رحم شود، مهربانی کند	يَذْهَبُكُمْ: دور کند از شما
يَرْحَمُنَا: بر ما رحم کند	يَذْهَبِينَ: دور می سازد، از میان می برد

يَرْحَمُونَ: ترحم و مهربانی می نمایند	يَرْحَمُونَ: ترحم و مهربانی می نمایند
يَرْحَمَهُمُ اللَّهُ: خداوند بآنها رحم کند	يَرْحَمَهُمُ اللَّهُ: از شما راضی میشود
يُرَدُّ: برده می شود	يَرْضَيْنَ: راضی و خوشنود شوند
يُرَادُّهُ: خداوند بخواهد، اراده کند	«مؤنث»
يُرِدُّكَ: اراده کند، بخواهد برای تو	يَرْغَبُ...: عن: بیزار و رویگردان شود، دوری کند
يُرَدُّكُمْ: شما را «از عقیده تان»	يَرْفَعُ اللَّهُ: خداوند بلند مرتبه می گرداند
برمی گرداند، دور و منحرف می کند	يَرْفَعُهُ: رفیع و بلند می گرداند او را
يُرِدِّن: در مورد من اراده کند، برای من	يَرْكَبُونَ: سوار می شوند
بخواهد	يَرْكُضُونَ: می گریختند، فرار می کردند
يُرَدُّنَكُمْ: شما را «از عقیده تان»	يَرْكِعُونَ: رکوع و خضوع می نمایند
برمی گرداند، منصرف می کنند،	يَرْمِ: خطائی را به گردن دیگری اندارد،
يُرْدُوهُمْ: آنها را هلاک و نابود کنند «از	متهم کند، تهمت بزند
ماده (رَدَى) بمعنی هلاکت «	يَرْمُونَ: تهمت و نسبت ناروا می زنند
يَرْزُقُكُمْ: رزق و روزی می دهد شمارا	يَرَوْنَهُ: می بینند او را، نگاه می کنند
يَرْزُقْنَهُمْ: بآنها روزی و نعمت میدهد	يَرْهَبُونَ: می ترسند، می هراسند
يُرْزَقُونَ: رزق داده می شوند	يُرِيدُ: آندو اراده کنند، تصمیم بگیرند
يَرْزُقُهُ: او را روزی و رزق برساند	يُرِيدُ اللَّهُ: خداوند اراده می کند،
يُرْسِلُ: می فرستد، ارسال می کند	می خواهد
يُرْسِلُ: بفرستد، ارسال نماید	يُرِيدُوا: خواستند، اراده کردند
يُرْسِلُ: فرستاده می شود	يُرِيدُونَ: می خواهند، اراده کرده اند
يُرْتَدُونَ: ارشاد و هدایت شوند	يُرِيدُونَ وَجْهَهُ: خوشنود او را
يَرْضَى: راضی و خوشنود شود،	می خواهند
می پسندد	يُرِيكُمْ: به شما نشان میدهد، می نمایاند
يُرْضِعْنَ: شیر می دهد	يُرِيكُمُ اللَّهُ: شما را بتو نشان داد
يَرْضَوْنَكُمْ: شما را راضی می کنند	
يَرْضَوْنَهُ: از او راضی و خوشنود	
می شوند	

بِرِّيَّة: به او نشان دهد، بیاموزد
 يُزْجِي: می راند، حدکت میدهد، سوق
 می دهد بآرامی
 يَزِدَاد: اضافه شود، زیاد گردد
 يَزِدَادُوا: زیادکنند، افزایش دهند
 يَزِدُكُمْ: بشما بیفزاید، برآمار شما اضافه
 نماید، تعداد و نیروی شما را زیاد کند
 يَزِرُونَ: حمل می کنند، برمی دارند، «بار
 گناه را» بر دوش میکشند
 يَزْعُمُونَ: می پندارند، می گویند، نظر
 میدهند
 يَزْفُونَ: می شتابند، می دوند «همچون
 شتر مرغ»
 يُزَكُّونَ: خود را پاک و منزّه می دارند
 يُزَكِّيهِمْ: آنها را پاکیزه می گرداند، پاک
 و منزّه می دارد، تزکیه می نماید
 يُزَوِّجُهُمْ: آنها را جفت «دوقلو، هم
 دختر هم پسر» عطا خواهد کرد
 يَزِيدَنَّ: زیاد می کنند، افزایش خواهند داد
 يَزِيدُونَ: زیادتر بودند، بیشتر بودند
 يَزِيدُهُمْ: بر آنها می افزاید
 يَزِيغُ: منحرف و از راه بدر شود
 يَس (یا، سَيْن): از حروف مقطعه و
 رموز قرآنی
 يَسْئَلُ: سوال نماید، پرسد
 يُسْئَلُ: مورد سؤال قرار می گیرد،
 پرسیده می شود

يَسْئَلُكُمْ: از شما پرسد، بخواهد از شما
 يُسْئَلُكُمْ: از شما می پرسد، می طلبد،
 می خواهد
 يُسْئَلُونَ: مورد سؤال قرار خواهند گرفت
 يُسْئَلُونَ: مورد سؤال قرار می گیرند
 يَسْئَلُونَكَ: از تو می پرسند
 يَسْئَلُهُ: «همه» از او می خواهند، همه
 سائل و گدای کوی او «خداوند» هستند
 يَسَار: سمت چپ
 يُسْرِعُونَ: می شتابند، پیشی می گیرند
 يُسَاقُونَ: رانده می شوند
 يُسَبِّحُ: حمد و ثنا می گوید، تسبیح و
 تقدیس می کند
 يُسَبِّحُنَّ: به تقدیس و تسبیح پرداختند
 يُسَبِّحُنَّ: تسبیح و ثنا میگفتند
 يُسَبِّحُونَ: شناورند، بآرامی در حرکتند
 يُسَبِّحُونَهُ: او را تقدیس و تسبیح
 میگویند
 يَسْتَنْذِنُكَ: اجازه می خواهد از تو
 يَسْتَنْذِنُوهُ: اجازه بگیرند از او
 يَسْتَدِيلُ: جایگزین کند، تغییر دهد
 يَسْتَبْشِرُونَ: شاد می شوند، بشارت
 داده می شوند
 يَسْتَجِيبُ: اجابت و قبول خواهد کرد
 يَسْتَحِبُّونَ: دوست می دارند
 يَسْتَحْيِي مِنْكُمْ: شرم و حیا میکند از شما
 يَسْتَحْيُونَ: زننده نگه میدارند، نمیکشند

يَسْتَفْتُونَكَ: از تو فتوی و نظر خواهند خواست، می پرسند	يَسْتَخْرِجَا: آندو خارج نمایند، بیرون آورند
يَسْتَفْتُونَ: درخواست داوری میگردند، امید فتح داشتند، طلب پیروزی می کردند	يَسْتَخْفُونَ: مخفی و پنهان می کنند
يَسْتَفِزُّونَكَ: ترا از راه بدر کنند، محو و نابود خواهند کرد ترا	يَسْتَخْلِفُكُمْ: شمارا جانشین خواهد کرد
يَسْتَفِزُّهُمْ: آنها را محو و ریشه کن نماید، از راه بدر کند، نابود نماید	يَسْتَخْلِفَنَّهُمْ: آنها را جانشین و خلیفه قرار خواهد داد
يَسْتَكْبِرُ: تکبر و خود بزرگ بینی کند	يَسْتَسْخِرُونَ: دیگران را به مسخره نمودن فرا می خوانند
يَسْتَكْبِرُونَ: تکبر می کنند	يَسْتَصْرِحُهُ: از او یاری خواست، او را فریاد زد، به کمک طلبید
يَسْتَمِعُ: گوش می دهد، می شنود	يَسْتَضَعُفُ: زبون و ضعیف و ناتوان نگه میداشت
يَسْتَمِعِ الْأَنَّ: آلان هر کس که بشنود، گوش دهد	يُسْتَضَعْفُونَ: تضعیف می شدند
يَسْتَمِعُونَ: گوش می دهند، می شنوند	يَسْتَطِيعُ: می تواند، قادر است
يَسْتَنْبِئُونَكَ: از تو کسب خبر می کنند	يَسْتَعْجِلُ: عجله و شتاب می کند
يَسْتَنْبِطُونَ: استنباط و درک میکنند	يَسْتَعْجَلُونَ: عجله و شتاب دارند
يَسْتَنْكِحُهَا لَكَ: او را به ازدواج تو در بیاورد	يَسْتَعْشُونَ: خود را می پوشانند، جامه بر سر میکشند، پنهان می دارند
يَسْتَنْكِفُ: پرهیز و خودداری و استنکاف میکند	يَسْتَعْرِزُ لَكُمْ: برای شما آمرزش بخواهد
يَسْتَوْفُونَ: «پُر و لبریز» دریافت می دارند، می گیرند، وصول میکنند	يَسْتَعْفِرُونَ: طلب عفو کنند
يَسْتَوِي: برابر و مساوی است	يَسْتَعْفِرُونَهُ: از او آمرزش می خواهند
يَسْتَوِيَانِ: آندو برابر و مساویند	يَسْتَعْفِيَانِ اللَّهَ: آندو «پدر و مادر» برای من از خداوند طلب نجات می کنند، به درگاه خدا برای من استغاثه می کردند
يُسْتَهْرَأُ بِهَا: آنرا مسخره کنند، مورد تمسخر و بازیچه قرار گیرد	

يَسْرِقُ: دزدی کند	يَسْتَهْزِيْءُ: مسخره می کند
يَسْرِنَاهُ: آنرا آسان و میسر گردانیدیم	يَسْتَهْزِيْءُونَ: مسخره می نمودند، قصد استهزاء و مسخره کردن داشتند
يُسِرُّونَ: پنهان و سرّی نگه میدارند	يَسْجُدُ: سجده می کند
يَسْرَهُ: برای او میسر و آسان گرداند	يَسْجُدَانِ: سجده می کنند، سجده کنندگان
يَسْطُونُ: حمله ور شوند، دست درازی کنند	يَسْجُدُونَ: سجده و عبادت می کنند
يَسْعُ: يوشع بن نون مشهور به الياس عمّه زاده موسی «ع» و از پیامبران بنی اسرائیل	يُسْجِرُونَ: گداخته و برافروخته می شوند
يَسْعَى: سعی میکند، در حرکت است	يُسْجِنُ: زندانی شود
يَسْعَوْنَ: سعی و شتاب می کنند	يُسْجِنُهُ: او را زندانی نمودند، او را در «سجن» اسیر کردند
يُسْقَى: سیراب می گرداند، می نوشاند	يُسْحَبُونَ: روی زمین کشانده می شوند
يُسْقُونَ: سیراب می گردند، بآنها نوشانده می شود	يُسْحِكُمْ: شما را ریشه کن و نابود کند، هلاک نماید
يَسْقُونَ: سیراب می گردند، آبیاری می کردند، آب میدادند	يَسْخَرُ: مسخره کند، استهزا نماید
يَسْقَى: شراب «آشامیدنی» می دهد، سقایی می کند	يَسْخَرُونَ: مسخره و استهزاء می کنند
يَسْقِينِ: بمن می آشامد	يَسْخَطُونَ: خشمگین می شوند
يُسْكِنُ: ساکن میگرداند، مرا سکونت میدهد	يَسِّرُ: میسر و آسان گردان، سهل کن
يَسْكُنُ: ساکن شود، بیاساید	يَسِّرِ (يَسْرِي): حرکت می کند، رهسپار می شود، می رود، میگردد، سپری میشود
يُسَلِّطُ: مسلط و چیره می گرداند	يُسِّرًا: راحتی، خوشی، آسانی و سهولت، سادگی «از صفات بهشت»
يَسْلُكُ: می فرستد، روان می سازد، داخل می گرداند	يُسْرِئًا: در جریان، در سیر و حرکت
يَسْلُكُهُ: او را داخل گرداند	يُسْرِفُ: اسراف و زیاده روی کند
يُسْلِمُ: مطیع و تسلیم باشد	يُسْرِفُوا: زیاده روی کردند، اسراف نمودند

يُسَلِّمُوا: تسلیم شوند، مطیع گردند	يُسَلِّمُونَ: مسلمان می شوند، تسلیم می گردند
يَسْمَعُ: می شنود	يَسْمَعُونَ: دوست میدارند، می خواهند، اراده می کنند، اشتها می کنند
يَسْمَعُ: بشنود	يَسْمَعُونَ: می نوشد
يَسْمَعُ: شنیده است	يَسْمَعُونَ: فراخ می کند، می گشاید
يُسْمِعُ: شنوای گرداند، بگوش می رساند	يُسْمِعُونَ: شریک قائل شود
يَسْمَعُونَكُم: می شنوند، به سخنان شما گوش می دهند	يُسْمِعُونَكُم: آنچه را «شریک می پندارند»
يُسْمُونَ: نامگذاری خواهند کرد، اسم می نهند	يُسْمُونَ: می فروشند، معامله می کنند داد و ستد میکنند
يَسْؤُونَكُم: آنها بر سر شما «بلا» می آورند، بشما «آسیب» می رسانند	يَسْؤُونَ: می فهمند، می دانند، پی می برند، متوجه میشوند
يَسْؤُوهُمْ: به آنها می چشاند، دچار «بلا» می کند، بآنها «آسیب» می رساند	يَسْؤُونَ: شفا دهد، التیام بخشد
يَسِير: آسان، سهل، میسر	يَسْفَعُ: شفاعت و میانجیگری می کند
يَسِيرُكُم: شما را راه می برد، سیر می دهد، بحرکت در می آورد	يَسْفَعُونَ: شفاعت نمایند برای ما
يَسِيرُوا: سیر و سفر کردند، سیاحت نمودند	يَسْفَعُونَ: شفاعت می کنند
يُسَيِّغُهُ: آنرا گوارا می یابد	يَسْفِين (يَسْفِينِي): مرا شفا می دهد، درمان می کند
يَشَاءُ: بخواهد، اراده کند	يَشْفِي: به رنج و مشقت می افتد
يَشَاءُ: می خواهد، اراده می کند	يَشْفِقُ: می شکافد
يَشَاءُونَ: می خواهند، طلب می کنند	يَشْكُرُ: شکر نماید، سپاسگزاری کند
يُشَاقُّ اللَّهَ: با خدا دشمنی و شقاوت کند	يَشْكُرُ: سپاسگزاری و تشکر می کند
يُشَاقِقِ اللَّهَ: با خدا شقاوت و دشمنی کند	يَشْكُرُونَ: سپاسگزاری می کنند
يَشْتَرُونَ: معامله و داد و ستد می کنند	يَشْتَوِي: می سوزاند، بریان می کند، کباب میکند
	يَشْتَهَدُ: گواهی و شهادت بدهد

يُصَدِّكُم: مانع شما شود، باز دارد شما را
 يَصِدُّونَ: «با ریشخند» بانگ بر می‌آورند،
 «تمسخر کنان» فریاد میزنند، با ناباوری
 رویگردان و متمرد می‌شوند، نمی‌پذیرند
 يَصُدُّونَكَ: به تو پشت می‌کنند، از تو
 اعراض میکنند
 يُصْرِفُ عَنَّهُ: «عذاب» از او برداشته شود
 يُصْرِفُونَ: منصرف و بازگردانده
 می‌شوند، از راه بدر می‌شوند
 يَصْرِفُهُ: از او دفع می‌کند، بدور
 می‌دارد، از او باز میدارد
 يُصِرُّوْا: اصرار و پافشاری میکند
 يُصِرُّونَ: پافشاری میکنند، اصرار و
 لجاجت مینمایند، مداومت میکنند
 يَصْطَرِّخُونَ: فریاد و نعره می‌زنند
 يَصْطَفِي: برگزیند
 يَصْعَدُ: بالا می‌رود، صعود می‌کند
 يَصْعَدُ: صعود خواهد کرد، بالا میرود
 يُصْعَقُونَ: نابود می‌گردند «از ماده
 اِصْعَاق بمعنی هلاکت»
 يَصْفَحُوا: گذشت و چشم پوشی کنند،
 بگذرند، مصافحه نمایند
 يَصِفُونَ: وصف میکنند، شرح میدهند،
 توصیف مینمایند
 يَصْلِي: داخل می‌گردد، افکنده
 می‌شود، انداخته می‌شود
 يَصِلُ إِلَى اللَّهِ: به «دست» خدا

يُشْهِدُ اللَّهَ: خدا را گواه می‌گیرد، به خدا
 سوگند می‌خورد
 يَشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می‌دهند
 يَشْهَدُهُ: در آن مینگردد، در مورد آن
 شهادت می‌دهد، آنرا مشاهده می‌کند
 يُصَبُّ: فرو ریخته میشود
 يُصْبِحُ: تبدیل کند، دگرگون نماید
 يُصْبِحُنَّ: تبدیل می‌گردند، می‌شوند
 يُصْبِحُوا: دگرگون شوند، بگردند، بشوند
 يَصْبِرُ: صبر پیشه کند
 يُصِيبُكُمْ: بشما می‌رسد، دچار می‌شوید،
 گریبانگیر شما میشود
 يُصِيبُونَ: یاری می‌شوند، پناه داده
 میشوند «از مصدر أَصْحَاب»
 يُصِدِّرُ: دور کند، بیرون ببرد، برگرداند،
 خارج کند، صادر نماید
 يَصْدُرُ: بیرون می‌آید، باز میگردد،
 خارج میشود، صادر می‌گردد
 يَصْدَعُونَ: از همدیگر جدا خواهند
 شد، به دو گروه تقسیم خواهند شد
 يَصْدِفُونَ: چشم پوشی می‌کنند،
 اغماض می‌نمایند، پشت می‌کنند،
 می‌پوشانند
 يُصَدِّقُنِي: یاور و دوست من باشد، مرا
 تصدیق و تأیید نماید
 يَصَدِّقُوا: صدقه دهند
 يُصَدِّقُونَ: تأیید و تصدیق خواهند کرد

می کند، آنها را دربر می گیرد	می رسد، واصل می شود
يُصِيبُهُمْ: بآنها برساند، دچارشان کند	يُضَلُّ: بدار زده می شود، به دار
يُضَعْفُ: چندین برابر کند، اضافه	آویخته می گردد
می کند، مضاعف می نماید	يُضَلُّوا: بدار آویخته شوند
يُضْهِئُونَ: تقلید و همانندی می کنند،	يُصْلِحُ: اصلاح می کند، کار خوب انجام
تشبیه می جویند	میدهد، شایسته می گرداند، رفع مشکل
يَضْحَكُوا: خندیدند	مینماید، رو به راه میکند
يَضْحَكُونَ: می خندند، ریشخند می کنند	يُصْلِحُ: اصلاح کند، نیکویی کند
يَضْرِبُ: می زند	يُصْلِحًا: آند و صلح و آشتی کنند
يَضْرِبُ: بزند	يُصْلِحُونَ: ارشاد و اصلاح می گردند
يَضْرِبُونَ: «قدم» یا «ضربه» یا «مثال» یا	يُصَلُّونَ: پیوند دارند، می پیوندند، نسبت
«گره» بززند	خویشاوندی دارند
يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ: در زمین به سفر	يُصَلُّونَ: نماز میخوانند، درود میفرستند
پردازند	يُصَلُّونَهَا: بآن جا داخل می گردند، وارد
يَضْرِبُونَا: بما آسیب و ضرر می رساند	میشوند «به آتش دوزخ» انداخته می شوند
يَضْرِبُونَكَ: بتو آسیب و ضرر	يُصَلِّي: در عبادت و نیایش بود
می رسانند	به نماز ایستاده بود
يَضْرِبُهُمْ: ضرر برساند بآنها	يُصَلِّي عَلَيْكُمْ: به شما درود میفرستد،
يَضَعُ: «از خود» دور میکند، «از دوش	بشما توجه و عنایت نمود «از ماده صَلَاة»
خود» بر میدارد،	يَضَعُ: می سازد، درست می کند
يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ: وضع حمل نمایند،	يَضَعُونَ: می سازند، درست می کنند
بارشان را زمین بگذارند، از خود دور	يُصَوِّرُكُمْ: شما را شکل بخشید، به
کنند	تصویر کشید، آفرید
يُضِلُّ اللَّهُ: خداوند گمراه نماید «با عدم	يُضْهِرُّ: ذوب و پخته و گداخته می شود
هدایت»	يُصِيبُنَا: به ما میرسد، به ما اصابت
يُضِلُّهُ: او را گمراه کند	می کند، گریبان ما را میگیرد
يُضِلُّوا: گمراه خواهند کرد	يُصِيبُهُمْ: بآنها می رسد، آنها را دچار

يُطَوِّفُونَ: طواف می‌کنند، رفت و آمد می‌نمایند، دور میزنند، می‌چرخند
 يُطَوِّقُونَ: گردنگیر آنها میشود، طوق و وبال گردن آنها می‌شود
 يَطْهَرُونَ: پاک شونند «از حیض»
 يَطِيرُ: می‌پرد، پرواز می‌کند
 يَطِيرُوا: فال بد می‌زدند، نسبت ناروا می‌دادند
 يُطِيعُونَ: اطاعت می‌کنند
 يُطِيقُونَهُ: به دشواری طاقت می‌آورند، طاقت و توانائی آنها ندارند
 يُظَهِّرُونَ: اظهار اظهار می‌نمایند، همسران خود را «ظهار» می‌کنند، یعنی آنها را مادر خود تلقی می‌کنند، مراد طلاق و جدائی است
 يَظْلِمُ: ستم کند
 يَظْلِمُ: ظلم می‌کند، ستم می‌کند
 يَظْلِمُونَ: ظلم نمودند، ستم می‌کنند
 يُظْلَمُونَ: مورد ظلم قرار می‌گیرند
 يَظْلِمُهُمْ: به آنها ستم می‌کرد
 يَظُنُّ: گمان می‌کند، می‌پندارد
 يَظُنُّونَ: گمان می‌کنند، می‌پندارند
 يَظْهَرُونَهُ: بر بالای آن «نردبان» می‌روند، بر روی آن قرار می‌گیرند
 يُظْهَرُهُ: حمایت کند، پیروز می‌گرداند، از او پشتیبانی نماید
 يَعْبُوْا: اعتنا می‌کند، اهمیت می‌دهد

يُضِلُّوكَ: ترا گمراه می‌سازد
 يُضِلُّونَ: گمراه گردند، منحرف شوند
 يُضِلُّونَكُمْ: شما را گمراه می‌سازند
 يُضِيءُ: شعله‌ور و روشن و نورانی می‌شود، از ماده «ضياء» بمعنی نور
 يُضَيِّفُوهُمْ: از آنها پذیرائی و مهمانداری می‌کردند
 يُضِيقُ صَدْرِي: دل‌تنگ می‌شوم، به مضيقه می‌افتم
 يُطَوِّنَ: پامی‌گذارند، گام می‌نهند
 يُطَافُ: می‌چرخد، به گردش می‌افتد، طواف می‌کند
 يُطَبِّعُ: مهر می‌زند، فرو می‌بندد
 يُطِيعُ اللَّهَ: از خداوند اطاعت کند
 يُطْعَمُ: «طعام» خورده می‌شود
 يُطْعِمُنِي: او مرا طعام و روزی می‌دهد
 يُطْعِمُونَ: مرا طعام بدهند
 يُطْعِمُونَ: طعام می‌دادند
 يُطْعَمُونَ: می‌خورند، می‌چشند
 يُطْعِمُهَا: آنها می‌خورد
 يُطْعَى: نافرمانی میکند
 يُطَلَّبُهُ: می‌طلبد آنها، می‌جوید آنها
 يُطَلِّعُكُمْ: شما را باخبر و مطلع کند
 يُطَمِّعُ: طمع دارد، امیدوار است
 يُطَمِّعُ: به طمع بیفتد، بخواهد
 يُطَمِّعُونَ: می‌طلبند، امیدوارند، می‌خواهند
 يُطَوِّفُ: طواف کند

يُعْبُدُونَ: عبادت می‌کنند	يُعْبُدُونَ: عبادت می‌کنند
يُعْبُدُونَ: مورد عبادت قرار می‌گیرند، پرستش می‌شوند	يُعْبُدُونَ: مرا عبادت می‌کنند، می‌پرستند
يُعْبُدُونَ: تعدی و تجاوز می‌کردند	يُعْبُدُونَ: عذر و پوزش می‌خواهند، معذرت خواهی می‌کنند
يُعْبُدُونَ: عذر و پوزش می‌خواهند، معذرت خواهی می‌کنند	يُعْبُدُونَ: از شما دست کشیدند و دور شدند
يُعْبُدُونَ: متوسل شود، چنگ زند	يُعْبُدُونَ: متوسل می‌شدند
يُعْبُدُونَ: ترا متعجب و شگفت زده کند	يُعْبُدُونَ: عاجز و درمانده شوند
يُعْبُدُونَ: خداوند بشما وعده می‌دهد	يُعْبُدُونَ: از حق و حقیقت عدول میکنند، آنچه نباید میکنند، از راه راست منحرف میشوند «شریک قائل میشوند»
يُعْبُدُونَ: تعدی و تجاوز می‌کردند	يُعْبُدُونَ: شما را عذاب دهد
يُعْبُدُونَ: شما را عذاب دهد	يُعْبُدُونَ: خداوند ما را عذاب خواهد نمود، مجازات خواهد کرد
يُعْبُدُونَ: بالا می‌رود	يُعْبُدُونَ: بالا می‌روند، عروج می‌کنند
يُعْبُدُونَ: عرضه می‌گردد، ارائه می‌شود	يُعْبُدُونَ: رویگردانی و اعراض نماید
يُعْبُدُونَ: روگردانی و اعراض نماید	

يُعْرَضُونَ: رو برگردانند، اعراض کنند
يُعْرَضُونَ: برده میشوند، تحویل داده میشوند، عرضه و تقدیم می‌گردند
يُعْرَفُ: شناخته می‌شود، معرفی می‌گردد
يُعْرَفُونَ: او را می‌شناسند
يُعْشُ: غافل شود، روی برگرداند، دوری کند، در برابر حقیقت کور شود
يُعْصِرُونَ: شیره و عصاره میوه‌ها را می‌گیرند «از قحطی نجات می‌یابند»
يُعْصِمُكَ: ترا محفوظ نگاه میدارد
يُعْصِمُنِي: مرا محفوظ خواهد نمود
مرا در امان نگاه میدارد
يُعْضُ: گاز می‌گیرد، بدن‌دان می‌گیرد
يُعْطُوا: داده شوند، اعطاء گردند
يُعْطُوا: عطا کنند، بپردازند
يُعْطِيكَ: بتو عطا خواهد کرد
يُعْظِمُكَ اللَّهُ: شما را پند می‌دهد خداوند
يُعْظِمُ: بزرگ می‌گرداند، گرامی میدارد
يُعْظِمُ: محترم بشمارد، تعظیم کند، گرامی بدارد
يُعْظِمُ: او را پند داد، نصیحت نمود
يُعْفُ: عفو میکند، نادیده می‌گیرد
يُعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ: بیشتر گناهان را می‌بخشد، عفو میکند، از بسیاری از خطاها در می‌گذرد
يُعْفُونَ: عفو کنند، ببخشند «مؤنث»
يُعْقِلُ: می‌فهمد، درک می‌کند، می‌اندیشد

يَعْقِلُونَ: می اندیشند، درک می کنند
 يَغْفُوبُ: فرزند اسحاق و نوه ابراهیم و
 پدر یوسف (ع)
 يَعْكُفُونَ: عبادت «اعتکاف» می کردند
 يُعَلِّمَانِ: آندو یاد می دادند «مثنی»
 يَعْلَمُ اللَّهُ: خداوند می شناساند
 يَعْلَمُ اللَّهُ: خداوند بداند، آگاه شود
 يُعَلِّمُكُمْ اللَّهُ: خداوند به شما می آموزد
 يُعَلِّمُونَ: آموزش می دهند، یاد می دهند
 يَعْلَمُونَ: می دانند، آگاهند
 يَعْلَمَهَا: می داند، می شناسد او را
 يَعْلَمُهُ اللَّهُ: خداوند از آن آگاه گردد
 يَعْلَمُهُمْ: آنها را می شناسد، از آنها خبر
 دارد، آگاه است
 يُعَلِّمُهُم: بآنها پیاموزد
 يَعْمُرُوا: تعمیر و مرمت کنند
 يَعْمَلُ: انجام دهد، کار کند
 يَعْمَهُونَ: کوردل و سرگردان هستند،
 سرگشته مانده اند
 يَعْوَدُونَ: از کرده خود برمی گردند، از
 گفته خود پشیمان می شوند
 يَعْوَدُونَ: پناه می برند
 يَعُوقُ: نام بتی یا معبود غیرالهی
 يُعِيدُنَا: ما را دوباره باز می گرداند، به
 حالت اول برمیگرداند، برگردانده میشویم
 يُعِيدُكُمْ: شما را برمی گرداند
 يُغَاثُ: بارانده می شود، می باراند «از ماده

غیث» به معنی باران
 يُغَاثُونَ: نجات می یابند، به فریادشان
 می رسند
 يُغْرِقُكُمْ: شما را غرق نماید
 يُغْرَنُكَ: ترا گول خواهد زد
 يَغْشَاهُ: آنرا تحت پوشش قرار داد، فرو
 پوشاند، پرده کشید، بر آن چیره شد
 يُغْشَى عَلَيْهِ: بر او پوشیده شده،
 «سایه ای از مرگ» مستولی شده
 يُغْشِي: می پوشاند، پرده می کشد
 يُغْشِيكُمْ: بر شما افکنده شده، شما را
 پوشانده
 يَغْضُضْنَ: فرو گیرند، «چشم خود را»
 پائین آورند، دید و نظرشان را محفوظ
 نگهدارند «امر به مؤنث»
 يَغْضُوا: «چشم خود را» فرو گیرند،
 پائین اندازند، از دید زدن نگهدارند
 «امر به مذکر»
 يَغْضُونَ: پائین می آورند «صدایشان را»
 فرو میگیرند
 يُغْفَرُ: بخشیده می شود
 يَغْفِرُ: می بخشد، عفو می کند
 يَغْفِرُ اللَّهُ: ببخشد خداوند
 يُغْفِرُ لَنَا: ما را می بخشد، عفو میکند
 يَغْفِرُ لِي: ببخشد و بیامرزد مرا
 يَغْفِرُوا: ببخشند، صرف نظر کنند
 يَغْفِرُونَ: می بخشند، گذشت می کنند

يَغْلِبُ: غلبه کند، پیروز شود
 يَغْلِبُوا: غلبه کنند، پیروز شوند
 يُغْلَبُونَ: شکست می‌خورند، مغلوب می‌شوند
 يَغْلِبُونَ: پیروز می‌شوند، غلبه می‌یابند
 يُغْلَى: می‌جوشد
 يُعْنِ اللَّهُ: خداوند غنی و بی‌نیاز سازد
 يُعْنِيكُمُ اللَّهُ: خداوند شما را غنی و بی‌نیاز می‌کند، به شما فایده می‌رساند
 يَعْوِثُ: نام بتی یا معبود غیرالهی
 يَعْوِضُونَ: عَوَاضی می‌کردند، به دریا فرو می‌روند
 يُعْوِيكُم: شما را بفریبد، اغوا کند
 يُغَيِّرُونَ: مَتَّعِرٌ و دگرگون خواهند شد
 يَفْتَحُ: داوری می‌کند، می‌گشاید
 يَفْتَحُ اللَّهُ: خداوند بگشاید، داوری کند
 يَفْتَرُونَ: اِفْتِرَا و تهمت می‌زنند، دروغ ناروا می‌گویند
 يَفْتَنُوا: ترا منحرف و گمراه سازند
 يُفْتَنُونَ: متحمل عذاب می‌شوند، مبتلا می‌گردند، آزمایش می‌شوند
 يُفْتِيكُم: به شما پاسخ می‌دهد، فتوا می‌دهد
 يُفَجِّرُونَهَا: آنرا جاری و روان می‌سازند، برمی‌جوشانند، به فوران درمی‌آورند، باخود می‌برند
 يَفْرُ: فرار می‌کند، می‌گریزد
 يَفْرَحُ: شاد می‌شود، شادی می‌کند

يَفْرَحُوا: خوشحال شوند، شاد شوند
 يَفْرَحُونَ: خوشحالی می‌کنند، شادمانند
 يَفْرُطُ: افراط و پیشدستی کرد
 يُفْرِطُونَ: کوتاهی میکنند، افراط می‌کنند
 يُفْرِقُ: فیصله داده می‌شود، اعلام نتیجه خواهد شد، تبیین و تشریح می‌شود
 يَفْرُقُونَ: می‌ترسند «از مصدر فَرَّقَ بمعنی خَوْف و ترس و وحشت»
 يُفْرِقُونَ: تفرقه و جدایی انداختند
 يَفْسَحُ اللَّهُ: خداوند گشاده گرداند، بگشاید «گره مشکلات شما را»
 يُفْسِدُ: فساد کند
 يَفْسِدُوا: فساد کنند
 يُفْسِدُونَ: گناه و پلیدی می‌کنند
 يَفْصِلُ: حکم صادر میکند، داوری میکند، بیان می‌کند، فیصله می‌دهد، جدا می‌سازد
 يُفْعَلُ: انجام گیرد
 يَفْعَلُ: انجام می‌دهد، می‌کند
 يَفْعَلُوا: انجام دهند «فعل امر غایب»
 يَفْعَلُونَ: انجام بدهند
 يَفْعَلُونَ: انجام می‌دهند «فعل مضارع»
 يَفْقَهُونَ: می‌فهمند، درک کرده‌اند
 يَفْقَهُوهُ: آنرا درک کنند، بفهمند
 يُفْلِحُونَ: رستگار می‌شوند
 يُقْتَلُ: بکشد، بجنگد

يُقْتَلُكُمْ: با شما جنگیدند، شما را کشتند
يُقْتَلُونَكُمْ: با شما می‌جنگند، شما را
می‌کشند

يُقَالُ لَكَ: بتو گفته می‌شود

يَقْبِضُ: کم می‌کند، جمع می‌کند،
منقبض می‌کند

يَقْبِضُونَ: می‌بندند، جمع می‌کنند
«بالهایشان را»

يَقْبِضُونَ: می‌بندند، جمع می‌کنند

يُقْبَلُ: پذیرفته شود

يُقْبَلُ: قبول می‌شود، مورد پذیرش قرار
می‌گیرد

يُقْبَلُ: می‌پذیرد، قبول می‌کند

يُقْبَلُونَ: قبول می‌شوند، پذیرفته
می‌شوند

يُقْتَتِلَانِ: آندو دعوا و جنگ می‌کردند

يُقْتَرِفُ: مرتکب شود، انجام دهد

يُقْتَرِفُونَ: مرتکب شوند، انجام دهند

يُقْتَرَفُونَ: مرتکب می‌شوند

يُقْتَلُ: کشته می‌شود، به قتل می‌رسد

يُقْتَلُ: کشته شود، به قتل برسد

يُقْتَلُوا: کشته شوند

يُقْتَلُونَ: می‌کشتند، به قتل می‌رسانند

يُقْتَلُونَ: مرا می‌کشند، به قتل می‌رسانند

يُقْتَلُونَ: کشته می‌شوند

يُقْتَلُونََنِي: مرا می‌کشند، به قتل

می‌رسانند

يُقَدِّرُ: به اندازه نگاهدارد، کم و زیاد کند
يُقَدِّرُ: محدود می‌کند، بقدر و اندازه
می‌دهد، قادر است کم و زیاد نماید

يُقَدِّرُونَ: بتوانند و قادر باشند

يُقَدِّمُ: پیشاپیش حرکت می‌دهد

يُقَدِّفُ: می‌اندازد، می‌آورد، جای

میدهد، الهام بخش سخن است

يُقَدِّفُونَ: انداخته می‌شوند، رانده

می‌شوند، جای داده میشوند

يُقَدِّفُونَ: تهمت می‌زنند، سخن پراکنی

می‌کنند، می‌اندازند، پرت میکنند

يُقَرِّءُونَ: می‌خوانند، قرائت می‌کنند

يُقَرِّبُوا: نزدیک شوند

يُقَرِّضُ اللَّهُ: به «بندگان» خدا احسان

کند، بخداوند قرض و وام دهد

يُقَسِّمُ: سوگند می‌خورد، قسم یاد می‌کند

يُقَسِّمَانِ: آندو قسم و سوگند بخورند

«مثنی»

يُقَسِّمُونَ: تقسیم و توزیع می‌کنند

يُقْصُ: بازگو می‌کند، قصه می‌گوید

يُقْصُونَ: بیان می‌کنند، تعریف می‌کنند

يُقْضَى: مقرر می‌شود، پایان می‌رسد،

حتمی می‌شود، مقدر می‌گردد

يُقْضُونَ: داوری و قضاوت می‌کنند،

مقرر می‌نمایند

يُقْضَى اللَّهُ: خداوند به انجام می‌رساند،

مقدر می‌دارد، قضاوت خواهد کرد

يَقْطَعُ: قطع می کند، نابود می سازد
 يَقْطَعُوا: ریشه کن کنند، قطع نمایند
 يَقْطَعُونَ: می بُرنند، قطع می کنند
 يَقْطَبِينَ: کدو، کدو بُن، بوته کدو با
 برگهای پهن و سایه دار
 يُقَلِّبُ: متحوّل می گرداند، دگرگون
 می سازد
 يُقَلِّبُ كَفَيْهِ: «با حسرت و اندوه» دستانش
 را بهم میمالید
 يُقَلِّبُكُمْ: شما را قلیل و اندک می نمایاند
 «در نظر آنها»
 يَقْنُتُ: فروتنی پیشه کند، اطاعت و
 خضوع کند «از ماده قنوت به معنی
 اطاعت توأم با ادب و خضوع»
 يَقْنُطُ: ناامید و مأیوس می شود
 يَقْنُطُونَ: ناامید و مأیوس می شوند
 يَقُولُ: می گوید
 يَقُولُ: بگوید
 يَقُولُوا: گفتند آندو «مثنی»
 يَقُولُنَّ: خواهند گفت
 يَقُولُوا: گویند
 يَقُولُونَ: می گویند
 يَقُومُ: برپا می شود، اقامه می کند،
 می ایستد، بپا می خیزد
 يَقُومَ: اقدام نماید، بپا خیزد
 يَقُومَانِ: بایستند، قرار گیرند، قیام کنند
 «مثنی»

يُقِيمُ الْأَشْهَادَ: برگزاری شهادتها، مراسم
 ادای شهادت، روزیکه شاهدان به
 شهادت دادن برخیزند
 يَقُومُونَ: برپا می دارند، بپا می خیزند،
 اقدام می نمایند، اقامه می کنند
 يُقِيمَانِ: برپا دارند «مثنی»
 يُقِيمُوا: برپا دارند، اقامه کنند
 يَقِينُ: بیگمان، باور بدون تردید
 يَكُنْ: می باشد، هست «مخفف يَكُنْ یا
 يَكُنْ و از افعال ناقصه است»
 يَكَادُ: انگار که، نزدیک است که، ممکن
 است، احتمال دارد
 يَكَادُونَ: بودند، احتمال دارند، ممکن
 است آنها
 يَكْبِتُهُمْ: آنها را منکوب و سرکوب
 نماید، تارومار کند آنها را، خوار گرداند
 يَكْبُرُ: بزرگ شود، رشد کند، جلوه کند
 يَكْبُرُوا: بزرگ شوند، رشد کنند
 يَكْتَبُ: بنویسد
 يَكْتَبُونَ: بنویسند
 يَكْتُمُ: کتمان می نمود، پنهان می کرد
 يَكْتُمُنَّ: کتمان و انکار کنند «مؤنث»
 يَكْتُمُونَ: کتمان و انکار کنند
 يَكْتُمَهَا: آنرا کتمان و انکار کند
 يَكْذِبُونَ: مرا دروغگو می گویند، مرا
 انکار می کنند

يُكَفِّرُكُمْ: شما را کفایت میکند، بس است
 يُكَلِّفُ اللَّهُ: خداوند تکلیف و واجب
 نموده، مجبور می گرداند، مکلف میکند
 يُكَلِّمُ النَّاسَ: با مردم سخن خواهد گفت
 يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ: خداوند با آنها سخن گوید
 يَكْلُوكُمْ: شما را حمایت و مراقبت
 میکند، از عذاب و بلا به دور میدارد
 محفوظ و مصون نگه میدارد «از مصدر
 كَلَأَ بمعنی حمایت و حراست و رعایت»

يَكُنْ: می باشد

يَكُنْ: باشند «مؤنث»

يَكْنِزُونَ: اندوخته و ذخیره می کنند

يُكْوِّرُ: می گستراند، می گرداند «داخل
 گرداندن و ادغام روز و شب، از مصدر
 تكوير، بمعنی پیچیدن، مثلاً بستن عمامه

و دستار بر سر»

يَكُونُ: می شود

يَكُونُ: باشد

يَكُونُوا: باشند «مثنی»

يَكُونُنَّ: خواهند شد، حتماً می شوند

يَكُونُوا: باشند «مذکر»

يَكُونُونَ: می شوند

يَكِيدُوا: بدگویی کردند، چاره اندیشی

نمودند، توطئه کردند

يَكِيدُونَ: توطئه می کنند، نقشه می کشند،

مکر و تدبیر بکار می برند

يُلْقُوا: ملاقات و برخورد کنند، ببینند

يُكذِّبُونَكَ: ترا انکار و تکذیب خواهند کرد
 يَكْسِبُ: مرتکب می شود، «جزائی» کسب
 میکند، بدست می آورد

يَكْسِبُونَ: کسب میکنند، بدست می آورند
 يَكْشِفُ: برطرف کند، محو نماید
 يُكْشِفُ عَنْ سَاقٍ: پاچه ها بالا زده
 میشود، برداشته می شود «اصطلاحاً کنایه
 از فرا رسیدن هنگامه هول و هراس و
 وخامت روز قیامت است»

يَكْشِفُ: دور میکند، رفع مینماید، از میان
 برمی دارد، «راه حل» پیدا می کند

يَكْفُ: دریغ نماید، بازگیرد، کافی و بس
 میداند

يَكْفُرُ: کفر نماید، منکر شود

يُكْفِّرُ: محو می گرداند، می زداید

يُكْفِرُ بِهَا: بآن کفر می ورزد

يُكْفِرُوا: کفر و ناسپاسی نمایند «فعل امر
 غایب»

يَكْفُرُونَ: کفر می ورزند، انکار می نمایند
 يَكْفُرُوهُ: او (آن) انکار می شود، مورد

تکذیب و ناسپاسی قرار می گیرد

يَكْفُلُونَهُ: او را کفالت و سرپرستی
 کنند، او را دلسوزانه نگهدارند

يَكْفُلُهُ: کفالت و سرپرستی کند او را

يَكْفُواءًا يَدِيَهُمْ: آنها از شما دست
 برداشتند

يَكْفِهِمْ: برای آنها بس و کافی است

يَلْبَسُكُمْ: شما را به اشتباه اندازد، بر شما مشتبه نماید «از مصدر کبس، بمعنی شبهه و تردید»	يَلْعَنُ اللَّهَ: خداوند لعنت و نفرین کرده
يَلْبَسُوا: تردید نمایند، قاطی کنند، آمیخته کنند، اشتباه کنند	يَلْعَنَهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را نفرین کرد
يَلْبَسُونَ: دچار اشتباه می شوند، تردید می کنند، بر آنها مشتبه می شود	يُلْقَى: القاء می شود، انداخته میشود
يَلْبَسُونَ: می پوشند «لباس»	يُلْقَى (يُلْقَى): او را ملاقات می کند
يَلْتَقِطُهُ: او را برگیرد، ببرد	يُلْقَى أُنَامًا: عقوبت گناه را خواهد دید
يَلْتَقِيَانِ: در کنار هم، در جوار هم، بی آنکه در هم آمیزند	يُلْقُونَ: می اندازند، القاء می کنند
يَلْتَكُمُ: از شما کم می شود، کاسته می شود «مصدر لَات»	يُلْقُونَ السَّمْعَ: با کنجکاوای گوش فرا میدهند، شنیدهها را القاء می کنند، خبرها را بدیگران می رسانند
يَلِجُ: بگذرد، رد شود، عبور کند	يُلْقُونَ: انداخته میشوند، جای میگیرند
يَلِجُ: داخل می کند، فرو می برد، وارد می گرداند «مصدر وُلِج، بمعنی ورود، تداخل شب و روز»	يُلْقَوْنَهُ: ملاقات می کنند، می بینند او را
يُلْجِدُونَ: إلحاد و دشمنی میکنند، راه باطل میروند، کج اندیشی میکنند، کجروی می نمایند	يُلْقَى الرُّوحُ: نازل کننده وحی
يُلْحَقُوا: ملحق شدند، بهم پیوستند «از مصدر الحاق بمعنی پیوستن»	يَلْمِزُكَ: بتو طعنه می زند، ایراد می گیرد، از تو عیبجوئی می کند
يَلْعَبُ: بازی کند، سرگرم شود	يَلْمِزُونَهُ: از او ایراد می گیرند، به او طعنه می زنند
يَلْعَبُوا: سرگرم امور باطل شدند	يَلُؤُونَ السِّنْتَهُمُ: به تقلید و تحریف «کتاب آسمانی» می پردازند، دگرگون جلوه میدهند، می پیچانند
يَلْعَبُونَ: بیهوده مشغولند، به بازی می گیرند، سرگرم می شوند	يَلُؤْنَكُمْ: به شما نزدیک هستند «از نظر مکان یا نَسَب»
يَلْعَنُ: لعنت و نفرین می کند	يَلْهَثُ: زبان در می آورد، لهله می زند «مثل سگ»
	يُلْهِمُ: آنها را به خود سرگرم و غافل نماید
	يَمُ: دریا (رود نیل)
	يُمَارُونَ: مجادله میکنند، شک و تردید

يُنْزِعُ بَيْنَهُمْ: رابطه آنها را بهم میزند،
 وسوسه و فتنه‌گری میکند، تباه می‌کند
 يُنْزِلُ: نازل می‌کند، می‌فرستد
 يُنْزِلُ: فرستاده می‌شود
 يُنْزِلُ: نازل گردد
 يُنْزِلُ اللَّهُ: خداوند نازل خواهد کرد
 يُنْسِي: فراموش می‌کند، از یاد می‌برد
 يُنْسِخُ: منسوخ و باطل می‌کند، از بر راه
 بر می‌دارد
 يُنْصِفُهَا: آنرا پراکنده آفریده، در همه
 جا پخش نموده
 يُنْصِلُونَ: به شتاب می‌روند، به تندی
 می‌گذرند، سرازیر میشوند
 يُنْثِي عُنُقَهُ: پدید می‌آورد، پرورش میدهد
 يُنْشِئُوا (يُنْشَأُ): پرورش می‌یابد، بزرگ
 می‌شود، نشو و نما و رشد می‌کند
 يُنْشُرُ: پراکنده می‌کند، می‌گستراند،
 می‌آفریند
 يَنْشُرُكُمْ: برای شما بگستراند،
 بگشاید، باز کند
 يُنْشِرُونَ: زندگی می‌بخشند، زنده
 می‌گردانند
 يَنْصُرُكُمْ: شما را یاری می‌کند
 يَنْصُرُكُمْ اللَّهُ: خداوند شما را یاری کند
 يَنْصُرْنَا: ما را یاری می‌کند
 يَنْصُرُنَاكُمْ: به شما یاری می‌رساند
 يَنْصُرُنِي: مرا یاری می‌دهد

يُنْتَوْنَ: دوری می‌کنند، فاصله می‌گیرند
 يُنْبِيعُ ج يَنْبُوع، آب انبارهای طبیعی،
 چشمه‌ها
 يُنَادُونَ: صدا زده می‌شوند، فراخوانده
 می‌شوند
 يُنَادُونَكَ: تراندا می‌زنند، فریاد می‌زنند
 يُنَادِيهِمْ: فراخوانده می‌شوند
 يَنْأَلُهُمْ: از آنها می‌پذیرد و بآرزو
 می‌رساند، نصیب آنها میکند
 يُنْبِئُكُمْ: به شما خبر می‌دهد
 يُنْبِئُهُمُ اللَّهُ: خداوند آنها را باخبر
 خواهد کرد
 يُنْبِتُ: می‌رویانند، پرورش می‌دهد
 يُنْبُوع: چشمه‌سار، آب انبار طبیعی
 يَنْتَصِرُونَ: به یاری هم انتقام می‌گیرند
 يَنْتَظِرُ: در انتظار، نظاره‌گر و چشم‌براه
 يَنْتَظِرُونَ: انتظار می‌کشند، منتظرند
 يَنْتَقِمُ اللَّهُ: خداوند انتقام می‌گیرد
 يَنْتَهُونَ: دست بردارند، دست بکشند
 يُنْجِي اللَّهُ: خداوند نجات می‌بخشد
 يُنْجِيكُمْ: شما را نجات خواهد داد
 يُنْجِيهِ: او را نجات دهد، نجات یابد
 يَنْحِتُونَ: می‌تراشند «سنگ را»
 يُنْذِرُ: بترساند
 يُنْذِرُونَ: پند داده شدند، ترسانده شدند
 يُنْذِرُونَكُمْ: شما را بیم و اندرز می‌دهند
 يَنْزِعُ: از جا میکند، از ریشه بر میکند

يُنْصَرُونَ: یاری می‌شوند، مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرند
 يَنْطِقُ: نطق می‌کند، بازگو می‌کند
 يَنْطِقُونَ: نطق می‌کنند، بیان می‌دارند، پاسخ می‌دهند
 يَنْظُرُونَ: نظاره کنند، انتظار بکشند، دقت کنند «فعل امر غایب»
 يُنْظَرُونَ: منتظر می‌مانند، مهلت می‌یابند
 يَنْظُرُونَ: انتظار می‌کشند، می‌نگرند، نظاره می‌کنند، منتظر می‌مانند «از ماده نَظَرَ»
 يَنْعِقُ: فریاد می‌زند، نعره میکشد، آواز می‌دهد
 يَنْعِهِ: به ثمر رسیدن آن، قابل استفاده شدن آن
 يُنْغِضُونَ: تکان می‌دهند، «سر» می‌جنبانند
 يُنْفَخُ: دمیده می‌شود
 يَنْفَخُ: می‌دمد، فوت می‌کند
 يَنْفَدُ: تمام می‌شود، فنا می‌گردد، ناپایدار است، نابود میشود
 يَنْفَضُونَ: پراکنده و پخش شوند، بروند
 يَنْفَعْنَا: به ما نفع برساند
 يَنْفَعُونَكُمْ: بشما بهره و فایده می‌رسانند
 يُنْفِقُ: انفاق می‌کند، می‌بخشد

يُنْفِقُ: انفاق کند، خرج کند، نفقه دهد
 يُنْفِقُونَ: انفاق و احسان می‌کنند
 يُنْفُوا: تبعید گردند، دور شوند
 يَنْقُصُوكُمْ: نقص کردند (پیمان) شما را
 يَنْقُصُ: فرو ریزد، بشکند، نقص گردد
 يَنْقُضُونَ: نقض می‌کنند، «پیمان» می‌شکنند
 يَنْقَلِبُ: برمی‌گردد، دگرگون می‌شود
 يَنْقَلِبُ: برگردد
 يَنْقَلِبُونَ: برگردند، مراجعت نمایند
 يَنْقَلِبُونَ: برمی‌گردند، باز گرداننده می‌شوند
 يَنْكُتُ: پیمان شکنی می‌کند، بیعت شکنی مینماید
 يَنْكُثُونَ: پیمان شکنی می‌کردند
 يَنْكِحْنَ: ازدواج و نکاح کند «مؤنث»
 يُنْكَرُ: انکار می‌کند، دروغ می‌پندارد
 يُنْكَرُونَ: انکار می‌کنند، نادیده می‌گیرند
 يَنْهَكُمُ اللَّهُ: خداوند شما را منع فرموده، نهی نموده
 يَنْهَوْنَ: نهی می‌کنند، باز می‌دارند، مانع می‌شوند
 يُنْهَوْنَ: نهی شدند، باز داشته شدند
 يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ: خداوند شما را بازخواست و بررسی و مؤاخذه می‌نماید
 يُؤَادُّونَ: بدوستی خواهند گرفت، دوست خواهند داشت

یُوْحَىٰ: وحی و الهام نماید، پیغام دهد
یُوْحَىٰ: پیام می دهد، وحی می فرستد
یُؤْخَذُ: دریافت شد
یُؤْخَذُ: گرفته می شود، گرفتار می گردد
یُؤَخَّرُكُمْ: شما را به تأخیر می اندازد، به شما فرصت می دهد
یُؤَخِّرُكُمْ اللَّهُ: خداوند شما را به تأخیر می اندازد، مهلت و فرصت می دهد
یُودُّ: دوست دارد، آرزو می کند
یُودُّوْا: دوست دارند، تمایل دارند، آرزو می کردند
یُودُّونَ: دوست می دارند
یُودِّهِ: آنرا باز پس می دهد، مُسْتَرِد می کند
یُؤَدِّنُ: اجازه داده می شود
یُؤَدِّنَ لَهُمْ: به آنها اجازه داده شود
یُؤَدُّونَ: اذیت می کنند، آزار می رسانند
یُؤَذِّی: آزار می دهد، اذیت می کند
یُورَثُ: وارث می گرداند، ارث می دهد، واگذار می کند
یُورِثُونَ: پشت سر هم و به صف بهم ملحق می گردند، جمع و نگهداری می شوند، رانده می شوند «رانده شوندگان»
یُوسُفَ «ع»: پسر یعقوب «ع»، از پیامبران
یُوسُوسُ: وسوسه می کند، می فریبد، گمراه می کند، تحریک می نماید
یُوصِيكُمْ: به شما توصیه می کند
یُوصِيَنَّ: وصیت نموده است «مؤنث»

یُوَارِي: پنهان و مخفی میکند، می پوشاند، دفن میکند
یُؤْبِقُهُنَّ: آنها را «غرق» و نابود می سازد «از ماده وبق بمعنی هلاکت»
یُؤْتَى: داده شود، ارائه گردد
یُؤْتِكُمْ: به شما بدهد
یُؤْتُوا: بدهند، بپردازند
یُؤْتُونَ: داده می شوند، به آنها داده می شود
یُؤْتُونَ: می دهند، می پردازند
یُؤْتُهُ: به او داده شد، ارائه شد
یُؤْتِينَا اللَّهُ: خداوند بماعطامیکند
یُؤْتِيهِ: به او می دهد، اعطاء می کند
یُؤْتِيَهُ اللَّهُ: خداوند به او می دهد
یُؤْتِرُ: نقل قول دیگران را روایت می کند، «سحر فرا گرفته از دیگران را» به ما مینمایاند
یُؤْتِرُونَ: «دیگران را بر خود» ترجیح میدهند، به دیگران میدهند
یُؤْتِقُ: به بند می کشد، به غل و زنجیر می بندد، محکم می کند
یُؤْجِهُهُ: رو کند، بفرستد، فرستاده شود، اعزام شود
یُوحَى: وحی شده، الهام و اِلْقَا شده
یُوحَى: الهام می گردد، وحی می شود
یُوحُونَ: وحی، الهام و القاء می کنند، پیام می دهند

يُوعَدُونَ: وعده داده شده‌اند
يُوعَظُّ بِهِ: بوسیله آن پند داده می‌شود،
 پند می‌پذیرد
يُوعَظُّونَ: پند داده شده‌اند
يُوفَّى: وفا می‌شود، ادا می‌گردد، داده
 خواهد شد
يُوفَّقُكُمْ: بشما داده خواهد شد
يُوفِّضُونَ: شتاب و سرعت می‌گیرند، با
 عجله می‌دوند، می‌شتابند
يُوفَّقُ: موفق می‌گرداند، به توافق
 می‌رساند
يُؤْفَكُ: منحرف و منصرف و رویگردان
 می‌شود، به بیراهه می‌رود (فعل مضارع)
يُؤَفِّكُونَ: از حق و حقیقت دور میشوند،
 منحرف می‌گردند
يُؤْفُونَ: وفا می‌کنند، می‌دهند
يُؤَفِّيهِمْ: بآنها داده خواهد شد
يُؤَفِّيهِم: به آنها اعطاء می‌شود
يُؤَقِّدُ: نگهدارد، در امان بدارد،
 محافظت کند، محفوظ بدارد
يُؤَقِّدُونَ: افروخته می‌شود
يُؤَقِدُونَ: افروخته نگهدارند، ذوب
 می‌کنند «ذوب فلزات و طلاکاری»
يُوقِعُ: خصومت واقع شود، اختلاف
 بیندازد، تفرقه بیفکند
يُؤَقِّنُونَ: یقین و اطمینان دارند
يُؤُولِجُ: داخل می‌گرداند، در هم

می‌آمیزد، از مصدر وُلُوجِ بمعنی ورود و
 داخل شدن روشنی روز در تاریکی شب
يُؤَوِّفُ: بهم پیوند میزند، به هم
 میرساند، گردآوری می‌کند
يُؤَوِّنُ: روی برخواهند گرداند
يُؤَوِّلُكُمْ الْأَدْبَارَ: به شما پشت کردند و
 گریختند
يُؤَوِّلُونَ الدُّبُرَ: می‌گریزند، فرار می‌کنند
يُؤَوِّلُونَ: سوگند می‌خورند، با خود عهد
 می‌کنند، از مصدر «أَيَّلَاءُ» از ماده أَلْوَة
 یا أَلْيَة بمعنی سوگند، أَيْلَاءُ در اصطلاح
 شرع یعنی مرد سوگند می‌خورد که با
 همسر خود همبستر نشود»
يُؤَلِّهِم: از آنها فرار کند، دوری کند
يَوْمَ: روز، زمان، مفرد ایام
يَوْمَئِذٍ: در آنروز، روزیکه، امروز
يَوْمَ الْأَحْزَابِ: روز تجمع گروه‌های
 مختلف مردم، ایام و روزگاران
يَوْمَ الْآخِرِ: قیامت، روز جزا
يَوْمَ الْأَنْزَةِ: روز نزدیک، محشر
يَوْمَ الْبَعْثِ: رستاخیز، روز محشر،
 روز برپاشدن
يَوْمَ النَّعَابِ: روز زیانمندی و مغبون
 شدن «قیامت»
يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ: روز برخورد و
 ملاقات و رودررویی دو گروه
يَوْمَ التَّلَاقِ: روز تلاقی، روز دیدار

- يَوْمُ التَّنَادِ:** روز ندا دادن، روز واویلا
در محشر، روز فریاد در قیامت
- يَوْمُ الْجُمُعَةِ:** روز آدینه، روز برگزاری
نماز جمعه
- يَوْمُ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ:** عید قربان در روز
جمعه
- يَوْمُ الْحِسَابِ:** روز حساب و کتاب،
روز محاسبه اعمال
- يَوْمُ الْحَسْرَةِ:** روز حسرت و ندامت
گنهکاران «محشر»
- يَوْمُ الْخُرُوجِ:** روز بیرون آمدن
«مردگان از قبرها»
- يَوْمُ الْخُلُودِ:** روز ماندگاری و
جاودانگی
- يَوْمُ الدِّينِ:** روز داوری، روز جزا و
سزا، روز بازپرسی باورها و عقاید
- يَوْمُ الزَّيْنَةِ:** روز جشن آراستگی در
مصر
- يَوْمُ الظُّلَّةِ:** روز ابرهای سایه گستر و
بارانی
- يَوْمُ الْفَتْحِ:** روز داوری خداوند
- يَوْمُ الْفُرْقَانِ:** روز جدائی «همه چیز»
- يَوْمُ الْفَصْلِ:** روز داوری، روز حل و
فصل و بررسی اعمال، روز فاصله و
جدائی حق و باطل
- يَوْمُ الْقِيَامَةِ:** روز محشر، قیامت
- يَوْمُ الْمَجْمُوعِ:** روز گرد همائی
- يَوْمُ الْوَعِيدِ:** روز وعده سزا و جزا
- يَوْمُ ثَقِيلًا:** روز دشوار قیامت
- يَوْمَ مَرُونَ:** بآنها امر شده، مأمور شده‌اند
- يَوْمِئِذٍ:** ایمان بیاورند «مؤنث»
- يَوْمِئِذٍ:** ایمان می آورد، باور می کند
- يَوْمِئِذٍ بِاللَّهِ:** بخدا ایمان بیاورد
- يَوْمِئِذٍ:** ایمان خواهند آورد
- يَوْمِئِذٍ:** ایمان خواهد آورد
- يَوْمِئِذٍ:** ایمان می آورند
- يَوْمِئِذٍ:** دو روز
- يُونُسَ «ع»:** پیامبری از بنی اسرائیل
ملقب به ذوالنون که بر مردم نینوا مبعوث
شد و از ترس عذاب خداوند از امت
خود فاصله گرفت و سوار کشتی شد و
بقید قرعه بدریا افکنده شد و صید نهنگ
گردید، یونس از اولاد هود بود
- يُؤَيِّدُ اللَّهَ:** خداوند تائید خواهد کرد
- يُهَاجِرُ:** مهاجرت کند
- يُهَاجِرُونَ:** مهاجرت می کنند
- يَهْبُ:** عطا می کند، می بخشد، می دهد،
هدیه می دهد، «از مصدر هبه بمعنی
هدیه، انعام، پیشکش»
- يَهْبِطُ:** دور افکنده می شود، فرو
می ریزد، فرو می افتد «از مصدر هبوط»
- يَهْتَدِي:** هدایت شده
- يَهْجَعُونَ:** می خوابند، از مصدر
«هجو» بمعنی استراحت و رفع بیخوابی

يَهْدِي (يَهْدِي): هدايت کند
 يَهْدِي: هدايت و ارشاد شود
 يَهْدُونَا: هدايت مي کردند ما را
 يَهْدِيكُمْ اللهُ: خداوند شما را هدايت کند
 يَهْدِينِ (يَهْدِينِي): مرا هدايت کند
 يَهْدِيهِمْ: هدايت مي کند آنها را
 يَهْرَعُونَ: به شتاب مي روند، تعجيل
 مي کنند، سرعت روانه مي شوند
 يَهْلِكُ: هلاک شود، نابود گردد
 يَهْلِكُ: نابود مي شود، تباه مي گردد
 يَهْلِكُ: هلاک و نابود نمايد

* * * * *

يَهْلِكُنَا: ما را هلاک مي سازد
 يَهْلِكُونَ: هلاک مي شوند
 يَهِنُ: بي ارزش شود، بي اساس و
 بي اهميت گردد، خوار و رسوا شود
 يَهِيحُ: به هيجان و جوش و خروش و
 جنبش مي افتد، رشد مي کند
 يَهِيْمُونَ: بي هدف مي روند، سرگشته و
 آواره روان مي شوند
 يَهَيِّئْ لَكُمْ: براي شما آماده و فراهم
 کند، تهيه و مهيا نمايد

فهرست تعداد لغات معنی شده به ترتیب حروف الفباء

« ء » ۴۱ لغت
« الف » = ۱۷۷۵
« ب » = ۳۲۶
« ت » = ۶۶۹
« ث » = ۱۰۸
« ج » = ۱۷۷
« ح » = ۲۷۰
« خ » = ۲۰۵
« د » = ۱۱۴
« ذ » = ۱۳۱
« ر » = ۲۳۳

= ٩٠.....	« ز »
= ٣١٩.....	« س »
= ١٣٠.....	« ش »
= ١٥٣.....	« ص »
= ٥٨.....	« ض »
= ٩٢.....	« ط »
= ٤٨.....	« ظ »
= ٣٤٤.....	« ع »
= ١٢٣.....	« غ »
= ٥٤٤.....	« ف »
= ٢٧٠.....	« ق »
= ٢٤٨.....	« ك »
= ٩٦٩.....	« ل »
= ١١٢٩.....	« م »
= ٥٠٨.....	« ن »
= ٣٦٨.....	« و »
= ٩٤.....	« ه »
= ١٢٩٨.....	« ي »
١٠٨٣٤.....	جمع لغات

منبع و مأخذ: تفسير نور تأليف دكتور مصطفى خرم دل

